زهر الربيع

۱۳۵



۴۹۷: ترجمة زهر الربيع الى الفارسية للسيد نور الدين محمد بن السيد نعمة الله الصغير ابن السيد عبد الهادي بن السيد عبد الله بن نور الدين بن المحدث الجزائري المؤلف لأصله ويعبر عنه في الترجمة بالجد الأمجد وترجمه باسم محمد صالح خان بيگلربيگي في خوزستان وطبع بطهران ۱۳۰۲ (الذريعة الى تصانيف الشيعة ج ۴ ص ۱۰۶) اقول النسخة المطبوعة من هذا الكتاب مغلوطة بحيث لا يكاد يستفاد منه

۲۰۱۶

۲۰۲/۱۱



۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

درود و سپاس و ستایش بی قیاس سزاوار صانعی است حکیم و قادری علیم که نسخهٔ جامعهٔ امکان که محتوی اسرار
دقایقیست از فنون مختلفهٔ کاینات و امور عامهٔ ممکنات بجدولی متقن و مضبوط و اجزای از انتظام طبیعی و ترتیب دوری
فرموده که هر یک بر اتقان حکمت حجتی قاطع و دلیلی مسلم و در نظر متدبر چون مرآتی انعکاس بر کمال وثاقت تدبیر مستوی
از برهان سلم است و صلوات وافره بر جناب ختمی مآب صاحب کتاب و شفیع روز حساب کشاف طریق هدایت و صواب
جامع جوامع حکمت و فصل خطاب هادی سبل ختم رسل عقل کل محمد صلی الله علیه و آله و تسلیمات متکاثره بر سرور عترت
طاهره و مخاطب بخطابات انت اخی فی الدنیا و الآخره مظهر قدسیات نهان و اعلی باب مدینهٔ علم و هدی حضرت علی المرتضی
و سایر شایستگان منبر رفیعهٔ امامت و خلافت و زیبندگان منزل سفینهٔ کرامت و شرافت که آیهٔ کریمهٔ انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا منبئ از عصمت و طهارت شان و منصب امامت و سیادت تا قیام قیامت حق
محقق ایشانست صلی الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و سلم تسلیما اما بعد بندهٔ شرمنده نورالدین محمد بن نعمت الله
الموسوی الشوشتری غفر الله له و لوالدیه و جعل الجنة له نورا یسعی بین یدیه و بایمانه بر آیینهٔ ضمیر صواب نشین ارباب
عنایات یزدانی و باده نوشان بزم تقرب ربانی شاهد معنا را این نهج جلوه گر میسازد که چون کتاب مستطاب
زهر الربیع را جد امجد بزرگوار مفخر المحققین و رئیس المحدثین السید السند و الرکن المعتمد العالم العامل و الفاضل الکامل
المؤید من عند الله السید نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه بلغت عربی تالیف
نموده و سخنان ظریفه و حکایات طریفه که مطالعهٔ آنها مفرح دماغ و رافع ملال و مذاکرهٔ آنها مقوی قلوب و دافع
کلالت در ضمن آن درج فرموده کسانی که بلغت فارسی هم زبان و همانوس و از دریافت مطالب عربیه ناتوان و محروم
از این رهگذر پیوسته در حیرت و افسوس اند از درک فواید آن کتاب بی بهره و نصیب مانده و در این ایام سعادت
انتظام که بحمد الله سبحانه مرسوم صفحهٔ خوزستان که مولد و مسکن این ضعیف مخجل بلاد و انتظام حلقهٔ در گوش اطاعت
و فرمان بری و غاشیه بر دوش فرمانبرداری و چاکری حضرت سپهر مرتبت دودمان بالغ سلطنت و شهریاری گردیده
جهانبانی و مملکت مداری نور حدقهٔ ناظرهٔ عزت و جلال نور حدیقهٔ ناضرهٔ عظمت و بسطت و افضال عدالت

شعار

شعاری که در عهد دولت جاوید مدتش از اسم و رسم ظلم و خلاف و رسم جفا و حیف و اعتساف اثری باقی نمانده درخت ظلم
بیدادی که از سوالف ایام دست پرورده سرکشان ستم کیش بود بتیغ زلزله آسا از بیخ برانداخته سخاوت مداری که
از نفحات باران فضل و احسانش لآلی ابدار بی حد و شمار بر سر و روی ارباب فقر و فاقه باریده و در بیت الشرف
غنا و ثروت ماوی ساخته در هنگام جنبش موج فتنه ثبات قدمش کشتی دلهای انکسار گشته و در وقت جوشش معرکه دو
عقده گشایش شهباز نصرت را در قفس نگاه میدارد کوشش بند زبان سؤال چشم براه استغاثه و تمنی و عرض احوال زاده سلطان
ایران انگاه هر روز آفتاب خاک راهش سرمهٔ چشم جهان بین میکند آسمان قدری که وقت فیض بخشی همتش خرمن خورشید را
صدقهٔ تکیه میکند میکنند اهل زمین دایم دعای دولتش و از صفا روح الامین بر سدره آمین میکند نواب مستطاب
گردون جناب مالک القلوب و الرقاب شاهزادهٔ اعظم محمد علی میرزا شید الله الجناب دولته باوتاد الخلود و زین سریر
سلطنته بجواهر العز و السعود و اهالی آن مملکت از یمن همت آن خدیو بلند اختر در کمال امن و امان و بنوید رفاهیت
و حسن توفیقش در نهایت فراغ بال و اطمینان مقرون و مشحون اند عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت دستگاه مسند آرای
انجمن امارت و مکرمت زینت افزای محفل عزت و رفعت و مجدت بزرگواری که ساحت پر فیض و سعادتش ماوی
و مقصد طوایف امم و سرای دولت بی ایاش محط رحال عرب و عجم خدام کرام مقام با احترامش از فضل بی دریغ
باقدام سعی بلیغ بر عموم تحاجتمندان پرداخته و در قیام بمراسم مهمانی با دل گشاده جبینی و چرب زبانی از روی
ملاطفت و نوازش و شوق و خواهش در رد سلام علیکم طبتم فادخلوها گویان همه سبب عظمت و فهامت دولت
کوکب درخشندهٔ برج حشمت و ایالت زین المناقب و المفاخر و المآثر نقاوة الصنادید و الاماثل کابرا عن کابر منبع الجود
و الاحسان معدن الفضل و الطول و الامتنان محمد صالح خان مشهور باقاجانی خان مکری بیکلربیکی صفحهٔ عربستان
ضاعف الله اجلاله و ادام عزه و مجده و اقباله که همواره همای میمنت انتمای سعادتش بمثابهٔ فرقدان ابدی الظهور
بر مفارق طلبهٔ علوم و ارباب کمال پرتو انداز و نهال آمال این سلسلهٔ علیه به پشت گرمی خورشید عنایت بی نهایتش
همیشه در ترقی و اهتزاز است که از جملهٔ مخلصان و ثناخوانان دولتخواه و چاکران و عقیدت آگاه این آستان عظیم البنیان
دار حکومت و فرمانفرمایی شوشتر و دزفول از آن سرکار مرحمت آثار معدلت مدار مفوض و مرجوع باین فقیر است

البضاعة كثير الاضاعة كه داعي اين دولت جاويد مدت خواهش نمودند كه نسخهٔ مزبوره را از زبان تازي بعبارت فارسي
كه نفعش اتم و فهمش اعم است ترجمه و نقل نمايد بنا بر علي ذلك بعد از امتثال امر معزز و مشرع نموده بترجمهٔ اين كتاب
پرداخت و انرا تحفهٔ مجلس خان عظيم الشان ساخت اميد كه مقبول طبع مشكل پسند و محفوظ نظر ارجمند كردد و بالله
استمد و استعين انه نعم المولى و نعم المعين حضرت حق تعالى شرح الله صدره و اضاء في سماء الرضوان بدره بعد از خطبه
و ديباچه ميفرمايد فصل بدانكه انبياء و ائمه صلوات الله و سلامه عليهم و كساني كه پيروي ايشان ميكردند هر چند
كه بوده اند بر وقار بوده و تمكين در ايام امامت با مردم شوخي ميكردند و بر رفتار ايشان سلوك مينمودند حضرت پيغمبر
صلي الله عليه و اله مطايبه ميكرد با اصحاب خود و با ايشان بطريق مزاح و شيرين كلامي سلوك ميكرد و ابواب كشاده دلي
و علامت بايشان اظهار ميفرمود روايت كه روزي آنحضرت با اصحاب خود رطب ميخورد و امير المؤمنين عليه السلام رطب
تناول ميفرمود و هسته اش را آهسته پيش روي علي عليه السلام ميگذاشت چون از خوردن فارغ شدند تمام هسته هاي
خرما نزد امير المؤمنين عليه السلام گذاشته بود رسول الله از راه مطايبه فرمود يا علي بدرستي كه تو بسيار ميخوري حضرت
امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد يا رسول الله بسيار خور كسي است كه رطب را با هسته ميخورد كويند كه روزي پيره زني
از انصار بخدمت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و اله آمده عرض كرد يا رسول الله التماس من انست كه دعا كني تا خدا تعالي مرا
بيامرزد و داخل بهشت كند حضرت فرمود آيا نميداني كه پيره زنان داخل بهشت نميشوند پيره زن از شنيدن اين قصه مضطرب
شده فرياد برآورد حضرت تبسم نموده بزبان معجز بياني فرمود آيا نخوانده قول خدا تعالي را كه در قرآن مجيد ميفرمايد انّا
انشأناهنّ انشاءً فجعلناهنّ ابكاراً يعني بدرستي كه ما از سر ميگيريم خلقت زنهاي پيره را از سر گرفتني پس قرار ميدهيم ايشانرا
باكره پس پيره زن از اين بشارت خوشنود شد روايت كه روزي زني از جانب شوهر خود بخدمت با سعادت حضرت
خاتم الانبياء صلوات الله و سلامه عليه و اله آمده عرض مطلب نمود حضرت باو فرمود شوهر تو كيست زن عرض كرد فلان
حضرت بعنوان مطايبه و شوخي فرمود باو آنكس كه در چشم او سفيدي هست زن عرض كرد يا رسول الله بچشم شوهر من سفيدي
نيست حضرت فرمود بلي هست پس زن حيرت كرده بخانه برگرديد و بچشم شوهر نگاه ميكرد و تامل بسيار مينمود شوهر
باو گفت ترا چه ميشود كه بصورت من نگاه ميكني زن گفت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و اله بمن فرموده است كه در چشم

شوهر تو

شوهر تو سفيدي هست مرد گفت آيا نمي بيني كه چشم من سفيدي آن بيش از سياهي است كويند كه مردي زني
صاحب جمال داشت اتفاقا آن زن را بيماري عارض شده بمرد شوهر او زير جامهٔ خود را از مصيبت او بعوض پيراهن دريد
و بگريه و زاري مشغول شد باو گفتند چرا بخلاف قاعده زير جامه را دريدي گفت بسبب آنكه مصيبت زن باين ناحيه
رسيده است كويند كه جمعي شوخ طبعان يكي را مرده وار در ميان تابوت گذاشته بهيئت جنازه برداشتند و يكي از بقالها بخير
بود اتفاقا آنجا از راه ميگذشت باو گفتند چه ميشود اگر باين ميت غريب نماز گذاري پس بجا آورد بنزد تابوت ايستاده
تكبير نماز گفت چون شروع بدعا كرد آن كسي كه در ميان تابوت بود ضرطهٔ از او جدا شد پس بيچاره و مردي كه او را بنماز آورده
بود گفت اگر دين ميت شما هست ادا كنيد زيرا كه ضرطهٔ ميت از فشار قبر است قبيله از صحرا نشينان از محل
خود كوچ كرده بجاي ديگر نقل نمودند اتفاقا شتري ازيشان آنجا مانده بود بعد از چند روز صاحبش
بفرستاد كه او را بياورند روزي صاحبش با شتر گفت طرب و شوق بر من غالب شده است بسبب ديدن تو باو گفت خدا تعالي
بر ما رحم كرده و از دست شما خلاص كرده است ميترسم كه اگر خدا نكرده باز ميان شما صداي ترا بشنوم
كه شتر بر بار كشيد الاغ گوش بنصيحت اشتر نكرده فرياد بركشيد و جمعي كه از راه ميگذشتند صداي او را شنيده
آمدند و ايشان اورا گرفته بزير بار بردند الاغ از سنگيني بار لاغر و ناتوان گرديده قادر براه رفتن نبود پس
بعد از آن بار گردن شتر نهادند بيكي از عقبه هاي بسيار صعب رسيدند الاغ با شتر گفت رغبت بسيار بر قص كرده ام
و خود را بر قص رو داده است الاغ باو گفت از خدا بترس در اين راه صعب بهموار بود اشتر گوش بحرف او نكرده بجست
و خيز شروع نموده الاغ از دوش او بزمين افتاده بمرد يكي از اعراب بحضور يكي از امرا آمده زبان بمدح و ستايش امير
كشوده در مدح و مبالغه بسيار نمود اتفاقا در بين گفتگو ضرطهٔ از اعرابي صادر شد پس گفت بخدا قسم كه هيچ عضوي
از اعضاي من نيست مگر آنكه زبان بمدح امير كشوده و بثناي او تكلم كرديده اما بكنه مدح او نرسيده است روايت كه
حضرت پيغمبر صلي الله عليه و اله بصهيب بن سنان فرمود آيا خرما ميخوري در حالت آنكه چشم تو درد است صهيب عرض كرد
يا رسول الله من لقمه را بطرف چشم صحيح خود ميجاودم راغب گفته است كه در قزوين قريه ايست كه اهل آن قريه بمحبت
ولايت حضرت امير المؤمنين و ساير ائمهٔ معصومين صلوات الله عليهم مشهور بودند و مردي غريب وارد آن قريه شد باو

چه نام داری گفت عمر پس دوم جهت چه نموده او را میزدند شخصی بالخان گفت گناه من که مستحق ضرب بود اما نتیجه
چیست چرا امین بیند گفتند بسبب بدی نام تو شخصی گفت سهو کرده ام نام من عمر است گفتند پس بضرب سزاوار
زیرا که الف و او را عمر دا بنوز داری نضر بن سیار با عرابی گفت ایا هیچ گاه از طعام سیر شدی اعرابی باو گفت اما
از طعام تو و طعام پدر تو پس گوی بینم که نضر از این جواب تعجب کرد و میگفت کاش که من گنگ میشدم و این قصه را
اعرابی نمیگفتم در خبر است که یکی از علمای حدیث با نصرانی در کشتی نشسته بود پس نصرانی قدری شراب بیرون آورد
بجای پر کرده بیاشامید پس جای دیگر پر کرده بمحدث داد محدث بی تامل گرفت و بیاشامید نصرانی گفت اینکه
خوردی شراب بود محدث گفت از کجا دانستی که شراب است نصرانی گفت غلام من از شخصی یهودی خریده است محدث
تبسم نمود و گفت چه بسیار احمق و نادانیم ما اصحاب حدیث در باره مثل سفیان و یزید بن هرون گفتگو و تامل
داریم چگونه تصدیق میکنیم نصرانی را که روایت کند از غلام خود از شخص یهودی بخدا سوگند که بیاشامیدم آنرا
مگر از جهت ضعف سند روایت گویند که زنی سلیطه اکثر اوقات را با شوهر خود بعناد و خصومت بسر میبرد لیکن
هر وقت که جنگ و جدالها بین ایشان شدت میکرد شوهر بر میخواست و با او مجامعت میکرد پس زن آرام میگرفت
و بشوهر میگفت چه کنم هر وقت که مرا با تو مخاصمه بهم میرسد شفیعی و واسطه در میانه میاوری که مرا طاقت و توانایی
رد آن نیست روایت که شخصی خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد مرا زنی است هر وقت با او جماع میکنم
در بین مواقعه میگوید مرا کشتی مرا کشتی حضرت فرمود بکش او را باین کشتن و خون او با من از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت که فرمود یکی از پیغمبران از بیماری بهم رسیده بود و با خود گفت مداوی نمیکنم تا آنکه مرا مریض
کرده شفا بخشد حقتعالی وحی باو فرستاد که ترا شفا ندهم تا مداوی نکنی بدرستی که دوا از من است ابو دردا
گوید که من و ابوذر بخانه سلمان فارسی رفتیم چون نشستیم سلمان گفت اگر نه این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
نهی کرده است از تکلف در اطعمه هر آینه برای شما تکلف میکردم پس چند قرص نان و اندکی نمک برای ما آورد ابوذر
گفت کاش که با نمک سعتر میبود سلمان مطهره خود را نزد بقال فرستاده مقداری سعتر آورد پس چون از خوردن
فارغ شدیم ابوذر گفت حمد میکنیم خداوندی را که قانع ساخت ما را بآنچه روزی ما داده است سلمان بعنوان

شوخی

شوخی گفت اگر قناعت میکردی دید هر آینه مطهره من بگرو نمیرفت روزی عبد الرحمن جامی این شعر میخواند
بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توی هر که پیدا میشود از دور پندارم توی یکی از حضار گفت اگر خری پیدا
شود چطور گفت پندارم توی روایت که حضرت صادق علیه السلام میفرمود خدایتعالی رزق احمقانرا زیاد داده است
تا آنکه عقلا عبرت بگیرند و بدانند که توسعه رزق بحیله و سعی میسر نمیشود شیخ بهائی رحمه الله در کشکول نقل
کرده است که شخصی آزاد مرد نام نزد حجاج نشسته بود ناگاه بی اختیار ضرطه از او جدا شد و از اینمعنی بسیار منفعل
شده شرمنده گردید حجاج خواست تا رفع خجلت از او کرده باشد باو گفت خلع را از تو برداشتم اگر حاجتی دیگر
داری بخواه تا برآورم اتفاقا اعرابی را آورده بودند و حجاج اراده قتل او داشت آزاد مرد بحجاج گفت خواهش من
اینست که این عرب را بمن ببخشی و از قتل او درگذری حجاج قبول نموده او را عفو کرد چون آزاد مرد از مجلس بیرون
آمد اعرابی بعقب او میدوید و به برادر اعرابی برسید و میگفت پدر و مادرم فدای دبری که خلاص از صاحبش بود
و مردم را از کشتن نجات بدهد مدح و ستایش سزاوار نیست مگر این دبر را فصل روزی ابوبکر بن بلال قاضی
بود مسئله از او پرسیدند گفت نمیدانم باو گفتند منبر جای جاهلان نیست گفت بدرستی که من بالا رفته ام بقدر
علم خود و اگر بقدر جهل خود بالا میرفتم هر آینه باسمان میرسیدم روزی علی را از مسئله پرسیدند گفت نمیدانم
گفتند این جای تو محل جهال نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند و بعضی را نمیداند اما کسی که
همه چیزها عالم است پس مکان ندارد وارد شده است که شخصی مجوسی از حضرت ابراهیم علیه السلام طعامی طلبید حضرت
فرمود تو را ضیافت میکنم بشرط آنکه مسلمان شوی مجوسی مایوس شده برفت خدایتعالی بابراهیم وحی فرستاد که دنیا
از پنجاه سال است که مجوسی را در حال کفر او طعام میکنم چه میشد اگر تو یک لقمه باو میدادی و خواهش اسلام از او نمیکردی
ابراهیم بدنبال او دوید بعقب مجوسی رفت و از او معذرت خواسته او را بضیافت طلبید مجوسی سبب عذرخواهی را
پرسید ابراهیم حکایت وحی را باو گفت مجوسی مسلمان شد نقلست که در بلاد هند مردی بود که او را فلان صبوری
میگفتند در ایام جوانی دوستی داشت که محبتی تمام نسبت باو داشت اتفاقا دوست او را سفری در پیش آمد و از شهر
بیرون رفت شخص صبور بعنوان مشایعت با او بیرون آمد هنگامی که او را وداع مینمود دید چشم او بگریست پس

بچشم دیگر گفت چنانچه از گریه بر جدایی محبوب من مضایقه کردی تو از نگاه کردن بر لذات دنیویه محروم شوی
مدت هشتاد سال از چشم را بسته و نمیکرد گویند که یوسف علیه السلام یکجفت کبوتر داشت که از طفولیت با ایشان الفت میگرفت
چون یعقوب بمفارقت او مبتلا گردید گاهی که خوشحال میشد و خواست که بخندد کبوتران امده در برابر او
نشستند و خواندند پس یعقوب را یوسف بخاطر می امد و محزون و اندوهناک میشد گویند که
شخصی غلام خود را در معرض بیع در اورده بود و مشتری که خواست او را بخرد گفت این غلام را از هیچ جهت عیب
و نقص نیست مگر انکه نمام و فتنه انگیز است مشتری گفت سهل است راضی شده او را خرید غلام بعد از چند روزی
که بخانه مولای خود اشنایی بهم رسانید بزن اقای خود گفت شوهر تو ترا دوست نمیدارد و بر من معلوم شده است
که اراده تزویج ثانی دارد چاره انست که با تیغ دلاکی قدری از موی پشت سر او بتراشی تا من برای تو عملی
معالجه کنم که باعث محبت و دوستی شوهر بشود بعد از ان باقای خود گفت زن تو با دیگری اشنایی بهم رسانیده
باین عقیده است که ترا بقتل برساند اگر خواهی که صدق سخن بر تو معلوم شود بخانه برو و بخواب و چشم بر هم
بگذار تا ببینی چه بدی خواهد داد مرد بیچاره بخانه رفته خود را بخواب قرار داد دید که زن اهسته امده تیغی
از استین بیرون اورد و خواست که به پشت گردن او فرو برد مرد از جا برجست و فی الفور زن را بقتل رسانید
خویشان زن که مطلع شدند هجوم اورده مرد را بقصاص زن کشتند بی موقع تها جدال و نزاع مابین هر دو طایفه
برپا بود حافظ گوید شیری منزه نکرد مرا هیچکس مثل زنی که روزی مرا نزد استاد زرگر برده باو گفت صورت این
شخص را برای من بساز من متحیر شده صبر کردم تا از زن رفت از زرگر پرسیدم این زن چه گفت زرگر گفت این زن از
خواهش نموده بود که شکل جنی برای او بسازم گفتم من جنی ندیده ام و نمیدانم چه شکل است اکنون ترا دیده است که
شکل ترا برای او بسازم گویند که بعضی اعراب را بازنی جمیله میلی و محبتی مفرط بهم رسیده بود و مدتی حسرت مواصلت
از ارزو بناحرت میکشیدند تا انکه شبی بیکدیگر رسیده بر حسب مراد اراده کرد که میوه از درخت نهال وصال چیند
و کشف عورت کرده خوف الهی برو مستولی شد و عقوبت اخرت بخاطر او امده دست از فعل کشیده میگفت کسی که بر سودی
نفس خبیثه را بر بهشت او بود بمکار ترجیح بدهد از مراتب خفیفت انسانیت غافل و انکه بهشتی را که عرض ان بقدر عرض

اسمانها و زمینها است بر غرض ما بین هر دو پای این زن که زیاده از دو انگشت نیست بفروشد بعلم ساحت جاهل است
بیکی از عرفا شخصی را دید که با لبسه فاخره اراسته بود پرسید که این شخص کیست گفتند مردیست غنی که بوسیله
ضبط اموال دولت بسیار بدست اورده است عارف گفت قیمت دینار و سرمایه که سزاوار تحصیل انست همین متاع است
که این شخص پیشنهاد کرده است در کتاب زهرة الریاض منقولست که ماری بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام امده
ادعا نمود که فلان کس پسر مرا کشته است قصاص از او میخواهم حضرت فرمود که مسلمانان را بعوض مار کشتن روا نیست
کرد پس التماس من انست که انشخص را قیم موقوفات و ناظر بیت المال قرار بدهی که در اخرت داخل اتش جهنم بشود و من بانتقام
وسیله انتقام خود از او بجویم از انحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که باصحاب خود فرمود ایا میدانید که مفلس
کیست اصحاب عرض کردند مفلس بگمان ما کسی است که از درهم و دینار و متاع دنیوی خالی باشد حضرت فرمود بدرستی
که مفلس از امت من کسی است که او را در صحرای قیامت بیاورند با نماز و روزه و زکوة و حج و حال انکه در دنیا
بعضی را دشنام گفته باشد و مال بعضی را بجبر گرفته و خون بعضی را ریخته و بعضی را زده باشد پس یکی نماز او را
و دیگری روزه او را و دیگری حج او را و دیگری حسنات او را میگیرند پس اگر اعمال حسنه او تمام بشود و هنوز
مظالم او باقی بوده باشد از گناهان ایشان باو میافزایند و او را باتش جهنم میاندازند میگویم و قول خدای تعالی
و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم یعنی هر اینه بر میدارند بارهای خود را و بارهای چند با بار
خود اشاره باین حدیث است در خبر است که چون خدای تعالی حضرت عیسی علیه السلام باسمان برد ملائکه بزیارت او
امدند جامه کهنه در بر داشت که وصله بسیاری بر ان بود ملائکه عرض کردند خداوندا بنده تو نزد تو بپیرهنی
محتاج بود بما امر کن تا از برای حضرت عیسی ببریم و پیرهن او را حاضر کنیم بموجب فرموده عمل کردند در میان
پیرهن او سوزنی یافتند که جامه خود را بان وصله میزد ندا بایشان رسید که اگر نه سوزن او بود همراهش او را
باسمان هفتم میبردم در خبر است که بشر حافی پیش از انکه توفیق الهی شامل احوال او بشود در سلک عباد منتظم گردد
مردی بود راه زن که از مردم دزدی و راه زنی مال میگرفت روزی کاهی که چیزی بدست او نیامده معیشت باو تنگی
مینمود داخل شهر میشد مردی باواز بسیار خوب تلاوت قران مینمود مردم بتماشای حسن صوت او جمعیت نموده بودند

او میرفتند و بشر قرآن میخواندند و راه میرفت تا آنکه از شهر بیرون میرفت و مردم با او میرفتند چون از شهر بیرون
میشد مردم را برهنه میکرد وارد شده است که شیطانی فربه شیطانی لاغر را ملاقات نموده باو گفت چرا اینقدر
ضعیف و رنجوری شیطان لاغر باو گفت بسبب آنکه مسلط شده ام بر مردی که هر گاه بخورد و بیاشامد یا با اهل
خود مقاربت نماید بسم الله میگوید باینجهت در محنت و مشقت افتاده ام بمن بگو سبب فربهی و قوت تو چیست
شیطان فربه گفت مسلطم بکسی که اوقات خود را بغفلت میگذراند و از گفتن بسم الله غافل است پس مشارکت
با او در خوردن و آشامیدن و مقاربت با اهل او کویند که روزی ابلیس بر آنحضرت امیر المؤمنین بقصد
کشتن کرد که گوشتی فربه داشت آنجناب را مجبور بودن گوشت تکلیف نمود آنحضرت فرمود من بر نخوردن گوشت حبس
میکنم و خدای تعالی پنج چیز را در پنج چیز پنهان داشته است عزت را در طاعت و خواری را در معصیت و حکمت را در خالی
بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و روایت که روزی شیطان ملعون بدر خانه فرعون
آمده در را کوبید فرعون گفت کیست شیطان خندید و گفت اگر تو خدا بودی هر آینه میدانستی که در را که میکوبد
فرعون دانست که شیطانست باو گفت ای ملعون داخل شو شیطان گفت ملعونی داخل میشود بر ملعونی پس داخل شد
فرعون باو گفت چرا بآدم سجده نکردی تا آنکه از درگاه خداوند رانده و مستوجب لعنت شدی شیطان گفت
زیرا که دانستم که در صلب او هست چون تو ناپاکی فرعون باو گفت آیا کسی بدتر از من در روی زمین دیده
شیطان گفت شخص حسود بدتر است از تو و از من بدتر زیرا که حسد اعمال را فانی میسازد چنانکه آتش هیمه را فانی میکند
در خبر است که یکی از اهل مصر خوشه انگوری نزد فرعون آورد و خواهش نمود که آنرا مروارید و جواهر نماید فرعون
آنرا گرفته بانزد رون آمده در بجلدی خود بست و متفکر بود که از انسانی ضعیف چگونه بر میآید که دانه انگور را
مروارید نماید ناگاه شیطان بر در حجره آمده در را کوبید فرعون گفت کیست شیطان گفت ضرطه من بریش چنین
خدائی که با وجود دعوی خداوندی نمیدانند که به در خانه او کیست پس داخل حجره شده خوشه را از او گرفته اسمی
از اسماء الله بان خواند ناگاه دانه های آن مجموع مروارید شد پس بفرعون گفت انصاف بده
که من با وجود این مرتبه و فضل شایسته بندگی نمودم مرا از درگاه راندند و تو با وجود این حمق و جهالت دعوی

خواند

خدائی میکنی روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد خانه کعبه نشسته بود ناگاه مردی پیر بالای خمیده بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد یا رسول الله دعائی که خدا مرا بیامرزد پیغمبر فرمود ای شیخ سعی تو ضایع
و عمل تو غیر مقبول و مردود است چون شیخ برفت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله این شخص که بود پیغمبر فرمود
ابلیس بود حضرت امیر علیه السلام بعقب او دوید و او را گرفته خواست بقتل برساند ابلیس گفت یا اباالحسن مرا مکش
بحق حقی که من از کسانیم که تا قیامت مهلت دارم یا علی بخدا قسم که من ترا دوست میدارم و هیچکس ترا دشمن ندارد
مگر آنکه من شریک بوده ام با او در مقاربت با مادر او پس میگردد ولد الزنا پس حضرت بخندید و او را رخصت داد
مسعودی گوید از جمله خانهای آتشخانه ایست که در شهر بلخ بنام قمر بنا کرده اند سلاطین عجم متولی خدمت
آنخانه را تعظیم و احترام میکنند و کسی که بخدمت آنخانه موکل بود برمک گفتند و از اینجهت برامکه باین نام مشهور
شدند زیرا که خالد بن برمک از اولاد خدمه این خانه بود و بنای این خانه از جمله ابنیه عالیه است بحدی که
پارچه حریر از پشت بام آن برباد رفت بعد از چند روز آن پارچه را پنجاه فرسخ دور یافتند ابن اثیر نقل کرده
که دختری از همسایگان ما صفیه نام بسن پانزده سالگی از موضع فرج ذکر بیرون آورد و ریش در صورت او
بهم رسید شیخ بهائی رحمه الله فرموده که صاحب نزهة القلوب نقل نموده است که در قصبه اصفهان دختری را
بسن پانزده سالگی شوهر دادند در شب زفاف دفعه زهار او را خارش عظیم پیدا شد و هر چه میخارید زیاد
میشد تا آنکه ذکر و خصیتین از آن موضع بیرون آمد و بفاصله دو سه روز ریش بر او برآمده از پی پرده او
بیرون افتاد و کلاه مردی بر سر نهاد و این در زمان سلطان الجایتو خدابنده بود فضل در کتب مشتاق
مذکور است که یکی از فضلا کتابی در علم فراست تصنیف نموده و طبقات مردم را از هوشمندان و بلیدان در آن
کتاب منضبط ساخته معلمین اطفال را در مکتبخانه از جمله بلیدان نوشته بود روزی در یکی از مکتبخانها آمده
نزد معلم بنشست و خواست او را تجربه کند چون با او متکلم شد او را صاحب محاوره و فصیح و شیرین زبان یافته
بزیرکی و شعور او دریافت نمود و او را از جهالت دور شمرده از صحبت او محظوظ گردید و چون اینمعنی را مخالف
آنچه در کتاب خود ثبت کرده بود دریافت عزم کرد که کتاب خود را محو نماید و اکثر اوقات نزد او میآمد روزی برود

او امره مبکتی انه را بسته در پیچون سرنغ غود کفتند یکی از خویشان او فوت شده بتعزیت مشغول است پیوند
او امره دیکه با نبوده بسیار در خدمت بیشمار بکریه و زاری در نوحه و بیقراری مشغول است پیر او را بعجز گفت [در جمع]
او عود و باد گفت این اضطراب و التهاب تو کاشف است از آنکه کسی که از تو فوت شده بهترین مردم بوده است از حیثیت
جمال و کمال احوال او را برای من بیان کن معلم گفت که من او را ندیده ام النخعی گفت چه میشود که تو را از شنیدن جنس
جمال عاشق میشود و کوش نیز از شنیدن فضل و کمال فریفته میگردد شاید اخلاق حسنه او را شنیده باشی معلم گفت
اوصاف او را نیز نشنیده ام النخعی گفت کسی را که تو بچشم ندیده و اوصاف او را بگوش نشنیده باشی محبت او چگونه
بر تو اثر کرده و از مفارقت او بچه وجه باین بلا مبتلا گردیده باشی معلم گفت روزی در عکفتار خود نشسته بودم
شنیدم که شخصی شعری با این مضمون میخواند ای ام عمرو خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد دل مرا به هر جا که برده
باشی بمن رد نما من با خود گفتم هر گاه ام عمرو دل مردم را ببرد در غایت البته از بهترین مردم خواهد بود بجهت
محبت او بر من اثر کرده عاشق او شدم و مدتی بعشق او مبتلا بودم باز شنیدم که شخصی شعری با این مضمون
میخواند که ام عمرو را حمار برده نه حمار برگردید نه ام عمرو برگردید دانستم که ام عمرو مرده است و از این جهت حزن و
اندوه بسیار بر من غلبه نموده و باین قسم بر من روی داده که میبینی النخعی باو گفت خدا ترا جزای خیر دهاد که دفع
اشتباه از من نمودی **در جواهر است** که یکی از عرفا [illegible] که بیهوش افتاده است از سبب سکر او پرسیدند گفتند
آیه از قرآن بگوش او رسیده از استماع آن بیهوش شده است عارف با ایشان گفت همان آیه را بگوش او مکرر بخوانید [خوانند]
چون بگوش مکرر آن عارف رسید برخاست پرسیدند که سر این معالجه چه بود گفت انسان از هر چه متألم میشود باز بهمان چیز [صحیح]
باز میرسد بدرستی که یعقوب بواسطه مخلوقی کور شده و بسبب همان مخلوق بینا گردید و اگر کوری او برای حق
بوده هر اینه بدیدن مخلوق روشن نمیگردید **در اوراق** که نهر دار المؤمنین شوشتر را حفر میکردند سنگی را بجا
شد که بر آن نوشته بود بخط جلی از زمان آن سنگ بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
چون کشته شد امام حسین بن علی بن ابی طالب بر زمین کربلا نوشت خون او بر زمین سنگ را و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون **روایت** که روزی یکی از اصحاب از [illegible] طلب کرد که [illegible] صلی الله علیه و آله بر سر حضرت فرمود
کرت

کیست النخعی عرض کرد منم یا رسول الله حضرت بغضب در آمده و فرمود مخلوق را چه یارا که بگوید منم پس النخعی را
از آن داوری داخل شد و آثار خشم بر رخسار مبارک پیغمبر مشاهده نمود عرض کرد پناه میبریم بخدا از سخط خدا و سخط رسول
این خشم از چیست حضرت فرمود یا نمیدانی که لفظ منم سزاوار مخلوق نیست یا نمیدانی که چون شیطان گفت منم
از آدم از رحمت الهی دور گردید پس آنگاه که بعد از آن [illegible] النخعی عرض کرد توبه میکنم که دیگر این کلمه بر زبان جاری نسازم
در کفته است که هر یک از بنی آدم را دو سلسله است یکی باسمان هفتم و دیگری بزمین هفتم پس هر گاه تکبر نماید
او را بزمین هفتم پست میبرند و هر گاه تواضع و فروتنی کند مرتبه او را باسمان هفتم میرسانند **یکی** از ظرفا در
که شخصی ذکر سپاه بازی روی سفید جماعت میکند گفت یولج اللیل فی النهار یعنی شب را فرو میبرد در روز **کویند**
که یحیی بن اکثم شخصی را در بصره پرسید که در جواز متعه و حلال بودن آن به که اقتدا میکنی النخعی گفت بعمر بن الخطاب
یحیی گفت چگونه و حال آنکه عمر بعضی از مردم منع میکرد از آن النخعی گفت بجهت آنکه خبر صحیح بما رسیده است که
عمر بالای منبر رفته باواز بلند گفت بدرستی که خدا و رسول دو متعه برای شما حلال کرده اند و من آنها را حرام میکنم
و عقاب میکنم کسی را که [illegible] ما بشهادت او [illegible] از جانب خدا و رسول قبول میکنیم و حکم او قبول نمیکنیم
از دیگر نامی **ابن سیابه را** گفتند سبب چیست که زن ترا [illegible] میدارد [illegible] گفت بسبب فقر و
بیچارگی من غم خوردم که اکثر [illegible] [illegible] [illegible] [بودم]
نزد او محبوب تر از صاحب جمال یوسف و حسن خلق داود و جمال عیسی و جود حاتم و حلم احنف **کویند** پیره زنی را [بیماری]
عارض شده بود پسر او را نزد طبیب برد طبیب ملاحظه بنبض او نموده بعد از تحقیق احوال او بفراست یافت که
بیچیچه بیماری ندارد بلکه شدت شهوت باو زور آورده و مزاج او را متغیر ساخته است و بسوی او از باه علتی دارد
رفت بر پسر او گفت شوهری جوان صاحب قوت پیدا کن که در شب و روز با مادر تو انیس بوده باشد گفت زنان بیست
سال خورده را با شوهر چه کار است پیره زن باو گفت با طبیب مخالفت مکن و تابع امر او باش که اطبا مرض را بهتر میشناسند
حکیمی را پرسیدند که صورت حقیقی دوست واقعی کیست گفت اسمی است بی مسمی و لفظی است بی معنی **در خبر است** که یکی از
حکمای یونان دنیا و لذات آن ترک نموده و گوشه نشینی و عزلت گزینی را اختیار کرده بود باو گفتند چرا خانه برای خود

تو قیب عیندهی کفت خانه دادم از همه خانها وسیع تر سطح آن زمین و سقف آن آسمان کفتند چرا زنی نمیکیری که سلطان
شهوت را بان مقهور دغمای شاید از تو پسری بهم برسد که تا روز قیامت بقیه بیاید کفت هرکاه مردم هرکز از
وی تعقل جیفه من مشاقی میشود مراد من خواهد کرد چرا نام خود را بخاعودسی کذاشتی کفت بجهت آنکه صفت سک
در خود دیده ام همیشه بجهت در دست میکردم و دشمن را مشاقی میکنم یحیی برمکی حکایت میکند که دوست عیندادم که هیچ
سن آن کشته را داده عاقبتم زیرا که اکر صاحب جاه از دوست عرض را بر وی داده محافظت کرده ام و اکر بی جاه از دوست
عرض را بروی بخود راه داده ام بزرگان ترک میکویند سزاوار است که سردار لشکر و پیشوای جنود چند صفت از
صفات حیوانات داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوت مثل شیر و در حمله و بر انگیختن مانند کراز و در حیله
و مکر مثل روباه و در صبر بر جراحت و مشقت چون سک و در قرارت دزد بیکی مانند کلنک و در حزم و ترس و هوشیاری چون
کلاغ و در هجوم و غارت مثل کرک در حدیث وارد شده است که چون خدا تعالی زن را خلق نمود ابلیس ملعون را خوشحالی
و شعف بسیار بهم رسید و او را خطاب نمود که تویی نصف لشکرهای من هنکام مایوسی تو را تیر میدادم و در اوقات ایجاد
کام دل از تو بر دارم تویی تیر من که هرکز خطا نمیشود [illegible] شیاطین اطراف خانه
فرا کرفته هلهله و خوشحالی میکنند [illegible] میکویند خوشحال شد کسی که ما را خوشحال نمود [illegible] یکی
صبح نمیشد شیاطین [illegible] از خانه بیرون نمیروند [illegible] کویند که در وقتی
که زن [illegible] در کتاب تعبیر خواب کلینی مسطور است که شخصی خدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کرد که در خواب دیده ام که در باغ من درخت انکوری [illegible] بود ابحا فقلت
تا از نوکری حامله نشود شخصی خدمت حضرت عرض کرد که در سفر بخواب دیده ام [illegible] من شاخ
میشد [illegible] حضرت فرمود [illegible] خیال
فاسد در حق او مکن چون شنیده است که [illegible] شده موی [illegible] نموده است
در بعضی کتب مذکور است که یکی از شعرا [illegible] معن بن زائده امیر بود [illegible]
و هر چه سعی میکرد که بکار [illegible] معن در باغ [illegible] این شعر [illegible] بیاجود
معن

معن تاج معنا بحاجتی فلیس لی معن سوال شفیع یعنی ای سخاوت معن حاجت مرا از معن بخواه پس بود صفتی که شفیعی
بسوی معن بغیر از تو ندارم و کاغذ را بر چوبی نقیه داده و بنهری که داخل باغ میشد کذاشت آب آن را بمیان باغ برد
اتفاقا معن بکنار آب نشسته بود بنظرش آمد آن چوب را کرفت چون شعر را دید بر مضمون آن مطلع کردید شاعر را
طلبیده امر کرد تا صد هزار درهم باو دادند و کاغذ را زیر فرش خود کذاشته روز دوم آن را بیرون آورده مطالعه نمود
صد هزار درهم دیکر باو بخشید روز سوم باز شعر را ملاحظه کرده صد هزار درهم باو داد و از این فقره تا پنج روز معن
که پانصد هزار درهم بخود دید هراسان شد و ترسید که مبادا از او مسترد نمایند مال را کرفته بکریخت روز ششم که معن
شعر را خواند و شاعر را طلبید که وظیفه هر روزه را باو بدهد معلوم شد که کریخته و رفته است معن کفت بخدا قسم
[illegible] در حق او نمیدو ترسید که مال بخشیده را ببرم از او واستانیم بخدا قسم که هر دینار که در خزانه ما بود همه روزه این انعام باو
میدادیم کویند که منصور عباسی شخصی را بر خراسان امیر قرار داده بود زنی نزد امیر آمده از ستمی که بر او رسیده
بود شکایت کرد هرچه تظلم مینمود امیر باو التفات نمیکرد زن بخشم در دست و تندی که لازمه حکام است دم فرو
نکرد پس بامیر کفت ایها الامیر میدانی که چرا خلیفه ترا بر خلق خراسان حاکم ساخته است حاکم کفتند زن عرض کرد
خلیفه دانسته که بعد از تو خراسان بدون حاکم متمشی میشود و اهل خراسان بحکومت اطاعت میکنند یا نه ولا
دیکر ترا قابل حکومت و شایسته ریاست ندانسته منصور عباسی یکی از سران سپاه کفت راست کفته است که صدقت
باین کرسی بر داشت تا صاحب خود را بسیدی نماید امیر عرض کرد آنچه خلیفه میفرماید حق است لیکن احتمال دارد که دیکری
از آن باو دهد پس صاحبی کذاشته تابع صاحب امر خواهد شد فصل کویند که نوشیروان روزی جمعی را بخلوت
بضیافت عام طلبیده بود چون از اکل فارغ شدند و خدمه ببرداشتن ظروف مشغول کردیدند یکی از اهل مجلس ظرفی
کران بها را که بطلا و جواهر مزین و مرصع بود خفیه برداشت و در بغل خود پنهان ساخت نوشیروان آن را دید و هیچ نکفت
خدمه که ظروف را از مجلس برداشتند صدا در میان ایشان افتاد که ظرفی بدین قیمت کم شده از جستجو میکردند نوشیروان
بایشان کفت دست از او بر دارید کسی که او را برده است نخواهد کرد و کسی که این را دیده مطلع شده که سر او فاش نخواهد کرد
بعد از چند روز همان کسی که ظرف را برده بود با لباس فاخره و هیئتی نیکو بمجلس نوشیروان در آمد نوشیروان کفت این

از آن سخن گفت بلی نوشیروان ساکت شد و هیچ نگفت **مرویست** که شخصی واعظ معاویه را بنصیحت درشت
و کلام خشن نصیحت میکرد معاویه بخشم در آمد و باو گفت پیغمبر خدا موسی و برادرش هرون که بارشاد فرعون
مبعوث شدند خدا تعالی ایشانرا با ملایمت و مهربانی امر نمود و فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی
یعنی بگوئید بفرعون سخنی نرم شاید که او متذکر شود یا بترسد پس اجتناب کن از آنکه درشتی و غلظت کنی
نه بخصوص با ملوک **گویند** که یکی از خلق بغداد به قزوین بود چون تقضا و تقرّبین بطول انجامید مکتوبی
باهل و عیال خود نوشته چگونگی احوال خود را در آن ثبت نمود و چون کسی که کاغذ را باهل او برساند نیافت با
خود گفت سزاوار است که من خود مکتوب را ببرم و باهل خود برسانم و برگردم پس کاغذ را گرفته روانه بغداد
شد چون وارد شهر شد و بدر خانه خود رسید اولاد و خویشان از قدوم او خوشحال شده او را بدرون خانه تکلیف
کردند گفت غرض من از آمدن همین رسانیدن مکتوب بشما بود و بعد از این بگفت و مکتوب را بایشان داده و برگردید **و نظیر**
این حکایت آنکه مردی از اهل شام در اصفهان بود روزی در میان حمام ضرطه از او جدا شد یکی از اقوام او که با او
بود گفت این چه کار بود که کردی ما را تفضیح نمودی بر سر زبان مردم این شهر انداختی شامی گفت ای برادر غم
بخاطر راه مده ما عرب زبانیم و کسانیکه در این حمام اند عجم و زبان عرب را نمیفهمند بادی که از ما جدا میشود
بزبان عربی است **و نظیر این قصه** آنکه یکی از خلق شام نزد نجار رفت که در برای خانه خود بکرد نجار باو گفت باید
عرض و طول را اندازه بکنی و نزد من بیاوری پس شامی بغل خود را گشوده اندازه گرفت و همچنان بغل گشوده نزد
نجار میرفت و باواز بلند میگفت ای مردم تمام از من دور شوید و اندازه را برهم نزنید این میگفت و با احتیاط
تمام راه میرفت طفلی از پشت سر او را زد و بر زمین انداخت بهمان حالت با بغل گشوده افتاد و با تشخص دشنام میداد
و میگفت اندازه را خراب کردی پس یکی از مردم شهر که با ظرافت بود و تماشا میکرد گفت بیا و ریش مرا بگیر و مرا بردار
تا اندازه بهم نخورد آن مرد ریش او را گرفته برداشت **شهید ثانی** رحمه الله فرموده است که جابر بن عبد الله انصاری
در آخر عمر بغایت ضعیف و شکسته و ناتوان بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را بان حال دید فرمود حال تو
چگونه است یا جابر عرض کرد پیری مرا بجائی رسانیده و حالی بر من روی داده است که پیری نزد من از جوانی بهتر

دوستر

و مرض از صحت نزد من بهتر و مردن از زندگی خوبتر است حضرت فرمود اما من پس اگر خدا تعالی مرا پیر کند پیری را
میخواهم و اگر جوان کند جوانی را میخواهم و اگر مریض کند مرض را دوست میدارم و اگر صحت بدهد صحت را میخواهم و اگر
بمیراند دوست میدارم مردن را و اگر زنده بدارد میخواهم زندگی را چون جابر این کلام حکمت نظام را شنید دست مبارک
حضرت را بوسید و گفت راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود نزدیکست که دریابی پسری را از من که
نام او نام من است می شکافد علوم را شکافتنی که شکافته میشود زمین را و از اینجهت نام نهاده شد بباقر علوم اولین و
آخرین یعنی شکافنده علوم **از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود چون روز قیامت شود میرویاند
خدا تعالی برای جماعتی از امت من بال که پرواز کنند از قبور خود و به بهشت میروند و در آنجا سیر میکنند و نعمتها
و مشتهیات برای ایشان آماده و مهیا است بهر نوع از لذات و بهره که خواهند از نعم که میخواهند متلذذ میشوند پس ملائکه
بایشان میگویند آیا حساب دیدید میگویند نه ندیدیم ملائکه میگویند از صراط گذشتید میگویند صراط را نیز ندیدیم
ملائکه میگویند جهنم را دیدید ایشان میگویند ندیدیم بایشان میگویند شما از امت کدام پیغمبرید میگویند از امت
محمد صلی الله علیه و آله ملائکه بایشان میگویند شما را بخدا قسم میدهیم که اعمال شما در دنیا چه بوده که باین درجه و
مرتبه رسیده اید ایشان میگویند دو خصلت داشتیم که خدا تعالی ما را بسبب آنها باین منزلت رسانیده و بفضل
و رحمت خود ما را بخشیده است ملائکه میگویند این دو خصلت چه بود میگویند هرگاه در خلوت بودیم حیا میکردیم
از اینکه مرتکب معصیت بشویم و راضی بودیم بانچه قسمت ما بود از اندک پس ملائکه بایشان میگویند این مرتبه و منزلت
حق شما است **گویند** که شخصی بفعل شنیع لواط میلی تمام داشت و پسران را دوست میداشت زن او باو گفت شیطان ترا
براه باطل وا داشته و از راه صواب منحرف ساخته است آنچه از پسران مطلوب تو است از من نیز بعمل می آید مرد گفت
راست گفتی و لیکن همسایه بدی دارد که طبع من از آن متنفر است **در حدیث است** که حضرت سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید
که بماده خود میگوید نزدیک بیا تا با تو جماع کنم شاید خدا تعالی ما را پسری کرامت بفرماید که ذکر خدا بکند بود سلیمان که
پیری او را لال کرده است سلیمان از این سخن تعجب نموده فرمود دانید این بهتر است از مملکت من **ایضا** مرویست که گنجشکی
بجفت خود میگفت چرا مرا بر خود تمکین نمیدهی همه را از من مضایقه میکنی و حال آنکه من اگر خواسته باشم قبه سلیمان را

اعتقاد میکردم و بدریا میاندازم سلیمان که این قصه را شنید تبسم نمود و هر دو ایشان را طلبید و بگنجشک نر گفت
بچه بماده خود گفتی میتوانی که بعمل بیاوری گنجشک عرض کرد یا نبی الله یاد می‌دانم و لیکن مرد را هیچ چاره در نظر
زن جلوه میدهد و بزرگ میسازد و علاوه بر اینها عجب که در مرتبه محبت بی اختیار میشود و سخنان بی اندازه میگوید
سلیمان بماده گفت چرا او را منع میکنی و حال آنکه ترا دوست میدارد گنجشک ماده گفت یا نبی الله دروغ میگوید مرا دوست
نمیدارد بلکه دعوی محبت میکند و دلیل بر کذب او اینست که غیر از من دیگری را دوست میدارد اگر در دوستی من
ثابت قدم بودی هر آینه در دوستی من با من دیگری را شریک نمیکردی پس این کلام در دل سلیمان اثر نمود و بسیار
گریست و چهل روز از مردم پنهان شد و دعا میکرد که خدای تعالی دل او را از محبت غیر فارغ سازد و بعشق حقیقی دل
کلی متوجه گرداند در حدیث دیگر است که حضرت شعیب صلوات الله علیه اینقدر از خوف الهی گریه نمود تا کور شد پس خدا
او را دوش کرد باز گریه کرد تا کور شد پس شفا یافت و همچنین گریه میکرد تا کور میشد باز بینائی یافت تا چهار مرتبه
وحی الهی باو رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه از خوف آتش جهنم است ترا از آن نجات دادم و اگر شوق بهشت است
بهشت را بتو ارزانی داشتم شعیب عرض کرد خداوندا تو میدانی که مرا ترسی از جهنم و شوقی به بهشت نیست لیکن محبت
تو در دل من اثر کرده که بی دیده مشاهده انوار معرفت تو صبر نمیتوانم کرد گریه من از آنست وحی رسید که هرگاه
گریه تو گریه شوق است نه خوف پس زود باشد که کلیم خود موسی را بخدمت تو میفرستم گویند عابدی باواز بلند میگفت
بگویید طالبان آخرت و تارکان دنیا عالی نظر فی این کلام را شنید و گفت اگر این سخن را منعکس سازی هم کم را به معنی
هم آنست و نظیر این حکایت آنکه روزی ابو حنیفه نزد مؤمن طاق نشسته بود مردی فریاد میکرد که جوانی گم شده است
او را که دیده باشد مؤمن باو گفت جوانی گم شده ندیده ام اگر پیری گم کرده کسی مثل ابی حنیفه و اشاره بابی حنیفه
کرد و نظیر این آنکه ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت ترا اعتقاد آنست که مردم بعد از مردن زنده خواهند شد مؤمن گفت
بلی ابو حنیفه گفت اگر این اعتقاد صحیح است پس اکنون هزار اشرفی بمن قرض بده تا در رجعت بتو باز پس دهم مؤمن
گفت میدهم بشرط آنکه ضامن بمن بدهی که در رجعت بشکل سگ یا گرگ مبعوث نشوی زیرا که مرا اعتماد در رجعت تو
بشکل انسان نیست و در حدیث است که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که مردم بیعت ابو بکر اختلاف

برآورده

میکردند یهودی در مقام سرزنش بایشان گفت هنوز پیغمبر خود را دفن نکرده اختلاف در میان شما بهم رسید
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود ما را اختلافی در باب پیغمبر خود نیست بلکه اختلاف در طلب جانشین پیغمبر است لیکن
شما جماعت یهود هنوز پای شما از دریا خشک نشده بود بموسی گفتید که قرار بده از برای ما خدائی همچنانکه از برای قوم فرعون
خدایان بود موسی گفت شما قومی هستید جاهل گویند که عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود شبها در مدینه ولایت میگردید
و چگونگی احوال مردم را مطلع میشد شبی از یکی از خانهای مدینه آوازی بگوشش رسید و در خانه مسدود بود پس بدیوار
بالا رفته دید که مردی و زنی با هم شراب میخورند و خوانندگی میکنند عمر ورا خطاب نموده باو گفت یا عدو الله خیال
میکنی که خدای تعالی اعمال شنیعه ترا مستور میدارد مرد گفت ای عمر انصاف بده و تامل کن اگر من یک معصیت کرده ام تو
سه گناه مرتکب شدی زیرا که خدای تعالی فرموده است ولا تجسسوا یعنی تفتیش احوال مردم مکنید و تو احوال ما را
تفتیش کردی و فرموده است واتوا البیوت من ابوابها یعنی داخل شوید بخانها از درهای آنها و تو از غیر در بخانه
در آمدی و فرموده است اذا دخلتم بیوتا فسلموا یعنی هرگاه داخل خانها شدید پس سلام کنید و تو سلام نکردی
عمر گفت اما اگر ترا ببخشم که عمل او خیر از تو سر خواهد زد آن مرد گفت اگر مرا عفو کردی دیگر مرتکب معصیت نخواهم شد
گویند که معاویه روزی باهل شام گفت در وقتی که عقیل بن ابی طالب حاضر بود اگر نه این بود که عقیل ما را از برادر خود
علی بهتر میدانست هر آینه نزد ما نمی آمد عقیل گفت برادر من بهتر است از برای دین من و تو بهتری از برای دنیای من
نقل روزی دیگر معاویه گفت بودن عقیل با ما دلیل است بر آنکه حق با ما است عقیل گفت روز بدر هم من نیز با شما بودم
حضرت پروردگار جل شانه در حدیث قدسی فرموده است دروغ میگوید کسی که گمان دارد که مرا دوست میدارد و حال
تمام شب از من بخواب میکند آیا نه هر عاشقی که ادعای محبت میکند میخواهد که با دوست خود در خلوت راز گوید ای پسر عمران کجاست که
میدیدی کسانی را که در تاریکی شب نماز میکنند و مرا نصب العین خود ساخته اند با من حرف میزنند و حال آنکه من متوجهم
از مشاهده او با من خطاب مینمایند و حال آنکه من متوجهم از حضور در مکان ای پسر عمران ببخش بمن از چشم خود اشک و
از دل خود خشوع بعد از آن مرا بخوان در شبهای تار که مرا نزدیک بیابی مرا تو دعا اجابت میکنم ترا گویند عبد الله بن عجلان
عشق بازی از عشاق مشهور بود معشوقه صاحب جمال داشت که فریفته حسن و شیفته جمال او بود اتفاقا معشوقه او شوهر

کرد روزی عبدالله شوهر معشوقه را ملاقات کرد و اثر دست معشوقه را بر رخت او دید فی الفور حال او متغیر
شد و بمرد از ذو النون مصری مرویست که گفت روزی در وادی کنعان بصحرا میرفتم دیدم سواد عمارتی پیدا
شد که این آیه میخواند و گریه میکرد وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی و ظاهر شد بر ایشان از خدا آنچه را
گمان نداشتند و چون بمن نزدیک شد دیدم زنیست جبه از پشم پوشیده دلوی از پوست بدست او بود از
من پرسید تو کیستی گفتم مردی غریبم گفت چه میگویی آیا با وجود خداوندی که همه جا حاضر و با همه کس انیس است
غربت چگونه میشود از این کلام گریه بر من غلبه نموده گریستم گفت سبب گریه تو چیست گفتم زخم کهنه را
مداوا کردی و مرهم گذاشتی و صحیح نمودی گفت اگر راست میگویی پس چرا گریه میکنی گفتم مگر راستگو
گریه نمیکند گفت نه زیرا که گریه دل را راحت میدهد پس من از سخنان او تعجب کردم گویند پسری
صاحب جمال بود که حریفان را بهم خوابگی خود خوشوقت مینمود پدر او را گفتند فرزند سعادتمند
تو جمعی کثیر را از زنان مستغنی نموده مفعول اللواط و فساق است گفت چه کنم مرا شرم و حیا نیست
و مردم این شهر را وقاحت و بیحیائی بیشمار است و نظیر این حکایت آنکه یکی از پیشنمازان اهل سنت
پسری خوبروی داشت که در سقایات با او قضاء وطر میکردند و شبها همخوابه او بودند مردم پدر او را
سرزنش میکردند و میگفتند امام با این همه زهد و ورع و پارسایی فرزند با این مرتبه بدنامی و
رسوایی چه صورت دارد امام گفت بمن بگویید شبی چند درهم بعمل می‌آورد گفتند دو درهم گفت انصاف
بدهید من که پدر او هستم در ایام جوانی که بسن او بودم شبی ربع درهمی حاصل من نبود اکنون که
او را دو درهم بهم میرسد چرا شما ابطالت بکذا دانند گویند که زنی را پنج شوهر مرده بود و شوهر
ششمی رسید اتفاقا شوهر بیمار شد زن مضطرب گردید گریه میکرد و چون بیماری مرد شدت
بهم رسانید زن گفت اگر خدا نخواسته ترا اجل رسید و رفتی مرا بکه میگذاری مرد تبسم نموده گفت
به بدبخت هفتم گویند که ولید بن یزید عمامۀ بسیار نفیسی هزار درهم خریده بود روزی بمجلس
هشام رفته بود و آن عمامه بر سر او بود هشام باو گفت طرفه عمامه ایست چند خریدی ولید گفت هزار
درهم

درهم هشام گفت هزار درهم بقیمت یک عمامه دادن اسراف است ولید گفت عمامه برای زینت سر است و
سر اشرف اعضاء است آنچه بقیمت آن زیاد داده شود بهتر است و خلیفه کنیزکی برای ذکر
خود که اخس و بدترین اعضاء است بده هزار درهم میگیرد انصاف بده که من مسرفم یا تو
نقلست که مردم کوفه از عامل خود بشکایت نزد مامون آمده بودند مامون بایشان اعتنا
نمیکرد و گفت در میان عمال خود کسی را در مراتب عدل و مروت و رعیت پروری بهتر از عامل
خود نمیدانم یکی از اهل کوفه از میان ایشان برخواست و عرض کرد هرگاه این شخص باین مرتبه
است پس رویه معدلت گستری مقتضی آنست که فیض او را بر همه رعایا و برایا برسانی و او را
بر کل ممالک عامل سازی تا همه مردم از فیض آن بهره‌مند شوند و در این صورت ما را زیاده
از این معدلت که بر ما حاکم بوده قسمت نخواهد شد پس مامون بخندید و او را معزول نموده
گویند که دو زن همه یکدیگر را لعن میکردند و دشنام میدادند مردی بایشان گفت ساکت
شوید خدا شما را لعنت کند پس بدرستیکه شما زنها یوسف را مصاحب بودید و میخواستید
او را اغوا کنید ایشان گفتند چگونه ما را سرزنش میکنید و حال آنکه شما مردها او را بچاه
انداختید و بغلامی فروختید و خریدید و بحبس انداختید و ما زنها او را بلذات خواندیم
و بعیش دعوت کردیم زنی بنزد عدی بن ارطاة آمده از شوهر شکایت میکرد و میگفت
شوهر من اگرچه بسیار سخی و گشاده روست لیکن از زنهای دیگر معیوبست و از آنجهت نزدیکی
مرا ترک نموده عنین است عدی باو گفت اینمقوله سخنان در مجالس از زنان قبیح است و
این نیست مگر از شدت رغبت زنان بمجامعت زن گفت چگونه رغبت نکنم چیزی که مادر
تو بان رغبت کرده شاید خدا تعالی مرا نیز فرزندی مثل تو کرامت بفرماید حکایتست که مردی
بزن خود گفت چرا در حال مجامعت گریه نمیکنی زن گفت بجهت آنکه وجعی نمییابم و اذیتی
بمن نمیرسد چگونه دروغ بگویم مرد گفت بلی از بسکه فرج تو وسیع است احساس الم نمیکنی

زن گفت عیبی از این نیست بلکه ذکر تو بسیار کوچک و بقدر هسته خرما است پس مرد ذکر را بدست گرفته فریاد میکرد
و میگفت ای مسلمانان بدبختی من بنگرید از شدت شهوت و کثرت شوق و حرص ایشان بجای ذکری را مانند ذکر الاغ
قبل استخوان خرما میپندارند گویند که مردی ترسا بمجلس واعظی نشست و استماع موعظه میکرد روزی واعظ در
باب فضیلت جماعت با زن حلال میگفت هرگاه کسی یکبار با زن حلال خود نزدیکی کند ملائکه برای او قصری در بهشت
میسازند و هرگاه دو باره نزدیکی کند ملائکه قصری دیگر بنا میکنند و همچنین هر چه جماعت را زیاد کند ملائکه
قصور را زیاد میکنند مرد ساده لوح چون بخانه آمد این حدیث را برای زن نقل کرد زن از شنیدن آن بغایت خرم و شادمان
گردیده خوشحالی بسیار داشت چون شب در آمد با هم خوابیدند مرد بخواب رفت زن او را بیدار کرد و گفت تو
میدانی که ما را در دنیا خانه خوبی نیست پس برخیز و در بهشت قصری بنا کن با دیگر در آنجا راحتی داشته
باشیم مرد برخواست و یکبار دیگر زن را بدست آورد و بخواب رفت بعد از لحظه باز او را بیدار کرد و باز گفت برخیز
و در بالای آن قصری دیگر بساز که عمارات فوقانی بسیار با زینت اند مرد برخواست و بار دیگر با زن جماعت کرده خوابید
باز زن او را بیدار کرد و گفت اگر مهمانی در بهشت بر ما وارد شود منزلی برای او ضرور است باید برخیزی و بجنب
قصرها قصری دیگر بسازی مرد بیچاره خواهی نخواهی برخواست و بار دیگر مقاربت نمود و همچنین هر لحظه زن
مرد بیچاره را بیدار میکرد و بوسه کاری میاورد تا آنکه مهمانخانه و مطبخ و حیوانات و مکان بخ و بیوتات متعدده عمارت تمام
نموده پس باز گفت حالا برخیز و بالای قصر فوقانی قصری دیگر بساز که فرزند و چشم انداز آن بغایت نیکو خواهد بود
مرد گفت قصری که در یک شب ساخته باشم و هنوز خشک نشده باشد چگونه او را سکنی بکنم و بر بالای آن قصری
دیگر بسازم میترسم خراب شود از خدا بترس و دست از من بردار فصل در احادیث وارد شده است کسی که دو رکعت
نماز با حضور قلب بجا بیاورد خداوند تعالی همه نمازهای او را قبول میفرماید یکی از علمای نجف اشرف میگفت چون باین
حدیث مطلع شدم با خود گفتم بمسجد کوفه نظر بشرافت مکان میروم و در آنجا دو رکعت نماز بحضور قلب
میگذارم چون بمسجد رفتم و تکبیر احرام گفتم خیال کردم که هر مسجدی مناری دارد این مسجد با وصف فضیلت و شرف
و صفا حیف است که مناری نداشته باشد باید در اینجا مناری ساخت پس بفکر بنای منار افتادم و با خود گفتم که

داعی

داعی از مقام بر فیض علیه و سند از فلان موضع و آجر از فلان محل و استاد بنا از اصفهان باید آورد و منار را به چه کیفیت
و در کدام طرف باید ساخت و همچنین باین خیال بودم تا با تمام منار از نماز فارغ شدم پس عمامه بر زمین زدم و گفتم گویا
من برای ساختن منار باینجا آمده بودم یکی از نواصب اعتراض کرده است که شیعه میگویند چون امیر المؤمنین علیه السلام
داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میگردید و اصلا باین عالم التفات نمیکرد و متوجه نمیگردید باین مرتبه که هرچند
تیر بسیار ببدن او میخورد از شدت وجع تاب نمیاورد که آنها را از بدن او بیرون بیاورند مگر وقتی که بنماز ایستاده بود
و مشغول ذکر پروردگار میگردید پس چگونه متوجه سایل میشد و انگشتر باوی بخشید و تحقیق جواب از این شبهه این است
که چون آنجناب مشغول عبادت میشد با امر منافی عبادت نمی پرداخت و در دادن انگشتر بسایل منافی عبادت و اخلاص نبود
متوجه بفصاحت اما انتقال از طاعت نماز بطاعت صدقه چه منافات باخلاص و بندگی و حضور قلب دارد چه
نماز معراج مؤمن و باعث تقرب بنده بپروردگار است همچنین صدقه نیز موجب رضامندی و خوشنودی
خداست باین مرتبه که خدا تعالی بدادن صدقه آیه در شان آنحضرت فرستاد که تا قیام قیامت خوانده میشود
و در حدیث وارد شده است که انگشتری که آنحضرت بسائل داد خاتم سلیمان بود که بانگشتر مشرق و مغرب را
مسخر ساخته بفرمان او بودند بعد از آنکه حضرت آن را بخشید پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد آن را
در هم خرید و باز بآنحضرت داد زیرا که انگشتر میراث پیغمبر است و الحال در خزانه حضرت صاحب الامر
و ائمه هدی علیهم السلام ایشان در حال نماز تصدق نکرده اند ابوبکر میگفت هفتاد انگشتری در وقت
نماز تصدق نمودم شاید آنچه در شان علی نازل شده بود در شان من نازل شود نشد تحقیق
جواب دیگر آنکه کوی ربود انشتر بسم هدیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده بود پس حضرت فرمود
هر کس دو رکعت نماز با حضور قلب بجا آورد یکی از این دو شتر را باو بدهم هیچیک از اصحاب متکلم
نشدند مگر علی ابن ابیطالب علیه السلام پس برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد چون فارغ شد
ناقه را طلبید پیغمبر فرمود نمیدهم زیرا که نمازت بحضور قلب نبود و در میان نماز خیال میکردی که کدام

یک از اشتران فربه‌تر باشد کرامت بکی بحرّ ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد یا رسول الله
خدای تعالی امر کرده است که فربه‌ترین شتران را بعلی بدهید زیرا که مراد او از فربهی شتر آن بود که
از او در راه خدا بفقرا تصدق کند لیکن این خلاف منافی مقصود تعب نخستند **جعفی** از برادران من نقل
کرد که روزی در بغداد نزد قاضی نشسته بودم ناگاه مرد شیعی بدر خانهٔ قاضی آمد و قصیده که در باب تصدق
امیر المؤمنین علیه السلام انگشتر را نظم نموده بود بخواند و بلند بخواند قاضی گفت به بخشید علی انگشتری را که قیمت آن
چهار درهم نباشد تصدق نموده چه قصاید در مدح او گفته‌اند ابو بکر صدیق هفتاد انگشتر بفقرا داد و کسی در باب
او چیزی نگفت گفتم زیرا که نفس ادا در این باب تقصیری نیست از عالم ملکوت علی را بصدقه دادن انگشتر مدح کرده‌اند
و آیه در شان او فرستاده‌اند و ابو بکر با وجود آنکه مال بسیار در راه خدا بخشید نه آیه و نه سوره در شان او نازل
نشد پس قاضی دستها را حرکت داد و گفت این بنده را این سخن بخاطر من آمده و لیکن شرم از ابو جهم **گویند** زنی از
خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجاج آوردند حجاج با اهل مجلس گفت با این زن چه باید کرد همه یکبار گفتند
او را باید بقتل رسانید پس زن بحجاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند از اهل مجلس تو حجاج گفت برادر من کیست
زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون به ارشاد او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشد چون
با اهل مجلس خود مشورت نمود ایشان گفتند موسی و برادر او را مهلت بده و حاضرین مجلس تو حکم بقتل من کردند
گویند که شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق شده بصحرا میرفتند الاغی و آهوی و خرگوشی شکار کردند شیر
بگرگ گفت اینها را قسمت کن گرگ گفت الاغ برای تو و آهو برای من و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست
زد و سر گرگ را بر کند پس بروباه گفت تو اینها را قسمت نما روباه گفت الاغ برای ناشتای شما و آهو برای چاشت
شما و خرگوش برای شام شما شیر او را تحسین نمود و با او گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بریده
گرگ **ایضا** حکایت کرده‌اند که خروسی و سگی با هم الفت گرفته بودند و بصحرا میرفتند چون شب شد خروس
بالای درخت رفت و سگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک شد خروس بعادتی که داشت بانگ میکرد روباه
آواز او را شنید پس بپای درخت آمد و بخروس گفت ای پیشنماز فرود آ پایین بیا که با تو نماز جماعت بگذاریم خروس

بچه شغال

من پیشنماز نیستم بلکه مؤذنم پیشنماز در پای درخت خوابیده است او را بیدار کن که من پایین بیایم و اذان بگویم
روباه نظر کرده دید که سگی در پای درخت خوابیده است در آن بین سگ بیدار شد پس روباه رو بگریز نهاد
خروس با او گفت کجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده‌ام میروم تا وضو بسازم **گویند** که هارون شبی
ابو نواس را بمصاحبت نگاه داشت چون قدری از شب گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را
بر روی تخت خود خوابانید و خود و زبیده بر سر تخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون اراده مجامعت نمود پس
زبیده را بر داشت و بالای خود خوابانید و بان کیفیت قضاء وطر میکردند چون فارغ شدند خواستند که بدانند
ابو نواس خواب بوده است یا بیدار او را با نفخ زدند هرون با او گفت نمیدانم صبح شده است یا نه ابو نواس گفت از
من که بر روی تخت خوابیده‌ام چه می‌پرسی از کسی بپرس که تمام شب از بالای مناره و گلدسته پایین آمده است هرون خندید
و صله با او داد **گویند** که چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود ابو حنیفه بمؤمن طاق استهزا میکرد و گفت امام
تو از دنیا برفت مؤمن گفت بلی امام من مرده است و لیکن امام تو تا روز قیامت زنده و از جمله منتظرین است یعنی
شیطان **گویند** مردی نابینا زنی را بحباله نکاح در آورده بود زن بسیار مستوره و صاحب حیدهٔ و نیکوئی رخسار خود را
برای مرد نقل میکرد و میگفت کاش چشمی داشتی و مراتب حسن و زیبائی مرا میدیدی چون زن این سخنها را مکرر کرده
و دعوی بیتهان او مرد با او گفت اگر با این صفت بودی که میگوئی بینندگان و صاحب چشمان ترا اینگونه نگذاشتندی که بشکل
ضعیفی بر نمی **فضل** در ایام متوکل شخصی دعوی پیغمبری میکرد متوکل او را طلبیده با او گفت علامت نبوت تو
چیست گفت هر کسی زن خود را بمن میدهد او را آبستن خواهم کرد متوکل با بو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی که از
زنهای خود را با او بدهی و او را امتحان کنی ابو العینا گفت کسی امتحان او میکند که بنبوت او شک داشته باشد و باور
اعتقاد نداشته باشد اما من بی ایمان او بودم و تصدیق کردم **حکایت** که زنی شوهرش را دشنام میداد و با او
میگفت ای مفلس ای دیوث و گفت اگر راست میگوئی یکی از جانب خلاصت و یکی از جانب تو **روزی** مزید خرجی خانه
بدست داشت و از راهی میگذشت امیر با او برخورده بقدر مود تا او را زده مزید گفت تقصیر من چیست گفت بجهت
العطرقه شراب با خود داری مزید عرض کرد امیر نیز آلت زنا با خود دارد **روزی** هرون بهلول گفت از میان

مردم که او دوست میداری بهلول گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری
بهلول گفت محبت نسیه نمیشود هرگاه که مرا سیر کردی از آن وقت دوست خواهم داشت ابرهیم حرانی روزی در حمام شخصی را
دید که ذکر طولانی بسیار درازی داشت بعنوان شوخی باو گفت این است با چندین میلم و شیئی و اشاره بذکر او کرد آن مرد
گفت اگر شما را بسیار برین رغبت باشد بشما بخشیدم چون از حمام بیرون آمد ابرهیم مقداری مال برای او فرستاد
و پیغام داد التماس من آنست که این محبت را مخفی بداری آن شخص مال را رد کرد و گفت چون ابرهیم مال را قبول نکرد ما نیز
هدیه او را قبول نمیکنیم یکی از بزرگان بصره خانه بنا نموده بود پیره زنی همسایگی او خانه داشت که قیمت آن زیاده
از بیست اشرفی نبود ایشان زیاده از دویست اشرفی بقیمت آن میداد که داخل خانه خود کند پیره زن قبول نمیکرد مردم
بجنون نسبت دادند حاکم شرع ترا حجر باید کرد زیرا که تو دویست اشرفی را برای بیست اشرفی ضایع میکنی در این وقت مکر بعضی
سفاهت زن گفت چرا حاکم شرع مشتری را حجر نکند که دویست اشرفی میدهد و چیزی را که قیمت آن بیست اشرفی است
میخرد گویند که غلامی نزد مالک خود تعب و مشقت بسیار میکشید و خوردن او منحصر بود بنان خشک سیاه و
سبب تعب بجان آمده از آقای خود درخواست نمود که او را بفروشد او را فروخت مالک ثانی زیاده از مالک اول او را تعب
میداد نخست و گماشته او در دانان میکرد و بار میخی پا بند بار التماس میکرد تا او را فروختند کسی که او را خریده بود
گرسنه نگاه میداشت و شبها او را بجای چراغ نشانیده چراغ بر سر او مینهاد غلام بیچاره صبر میکرد تا باو گفتند
چرا خواهش نمیکنی که باز ترا بفروشند گفت میترسم اگر مرا فروخت کسی مرا بخرد که فتیله در چشم من بگذارد روشن کند
فرزدق شاعر زیاد را هجو کرد گفت پدر ترا چرا ختنه نکرده بودند زیاد گفت مادر تو چرا نامحرم و غلام بود شخصی در بصره
حوصله نام پسری صاحب جمال داشت یکی از همسایگان او با آن پسر عشق بود و گاه بیگاه بصحبت او میرسید اتفاقا شخصی بغداد
دفتر بوده آن شخص عیبدان شخصی بعزم ملاقات بدر خانه حوصله آمده بدان زد که اتفاق میخواهم حوصله آورد
و مطلب او را میدانست باو گفت سنت اشتیاق را بمعنی بر به انداز یکی از سادات بابو العیناء گفت چگونه مرا دشمن میداری
و حال آنکه نماز تو بدون صلوات بر محمد و آل محمد صحیح نیست و من از آل محمدم ابو العیناء گفت هرگاه بگویم اللهم صل علی
محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین پس تو از آل محمد خارج خواهی بود دعبلی مزید شراب خورده بر سر مسجدی افتاده بود زن او

باو گفت

باو گفت خدای تعالی شراب را نزد تو مکروه بگرداند مزید گفت خدای تعالی نیز مردم نامحرم را نزد تو مکروه بگرداند
ابن ابی الحدید گوید که روزی معاویه با عقیل مطایبه میکرد و باو گفت عمّ خود ابولهب را در کدام موضع از جهنم
میبینی عقیل گفت چون داخل جهنم میشوی بجانب چپ نگاه بکن و ببین که ابولهب عمّه ترا حمالة الحطب را خوابانیده و
با او جماع میکند پس نگاه بکن که کدام یک از فاعل و مفعول بهتر است گویند که مزید بسیار کریه منظر و بدشکل بود
زن او در حال آبستنی باو گفت وای بر من اگر این طفل که در شکم من است بتو شبیه باشد مزید گفت وای بر من اگر
این طفل که در شکم تو است بمن شبیه نباشد دعبلی فرزدق را استر ماده سواری بود و ضرطه بسیار از آن سر میزد
روزی که در میان راه بود بعضی بفرزدق گفت چرا مضحکه میکنی بر این ماده که بار شدم این آواز او چرا میشنوی
زن باو گفت هیچ ماده زیاده از مادر تو بار بر نداشته است پس وای بر مردم از بسیاری ضرطه او شخصی دعوی
پیغمبری میکرد و میگفت من موسی بن عمرانم خلیفه او را طلبید و باو گفت موسی عصا را اژدها میکرد اگر تو موسی
باشی عصای تو کجا است آن شخص گفت فرعون دعوی خدائی میکرد پس موسی این معجزه باو مینمود اکنون تو نیز دعوی
الوهیت کن تا من عصا را اژدها کنم ایضا شخصی دعوی نبوت میکرد خلیفه باو گفت خدای تعالی ترا بکدام قوم مبعوث
گردانیده گفت بتو خلیفه گفت تو مردی سفیه و احمقی میباشی آن شخص گفت مگر نمیدانی که پیغمبر هر طائفه از جنس
ایشان است خلیفه بخندید و جایزه باو داد ایضا کسی دعوی پیغمبری میکرد خلیفه باو گفت معجزه تو چیست گفت هر چه
میخواهی بگو تا بظهور رسانم خلیفه فرمود تا قفلی بیاوردند باو گفت این را بی کلید بگشا گفت این عمل آهنگر است
من آهنگر نیستم خلیفه تبسم نمود و او را توبه داد و چیزی باو عطا نمود فصل شخصی این آیه میخواند فی بیوت
اذن الله ان ترفع برفع بیوت باو گفتند بیوت مجرور است چرا او را مرفوع میخوانی گفت چگونه مجرور میخوانم و حال آنکه
خدا او را مرفوع کرده و فرموده است ان ترفع علوی را پرسیدند هرگاه یای نسبت را بلفظ لغت داخل کنیم چه میگوئیم
گفت لغوی بضم لام گفتند چگونه لام مضموم است و حال آنکه در قرآن وارد است لغوی مبین از شریف ابو معلی تنوخی
که گفت شبی در محله ابو زاره اصفهان با جمعی از رفقا خوابیده بودیم آوازی شنیدم که کسی فریاد میکرد و جزع و التماس
مینمود چون از پی آواز رفتم و تحقیق نمودم دیدم که شیخ ادیب ابو جعفر قصاص پیره مردی نابینا را ابو علی نام

کرفته با او لواط میکند و ابو علی جزع مینماید و ابو جعفر اصلا باو التفات نمیکند و با یلاج و اخراج مشغولست
چون فارغ شد برخواست و میکفت شوق آن داشتم که شیخ ملحد ابو العلای معری را بسبب کفر و
زندقه او بکایم میسر نمیشد پس بعوض او با تو لواط کردم روزی اشعث طماع از راه میکذشت
اطفال بدنبال او میدویدند و او را سنک میزدند پس رو بایشان کرده و کفت از من چه میخواهید بخانه
عبد الله بن سالم بروید که اطفال را خرما میدهد پس اطفال او را واکذاشتند و رو بخانه عبد الله
دویدند اشعث نیز بعقب ایشان میرفت شخصی باو کفت غرض تو این بود که از زحمت اطفال خلاص
شوی اکنون بدنبال ایشان چرا میروی اشعث کفت میروم شاید که این سخنی که بایشان کفتهام
راست بوده باشد یکی از فساق بخانه فاسقی رفته با او لواط نمود چون فارغ شد و بیرون آمدند هریک
از ایشان ادعا میکردند که او فاعل بوده و آن دیکری مفعول فاسق فاعل کفت سبحان الله چکونه ایامیست
که مردم امانت را خیانت میکنند و با هم دروغ میکویند و لواط حرام شده است مکر مجعولی دو نفس
شاهد عادل شخصی بصله نام یکی از سقاخانهای بغداد رفته وضو ساخت چون خواست بیرون رود
متولی کریبان او را کرفته قیمت آب از او میخواست و با او جسبیده او را میزد و دشنام میداد ناکاه بصله
ضرطه از خود جدا نمود پس متولی کفت وضوی خود را باطل کردم دیکر از من چه میخواهی پس متولی بخندید
و دست از او برداشت محمد بن سلیمان صالح بن عبد الله را کرفته محبوس نموده بود و میخواست نزد مهدی
بفرستد صالح کفت اکر مرا مرخص نفرمایی دعا میکنم که خدای تعالی ترا پسری کرامت نفرماید و محمد را بغیر از
بغیر از آنکه خر نبود محمد باو کفت اکر دعای تو مستجابست دعا بکن که خدا ترا از دست من خلاصی دهد
یکی از صوفیه قدری کندم باسیا برده بود که آرد نماید آسیابان کفت مرا فرصت نیست صوفی کفت اکر کندم
مرا آرد نمیکنی بر تو و بر الاغ تو نفرین میکنم آسیابان کفت هر کاه دعای تو مستجاب میشود دعا بکن
که خدای تعالی کندم ترا آرد کند که محتاج بمن نشوی تا بر من نفرین کنی شعبی داخل حمام شده مردی را
دید که عورت او مکشوف بود پس چشم خود را بسته نمود باو کفت چند وقتست که چشم تو کور شده

شعبی

شعبی کفت از وقتیکه تو عورت خود را کشف کردهٔ مردی فقیر نزد مامون آمده چیزی میخواست مامون
باو التفات نمی نمود پس بمامون کفت من مردی حرهم مامون کفت از وضع تو معلومست فقیر کفت اراده
رفتن حاج دارم مامون کفت راه حاج مسلوک و معلومست فقیر کفت مالی ندارم که اخراجات مرا کفایت
نماید مامون کفت در این صورت حج از تو ساقطست فقیر کفت قصد من از آمدن نزد تو استعطاء است
نه استفتاء پس مامون بخندید و امر کرد که صله باو دادند شخصی زن دلاله را نزد قاضی برد و کفت ایها
القاضی این دلاله زنی برای من پیدا کرده است که یک پای او شل است زن کفت ایها القاضی این مرد زنی
از من میخواست که با او مجامعت کند نه ماده خری که سوار آن شود زن فاجره شبها از خانه بیرون میرفت
و تا صبح بکوچها میکردید و متاع خود را بفروش میرسانید باو کفتند مکر نمیترسی که تمام شب را میکردی
کفت چرا بترسم و آنچه تشویش داشته باشم اکر مردی بمن برخورد نهایت آرزوی منست و اکر شیطان
بمن برسد از جمله اتباع و مطیعان اویم و هرکاه سکی بمن حمله کند شر او را با این چوب از خود دفع میکنم
مردی بسفر رفته و مدت مسافرت او بطول انجامید پس کنیزکی جمیله بخرید و با او انس میکرفت چون
این خبر بزن او رسید بیازار رفت و دو غلام صاحب جمال خرید که با او صحبت بدارند این خبر بشوهر
او رسید باو نوشت که مرا بعصمت و پاکدامنی تو اعتقاد تمام بود چرا این ننک بر خود و من پسندیدی
و بچه سبب مرتکب این عمل ناشایسته کردیدی و در صورت تسلیم دو غلام برای چه بود مکر ترا یکی
کفایت نمی نمود زن جواب فرستاد که چنانچه ترا تنهایی بتنک آورده شهوت عنان اختیار از
دست تو کرفته کسی پیدا کردی که با تو انیس بوده باشد من نیز از تجرد عاجز شدم و یک آسیا محتاج
بدو حیوانست که او را بکردانند لیکن دو حیوان احتیاج بیک آسیا ندارند چون مرد بر مضمون نامه
مطلع کردید کنیز را بفروخت و بوطن برکردید زن نیز هر دو غلام را بفروخت در تواریخ مسطورست
که ذو الریاستین بعض اولاد خود را بخراسان فرستاده بود که تحصیل علوم و کسب معرفت نمایند
روزی استاد ایشان بایشان کفت آیا عاشق شده اید و لذت عشق را چشیده اید ایشان کفتند

نزد استاد گفت البته در تحصیل عشق بکوشید و شیرینی او را بنوشید و سعی کنید که بعشق و عاشقی برسید لیکن مبادا
مرتکب حرام بشوید پس بدرستی که عشق باعث قطع علایق و تصفیهٔ ظاهر و باطن است و بسیاری در وصف عشق مبالغه
کرده بعد از آنکه اولاد وزرا بتمامی از استاد مرخص شده بوطن مراجعت کردند تاکید و مبالغهٔ که استاد در عشق
بایشان کرده بود بپدرهای خود گفتند وزرا تمامی این سخن را تحسین کرده گفتند اصل این کلام حکایتی است که گفته اند
بهرام گور را اولاد منحصر بود بیک پسر که میخواست بعد از خود پادشاهی را باو بسپارد لیکن آن پسر از عقل و خرد دور بود
و از زیرکی و هوشیاری و فطانت بکلی بی بهره بود اوقات را بلهو و لعب و بطالت میگذرانید و همت
بعیش و خوش گذرانی میگماشت و اصلا بتحصیل معارف و کسب اخلاق حمیده نمی پرداخت بهرام را از این جهت غبار ملال
بر ناصیهٔ احوال نشسته در باب عیش و کامرانی بر روی او بسته با غصه و ملال همانوس و در حیرت و افسوس بود
بجهت تعلیم او معین کرده بود روزی معلم بخدمت بهرام آمده عرض کرد هرچه در تربیت میکوشیم فایده نمیکند
و اکنون اموری تازه از او مشاهده کرده ام که باعث امیدواری من است بدختری یکی از دهقانان عاشق گردیده بهرام
از شنیدن این قصه بغایت خوشحال شد بمعلم گفت امید دارم که باین وسیله او در خواستگاری برآید پس پدر دختر را
طلبیده باو فرمود دختر را بپسر من بسپار اگر اظهار خواستگاری کند تو از عقد بنمایی پس مر او دختر را بجهت ترک صحبت
او را از تو خواستگاری کنیم لیکن باید بدختر بگوئی در واسطه که از جانب پسر من نزد او میآید او را مایوس نکند و لقا
و وصال خود را او نوید دهد و خوب پسند کرده اند لیکن خود را باو ننماید و چون آتش شوق و محبت مشتعل شود
و بسیار ابرام کند و خواهش وصل نماید دختر بواسطه بگوید که شنیده ام شاهزاده پسری است بی بهره از تحصیل
اخلاق و دقیقت نکرده مرا با او رغبتی نیست اگر میلی دارد باید بتهذیب اخلاق و تحصیل معارف بکوشد تا وصال من او را
میسر شود دختر بموجب فرمودهٔ بهرام عمل نمود پس بهرام بمعلم گفت پسر مرا از عشق دختر دهقان بترسان و باو بگو
مبادا پادشاه باین واقعه خبر شود و این قصه باو برسد چون دختر این پیغام بشاهزاده داد مدتی مدید همت
خود را بتحصیل علوم و معالی اخلاق صرف نموده باندک زمانی در مراتبی که میبایست بسر حد اعلی رسید پس
پادشاه معلم را گفت اکنون پسر را بگو که خواهش دختر دهقان را بمن اظهار کند تا برای او خواستگاری کنم چون

شاهزاده را جامهٔ صبر و شکیبائی پاره بود بی تامل مطلب خود بعرض پدر رسانید پس پادشاه دختر را برای تزویج
نمود و بپسر فرمود چون باعث ترقی تو در معارج عزت و سعادت این دختر بوده زنهار که او را خوار نشماری و البته
در احترام او بکوشی سعید بن وهب غلام خود را بواسطهٔ تقصیری که از او سر زده بود بفرمود تا بر روی خوابانیدند
و برهنه کرده چوب میزدند پس خود تازیانه برداشت که او را بزند نظرش بسرین غلام افتاد از روی خشم باو گفت
یا ابن الفاعله بدرستی که این سرین ترا مغرور ساخته است که مرتکب معاصی میشوی و سرکشی میکنی و اطاعت نمینمائی
غلام گفت سهل است اگر من غلام کمی بسبب سرین خود مرتکب معصیت مخلوق ضعیف بشوم تو هم بسبب
سرین خود خداوند را بغضب در آوردی و مرتکب معصیت خالق گردیدی سعید که این جواب را شنید بخوف عظیم
متنبه شد و از غایت ترس تازیانه از دست او بیافتاد و او را عفو کرد سگی داخل مسجد شده بمحراب ابو بکر که
میمونی بگوشهٔ مسجد خوابیده بود گفت از خدا نمیترسی که بخانهٔ او بول میکنی سگ باو گفت خدایتعالی ترا
نیکو صورت خلق کرده است که تقصیر میکنی گوسفندی عکاظی بغایت بلند ایستاده بعضی نظر میکرد اتفاقا گرگی از راه
میگذشت چون گوسفند او را دید آغاز دشنام نمود گرگ باو گفت ترا پایهٔ این نبود که مرا فحش بگوئی لیکن مکان تو ترا گستاخ
ساخته سگی بدنبال آهوئی میدوید آهو باو گفت چرا خود را زحمت میدهی بدنبال من شتاب کم بمن نخواهی رسید زیرا
که من برای محافظت جان خود میدوم و تو برای دیگران مردی فقیر از عبدالله طبیب چیزی طلبید عبدالله گفت از خدا باید
طلبید فقیر گفت از خدا طلبیده ام بتو حواله کرده است فصل اعرابی در وسط راه نشسته بود و بول میکرد
باو گفتند چرا در میان راه مسلمانان بول میکنی گفت من خود نیز از مسلمانانم بسهم خود بول میکنم شخصی را پرسیدند
چه نام داری گفت بحر گفتند نام پدرت چیست گفت فرات گفتند پسر تو چه نام دارد گفت فیض گفتند پس کسی که خواهد
بزیارت تو بیاید کشتی ضرور دارد یکی از بنی امیه را بخدمت عبدالله بن علی آورده بودند عبدالله بفرمود که او را بکشند
چون سیاف شمشیر بلند کرد اموی از دهشت ضرطهٔ جدا ساخت سیاف خجل شد و شمشیر از دست او بیافتاد عبدالله
بخندید و از کشتن او در گذشت پس اموی گفت این هم از ادبار ماست در ایامی که اقبال بما رو کرده بود در ترقی بودیم
مردم را از خود بشمشیر و ریحی دیدیم اکنون که زمان ادبار ماست ریح ما باعث نجات ما میشود جحی از دزدان بخانه مردی

نفقه وفقیر بودند و هرچه جستجو میکردند چیزی نمی یافتند مرد فقیر بیدار شد و با ایشان گفت اینچه شما در شب طلب
میکنید من در روز میجویم و نمی یابم دزدی داخل خانه شد و بغیر از دوات و کتب چیزی ندید پس آن دوات
برداشت و بر در خانه نوشت فقر تمام و مشقت انداخت دزدی از غایت فقر برهنه بود شخصی او را تسلی میداد و میگفت ای جوان در
در احادیث وارد شده است که کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت از جامه بهشت پوشیده گفت اگر این حدیث
صحیح باشد پس در روز قیامت من بالخاصه پیراهن خواهم بود دزدی هرون و جعفر برمکی مصاحبت میکردند و آنجا
سخنی در میانه میآوردند تا آنکه نقل زنان و کنیزان مذکور شد و جعفر وصف کنیزان خود میکرد و نقل میکرد که
شبی بر رخت خواب خوابیده بودم دو جاریه یکی مکیه و دیگری مدنیه پای مرا میمالیدند پس من چشم خود را بستم
و خود را بخواب قرار دادم کنیز مدنیه دست دراز کرده عضو مرا گرفته با او بازی میکرد و او را میمالید تا آنکه بحرکت
در آورد ناگاه مکیه از جا برجست و بر بالای آن بنشست مدنیه باو گفت چگونه این کار میکنی و حال آنکه من باین
سزاوارترم زیرا که روایت کرده است نافع از ابن عمر از پیغمبر ص که فرموده کسی که احیا کند زمین مرده را پس آن زمین برای
اوست مکیه گفت من هم شنیده ام که روایت کرده است عکرمه از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده نیست شکار از برای
کسی که آن را انداخته باشد بلکه برای کسی است که آن را گرفته و بدست آورده باشد پس یافتم سند این دو حدیث را همچنانکه
گفته بودند و شنیدم این سخن بمرتبه بخندیدم که برو افتادم و جعفر گفت که لم یزل از این دو کنیز با ما امید هیچ
جعفر گفت من و ایشان و مال ایشان همه از خلیفه اند پس همه را بجانب خلیفه فرستاد سائلی نزد جماعتی آمد که بخوردن
مشغول بودند پس با ایشان گفت السلام علیکم ای بخیلان ایشان گفتند چگونه ما را بخیل گفتی سائل گفت چه میشود اگر ما را
بیازمائید دروغ گو را بیابید دزدی دختر از حبیبه مدنیه نزد او نشسته بود و با هم بمصاحبت مشغول بودند
پس حبیبه بدختر گفت آرزوئی که در دل داری چیست دختر گفت آرزوی من آنست که شوهرم از سفر بیاید و
بحمام برود و خود را پاکیزه ساخته لباس فاخر بپوشد پس دستار او بدرید تا او بیاید چه خلوت شود در دام
دیده را بیاد او نزد پیچیده در بغل بگیرد و بکشد اینچه خواهش داشته باشم مادر گفت ساکت بشو اینچه من میخواستم نگفتی پس
دختر سخی گفت آرزوی تو چیست دختر گفت شوق آن دارم که شوهرم از سفر بیاید و اسباب خود را بخانه بگذارد

خبر شود

شب شود من خود را برای او معطر کنم پس با من بصحبت مشغول شود مادر گفت حرف مزن تو هنوز معنا را نگفتی بدختر کوچک گفت
تو چه میخواهی دختر گفت شوهرم من از سفر وارد بشود و قبل از آنکه بخانه بیاید بحمام برود و خود را پاکیزه کند بس نزد
از یاد دیر او در بخانه بیاید و هیچ کاری نکرده از پس در را ببندد ذکر خود را بفرج من فرو برد و زبان خود را بدهن
من بکند و انگشت خود را بدبر من داخل کند و گردن و بیرون آورد در قوت تمام بکار برد مادر باو گفت ساکت شو
که نزدیک است مادر تو از شهوت بی ملکند دزدیست که شیطان بخدمت حضرت عیسی علیه السلام آمده عرض کرد شما میفرمایید
هیچ نمیرسد بتو مگر آنچه خدا مقدر کرده باشد حضرت عیسی ع فرمود بلی همچنین است شیطان گفت پس خود را از جایی
بلندی بینداز ببین که اگر مقدر شده باشد تو سالم خواهی ماند عیسی فرمود خدای تعالی بنده را آزمایش میکند
اما بنده را یارای آن نیست که خدا را تجربه کند دزدی حجاج بلباس مبدل و هیئتی که کسی او را نشناسد از خانه بیرون
آمد و بخانه پیره زنی رفت پس طعامی طلبید تا تناول نمود از راه مطایبه بعجوزه گفت ما بین من و زن من فرج افتاده
میتوانی با صلاح بکوشی و او را از من راضی کنی پیره زن گفت آیا بنوعی که خواهش زنها است با او مجامعت ورد اولادی
بوضعی که میباید بدست میآورد حجاج گفت بلی زن گفت دیگر ترا احتیاج بواسطه نیست اعرابی از خالد بن ولید
چیزی طلبید و بسیار ابرام و الحاح مینمود تا آنکه خالد بجان خوش شد پس بغلام زن گفت یکصد ده زند با او بدهید که بیرون
زن خود بکار برد اعرابی گفت امیر میدانی که فرج زن دیر بیست بیکو یکی حیوان پس بفرما تا دو بدره
بجهت کمر بکی تا بفرج دیگری را بدرو بکوبیدم که در خلل غار ابن سمانه عبارت از تو دیدم که بر اسب سوار بود
میرفت پس سر خود را بجانب آسمان بلند کرده گفت خدایا این خود اسب داری که سوار شود و من که انسانم
نبی میکوید وقتی که مصعب از حرب دشمن با فتح و ظفر برگشته بود بر سر راه او ایستاده بود گفتم ایها الامیر وقتی که بجنگ
میرفتی تشویش بسیار داشتم و نذر کرده بودم که اگر سالم برگردی دست ترا ببوسم دیگری و زد زنم بودم و کنیزی
با بسیصد درهم بمن بخشی مصعب تبسم نمود و گفت نذر ترا بجا میآوردم اما بعد از این از این مقوله نذر مکن میترسم
بانو فانگذرد اعرابی از سفر برگشته و نفعی باو عاید نشده بود و میگفت مرا از این سفر نفعی نرسید مگر آنکه نماز قصر کردم
دو روزه را بخوردم دو نفر از اهل خراسان برفاقت همدیگر از خراسان بیرون آمده ببغداد رفتند اتفاقا یکی از ایشان در بیماری

شد رفیق او خواست که بخانهٔ او برود رفیق بیمار گفت خویشان و دوستان تو البته احوال ترا از من می پرسند با ایشان
چه گویم رفیق بیمار گفت بخانهٔ ایشان بگو چون داخل بغداد شدیم رفیق مرا صداعی بهم رسید و درد نهایت او را در گرفت
از سینه عارض او شد و خفقان بهم رساند و طحال او را درد گرفت و ضعف قلب و اضطراب نفس و درد جگر پیدا شد
در ناخنهای او ظاهر شد و رعشه در اعضای او افتاد و تب شد پس عارض او گردید رفیق با او گفت مگر نشنیده که اختصار
در کلام مطلوب و طول سخن مذموم است با ایشان میگوئیم مرد و خود را خلاص میکنیم فقیری بخانهٔ یکی از اغنیا آمد
و لقمهٔ نان طلبید اهل خانه گفتند هنوز نان نپخته ایم گفت قدری سویق بدهید گفتند سویق بهم نرسید
گفت قدری آب بمن بدهید بیاشامم گفتند هنوز سقا آب نیاورده است گفت اندکی روغن بدهید تا بر سر
خود بمالم گفتند روغن نداریم فقیر گفت هرگاه هیچ چیز ندارید پس بیائید تا اول ما و شما هم گدائی بکنیم روزی
دربان نوشیروان عرض کرد که یکی از اعراب بدرگاه آمده خواهش دارد که بشرف حضور پادشاه مشرف شود
نوشیروان او را طلبید و فرمود کیستی و از کجا می آئی گفت بزرگ اعرابم نوشیروان فرمود که بر زبان گفتی مردی
و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم انوشیروان گفت بلی مردی بودم از عرب لیکن چون بشرف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ
اعراب شدم پادشاه را این سخن خوش آمد و فرمود تا دهان او را از مروارید پر کردند شخصی برفیق خود گفت
بیا تا بخانه برویم و نان و نمکی با هم بخوریم رفیق خیال کرد که نان و نمک کنایه است از اطعمهٔ متعدده پس با هم رفتند
و صاحب خانه چند قرص نان با قدری نمک آورده پیش او گذاشت آنها بخوردن مشغول شدند ناگاه فقیری
بدر خانه آمده سؤال نمود صاحب خانه با او گفت چیزی حاضر نیست فقیر ابرام میکرد و الحاح مینمود صاحب خانه
با او گفت برو و الا ترا با این چوب مجروح میکنم پس مهمان تاب نیاورده بفقیر گفت این مرد آنچه میگوید بمهمان خواهد کرد
در سخن او تخلفی نیست برو خود را سالم کن زید با غلام خود این نشانه قرار داده بود که هرگاه او را از پی امری میفرستاد
چون برمیگردید از غلام میپرسید گندم یا جو یعنی این امری که از پی آن رفته بودی درست شد یا نه هرگاه درست
بود میگفت گندم و اگر درست نبود میگفت جو روزی زید او را پی امری فرستاد چون برگردید از او پرسید گندم یا جو غلام
گفت نه گندم نه جو بلکه غائط زید گفت وای بر تو چه میگوئی غلام گفت کسانی که مرا نزد ایشان فرستاده بودی حاجت

مرا براو روده فنا ساختند سهل است که مرا زدند و ترا دشنام گفتند مطیع بن ایاس گوید از
جسر بغداد گذشتم مردی کور دیدم برخورد که آن میگوید که من از لشکرم هر دست بد عابر
داشت و گفت خداوند خلیفه را مسخر کن که وظیفهٔ لشکر را بسیار بدهد پس لشکر امتعه از تجار
بخرند و نفع بسیار بتجار برسد و زکوة با ایشان واجب شود پس از زکوة مال خود بمن بدهند گفتم
ای مرد نابینا چرا این همه حاجتها از خدا میطلبی دعا کن که خدا تعالی رزق وسیع بتو کرامت فرماید
و از همه حواله ما بین خود و خدا قرار مده و نظر این انکه فقیری بدر خانهٔ یکی از اعیان اصفهان
آمد و چیزی طلبید صاحب خانه بغلام خود گفت که ای مبارک بگو بقنبر که بگوید بیاقوت که
بگوید ببلال که بگوید بکافور که بسائل چیزی حاضر نیست فقیر گفت خداوندا امر کن بجبرئیل که بگوید
بمیکائیل که بگوید باسرافیل که بگوید بعزرائیل که قبض کند روح صاحب خانه را یکی از
پادشاهان سوار شده بود و براهی میرفت پس شخصی با او برخورد چون نظر پادشاه باو برخورد
فی الفور از اسب بغلطید و از اسب بزمین افتاد پس بفرمود که او را بقتل برسانند آن شخص عرض
کرد که گناهی از من صادر نشده سبب قتل من چیست پادشاه فرمود دیدن تو بر من نحس بود مردی
حسنی شوم آن مرد گفت از دیدن من پادشاه بزمین افتاد لیکن بحمد الله بسلامت است
و من از دیدن پادشاه اینست که بقتل میرسم انصاف بده که کدام از من و تو نحس و شوم است
پادشاه بخندید و او را عفو کرد یکی از ملوک کنیزی ببعض خواص خود بخشیده بود که
دهن آن کنیز بسیار وسیع بود و در علم فراست مقرر است که وسعت دهن دلیل است بر وسعت
فرج همچنانکه بزرگی بینی دلیل است بر بزرگی ذکر پس کنیز بخواست بفهمد که مولای او بوسعت
فرج او عالم است یا نه بآقا گفت بیا تا عیوب همدیگر را بشماریم مرد عیوب زن را بیان میکرد
و میگفت دهن تو وسیع است این دو عیب پس کنیز ساکت شد و مطلب یافت یکی از پادشاهان
باغی نزدیک با ملا در درون خانه خود عرض میکرد ملکی از خواص که هرکار حاضر بود برسید چه نوع از

درختان غرس میکنند سلطان بعنوان مطایبه فرمود که بلاغ میکادیم شخص گفت هست چون بزد میترسم
که اهل قوم بشنوند و دهقنت سبز نشده آنها را غارت کنند **بعضی الاکاسره** سواره میگذشت دید که یکی از پای بیای
جست و در بینی جستن ضرطه از او جدا شد سلطان متغیر گفت این ضرطه برای کدام بینی است از صاحب این ذوام
مضحکه گفت این چیزیست که در هوا بهم رسیده و هوائی متعلق است بجز کاسر پادشاه سلطان بخندید و چیزی
باو عطا کرد **بعضی** گفته اند دنیا بکرونی است که روزشن انرا بر سر چیزست درهم و دینار رونان **یهودی** مسلمانی را
دید که در روز ماه رمضان گوشت بریان میکند و میخورد پس بیامد و باوی در خوردن رفاقت نمود مسلمان
گفت چگونه ازین گوشت میخوری و حال آنکه ذبیحه ما مسلمانان بر شما حرام است یهودی گفت من هم بی پروا
از حرام و حلال در میان یهود مثل توام در میان مسلمانان **شخصی** از راه سرزنش و تمسخر بطرف زندیق گفت چغد و گفت
که زنا نکرده زندیق گفت از دقتی که مادر تو بوده است **در کتاب وصفی** مذکورست که در سال دویست و چهارده
ستارهای آسمان نوری زیاد بهم رسانیدند باطراف مشرق و مغرب پرواز میکردند و مثل ملخ در سال دیگر
بولایت سویس که از نواحی مصر است از آسمان سنگ بارید یکی از آن سنگها را وزن کردند ده رطل بود و در اطراف ری
و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دمغان در یک وقت زلزله عظیم واقع شد و از مردم
دمغان بیست و پنج هزار نفر هلاک شدند و کوهها از هم پاشیدند و بعضی کوهها که از هم دور بودند نزدیک
بهم آمدند و طایری سفید در حلب پیدا شد و چهل بار باواز بلند فریاد کرد یا ایها الناس اتقوا الله پس
پرواز کرد و روز دیگر بعد از ان هم بیامد و چهل بار این صدا کرد و برفت و دیگر کسی او را ندید **و در همان کتاب**
مذکورست که شخصی از نواحی اهواز فوت شد چون جنازه او را برداشتند مرغی بر جنازه او بنشست و باواز
بلندی بزبان فارسی گفت خدا گناهان این میت را و کسانی را که بجنازه او حاضر شوند آمرزیده است **زنی از**
اهل بحرین مرده بود شوهر او در پایین او نشسته بود و گریه میکرد و جوانی بطرف سر او نشسته گفت چیزی
که از او بمن میرسید احیاناً کم بمن عاید میکرد یعنی از طرف پایین او بود **مردی** زنی از محله ایشان داشت زن
بر نخورد گفت میخواهم بخانه پدرت بروم اگر رغبت داری بیا تا با هم برویم زن گفت شوق رفتن دارم و لیکن

بترسم

بترسم که دزدان بمال برخورند و مال را برهنه نمایند مرد گفت اگر کسی متعرض ما شود باین چوب که در دست دارم
دفع شر او خواهم کرد پس از شهر بیرون رفتند چون از شهر دور شدند شخصی کوسفندی از صحرا بشهر میاورد
چون بایشان رسید و ایشان را تنها دید کوسفند را بدست مرد سپرد و بعنف و قهر باو گفت این را بگیر و نگاه بدار پس
زن را گرفت و بکوشه برد و بجایی که مرد ایشان را میدید با هم خوابیده بصحبت مشغول شدند و با دام تمام با زن
مجامعت نمود چون فارغ شد برخاست و کوسفند خود را گرفته روانه شهر شد و مرد با زن براه افتادند پس زن باو گفت
نگفته بودی که هر کسی متعرض ما شود باین چوب دفع شر او میکنم این مرد زیاده از یک نفر نبود و با من این عمل شنیع
و فعل قبیح نمود چگونه ساکت بودی و دفع شر او ننمودی مرد گفت تو بکار خود مشغول بودی بر تو معلوم نشد
که من چه کرده ام آنچه با تو کرد من اضعاف آن با گوسفندش بجا آوردم و دنبه گوسفند او را بضرب کیرد سختی کلاه
پاره کردم علاوه بر اینها چون خواست که گوسفند را از من بگیرد سختی باو گفتم که دل او سوخت باو گفتم باید
فکر زنی برای خود بکنی که هر روزه این قسم زنی برای تو میسر نمیشود **احنف** که بود روزی کنیز پدر نخود را دشنام
دادم و باو گفتم ای زناکار کنیز گفت اگر من زنا میکردم از من پسری مثل تو بهم میرسید **یکی** از شعرا امیری را که
که بخل و لؤم مشهور بود مدح نمود امیر باو گفت از مال خود جایزه و صله بتو نخواهم داد لیکن اگر جنایتی
بکسی برسانی ترا عقوبت نمیکنم و عفو تو جایزه شعر تو قرار میدهم **ابوالعینا** که بود هیچکس مرا خجل نکرده اند
و منفعل ننمود مثل پسری که از خوبی جمال او تعجب نمودم و باو گفتم مرا پسری مثل تو آرزو است گفت اگر زن
خود را دو سه شبانه روز بپدر من بسپاری پسری برای تو مثل من بهم میرسد **گفته اند** سبب تسمیه ایام
آخر سرما ببرد العجوز آنست که پیره زنی کاهنه از عرب قوم خود را خبر داد که سرمای شدید بهم میرسد
ایشان اعتنا نکردند تا آنکه در اوقاتی که آن زن خبر داده بود سرمای سخت پیدا شد بحدی که زرع و گوسفند
ایشان تلف رسید پس آن سرما را برد العجوز گفتند زمخشری گفته است صواب آنست که آن را برد العجز گویند یعنی
سرمای آخر و بعضی گفته اند پیره زنی از اولاد خود خواهش نمود که او را بشوهر دهند ایشان گفتند ما خواهش
ترا بجا میاوریم بشرط آنکه هفت شب در سرمای سخت بزیر آسمان برهنه بخوابی و غرض ایشان این بود که او را هلاک

وجه تسمیه برد العجوز

نمایند پس شرط ایشان را قبول کرد و از سر ما برد **سجاح** بنت حارث در زمان مسیلمه دعوی پیغمبری نمود و قوتی تمام
داشت که با مسیلمه محاربه کند پس لشکری فراهم آورد چون این خبر بمسیلمه رسید و دانست که طاقت حرب او ندارد
مال بسیار برای او فرستاد و خواهش صلح از او نمود سجاح پیغام داد که ما نیز از صلح امتناع نمیکنیم لیکن میباید با مسیلمه
ملاقات کنیم و آنچه صلاح وقت باشد معهود داریم پس مکانی برای ملاقات تعیین کردند و خیمه زدند و سجاح
با مسیلمه در میان خیمه رفتند چون باهم نشستند مسیلمه باو گفت من و تو هر دو دعوی نبوت میکنیم سجاح گفت این
آیه را بخاطر دارم مَعَاشِرَ النِّسَاءِ خُلِقْتُنَّ اَزْوَاجًا وَجُعِلْتُنَّ اَزْوَاجًا یعنی بدرستی که شما جماعت زنان خلق شده اید
جفت و قرار داده شده اید جفت نُولِجُهُ فِیکُنَّ اِیلَاجًا وَنُخْرِجُهُ مِنْکُنَّ اِخْرَاجًا یعنی فرو میبریم آنرا در شما فرو بردنی
و بیرون میاوریم آنرا از شما بیرون آوردنی مسیلمه باو گفت اینک بخیمه بشوهر داری تا ترا تزویج کنم سجاح قبول
نمود و سه روز باهم در خیمه بودند چون بیرون آمدند اصحاب سجاح باو گفتند چگونه یافتی مسیلمه را گفت
او را پیغمبر بر حق یافتم و مرا تزویج نمود گفتند مثل تو کسی را بی مهر تزویج نمیکنند مهر تو چیست مسیلمه بایشان
گفت مهر او اینست که نماز صبح و عشا را از شما ساقط نمودیم و همه باهم بودند تا آنکه توفیق الهی شامل حال
سجاح گردیده مسلمان شد و از مزخرفات مسیلمه است والزارعات زرعا والحاصدات حصدا والذاریات ذروا
والطاحنات طحنا والعاجنات عجنا فالآکلات اکلا یعنی از ظرفا گفت والخاریات خروا و از مصحف مسیلمه است ان الذین
یعضون ثیابهم ولا یجدونه فانهم یفعلون اولئکم المفلسون و مسیلمه الکذاب است که در ایام خلافت ابوبکر بعسکر اسلام
او را بقتل رسانیدند وحشی او را کشت **مردی** نیکو در بازار نشسته بود زنی از راه میگذشت خواست که با او
شوخی کند باو گفت در شهر شما فرج در بدر را بیکی بچند میفروشند زن باو گفت ما را عادت نیست که فرج را بوزن بفروشیم
اما در پیش تو قیمت آنرا بهتر میدانی **ابن داوندی** در دکان باقلا فروشی نشسته بود دید که مخنثی آمده قدری
باقلا گرفت و مغز آنها را خورده پوست آنها را انداخت و اصلا حمد خدا را بجا نیاورد بعد از آن مردی فقیر آمد و
پوستها را از زمین برچید و میخورد و شکر خدا بسیار میکرد ابن داوندی برخاست و مشت بر فرق او زد و گفت
ما بفقر و فاقه مبتلا نشده ایم مگر بسبب بسیاری حمد و شکر مثل تو کسی که بخوردن پوست باقلا خدا را اینهمه شکر میکند

روزی

روزی ابن داوندی سر برهنه بر دیوار نشسته بود گفت خداوندا از خزانه غیب کلاهی برسان که سر
خود را بآن بپوشم اتفاقا کناس بیت الخلا را پاک میکرد کلاهی کهنه در میان نجاسات دید برداشت و
بهوا انداخت در حین پایین آمدن بر سر ابن داوندی افتاد چون ابن داوندی دید کلاهی کهنه پاره آلوده
بنجاست بر سر او افتاده آنرا برداشت و بطرف آسمان انداخت و گفت خداوندا این کلاه لایق من نیست کلاهی
بر سر چون منی باید **مردی** زنی را بعقد تمتع بحباله خود در آورده و پنج بار با او مجامعت کرده و چیزی نداشت
که حق تمتع او را بدهد چون زن مطالبه حق خود نمود او را بمرافعه نزد قاضی برد گفت ایها القاضی این
زن پنج بار خواهید و من با او مجامعت نکرده ام اکنون که من مال ندارم میدانیم که اجرت او را بدهم هفت
بار میخواهم باز تا با من مقاربت کنند زن دید که صرفه با مرد است دست برداشت از دوستان من
خواست زنی را متعه کند من صیغه تمتع را ما بین ایشان جاری ساختم و پیش بام مسجد رفتم و خوابیدم
چون نصف شب شد فریادی بگوش من آمد که از خواب بیدار شدم شنیدم همان زنی که دوست من
او را متعه کرده بود بانک میزند که ای بندگان خدا مرا دریابید و بفریاد من برسید که مرد موضع خلا
مرا پایمال کرد و از من دست بر نمیدارد پس برخاستم و از بام پایین آمدم و نزد ایشان رفتم زن که مرا
دید شروع بالتماس کرد و گفت چه بلایی بود که مبتلا شدم برای رضای خدا مرا دریاب از اول شب
تا حال هفت بار با من مجامعت نموده و هنوز اراده مقاربت دارد و از من دست بر نمیدارد
دیگر مرا طاقت نیست بمرد گفتم چه میگویی و چه اراده داری گفت من هفت غاز اجرت تمتع باو داده ام
می باید چهل جماع از او بستانم که هر یک جماع به نیم غاز قرار بکند و هر باری که با او مقاربت کرده ام خطی
بدیوار کشیده ام اکنون خط را بشمار اگر چهل خط شده باشد زن برخاست چون خطوط را شمردیم
هیچ خط نبوده زن که اینرا شنید هفت غاز باو رد کرده و بتعجیل از حجره بیرون رفت و همین
شخص بیمار شد احتیاج بحجامت بهم رسانید زن حجامه برای او آوردند که او را حجامت کند بمن گفت
این زن نامحرم و نگاه کردن باو حرامست صیغه متعه را ما بین من و او جاری کن با من حلال

بشود پس صیغه متعه را جاری کردم و از حجره بیرون آمدم و بازار رفتم چون برگردیدم که در حجره بسته بود و
از میان حجره فریاد میکند بدر حجره رفتم زن بیرون خواست و در را واکرد چون داخل حجره شدم زن التماس کرد که مرا
دریاب این بود با وجود ضعف و بیماری جهل آبکار با من مقاربت کرده و هنوز از من دست بر نمیدارد صاحب آن
شیخ صالح بن حسن از شیخ جلیل بهاء الدین محمد طیب الله ثراه چه میگوید بشنو در خصوص این ابیات که بعضی
نواصب نظم نموده التماس از جناب شما آنکه جواب را بنظم مراد دید اهوی علیا امیر المؤمنین ولا ارضی بسب
ابی بکر ولا عمرا یعنی دوست میدارم امیر المؤمنین علی را و راضی نمیشوم بلعن ابی بکر و نه عمر ولا اقول اذا لم یعطیا
فدکا بنت النبی رسول الله قد کفرا و نمیگویم در وقتی که ندادند فدک را به دختر پیغمبر خدا کافر شدند الله یعلم
ماذا یاتیان به یوم القیمة من عذر اذا اعتذرا خدا میداند که در روز قیامت چه عذر خواهند آورد جواب شیخ
ای برادر فاضل صفی الحال اطال الله بقاک التماس نمودی جواب را از این مخذول گفته است پس قبول نمودیم و میگوییم
یا ایها المدعی حب الوصی و لم تسمح بسب ابی بکر ولا عمرا ای آنکسی که دعوی دوستی وصی پیغمبر میکنی و راضی نمیشوی
بسب ابی بکر و نه عمر کذبت والله فی دعوی محبته تبت یداک ستصلی فی غد سقرا دروغ میگویی بخدا قسم در ادعاء
دوستی او هر دو دست تو خشک بشود نزدیک است که بسوزی در فردا دوزخ را فکیف تهوی امیر المؤمنین وقد
اراک فی سب من عاداه مفتکرا پس چگونه دوست میداری امیر المؤمنین را و حال آنکه میبینم ترا که در لعن دشمن
او متفکرا فان تکن صادقا فیما نطقت به فابرء الی الله ممن خان و غدرا پس اگر راست میگویی در آنچه گفتهٔ
پس تبری بکن از کسی که خیانت کرده و مغرور نموده وانکر النص فی خم و بیعته وقال ان رسول الله قد هجرا و انکار نمود
حدیث خم را و بیعت او را و گفت که پیغمبر خدا هذیان گفته است اتیت تبغی قیام العذر فی فدک احسب الامر بالتمویه
مستترا یعنی آمدی که عذر بیاوری در باب فدک آیا گمان میکنی که او بخیانت مستتر میشود اذ کان فی غصب حق الطهر فاطمة
سیقبل العذر ممن جاء معتذرا فکل ذنب له عذر غداة غد وکل ظلم تری فی الحشر مغتفرا اگر معذور باشد بجهت
غصب حق فاطمه از کسی که خیانت نمود پس هر گناه را در فردا عذری هست هر ظلم را که می بینی در قیامت معذور است
فلا تقول لمن ایامه صرفت فی سب شیخیکم قد ضل او کفرا پس مگو بعد بکسی که ایام او صرف بشود بلعن هر دو شیخ شما

کافر شد

کافر شد بل سامحوه و قولوا لا نواخذه عسی یکون له عذر اذا اعتذرا بلکه مسامحه کنید او را و بگوئید
که مواخذه نمیکنیم او را شاید از برای او عذری باشد فکیف قد العذر مثل الشمس اذ بزغت ولا و متضح کالصبح
اذ ظهرا پس چگونه عذر ندارد و حال آنکه عذر مثل آفتاب است که طلوع میکند و او ظاهر است مثل صبح که ظاهر
میشود لکن ابلیس اغواکم و صیرکم عمیا و صما فلا سمعا ولا بصرا لیکن شیطان اغوا کرده است شما را و کور کرده
شما را و کر کرده پس نه چشم دارید و نه گوش شیخ بهائی رحمه الله در وصف زن کریه میفرماید کان فرجها
شخص ذو سداد ... اشتهار بالفساد بود در میان اکراد و بود صاحب عقل که مادر او مشهور بود
بزنا لم تحجب عن الاطالب لم تکفف عن وصال راغبا محروم نمیکرد هیچ یک از طالبان خواهش را و باز نمیداشت
خود را از وصال رغبت کنند کان دارها مفتوحة للداخلین رحلها موقوفة للفاعلین خانه او گشوده
بود برای داخلین و هر دو پای او بلند بود برای کنندگان فهی مفعول بها فی کل الحال فعلها تمیز انفعال
الرجال بیان زن کرده میشد با او در همه اوقات و کار او امتحان قوت و ضعف مردان در عمل کان فرجها
مستقر ذکرها جاء زید قام عمرو ذکرها بود فرج او مستقر ذکورها می آمد زید و بر میخاست عمرو ذکر او
بعض اللیالی ذا امل فاعترها الالم فی فم العمل امل او را صاحب حاجتی در بعضی شبها پس درد یافت
پس فرزند بیرون آمد شق بالسکین فم صدرها فی محاق الموت اخفی بدرها بشکافت بکارد فم سینه
او را و در محاق مرگ پنهان ساخت بدر وجود او را مکث الغلام فی احشائها خلص الجنین من محبسها
متمکن نمود جنین از اندرون او و خلاص کرد جنین را از زندان او را از افعال بد او قال بعض القوم
من اهل الملام لم قتلت الام یا هذا الغلام گفتند با او بعضی قوم که او را ملامت میکردند چرا کشتی مادر
خود را ای پسر کان قتل المرء او لی یا فتی ان قتل الام شیء ما اتی کشتن مرد سزاوارتر بود ای جوان بعد و کشتن
مادر کاری است که کسی نکرده است قال یا قوم اترکوا هذا العتاب ان قتل الام ادنی للصواب پسر گفت ای قوم
بگذارید این عتاب را بدرستی که کشتن مادر نزدیک است بصواب کنت لو ابقیتها فیما ترید کل یوم قاتلا
شخصا جدیدا بودم که اگر میگذاشتم او را بخواهش او میبایست بکشم همه روزه شخصی تازه را انما ورما تق

حتی الهمام کان شغلی دائما قتل الانام بدو دستی که اگر مادر من نمی جشید تیغ را بود شغل من همیشه کشتن مردم
انما الناس فی قید الذنوب انما المحروم من ستر العیوب ای گرفتار در قید گناهان ای محروم از ستر عیوب انت
فی اسر الکلاب العادیه من قوی النفس التقوی الغاویه تو گرفتاری باسیری سگان درنده که نفس سرکش گمراه کننده است
لا تصبح مع سادة الاتراک مع دواعی النفس فی قید وقاد هر صبح و عصر همیشه با خواهشهای نفس بقید و قلاده مشغول
فاقتل النفس الکفور الجانیه قتل کردی لا تم فرزانیه پس بکش نفس کفور را و رساننده را مثل کشتن شخصی کردی مادر
زنا کار خود را انما الساقی ادر کاس المدام واجعلن فی دورها عیشی مدام ای ساقی بر کن جام شراب را و قرار ده
در گردش ان زندگی مرا همیشه خلص الارواح من قید الهموم اطلق الاشباح من اسر الغموم خلاص کن ارواح را از
بند محنتها و برهان قالبها را از گرفتاری اندوه فالبهائم لا یسیر المحتمی من دواعی النفس فی اسر المحن پس بهائم که
اسیر و محنت زده است از خواهشهای نفس محنتها ابتلا است در کتب ادب مذکور است که صلاح صفدی را از
شعر مجنون پرسیدند اصلی ولا ادری اذا ما ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا یعنی نماز میکنم و نمیدانم در
وقتی که یاد میکنم لیلی را اینکه دو رکعت کرده ام ظهر را یا هشت رکعت چگونه مرد میتواند شد و شدن میتوان کرد
ما بین دو رکعت و هشت رکعت صلاح گفت گویا از بسیاری سهو رکعات را با انگشتان میشمرد پس دو انگشت
خنصر و بنصر را بسته بوده یعنی انست که دو انگشت بسته عدد رکعات اند را انکار او و لیکن انگشت را بسته بوده
و اکنون سه را وا کرده که هشت رکعت تمام شده است زنی از اعراب بغایت صاحب جمال و شوهری
بسیار کریه منظر داشت روزی ان زن باینه نگاه کرد و بشوهر گفت امید وارم که من و تو هر دو از اهل
بهشت باشیم زیرا که من با وجود این حسن و جمال بمعاشرت تو مبتلا شده ام و صبر میکنم و تو که خدا تعالی بچون
من اینسی کرامت فرموده و شکر مینمایی من بسبب صبر و تو بسبب شکر از اهل بهشت خواهیم بود یکی از زهاد با
رفت که متاعی بخرد پس جمعی که حاضر بودند بصاحب متاع گفتند این مرد فلان زاهد است او را بشناس و بهای
او را ان بفروش زاهد خشم کرد و گفت امده ام تا متاع این مرد را بزر بخرم نه انکه دین خود را بفروشم مترجم گوید
سبب خشم زاهد این بوده که در شریعت مطهره مقرر است که مستحب است که بایع ما بین مشتری بودن ترحم کند مگر انکه

ریا

یکی عالم باشد و دیگری جاهل یا یکی متقی باشد و دیگری فاسق یا یکی مسلمان باشد و دیگری کافر پس تفاوت
ما بین ایشان منعی ندارد و لیکن از برای عالم و متقی و مسلمان مکروه هست که قبول تفاوت و ترجیح کنند و بود نفس
جمعی از سلف که وکیل میکردند شخصی غیر معروف را در خریدن چیزها تا انکه ترجیح و تفاوت برای ایشان قرار داده
نشود بسلونه را گفتند تو ما را بشمر گفت شمردن ایشان ممکن نیست اگر میخواهید عقلا را بشمارم میتوانم شمرد یکی
از اعراب شتری گم کرده بود که اگر او را بیابد بیک درهم بفروشد اتفاقا شتر او پیدا شد و راضی نمیشد که بان
قیمت اندک بفروشد پس گربه گرفت و بگردن شتر او بیخت و بازار اورد و ندا میکرد که شتر بیک درهم و گربه
به پانصد درهم و نمیفروشم جدا از یکدیگر پس شخصی اعرابی با او گفت ما ارخص الجمل لولا القلادة یعنی چه بسیار
ارزانست شتر اگر نه گردن بند او بود شخصی طنبوری نزد دیگری بامانت گذاشته بود چون مطالبه ان نمود
شخص انکار میکرد پس هر دو مرافعه نزد قاضی رفتند و چون بینه که اثبات دعوی مدعی با ان بشود در میان نبود
منکر را بقسم او تعیین منکر گفت الفاظ قسم را بمن تعلیم کن قاضی گفت بگو ذکر او بیضیع خواهر من اگر طنبور او نزد
من باشد شخص گفت ایها القاضی این چه قسم است که بمن تعلیم میفرمایی و چه عبارتست که میفرمایی قاضی گفت
طنبور را قسم این عبارت چنین است یکی از خلفا یکی از زهاد گفت چه بسیار است زهد تو بهر کاری تو زاهد
زهد تو از من بیشتر است بجهت انکه زهد در لغت عرب بمعنی ترک است و تو نعمتهای اخرت را که باقی و دائم است
ترک کردی و من از نعمتهای دنیا که بس حقیر و ناچیز است و اطلاق اسم نعمت بر انها مجاز است نه حقیقت
دست از انها بر داشته ام اگر انصاف میدهی و بتامل مینگری زهد اینست که تو داری گفته اند که ما مائه ثانیه
از تاریخ حاکم نام بعثه و ماند و مروان حاکم را احادیث زیرا که در مائه ثانیه بوده است حسن بصری را گفتند
مردم بازار همگی بنماز رفته اند تو چرا با ایشان نمیروی حسن گفت خلق بازار را که معامله ایشان کساد است شغلی
ندارند بنماز میروند اما اگر گرم بازار و خرید و فروش داشتند با شتن نماز خود را تاخیر میکنند پس رفتن
ایشان بنماز نه از برای ادای فرض بوده بلکه بجهت کساد بازار است یکی از اعراب در ایام شباب بسی زاهد
و پرهیزکار بود چون بسن پیری رسید بوی گرفت و بمعصیت و فسق میشد و بمتابعت هوا و نفس اماره مشغول

کرده پس این ابیات بمناسبت حال خود نظم نمود عصیت هوی نفسی صغیرا و عندما اتتنی القیامة بالشیب والکبر
اطعت الهوی وعکس القضیة لیتنی خلقت کبیرا ثم عدت الی الصغر یعنی مخالفت کردم خواهش نفس خود را در ایام کودکی
و در وقتی که پیشمانی پیر کردند خواهش نفس را پیروی میکنم بعکس قضیه ای کاش که اول بودن از پیری میشدم
بعد از آن برمیگردیدم بکودکی شعبی زنی را نادیده و بصحبت او نرسیده و شنیده بی وصال او را بخشیده بعقد
در آورده چون با او بخلوت بنشست پیره زنی دید با قد خمیده و موی سفید و دندان ریخته با خود گفت بوقتی
که با جوانی او داده ایم ضایع شد پس برخواست و قدری روغن بر سر خود مالید و بزن گفت بجواب بنام خدا
بجهانه زن گفت این روغن چرا بر سر مالیدی و چه خواهی کرد مرد گفت زنان پیر از بسیاری تولد و تناسل
[illegible] ایشان بهم میرسد و مرد را بمجامعت بخو کی با ایشان محفوظ نیست چاره آنست که با سر جماع نمایم زن از
این قصه مضطرب شد و التماس میکرد و بجایی نمیرسید تا آنکه بولد و [illegible] دارد عمود و خلاص می یافت وقد انکار
آنکه شعبی ندیده بازده [illegible] پیره زنی صد ساله گرفتار شد و چون بملاقات او رسید دانست که نفس از زن
بمجرد مجامعت با او عمر [illegible] است در عوض [illegible] است با خود گفت تو پیری باید کرد که از دست این زن خلاص یابی
دعا بخشم و بهر من بر [illegible] نود پس برخواست و کهی پاس کهنه بسیاری و ذکر بهیبی تا آنکه ذکر او بقدر جاوت
نمود زن گفت او را چه چیز است مرد گفت مرا از بیشتر بهم رسیده است و طبیب بمن گفته است که بازنی
بجز به مجامعت کنم تا سیم از بزن بر نود دهن شفا یابم زن هراسان شد و بولد و در با مثل از مال خود بوده
نمود و رخصت گرد این شعبی مجلس وعظ نشسته بود و وعظ ثواب جماعت را بیان میفرمود و میگفت هرگاه کسی
یکبار بازن حلال مجامعت کند ثواب آن مثل کسی است که کافری در راه خدا کشته باشد چون آن مرد بخانه آمد کلام
واعظ را بزن خود گفت زن بغایت شادمان گردید چون شب شد شوهر را بیدار است و با مرد بخوابید قدری که ا[illegible]
گذشت مرد را بیدار کرد و باو گفت برخیز کافری بکش مرد برخواست و یکبار مقاربت نمود و بخوابید رفت باز زن او را
بیدار کرد و گفت چرا از این ثواب محروم میشوی برخیز و کافری دیگر بکش مرد برخواست و دل زن را بدست آورد
و خوابید و همچنین هر ساعت زن بیدار مرد را بیدار میکرد و بر بهانه کافری کشتن بر سر کار میاورد تا آنکه مرد

عاجز شد و اعضای او سست گردید و تیغ او کند شد پس بزن گفت ای زن شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام با
وصف شجاعت و قوت حیدری در مدت پنجاه سال کفار را بقتل نرسانید و تو میخواهی که من ضعیف در یکشب
جمیع کفار را نابود کنم و بکشم از خدا بترس و دست از من بردار دو نفر بر امر غفر چند اسلم نمیخزند ابن شبرمه
رفته بودند و مدعی چهل نفر شاهد بر طبق دعوی خود حاضر نمود جهت شهادت داوند ابن شبرمه بایشان گفت
عد مخیل چند است شهود گفتند نمیدانیم ابن شبرمه گفت شهادت شما را قبول نمیکنم یکی از شهود گفت شما چند
وقت است که باین مسجد نشسته اید ابن شبرمه گفت زیاده از پنجاه سال میشود آن مرد گفت چند ستون در این
هست ابن شبرمه گفت نمیدانم شعبی گفت هرگاه تو مسجدی را که زیاده از پنجاه سال در آن باشی و عدد ستون آن را
نمیدانی چگونه میخواهی که ما عدد نخیل نخلستان را که مالک آن دیگری است بدانیم ابن شبرمه بخندید و شهادت ایشان را
قبول نمود گویند که شعبی نزد ابن شبرمه شهادتی داده بود ابن شبرمه شهادت او را رد کرد و گفت شنیده ام که
زنی [illegible] انده و تو او را تحسین کردی آن مرد گفت تحسین من در آن زنی آنکه او بوده یا در آواز ابن شبرمه گفت
در آواز آن مرد گفت بلی چون آن آواز نیکو بود ساکت شد و تو آن معصیت نمود او را بنیکوی او تحسین کردم نه بزنی آن زن
او ابن شبرمه این عذر را از او پسندیده بود بمقتضای شهادت او عمل نمود مردی فقیر بر در خانه ها میگردید و سؤال
میکرد روزی با پسر کوچک خود از خانه بیرون رفتند بمیان کوچه بودند که جنازه میتی را از راه میگذرانیدند
جمعی با طرف جنازه گریه و زاری میکردند زنی که در میان ایشان بود فریاد میکرد و میگفت ای آقای من ترا بخانه
تاریک میبرند که نه فرش و نه اسباب ندارد و نه آشام و چاشت و شام در آنجا نیست و تو ابر دوی خاک میخوابی
پس فقیر روی به پدر کرد و گفت مگر این جنازه را بخانه ما میبرند روزی متوکل تیری بگنجشکی انداخت و تیر او خطا کرد
وزیر او گفت احسنت متوکل در غضب شد و گفت بمن استهزاء میکنی وزیر عرض کرد معاذ الله استهزا چه معنی دارد
قصد من این بود که بگنجشک احسان کردی گویند که در خانه یکی از اهل بصره که بهم رسیده بود که ضرر بسیار
خانه میرسانید ظروف او را میشکست و طعام او را فاسد میکرد اینقدر تا آنکه روزی صاحب خانه بتنگ آمد پیر او را گرفت
و چهار دست و پای او را بر تخته از چوب با قیر چسبانید و تخته را بر روی آب نهری که نزدیک با آن خانه بود گذاشت

باد از شط العرب برد و با اطراف دریا میکردانید اتفاقا حاکم بصره بکشتی نشسته بود و بر رودی آب تماشا میکرد و تماشا میمود او نیز کربه را شنید و او را بان کیفیت دانست که بکشتی ضرری رساننده در این هیئت کرده اند پس او کربه را کرفته بمیان کشتی برد و چون جستجو کرد دید کتابتی متضمن شفاعت و خواهش عفو نوشته کرده اند کربه بیاویخت دانوا بمیان شهر سی داد کربه راه براه بمنزل خود امد صاحبخانه دید کتابتی در کردن او است او را نکر دید که حکمی از حاکم بصره متضمن عفو او زده است پس کلیدهای خانه را با کربه نزد حاکم برد و بزبان عجز و نیاز تعرض کرد که این کربه در وقتی که حکم امیر با او بنود ضرری او بما میرسید و از دست او تنک بودیم اکنون که حکم شما با او بوده باشد چکونه با او معاشرت توان نمود بفرما تا کلیدها را از من بکیرند و بکربه بدهند حکم بجای بود و جایزه با او داد دزدی در شب بخانه رفته بود قدری ارد دید که بکوشه خانه کذاشته بود نزد عبای خود را بر زمین کذاشت و رفت که ارد را بیاورد و در میان عبا بکذارد صاحبخانه کویان نزد یکی خوابیده بود بیدار شد پس اهسته عبا را بخود کشید دزد که ارد را بیاورد دید تاریکی بجای الا انکه عبا کذاشته است بر زمین بیخت و آهسته صاحبخانه از جا بر جست و فریاد میکرد دزد آمد دزد آمد دزد میکریخت و میکفت کی انصاف میدانی که من دزد دم یا تو یکی از علمای نحو از کسی پرسید که کدام مبحث از نحو میخوانی کفت مبحث فاعل و مفعول به اشتغال دارم کفت این مبحثی است که مادر و پدر تو تمام عمر خود بان مشغول بوده اند فصل یکی از اعراب برسوارشد یکی از خلفا فالودج میخورد و با طبق دیکر که در انجا بود نه متوجه نمیشد شخصی باو کفت انتقی بر فالودج مخور هر کس از فالودج سیر شد میمیرد اعرابی دست کشید و اندکی تامل نمود بعد از ان بحضار کفت وصیت اهل و عیال خود را بشما میکنم پس شروع بخوردن فالودج کرد اصمعی کوید در بعضی قبایل عرب رسیدم و بسیار کرسنه بودم داخل یکی از خانها شدم قدری کوشت دیدم که سوراخ کرده و بریسمانی کشیده اند و بعود خانه اویخته اند انها را کرفتم و خوردم ناکاه زن صاحبخانه امد و سراغ کوشت از من نمود کفتم از غایت کرسنکی انها را خوردم کفت ای بیرون انها کوشت حلال نبود من زنی هستم که دختران زاده ام انچه از ایشان قطع میشود بریسمان میکشم اینم و سیاه نمیشود اعرابی بشخصی کفت بیست درهم بمن بقرض بده و مرا یکماه مهلت بده شخص کفت

کفت اما آن درهم پس نزد من نیست و اما مهلت پس صرف از عمر تو مهلت دادم کویند که شکر و دم یکی از طوایف عرب شکار کرده بودند زنان این طایفه بکرد جستند مکر پیره زنی که از بسیاری ضعف و شکستکی طاقت فرار نداشت جمعی از دو عیان بر وی وارد و جمع شده پس دندانهای او را شمردند و بعد دهره دندانها یکبار با آن جماعت نمود و سوار شده براه افتادند پس مؤذن باذن با ایشان زد که شما در حساب دندانها سهو کرده یکی جا کذاشته اید یکی از سواران بر کردید و با او جا نمید و هیچ یک هر کدام را باندازه میزدند و بهمان تا انکه یکی از دندانها بجا کذا برمیکردانیدند بر سر کارها وارد تا انکه شکر بتنک امده فرار کردند کفته اند که شخصی جریر شاعر کفت شاعرترین مردم کیست جریر کفت با من بیا تا جواب ترا بکویم پس او را نزد پدر خود خطیه برد پیره مردی که ماده بزی دکرفته و پستان از وی میمکید جریر کفت ای پدر رسدند بیا ناکاه پیری بدهیئت کریه منظر بود امد و شیر از اطراف ریش او میچکید جریر باشخص کفت این مرد را که باین هیئت میبینی پدر من است شیر از پستان بز میخورد که مبادا کسی او را ببیند و خواهش شیر نماید شاعرترین مردم منم که شعر در باین پدر فخر میکنم و هشتاد شاعر زبردست در مقابل مدح پدر مرا افتخار با وغالب امده ام دزدی حجاج بصره رفته تماشا میکرد و از ملازمان دور افتاده بتنهایی میکردید پیره مردی از بنی عجل باو برخورد حجاج باو کفت یا شیخ سلوک حجاج با شما چکونه است شیخ کفت عاملی ظالم و متعدی بود ترا او را هرکز بر ما مسلط نکرده بود خدا لعنت کند او را و کسی را که او را بر ما مسلط داد حجاج باو کفت یا شیخ مرا میشناسی شیخ کفت نه حجاج کفت منم حجاج داناد خشم و غضب او ظاهر شد شیخ کفت تو مرا میشناسی حجاج کفت نه شیخ کفت من دیوانه قوم بنی عجلم که روزی دو بار دیوانکی من طغیان میکند و این وقت جنون من است حجاج تبسم نموده جایزه باو داد شریک اعور روزی نزد معاویه بود معاویه باو کفت نام تو شریک است و خدا را شریکی نیست و پدر تو اعور است یعنی یکچشم او کور است و صحیح از اعور بهتر است پس چکونه بزرک قوم خود شدی شریک کفت نام تو معاویه است و نیست معاویه مکر سک فریاد کننده که سکانرا بفریاد میاورد و تو پسر صخری یعنی سنک و زمین هموار از زمین سنکلاخ بهتر است و نام پدر تو حرب است یعنی جنگ و صلح از جنک بهتر است و مادر تو کنیز است و از داد کنیز بهتر است چکونه بر ما امیر شدی پس از مجلس بیرون رفت و میکفت

ایشتمنی معاویة بن حرب و سیفی صارمی و معی لسانی یعنی ابا دشنام میدهد مرا معاویه پسر حرب و حال آنکه شمشیر من
تیغ من است و با من است و زبان من اصمعی گوید در بادیه بگشتم زنی در بادیه برزنی امانت داده بود هم چون مطالبه
آن کردم زن انکار نمود پس بنزد بزرگ ایشان رفتم و او را اطلاع داده شکایت نمودم چون زن را طلبید و
این مرد را با و گفت زن همان انکار و خود اصرار داشت اول او را بموعظه و نصیحت ارشاد نمود و سود مند نبود
پس از من شاهد طلبید چون شاهد نداشتم زن را بقسم تکلیف کردند و میدانستم که قسم خواهد خورد
بود من ضایع خواهد شد گفتم مگر نمیدانی که خدا تعالی فرموده است و لا تقبل لسارقة یمینا و لو حلفت برب العالمینا
یعنی قبول مکن از دزد قسم را هر چند که قسم بخورد بخدای عالمیان شیخ گفت راست گفتی این آیه را خاطر من نبود پس
زن را تهدید نمود و بترسانید تا آنکه او را باقرار در آورد و مال را از او گرفته بمن داد و گفت این آیه را کجا خواندی
در چه سوره است گفتم در سورهٔ الا هبی بصحنک فاصبحینا و لا تبقی خمور الاندرینا شیخ گفت سبحان الله گمان
کردم این آیه در سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا باشد یحیی از خوابی دید که باسیری نزد منصور آورده منصور باز گفت
از اصحاب و ملازمان ما کدام یک در شجاعت و دلاوری ثابت قدم تر و بهتر است خازمی گفت بر من معلوم نیست
زیرا که هرگز روی ایشان را در حرب ندیده ایم و با ما در نشسته اند بلکه همیشه پشت ایشان را در گریختن دیده ایم و
باین سبب ایشان را نشناسیم شقیق بلخی از نخعی پرسید فقرای شما چگونه بسر میبرند شقیق گفت که چون بیابند شکر کنند
و گر نمی یابند صبر میکنند شقیق گفت عادت سگان بلخ نیز این است نخعی گفت شما چه میکنید شقیق گفت که بیابیم بخشیم
و اگر نیابیم شکر میکنیم یحیی بن معاذ گفته است کسی که بخورد تا سیر شود بسیار بلا مبتلا میگردد و دل او مرده میگردد
که از لذت عبادت محروم بماند و خواب بر چشم او غالب میشود و بدن او کسل دست میکرده مردی از اعراب با معاویه
بر سر مائدهٔ او طعام میخورد معاویه نگاه کرد تا موی در میان لقمهٔ او دید با و گفت موی را از میان لقمه بیرون کن
اعرابی دست از طعام باز کشید معاویه با و گفت چرا طعام نمیخوری عرب گفت کسی که اینقدر بلقمهٔ مهمان نگاه کند
که تا موی را ببیند طعام او را نشاید خورد و بخدا قسم که بعد از این طعام ترا نخواهم خورد ایضا عربی با معاویه
طعام میخورد و گوسفندی بریانی بر سر مائده بود و عرب بشدت تمام گوشت از آن پاره میکرد و میخورد معاویه

باد گفت

باد گفت تو انقدر با این گوسفند دشمنی میبینم گویا مادر او ترا شاخ زده باشد عرب گفت تو انقدر با و مهربانی میبینم
گویا مادر او ترا شیر داده باشد از فیثاغورس پرسیدند سبب چیست که علما اغنیا را احترام میکنند و تردد ایشان
بیشتر تردد میکنند و اغنیا علما را کمتر ملاقات مینمایند حکیم گفت سبب آنست که علما فضیلت اغنیا را میدانند و
اغنیا مرتبهٔ علم و فضیلت را نمیدانند شعبی بعیادت بیماری رفته بود و نشستن را بسیار طول داد پس از بیمار
پرسید که این همه فریاد از چه میکنی و شکایت تو از چیست بیمار گفت طول دادن تو نشستن را در بعض تواریخ مذکور است
که عربی را در تابستان بعین شدت گرما تب گرمی عارض شده بود و هر چند بمعالجه و مداوا میکوشید نفع نبخشید
روزی بعین شدت تب در وقت ظهر بصحرا رفت و برهنه گردیده روغن زیت بر بدن مالید و در میان خاک
گرم و ریگ بیابان می غلطید و میگفت ای تب ترا معلوم میکنم که بر کدام بدن عارض شدی و بکدام مزاج فرود آمدی
امرا و صاحبان ثروت را گذاشتی و تن ضعیف من مسکین را برگزیدی این کلام میگفت و بجان گرم می غلطید بعد از
اندک زمانی عرق کرد و تب او دفع شد روز دیگر دید که مردم میگویند امیر تب کرده است عرب گفت تب را من نزد
او فرستاده ام گویند که مادیان بیاوردند برای ابو مسلم آورده بود نزد بخشندگان در مجلس گفت این برای چه خوب است
یکی میگفت برای آنکه سوار آن بشوی در حرب دشمن بروی و دیگری میگفت برای شکار و تفنن و دیگری میگفت
برای به دوستان رفتن ابو مسلم گفت برای این خوب است که بر آن سوار شوی و از همسایهٔ بد دوری
شعبی از ابن عباس پرسید حساب خلایق در روز قیامت با کیست ابن عباس گفت با خداوند تعالی شخص گفت هرگاه
چنین است البته نجات خواهیم یافت زیرا که کریم در محاسبه سخت گیر نیست جمعی شعبی را نزد حاکم بردند و معرفی کردند
که این شخص هر روز از ما مبلغی گرفته است و در ادای آن مماطله میکند مقرر فرمایید تا طلب ما را از او بستانند حاکم
با او گفت چه میگوئی گفت راست میگویند لکن التماس من آنست که ایشان مرا مهلت دهند تا گاو و گوسفند و اسب
و استر و خانه و ملک و باغ خود را بفروشم و قرض ایشان را ادا کنم ایشان گفتند دروغ میگوید
و لا هیچ از آنچه گفته ندارد و مال هیچ چیز نیست شخص گفت ایها الامیر ایشان خود بفقر من شهادت میدهند
و بفاقه و افلاس من گواهی پس از ایشان بپرس که از من چه میخواهند امیر خندید او را مرخص کرد نخعی در بغداد

مال جبادی مقرر شده بود و مردم را کوچه بیند و مال ایشان را میگرفت قاضی او کرد تا او را بر استری سوار کرده در جهار
شهر میگردانیدند و بانگ میزدند که کسی دیگر چیزی باو ندهد و گرد ده باشد مطالبه نکند چون او را در تمام
شهر گردانیدند او را از استر پیاده شد و صاحب استر مطالبه کرایه استر باو میکرد باو گفت ای احمق از اول روز تا بحال مرا
بازارها میگردانند و ندا میکنند که کسی از من چیزی نخواهد تو چه میخواهی **فصل** هرون الرشید از پیر مردی
فقیر که بدرگاه او بسیار آمده بود پرسید که سبب چیست که پادشاهان با وجود آنکه اسباب نعمت و آسایش نزد ایشان مهیا
و موجود و اطبا بخدمت ایشان حاضر اند عمر ایشان کوتاه و مدت زندگی ایشان بسیار اندک است و فقرا با وجود آنکه
در تحصیل معاش متحمل انواع مشقت میشوند و تمام عمر خود را بمحنت و هم و غم میگذرانند عمر ایشان دراز است پیر مرد
گفت سبب آنست که چون خدای تعالی بحکمت بالغه رزق هر کس را در مدت الحیوة او مقدر و مقرر فرموده که در فلان
مدت عمر فلان مقدار رزق باو باید برسد سلاطین در تحصیل مال میکوشند و یکباره رزق خود را بسرعت بهم میرسانند
و اما مساکین پس رزق ایشان بتدریج و اندک اندک بایشان میرسد پس زنده میمانند تا رزق مقرری خود را بخورند
بازین جهت عمر ایشان دراز است هرون از این جواب تعجب نموده هزار درهم باو بخشید بعد از چند روز پیر مرد
بخدمت هرون آمده خبر فوت پدر باو رسانید هرون گفت سبب چه بود پیر گفت خلیفه او را کشت زیرا
که رزقش را یکباره باو عطا فرمود **مردی** کوتاه قد بدرگاه نوشیروان آمده عرض کرد که از فلان شخص بمن ستمی رسیده
داد مرا بخواه نوشیروان گفت تو مردی کوتاه قامتی و در علم فراست مقرر است که کوتاه قامت ظالم است و کسی باو ستم
نمیکند آن مرد گفت آنکه بمن رسانیده از من کوتاه تر است **مردی** جولا با اعمش گفت چه میگوئی در باب نماز بعقب
جولا اعمش گفت باکی نیست اما بی وضو جولا گفت شهادت جولا قبول است یا نه اعمش گفت قبول است اما باید دو نفر شاهد
عادل گواه او شهادت بدهند **یکی** از اهل عراق عریضه خود را بلباس زهاد مینمود و با عصا و ردا و تسبیح سیاحت میکرد
مردم را بخود فریفته میساخت اتفاقا وارد تبریز جام دخل مولانا جامی گردید باظهار ورع و تقوی و چرب زبانی
مردم را بخود گروانید و عوام ظاهر بین را با او اعتقادی تمام بهم رسید تا آنکه رفته رفته امامت جمعه و جماعت
مفوض شد باو رسید جامی با آنهمه فضیلت و کمالات که داشت تحمل رفتار این رهکن بسیار مشکل بود بمردم

بگفت

بگفت اینمرد عرب جاهل بی معرفت را بر خود پیشوا ساخته اید و بزهد و ورع و عصا و ردای او گول خورده اید
و منار دیانت علم و فضل بیگانه و از ورع و پرهیزکاری بی نشانه است مردم این سخنان را بر تعصب و دشمنی
حمل میکردند و بجامی گفتند اگر تو با او در یک مجلس بی تکلف مباحثه علمی در میان میاوری هر که از شما که
غالب آمد او را اختیار میکنیم پس روزی معین کردند و مردم جمعیت نموده عرب و جامی را بمجلس در میان
آمد شیخ از جامی پرسید لا ادری یعنی چه جامی گفت یعنی نمیدانم مردم که لفظ نمیدانم را شنیدند گمان
کردند جامی معنی آنچه را که شیخ پرسیده نمیداند پس غلغله در میان ایشان افتاد و از جا برخاستند و میگفتند
جامی از جواب شیخ عاجز ماند و گفت نمیدانم جامی دانست که قصد شیخ از این سؤال مکر و حیله بوده
بعد از آن و صرا اراده مسافرت کرده از تبریز بیرون آمد جمعی از خواص و مریدان او بمشایعت او بیرون رفته بجای
با ایشان گفت یکی از شما بخدمت شیخ برود و عرض کند که چون ما بیفهم و بیمزه ترین الناس است که تا دیروز
مبارک بما دهید تا برای تبرک و حرز با خود ببریم یکی از اصحاب بخدمت شیخ آمد و تاری از ریش او
گرفته برای جامی برد و این نقل میان مردم مشهور شد و هر یک بخدمت شیخ میرفتند و تاری از ریش او
بجهت تبرک میکندند تا آنکه اندک زمانی ریش از صورت شیخ برخاست و صورت روی او نمانده و از این جهت
و تنفر کرد دانستند که او با فریب شده بود مردم ظاهر بین را فسخ اعتقاد از او شد و با الفاظ
چون باز ارجمند را کساد دید از تبریز بیرون رفت جامی که وفات شیخ را شنید بوطن خود برگشت و بکار شغل
خود مشغول شد کما یدین الفتی یوما یدان به من یزرع الثوم لا یحصده ریحانا یعنی هر قسم که با مردم رفتار
کند روزی بیابد که مردم با او همان قسم رفتار خواهند کرد که کسی که سیر کارد ریحان نخواهد چید دو نفر
یکی شیعه و یکی سنی در باب آنکه افضل مردم بعد از پیغمبر کیست با هم منازعه میکردند و هر یک از ایشان
بر طبق دعوی خود دلیلی میاوردند آخر الامر برای ایشان قرار گرفت که هر کس اول بایشان برخورد حکم
ساز نموده بحکم او راضی شوند پس شخصی اول بایشان رسید شیعه از او پرسید که من میگویم افضل مردم
بعد از پیغمبر علی است تو حکم کن میان من و این مرد آن شخص گفت اینها و لیکن آنچه میگوید سنی ساکت شد

وهیچ نگفت کاهی انسان اراده میکند که فلان کار را بکند واز ترس آنکه مبادا آن کار را فراموش کند تاری بدست یا انگشت
خود میپیچد تا آن کار بخاطرش بماند و آن تار را رتیمه کویند پس ای بنده آیا رتیمه بجز تو دلاله وری نیست مکر آنکه
هر وقت کار را بخاطر آوری مبادا و هر چه از خاطر فراموش شد جهت در تو تاکید کند یاد تو از آن فریبکار که دوست تو باشد بکیرد تا
تمکن حاجت نیاز فی نفوسکم فلیس یغنی عنه عقد الرتایم اگر مقصود ما نفس شما نباشد پس بستن رتیمه فایده ندارد
نان مردم سیر نمیشود مکر آنکه بخورد او در پی تحصیل آن نباید بشود بدی مرد در تحصیل اعتبار سیر نمیشود
مکر آنکه بخورد او در تحصیل مناصب دنیا مراحل دنیا را بپیماید سیاه نماید موشی شتری را در صحرا دید بی افسار او را
گرفته میکشانید و شتر بی زبان او همراه شد تا به سوراخ رسیدند موش خواست او را بخانه خود داخل کند شتر
بزبان حال میکفت یا خانه بقدر محبوب بساز و یا محبوبی باندازه خانه خود پیدا کن در ترک دنیا کناه کاهی یا
نمازی بکذار که لایق معبود تو باشد و یا معبودی پیدا کن که لایق نماز تو باشد اعرابی بر سر قبر هشام بن عبد الملک
آمده دید که یکی از خدم هشام در آنجا نشسته بود و کریه میکرد و میکفت چه محنتها و مشقتها که بعد از تو بما
رسید اعرابی کفت اکر صاحب این قبر حرف میزد همین را میکفت محنت و مشقت بیش از شما رسید یا کاسب امن غیر
حلّه رسها ولعله فی اوجه المعافاة ای کسی که از ممر غیر حلال درهمی کسب میکنی و شاید که آن درهم یا جوت کسی صرف
شود که قبر ترا حفر میکند قدری آب در قندیل میکذارند و مقداری زیت بر آن میریزند تا فتیله بآن مشتعل شود
و روشنی دهد پس آب بروغن میکوید ای بی ادب من در خت ترا تربیت کردم و سبز نمودم چرا بر من بالا کرفتی روغن
کفت تو بنهر جاری بودی و برای خود بسلامت راه میرفتی بتفنن بباغ و صحرا آمدی و بپای درخت من رسیدی
من محنت فشردن را دیدم و شکنجه و حبس کرده تن ببلا دادم و تن دادم هر کس بقدر صبر دست بالا میکیرد کفت
ولیکن من اصل زیت کفت عیب خود را پنهان بدار و مقدار حال خود بدان اکر ترا تنها در میان چراغ بکذارند از خاموشی
میکنی داود علیه السلم مناجات میکرد و میکفت خداوندا دوست کرمیکویم و از اطبا امدادی من کناهان خود را
التماس میکنم همه ایشان حاجتی با صنایع میمانند یکی از حکما بدر خانه خود نوشته بود هرکز شر در میان خانه من داخل
نشود حکیم باو کفت پس زن بکجا برود یکی از اغنیا در ابتدای حال بیانه شکر نعمت پدر کار بجا میاورد بعد از آن حال

تغیر

تغییر یافت و کفران نعمت مینمود و راه مخالفت و عصیان می پیمود ثروت و دولتش روز بروز
زیادتی و برکت بود روزی در مناجات میکفت خداوندا مرا نعمت و دولت دادی و من شکر تو
بجا می آوردم و جهت راه سرکشی و بغی پیش کرفتم و مخالفت امر تو کردم آنچه بمن داده بودی نکرفتی
و نقص و قصوری در آن راه نیافت هاتفی از غیب باو کفت ایام وصال راحت و ماحرمتی هست
که تو آنرا فشناختی و ضایع ساختی و ما آنرا محافظت میکنیم باز خروسی را سرزنش میکرد و
میکفت در روی زمین از تو بیوفاتر ندیده ام زیرا که ترا در وقتی که بیضه بودی بزیر مرغ کذاشتند
و چون جوجه شدی محافظت کردند و پرستاری نمودند و در میان آمن نکاه داشتند چون بسر
حدّ رشد و کمال رسیدی از صاحب خود نفرت میکنی و دوری میکزینی و هرکاه نزد ایشان
بروی پا بند میکریزی و با او الفت نمیکیری و مرا که مرغی وحشیم از کوه میکیرند و دو سه
روزی تعلیم میکنند پس اکر مرا از جای دور بخوانند نزد ایشان میروم و شکار خود را
با ایشان میدهم خروس کفت راست میکویی ولیکن مرا از کوچکی برای خوردن می پرورانند ترا
بجهت خواندن نکاه میدارند من هرکز باز بریان ندیده ام و تو بسیار خروس بریان دیده و بر
از کوشت باز نمیخورانند اما باز را از کوشت خروس طعمه میدهند هرکاه در شب تار بحضور بزرکان
بنشینی اخلاق طفل اشعار خود بساز پس بدرستیکه هرکاه طفل چیزی از پدر بخواهد و باو
ندهد کریه میکند شخصی آب داخل شیر میکرد و میفروخت اتفاقا آب سیل طغیان نموده
کوسفندان او را غرق نمود پس کریه میکرد و میکفت آبهای شیر اندک اندک جمع شده طغیان
نمودند و کوسفندان او را بردند مردی در راه مکه زنی را دید عاشق او شد و بدنبال او میرفت
زن باو کفت چه میخواهی مرد کفت محبت تو بر من مستولی شده شیفته حسن و فریفته غنج و دلال تو
کردیده ام زن کفت مرا خواهریست که بعقب من می آید اکر او را ببینی چه خواهی کرد و مرد متوجه شد
کسی ندید زن باو کفت دعوی محبت میکنی و لاف دوستی میزنی و دروغ میکویی اکر محبت مرا داشتی

وبدو سعی من ثابت قدم بودی بدیگری متوجه نمیشدی حسن بن علی علیه السلم به پدر خود گفت

آیا نمی‌بینی محبت مردم را نسبت به ما حضرت فرمود بلی مردم اولاد دنیا اند و مهر دنیا محبت ما در دلها

نیست حسن را گفتند آیا تو از پیغمبر صلی الله علیه واله روایت نکردی که زمانه را روز بروز شدت

میشود پس چرا زمان عمر بن عبد العزیز برفاه و راحت گذشت حسن گفت مرهم زمانه را استراحتی

نیز ضرور است فرزدق بمدینه وارد شد و در منزل زنی نصرانیه آمده شب در آنجا بود پس گوشت

گراز و شراب آن زن را بخورد و با آن زن زنا کرده و چون صبح شد اسباب او دزدیده بیرون آمد

میگفت خدا بیامرزد جریر شاعر را که گفته است وکنت اذا نزلت بدار قوم رحلت بخزیة وترکت

عارا یعنی بودم که هرگاه بخانه کسی پایین میآمدم بیرون میآمدم از آن خانه به بدی و بجا میگذاشتم

بد را و عار و ننگ را اعرابی در شب تار راه را گم کرده بود چون ماه طلوع کرد بر سر راه آمد پس بماه گفت

چگونه تو را دعا کنم و ستایش نمایم اگر بگویم خدا تو را خوب کند از آن خوب تری و اگر بگویم بلند مرتبه سازد بلند مرتبه

گردانیده است یکی از مردم حجاز در شب اول ماه رمضان هلال را دید باو گفت باز آمدی و مردم را

بزحمت انداختی اگر دو شهر تو از خود مسفر نکنم خدا مرا بکشد اعرابی را گفتند علم نجوم را که یاد گرفتی گفت تا ذ

کسی که ادعاء علم بعد دستارگان و معرفت آنها میکرد و جفت خانه خود را نمیدانست اعرابی را گفتند

اینک زمستان آمد از اسباب سرما چه داری گفت طول لرزیدن و درکیدن ابن اسحق موصلی غلامی داشت

فتح نام که آب برای خانه او میآورد روزی ابن اسحق در نهایت خوشحالی و فرح نشسته بود دید

که فتح آب آورده است او را نزد خود طلبید و باو گفت دنیا را چه طور می‌بینی فتح گفت می‌بینم که از اهل

این خانه هیچکس بدبخت تر از من نیست زیرا که در این خانه جمعی کثیر از امه اند و هر یک برفاه و خاطر جمع

بکار خود مشغول اند و تو بهر اقسام نان برای ایشان تحصیل میکنی و با ایشان میدهی و من آب برای ایشان میآورم

ابن اسحق این قصه را پسندید و او را آزاد کرد اینکه گویند که اسمعیل بن احمد را از نیشابور خوش آمد و از نیکی بسیار میگفت

و میگفت چه بسیار خوب شهریست اما چنین گویند عیب دارد باو گفتند عیب آن چیست گفت منزل را این بی حکم انها

کودر

ایوان

که در باطن کوههای انجا است بر روی زمین جاری شود و مشایخ و بزرگان انجا که بر روی زمین اند در باطن زمین

فرو روند ایوان کسری یک مرحله از بغداد دور است نوشیروان انرا بمدت بیست سال در اندکی بساخت طول

ان صد ذرع و عرض ان پنجاه ذرع و ارتفاع ان صد ذرع است گویند که چون منصور اراده ساختن بغداد نمود

و مشغول بکار شد خواست ایوان را خراب کند و مصالح انرا صرف بغداد نماید چون با خالد بن برمک مشورت نمود خالد

او را منع بلیغ میکرد و اجازه نمیداد و میگفت این از نشانهای اسلام است و باقی ان میدانست که امر سلطنت او را

انجام نمی‌یابد مگر بعثت پیغمبر صلی الله علیه واله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام در انجا نماز گذارده خراب

کردن ان میمنت ندارد علاوه بر اینها اخراجاتی که صرف خراب کردن ان میشود زیاده است از انچه از ان بعمل میاید

منصور بر عزیمت خود اصرار داشت و این سخنان از خالد قبول نمیکرد و میگفت این سخنان را از جهت میل

تو بعجمیان بیشتر است و در احیای آثار آنها سعی میکنی پس بخرابی ان امر کرد چون قدری از ان خراب کردند دیدند که

اخراجات بسیار در کار دارد دست از ان برداشتند خالد باو گفت اکنون که بخرابی ان شروع کردی دست از ان بر مدار

تا مردم نگویند که خلیفه عاجز شد منصور قبول نکرد فصل مامون با احمد بن یوسف که مباشر صدقات بود

گفت بی پرستی که فقرا و ارباب صدقات از تو شکایت میکنند و در بارهٔ تو سخنان میگویند احمد گفت یا امیر المؤمنین

ارباب صدقات از پیغمبر صلی الله علیه واله راضی نبودند و کلام بد در حق او میکردند باین مرتبه که خدای تعالی

بالخصوص ایه فرستاده فرموده است ومنهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم

یسخطون یعنی و از ایشانست کسی که عیب میکند ترا در باب صدقات پس اگر داده میشوند از صدقات راضی میشوند

اگر داده نشوند از صدقات ایشان بغضب میایند پس هرگاه از پیغمبر راضی نباشند چگونه از من راضی خواهند بود

مامون بخندید و باو گفت بهتر متوجه ایشان بشو شبی هرون الرشید را مسئله مشکل شد ابو یوسف را طلبید و

همان مسئله را از او پرسید ابو یوسف جواب او را گفت خلیفه امر کرد که صد هزار درهم باو بدهند ابو یوسف در گرفتن

دراهم تعجیل میکرد و میگفت باید پیش از طلوع صبح بمن برسد هارون بخادمان تاکید میکرد ایشان گفتند هارون در

خزانه است و در خزانه را قفل کرده اند و کلید قفل نزد خازن است و خازن در خانه است ابو یوسف گفت جواب

مثله خليفه نيز درصندوق سينهٔ من بود ومن درخانه خود خوابيده بودم
انكس كه مرا از خانه در انجا اورد جواب مثله را از سينهٔ بيرون اورد خانه را
از خانه بياورد و مال را از او بگيرد پس هارون تبسم نمود و بفرمود تا خانه را از و
ومال را از و گرفت و بابي يوسف داد ابو اسود مردي شيعه و بسيار متقي بود
اتفاقا در ميان طائفه بني قشير كه سني ومتعصب بودند گرفتار شد شبها مردم
ان طائفه جمع ميشدند و او را استهزا ميكردند وسنك باو مي انداختند چون
روز ميشد شكايت ميكرد و ايشان التماس مينمود كه سنك بمن ميانداز يد
ايشان ميگفتند ما بتو سنك نمي زنيم خدا بتو سنك مي زند گفت اگر خدا سنك بمن
مي انداخت خطا نميكرد يكي از اهل بصره كه شيعه و پيرو اهل بيت عليهم السلام بود و
دوستي شيعه نيز از اهل بصره داشت مالي نزد او بامانت گذاشته بود چون مطالبهٔ
ان مال نمود ان شخص از رد انكار درامد صاحب مال مضطرب شد و نزد محمد بن سليمان
بشكايت رفت و عرض حال نمود محمد ان شخص را طلبيده و حكم نمود كه مال را از او
بغير از انكار چيزي ظاهر نشد محمد گفت قسم بخور بحق علي بن ابي طالب كه مال اين مرد نزد
تو نيست ان شخص گفت اين نزد من عزيزتر است از انكه براي او قسم بخورم بكسي كه در خلافت
وامامت او خلاف و گفتگو باشد وليكن قسم بكساني ميخورم كه مردم بخلافت ايشان اتفاق
كرده اند كه ابو بكر و عمر باشند محمد تبسم نمود و مال را از او گرفت و بصاحب داد مردي
بحاو سيلي صحلي گفت كه وطن تو بسيار بد و مردم شهر بي حيا در جاوس گفت كه اگر مرا از
وطن عار باشد چه باك اما وطن تو را از تو عار است در امثال است كه ابخل من مادر يعني
بخيل تر است از مادر و مادر از جماعت هلال بن عامر مردي بسيار بخيل بود بمرتبه
كه شتر خود را بر سر حوض مي اورد و اب از چاه ميكشيد و در ميان حوض ميريخت و شتر را
سيراب

سيراب ميكرد پس هر كه اب در ميان حوض ميماند در ميان حوض بول و غايط ميكرد كه
كه ديگري از ان ننوشد امد ابلغ من باقل باقل مردي از تغلبه در نهايت حمق و جهل بود
بمرتبه كه اهوي بيازده درهم خريده بود و بخانه مي اورد در بين راه كسي از وي
پرسيد اين اهو را چند گرفته پس انگشتان هر دو دست را گشود و زبان را بيرون اورد
يعني يازده درهم پس اهو از ميان دستهاي او بر زمين امد و بگريخت اجود من كعب بن
مامه يعني سخي تر است از كعب گويند كه سخاوت كعب بمرتبه بود كه با جمعي بسفري رفت
اتفاقا اب زاد رفقاي او قطع شد و تشنگي بايشان غلبه نمود كعب اب خود را بايشان داد و
خود از تشنگي هلاك شد احمق من عجل بن وائل يعني احمق تر است از عجل بن وائل گفته اند
كه كسي از عجل پرسيد اسب تو چه نام دارد عجل گفت تا حال نامي ننهاده ام پس برخاست و يك
چشم اسب را بيرون اورد و گفت اعور نام نهادم احذر من غراب يعني ترسنده تر از كلاغ
گويند كه كلاغ جوجهٔ خود را تربيت ميكرد و وصيت مينمود و ميگفت هرگاه بني ادم را ببيني كه خم ميشود پس بدان
كه ميخواهد ترا سنك بزند بگريز جوجه گفت پيش از انكه خم شود من پرواز ميكنم زيرا كه احتمال دارد كه سنك
در ميان بغل داشته باشد احذر من ذئب ترسنده تر از گرك گويند كه چون گرك ميخوابد يك چشم خود را از ترس گشاده
ميدارد و يك چشم ديگر را ميبندد احير من ضب يعني متحيرتر از سوسمار گفته اند كه سوسمار بغايت بي ذهن و بي شعور است
كه چون از سوراخ خود دور شد انرا گم ميكند و باين سبب سوراخ خود را در زمين هموار قرار نميدهد بلكه در
بلندي زمين جا ميكرد تا بسبب بلندي نشانه باشد ازنى من ظلمه يعني زناكار تر از ظلمه گويند كه ظلمه زني بود كه
چهل سال بزنا اشتغال داشت چون بسن پيري رسيد و كسي باو رغبت نميكرد زنان را با مردان جمع مينمود چون
شكسته شد بزي نر و بزي ماده گرفته بود و نر را با ماده مي جهانيد و ميگفت من از كيفيت جماع وا ايشان خوش
ميايد اشام من البسوس يعني نحس تر از بسوس گويند بسوس زني از عرب شتري ماده داشت روزي شتر را
بميان زمين علف زار كه جماعت بني كليب انرا اجاره كرده بودند برده بود و بچرانيد اتفاقا مرغي در ميان علف

ان زمین تخم کذاشته بود و یکی از تخمها بپای شتر بشکست یکی از بنی کلیب تیری بشتر انداخت تیر به پستان شتر
امد جساس امده بقصاص ان تیر کلیبی را بقتل رسانید پس حرب شد مابین بکر که طائفه بسوس بود و تغلب که
جماعت بنی کلیب بودند بر پا شد و چهل سال بطول انجامید اشام من رغیف الحولاء حولاء زنی بود از اعراب که در
نادی پخت یکی از مردم ان قبیله نانی از پیش او برداشت پس هزار نفر بر سر ان نان بقتل رسید اشغل من ذات
النحیین گویند که ذات النحیین یعنی صاحب دو خیک زنی بود که روغن میفروخت روزی یکی از انصار نزد او امد
که روغن بخرد زن او را در میان اندرون برد و خیکی از خیکها را وا کرده روغن را باو عرضه داد انصاری باو گفت این
خیک را بدست بگیر تا خیکی دیگر را وا کنم و روغن انرا به بینم شاید بهتر باشد پس خیک را بدست زن داد و
خیک دیگر را نیز وا کرده بدست او داد چون هر دو دست زن مشغول شد و خانه خلوت بود برخواست و از
عقب زن امده با او بجماع مشغول شد زن دید دانست که اگر ممانعت کند روغن از هر دو خیک خواهد ریخت هیچ
حرکت نکرد تا مرد فارغ شد و از خانه بیرون رفت شاهپور ذو الاکتاف در وقتی که بروم اسیر و بحبس قیصر
گرفتار شد دختر قیصر عاشق او شده گاه بیگاه خود را باو میرسانید و پرستاری او میکرد اتفاقا شاهپور
بیمار شد روزی دختر قیصر نزد او امد و اثار ملال در اندرون و ناصیه احوال او مشاهده کرد باو گفت سبب
حزن تو چیست شاهپور گفت ارزو دارم که شربتی از اب دجله بیاشامم و شمه از خاک اصطخر بو کنم که بیماری من
دفع شود دختر قیصر بعد از چند روز کوزه اب و مقداری خاک بیاورد و بشاهپور گفت این اب از دجله و این خاک از
اصطخر است شاهپور اب را اشامید و خاک را بو کرد و فی الفور شفا یافت حکیمی را گفتند چه وقت برای طعام
خوردن خوبست گفت کسی که داشته باشد هر وقت اشتها دارد و کسی که نداشته باشد هر وقت بیابد یکی از اهل
مدینه را پرسیدند دیشب سحری تو چه بود گفت ناامیدی از افطار امشب ابو حارث را گفتند چه میگوئی در
باب فالوذج گفت دوست میدارم که فالوذج با ملک الموت در میان سینه من کشتی بگیرند ملک الموت بخواهد که روح
مرا قبض کند و فالوذج مانع او میشد بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرعون را بفالوذج دعوت میکرد هر اینه فرعون
ایمان میاورد و لیکن با عصا نزد او رفت پس طغیان ورزید و سرکشی نمود مردی فقیر از فقر شکایت میکرد ابو العینا باو
گفت

گفت ای برادر دلخوش دار و اندوه بخاطر میاور بدرستیکه خدای تعالی ترا باسلام هدایت نموده و صحت بدن
کرامت فرموده است مرد فقیر گفت راست گفتی و لیکن با اسلام و صحت بدن گرسنگی ماده است که جگر را پاره
میکند اعرابی غلامی خریده بود باو گفتند این غلام را عادت انست که بر فراش بول میکند اعرابی گفت اگر فراشی
ببیند بود و غالبا خواهد کرد شخصی را درد شکم عارض شد پس برای معالجه نزد طبیب رفت طبیب باو گفت امروز چه
خورده گفت قدری ماهی و ماست و گوشت گاو و تخم مرغ و عسل و خربزه خورده ام طبیب باو گفت امروز تا شام منتظر
مرگ باش و اگر تا شب نمردی برو خود را از کوه بینداز ناصبی یکی از شیعه گفت چرا ام المؤمنین عایشه را دوست
نداری شیعه باو گفت بسبب انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله با من خواهد گفت مگر نمیدانی زن من زنی دیگر است که تو
او را دوست بداری ایا تو راضی میشوی که کسی زن ترا دوست داشته باشد بدوی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله عرض
کرد یا رسول الله مرا از پیاده روی هاجوم و اسبی کن حضرت فرمود بچه شتری بتو میدهم تا سوار شوی اعرابی عرض کرد یا رسول الله
بچه شتر چگونه میتوان سوار شد حضرت فرمود این شتران که می بینی همه بچه شتراند واحمقی دید که شتری را گم کرده باد
کرده بود و راه میرفت با صحاب فرمود به بینید هر کس راه میرود گویند اعرابی بحضرت تعریض کرد یا رسول الله
شنیده ام که چون دجال ظاهر شود در وقتی که مردم از گرسنگی نزدیکست که هلاک شوند ترید بایشان میدهد ایا رخصت
میدهی پدر و مادرم فدای تو باد اینکه ترید او را بخورم و سیر شوم انوقت بگویم بخدا ایمان اوردم و بر جادو کافر شدم
حضرت فرمود خدا ترا غنی خواهد کرد بانچه مؤمنان را بان غنی میکند بدوی خالد ولید زنی را بوسیده بود زن بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه و اله امده شکایت نمود حضرت خالد را طلبید خالد عرض کرد یا رسول الله شما همه جا حکم بقصاص میفرمایید
اگر زن بیاید و بقصاص انکه من دهنش را بوسیده ام او نیز دهن مرا ببوسد حضرت تبسم نمود و فرمود بعد از این ترک
مثل این عمل نمی نمائی خالد عرض کرد مز حضرت او را عفو نمود گویند که نعیمان بدوی حرامی شوخ طبع خوش مزه بود روزی
بمسجد رفت دید که مخرمه بن نوفل که کور بود در میان مسجد ایستاده و میگوید بامردی تو ایکار بهم غیوسد که جایی که بول کنم
که بول کنم نعیمان برفت و دست او را گرفته بگوشه مسجد برد و گفت اینجا بنشین و بول کن مخرمه بنشست و بول کرد مردم باطراف او
جمعیت کرده او را منع میکردند و باو گفتند چرا در میان مسجد بول میکنی مخرمه بایشان گفت شما را بخدا قسم میدهم

ما بکوی سید کم مرا که بیا بیخا انشا اینده یکی از ایشان کفت نعیمان ترا ابا بنجا اورد محرمه قسم خورد که اکر باو برسم محرمی بی کم دست
دارم او را بیفزمجون و دم بنماز مشغول شدند نعیمان نزد محرمه امد و کفت اکر میخواهی که ترا بنعیمان برسانم برخیز
و با من بیا پس دست او را کرفت و نزد عثمان که نماز میکرد اورد و کفت اینست نعیمان پس محرمه چوب خود را بهر دو دست
کرفته بالا برد و بشدت تمام بر سر عثمان زد مردم فریاد کردند که ای کور امیر المومنین را چرا میزنی محرمه دریافت که باو
استهزا کرده اند کفت بمن بکویید که مرا باینجا اورد کفتند نعیمان پس سوکند یاد نمود که دیکر مرا با نعیمان کاری نیست
و متعرض او نخواهم شد روزی نعیمان عربی را دید که ظرفی پر از عسل در دست داشت و میفروخت از وی خرید و بدر خانه
پیغمبر صلی الله علیه و اله اورد و او را کفت که بیا بیستد و ایشان بگیرید اهل خانه چنان کردند که نعیمان انرا برسم هدیه
اورده است کرفتند و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله بردند پس نعیمان اعرابی را بدر خانه نشانید و خود برفت بعد از انکه
کد اعرابی انتظار کشید و کسی بیرون نیامد باهل خانه کفت اکر عسل را میخواهید قیمت انرا بدهید و هر کاه نمیخواهید عسل
رد کنید پیغمبر که باین ماجرا اطلاع یافت دانست که نعیمان شوخی کرده است قیمت عسل را باعرابی داد و نعیمان فرمود
ترا چه باعث بود که این عمل کردی عرض کرد دانستم که رسول الله رغبت تمام بعسل دارد و عسل را باعرابی الدرهم فصل
ان شاء الله ... احجم من حجام ساباط یعنی حجامت کننده تر از حجام ساباط ساباط مردی بود که لشکر را حجامت میکرد که چون
فارغ میشد مادر خود را حجامت میکرد تا انکه تمام خون مادر را کرفته بود اکبر من عجوز بنی اسرائیل عجوز بنی اسرائیل
زنی بود از اولاد اسحق که چهارصد سال عمر داشت الأم من اسلم کویند که اسلم امیر خراسان بود باو کفتند که عادت
خراسان انست که هرکاه کسی از ایشان بمیرد درهمی در میان دهن او میکذارند و دفن میکنند پس برای تحصیل درهم
تمام قبور مسلمانان را بشکافت و اموات را بیرون اورد الأم من راضع اللبن یعنی لئیم تر از شیر خورنده
از پستان کویند که یکی از بنی تمیم عادت مستمر داشت که شیر از پستان او میخورد و نمیدوشید که مبادا کسی اواز دوشیدن
او را بشنود و خواهش شیر کند اندم من الکسعی یعنی پشیمان تر از کسعی کویند که محارب بن قیس از بنی کسع بود روزی شتران
خود را بصحرا برده بود درختی دید که برای کمان خوب بود پس انرا برید و کمانی ساخت شبی کمان را
برداشت و بصحرا رفت خوران کوهی از راه کذشتند پس تیری بایشان انداخت تیر او یکی از خوران را سوراخ کرد و از ان

کذشته

کذشته بکوه رسید و اتشی از ان جست کمان برد خیال کرد که تیر او خطا کرده است چون جماعتی دیکر از خوران امدند
بان تیر بایشان انداخت و همان دستور یکی را سوراخ نموده بکوه رسید و اتش از ان جست و همچنین چند بار
کار کرد پس بکمان انکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست چون صبح شد دید که خوران کوهی مرده و بعضی افتاده اند
پشیمان شد و انکشت ابهام خود را از ندامت اینقدر بکزید که قطع شد و نظیر این حکایت از کسی اتفاق افتاد که من
او را دیده ام و او شخصی بود از اهل جزایر پدر او برای او قوسی بسیار بزرک از بصره خریده بود که از سنکینی کسی
قادر بزه کشیدن ان نبود شبی در تابستان که پشه بسیار بود انشخص کمان را برداشت و بکنار شط فرات رفت
که در انجا بخوابد چون قدری از شب کذشت اواز شیر را شنید از خواب بیدار شد دید شیری ماده با شیر بچه
بدنبال او میاید و فریاد میکند پس کمان را برداشت و تیری بجانب ایشان انداخت اواز تیر بکوش او امد که
تیر او میان نی زار افتاده است خیال کرد که تیر او خطا شده پس تیر دیکر بیانداخت و همان اواز بکوش او رسید
تا انکه هفت تیر انداخت و باین خیال که تیرها خطا شده اند در غضب شد کمان را بشکست و نزد پدر با کمال
غم و ملال امد و قضیه را بپدر کفت چون صبح شد پدر و پسر بهمان موضع امدند و شیران را دیدند که تیر خورده
و مرده افتاده اند و تیرها از ایشان کذشته و میان نی زار که بان حوالی بود افتاده است پس از شکستن کمان پشیمان شد
من او را در اواخر حال او دیده بودم مردی بود از اهل جزایر و اکثر اهل جزایر باین قوت و دلیری و دلاوری میباشند
و چند بار ایشان را با عساکر سلطان بهم جنک اتفاق افتاده و بر عساکر غالب امدند و اما واقعه اخیره که میان ایشان
اتفاق شد من در انجا بودم امر عظیمه بسیاری روی داد که نقل انها ممکن نیست مردی بحمال کفت این صندوق
بردار و بخانه من ببر تا ترا بعوض اجرت ان سه خصلت بیاموزم حمال صندوق را برداشت و راه خانه
کرفت چون ثلثی از راه را طی کردند حمال بصاحب صندوق کفت خصلت اول را بفرما او کفت اکر کسی بتو بکوید که کرسنکی
بهتر از سیری است باور مکن چون ثلثی دیکر از راه رفتند حمال کفت خصلت دوم را بکو او کفت اکر کسی بتو بکوید
پیاده رفتن از سواری بهتر است باور مکن چون بدر خانه رسیدند حمال کفت خصلت سوم را بیان کن او کفت
اکر کسی بتو بکوید که حمالی از تو احمق تر هم میرسد باور مکن پس حمال صندوق را از دوش بیانداخت و تمام

شیشه‌های آن بشکست و بصاحب صندوق گفت اگر کسی ترا بگوید که یکی از این شیشه‌ها بسلامت مانده باشد باور
مکن دره نبیه الابرار نقل است که مخنثی توبه کرده بود مخنثی دیگر با او گفت ای برادر حالا زندگانی خود بچه میگذرانی
گفت از کسب قدیم تبدیلی باقی مانده است و بآن زندگی میکنم مخنث گفت ای برادر مگر نمیدانی که گوشت گوسفند [illegible]
بهتر است از کهنه آن پادشاه را ظل الله گویند یعنی سایه خدا گویند که پادشاه هند میرزا ابو القاسم فندرسکی
گفت راست میگویند که پیغمبر را سایه نبود فرمود بلی صحیح است کاش که خدا را نیز سایه نبود پادشاه خجل شد
اعرابی پسری داشت که بسیار محبت او را داشت اتفاقا پسر فوت شد باو گفتند حزن و اندوه تو بر فوت پسر چه قدر است
گفت محبت شکم و دوستی چاشت و شام اندوهی بدل من نگذاشته است یکی از مؤذنان بسیار قبیح الصوت و کریه الصوت
بود و مردم از آواز او متنفر بودند روزی در وقت اذان شخصی مست از راه میگذشت دید که آن مرد اذان میگوید
با وجد بید داد او را بر زمین انداخت و لگد بر شکم او میزد و مردم جمعیت نموده خواستند او را خلاص کنند او
مست گفت مرا از بدی آواز او بغیرتی نیست لیکن میترسم که یهود و نصاری بر مسلمانان شماتت کنند و عیب نمایند
بگذارید تا او را هلاک نمایم یکی از مردم سگی داشت که خانه و گوسفندان او را پاسبانی میکرد و آن مرد را محبت
تمام باو بود اتفاقا سگ بمرد صاحبش او را در مقابر مسلمانان دفن کرد این خبر مشهور شد و بقاضی رسید پس
صاحب سگ را طلبید و از راه عتاب و سرزنش در آمد او را توبیخ میکرد و تهدید مینمود و گفت حکم میکنم که ترا
بسوزانند آن مرد گفت مرا سخنی است که در خلوت باید عرض کنم بعد از آن آنچه رای عالی قرار میگیرد معمول دارند قاضی
او را بخلوت طلبید آن مرد گفت چون مرض سگ شدت یافت با او گفتم اگر وصیتی داری بگو تا برای تو بجا آورم گفت ترا
تا خدمت بسیار کرده ام و شبها تو با استراحت خوابیده بودی و من ترا و مال ترا حراست میکردم خواهش من آنست که
گوسفندی چند بسیار بخدمت قاضی ببری تا دعا کند قاضی که این وصیت بشنید گفت خدا او را بیامرزد که
بر بیتم که آن مرحوم چه بود و چقدر صلاحیت او را بعمل بیاورد حالا تو عوض [illegible] بده و مرحوم را بنویسم مغفرت
خدا بیامرزد حجاج بوزیر خود مکرر سفارش میکرد که مال [illegible] کسی که تنها افتاده باشیم [illegible]
گفت کسیست که امیر از جهت او بر عیال حجاج گفت مفلس گویند که دو برادر در اصفهان بودند اهل اصفهان پادشاه

یکی از

یکی از ده برادر را بمنصب قضاوت تکلیف میکردند و ترغیب مینمودند او قبول نمیکرد و برادر دیگری بود که
کسی او را ترغیب کند تحصیل آن نمود روزی در نزد پادشاه گفت منصب قضاوت را با وجوه [illegible]
بفلان مکرر میدادیم او قبول نمیکرد و نمی‌پسندد چنانچه پادشاه فرمود هشت برادر او از او بیشتر است زیرا که او
در شارع بیقوه [illegible] که در معرض فنا و زوال است ترک نموده برادر [illegible] که کجا و دانی [illegible]
را نزد [illegible] دو نفر عرض نمودند قاضی آمده بودند یکی از ایشان قدری روغن و دیگری گوسفندی برای
قاضی فرستاده بودند قاضی روغن را اطلاع داشت اما گوسفند را نمیدانست چون با هم نشستند و گفتگو
کردند حق را بطرف صاحب روغن قرار داد صاحب گوسفند خواست که آورده گوسفند را باو حالی کند گفت از آنچه
آمده اند و میگویند که گوسفند روغن را ریخت پس قاضی یافت که گوسفندی آورده است وزیری برای تحصیل قضا
بدرگاه سلطان رفته بود و مطلب خود را بوزیر عرض کرد که بعرض پادشاه برساند دبه بسیار بزرگی را از خاک
و سفال شکسته و کرباس کهنه پر کرده قدری روغن بر سر آن ریخت و برای وزیر فرستاد وزیر را گمان این بود
که از روغن مملو است پس فرمان قضاوت را بنام او نوشت بعد از دو سه روز که اهل خانه وزیر احتیاج بروغن
داشتند سر دبه را وا کردند معلوم شد که آن مرد تزویر و تلبیس کرده [illegible] است وزیر مکتوبی
بقاضی نوشت که در بعضی فقرات فرمان قضاوت سهو شده محتاج باصلاح است [illegible] که درست کنم قاضی
جواب فرستاد که فرمان در نهایت صحت و استحکام است اگر سهوی اتفاق شده در دبه است و این وزیر منصب قضاوت را
مکرر تغییر میکرد و هر روز یکی را معزول میکرد و دیگری را منصوب مینمود و مال بسیاری تحصیل میکرد گویند که
یکی از سلاطین جوانی در میان لشکر خود بکمال حسن و زیبایی دید که با زینت تمام اسباب و از هر جهت آماده و مهیا
بود پادشاه از او پرسید موسم [illegible] در سال چند است جواب عرض کرد فلان مبلغ پادشاه فرمود این موسوم قلیل
وفا باین اخراجات نمیکند و از این وجه اندک این وضع اسباب [illegible] میکرد گمان من آنست که تو خود را باجاره میدهی
و مردم را بوصال خود دعوت میکنی و مالی از آن بدست می‌آوری جوان گفت اولا پادشاه [illegible]
خاصه این عمل را بمرتبه شایع کرده [illegible] این معامله کساد [illegible] این متاع نفعی برای دیگری [illegible]

مانده است پادشاه بخندید و جایزه باو داد گویند که همین پادشاه شبی بلباس مبدل در هیئتی که کسی او را نشناخت
بیرون رفت و بدکان بقالی رفت و گفت نیم فلوس دارم بتو میدهم که شمعی بمن بدهی که از اول شب تا صبح بسوزد زیرا که
میخواهم شب را تعلیم بیدار باشم بقال گفت چه شمعی بدهم نیم فلوس میدهم ولیکن اگر میخواهی که تمام شب را بیدار باشی نیم
فلوس خود را بده تا قوتی پیدا تو بدهم پس انار را بکوب که بپوش در بیرون بوکه سوزش کند و تو بیدار بمانی چون صبح
شد پادشاه بقال را طلبید و نوازش بسیار نمود و صله بسیار باو داد فصل در کتاب ربیع الابرار مذکور است
که روزی امیر المؤمنین علیه السلام اعرابی را دید که بکمال شتاب نماز میگزارد و در رکوع و سجود سرعت میکرد حضرت
تازیانه بلند کرد که او را بزند اعرابی برخاست و دوباره نماز را بتانی و خضوع اعاده نمود حضرت باو فرمود
نماز اول بهتر بود یا آخر اعرابی گفت نماز اول بهتر بود زیرا که از روی خوف بود و بکار بیجا آوردم و نماز ثانی را از
خوف تو روزی ابن اشعث با مروان عثمان نماز بجماعت میگزارد ناگاه در بین نماز حدثی از مروان صادر شد
ابن اشعث نماز را قطع کرد و رفت تا آنکه مردم بدانند که این عمل از او سر زده است پس مروان نماز را تمام کرد و بخانه
ابن اشعث نزد او آمد و گفت در میان مسجد در بین نماز بعضی دیدند که حرفی از تو سر زد من از آنجهت رفتم تا
منفعل نشوی و خود را رسوا کردم اکنون آمده ام تا دیه آن از تو بگیرم و اگر نمیدهی ترا رسوا خواهم کرد پس
مروان قدری زر باو داد و خود را خلاص نمود در تواریخ مذکور است که چون هلاکو داخل حلب که یکی از
بلاد بابل است گردید مردم آنجا فرار نمودند مگر یک نفر که در یکی از بقاع آنجا مانده بود هلاکو باو گفت تو کیستی
گفت من خدای زمینم مگر نشنیده که در آسمان خدایست و در زمین خدایی هلاکو گفت خداوند آسمانها مردم
چنینها قادر هست آیا تو نیز بهمه اینها قدرت داری گفت بلی هر چه میخواهی بگو هلاکو طفلی همراه داشت گفت
دهن این طفل بسیار تنگ است اگر میتوانی وسیع بکن آن مرد گفت مرا با خدای آسمان عهد است که آنچه متعلق است
بعالم بالا و بلندی بوده باشد و آنچه باسافل باشد از آن من است دیگر آنکه آنچه را خدای آسمان
وسیع کرده مرا با آن مخالفت نیست بلی اگر میخواهی که اسافل این طفل را توسعه دهم میکنم پس هلاکو
بخندید و بر وقت اعرابی داخل ولایت شد شخصی قدری فالوذج باو داد چون قلیلی بیاشامید دست بر کشید

و گفت

و گفت چون بسیار لطیف است میترسم که قرار نگیرد و بیرون برود باو گفتند چه نام داری گفت کویا صیط
المستقیم که خدا فرموده است این باشد پس قدری انگور برای او آوردند خوش شد و برداشت و بدهن گذاشت
گفتند پیغمبر فرموده است که انگور را دانه دانه باید خورد اعرب گفت انگوری که پیغمبر فرموده است انگور نیست
بلکه بادنجان است فاضل تفتازانی گفته است که شخصی استری بیمار داشت بعد از آن مرده بود که بطن و شر اتفاقا یکی از
عدول دار القضا حاضر بود ناگاه ضرطه از استر سر زد صاحب او گفت بلحیة العدول بکسر عین یعنی بریش آنکه باید
تراسیکن نمود شخصی بشخصی ظریف باو گفت بفتح العین فان المولی حاضر ایضا فاضل مذکور گوید که یکی از اصحاب
ما که حرکات را در تکلم بغلط میل میکرد کتابتی آورده بمن داد باو گفتم این مکتوب از کیست گفت از مولانا عمر
بفتح عین حضار مجلس خندیدند آن شخص بمن نگاه میکرد و گویا سبب خنده ایشان از من میپرسید من بکسر عین
خود را بهم گذاشتم یعنی عین را مضموم باید کرد پس مطلب را یافت و گفت عمر بضم عین پس حضار از زیرکی او تعجب
نمودند از دختران پادشاه شخصی غضب نموده بود پس حکم کرد که ریش او را بتراشند دلاک باو گفت دهن
خود را بجانب باد کن تا با سانی بتراشم آن مرد گفت تا او کرده اند که ریش مرا بتراشی جاهم زده من باد دهم گفت
گفت تراش مرا باین کیفیت است آن شخص گفت پس هر گاه خواسته باشی که مرا در فرج زن خود را بتراشی چگونه
از آن فرج میکنی پس این سخن بر ختر پادشاه رسید او را عفو کرد گویند که ابن العلاء معری را نسبت بابی الطیب
صداقت و دوستی تمام بود و حفظ الغیب او را منظور میداشت روزی در مجلس مرتضی سخن ابی الطیب
در میان آمد مرتضی مذمت او میکرد و سخنان خشن در باره او میگفت معری گفت مثل این شخص را با این
فضل و کمال مذمت نشاید اگر از قصاید و اشعار او نبود مگر این قصیده که این شعر در آنست لک یا منازل فی
القلوب منازل اقفرت انت و هن منک اواهل هر آینه در فضل او کافی بود پس مرتضی غضب نمود و امر کرد تا
او را از مجلس کشیده بیرون بردند و فرمود مقصود او از این قصیده این شعر بود و اذا اتتک
مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل یعنی هر گاه برسد بتو مذمت من از جاهل پس این شهادت دهد
حق من بانکه من کاملم چه ابن سخن با ابو العلاء رسید گفت ما قصدی بغیر از این نبود چه بسیار ... صاحب

ذهن است   پس دو روز جمع با ماده الاغی مجامعت میکرد و ضرطه از ماده الاغ صادر میشد و شیخ
صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد شخصی باو گفت وای بر تو با این دو روز جماع و تو که معصیت میکنی و با
وجود اینها صلوات میفرستی شیخ گفت شکر میکنم خدا را که ذکری بمن داده است که ماده الاغ را بضرطه
میاورد   گفت مرد مغفوری بی دراز و قوی هیکل و جسیم بود که زنان تاب تحمل آن نداشتند و زنی که
طاقت برداشتن آن داشته باشد نمی یافت اخر الامر بعد از سعی بسیار زنی دیدم که در وقت مقاربت
آنرا آنرا باو فرو میبردم تا تمام داخل نمودم پس باو گفتم تمام شد اگر رخصت میدهی و طاقت داشته
باشی بیرون آورم زن تبسم نموده گفت مگر بر سر درخت خرما نشستی چون خواست برخیزد
گفت متوجه خود باش و خود را نگاه بدار که مبادا بیفتی از کمر درخت گفت نشستن تو بر من معلوم نشد
تا به برخواستن تو چه رسد   در حال مجامعت بسیار طول میداد زن باو گفت فارغ شو و مرا خلاص کن
که دلم بتنگ آمده بود گفت اگر فرج تو بتنگ آمده بود هر اینه طول نمیکشید   نشسته بود و بزرگی میکرد
و ذکری بقدر ذکر الاغ داشت شخصی باو گفت که ام زن تحمل این میشود گفت با وجود این بزرگی زن من انما (?)
کی چنین میداند مزیدی از بسیاری موی زهار معشوقه شکایت کرد پس معشوقه آنرا ازاله کرد و این شعر
بعاشق خود نوشت فدیتک سهلت السبیل الذی اشتکی جوادک فیه الجفاء من خشونة فان کنت تهوی
ان تزور جنابنا فلا تقطعنا فالهلال ابن لیلة یعنی فدای تو شوم آسان نمودم راهی را که اسب تو از خشونت
و زبری آن شکایت میکرد پس اگر میخواهی که زیارت کنی ما را پس زود باش و دیر مکن پس بدرستیکه هلال
یکشبه است یزید بن عروه گوید که چون کثیر در مدینه وفات یافت هیچ زنی و مردی نبود مگر آنکه بجنازه او
حاضر شده بودند و گریه میکردند حضرت باقر صلوات الله علیه داخل خانه شد که جنازه او را بردارند من
بخدمت او بودم پس زنها را از جنازه دور میکردم و حضرت با آستین مبارک ایشان را میزد و میفرمود دور شوید
ای مصاحبان یوسف ناگاه زنی از میان ایشان برخواست و گفت یا ابن رسول الله راست فرمودی که ما صاحب
یوسف بودیم و بتحقیق که در حق او بهتر از شما مردان بودیم حضرت بیکی از غلامان فرمود که این زن را نگاه بدار

تا برکردم

تا برکردم چون مراجعت کردیم زن را طلبید او را مثل پارهٔ آتش بخدمت او آوردم فرمود تو گفته بودی که
شما از زنها نجیب تر بیوسف بهتر بودید از ما مردان زن عرض کرد بلی و اگر از غضب خود مرا ایمن میکنی میگویم
حضرت او را امان داد زن گفت جهت آنکه ما زنها خواندیم او را بخوان از خوردن و آشامیدن و تمتع به
زنها و انواع نعمتها و اما شما جماعت مردان پس او را بچاه انداختید و بثمن بخس فروختید و حبس کردید و در
زندان انداختید پس بفرما کدام یک از ما و شما در حق او مهربان تر بوده ایم حضرت فرمود هیچکس با زنها معارضه
نکرد مگر آنکه زنها بر او غالب شدند پس باو فرمود آیا شوهر داری گفت بلی مردی دارم که من شوهر اویم
حضرت فرمود چه راست گفتی مثل تو کسی مالک است شوهر را و شوهر مالک او نیست ثعالبی زنی را بکمال
زینت و آرایش دید پس بخیال آنکه جوان است او را بحباله نکاح در آورد چون بملاقات او رسید دید
عجوزه ایست از اصحاب کشتی نوح چندین سال گذشته از حد یأس که نه شاخ و نه سم نه دندان این اشعار
در وصف او گفت عجوز تمنی ان تکون فتیة وقد یبس الجنبان واحدودب الظهر یعنی پیره زنی که میخواهد
جوان بوده باشد و حال آنکه هر دو پهلوی او خشک شده و کمر او خمیده است تروح الی العطار یصلح شانها
وهل یصلح العطار ما افسد الدهر میرود بسوی عطار که اصلاح کند جوانی خود را و چگونه اصلاح میکند
عطار آنچه روزگار و زمانه فاسد کرده باشد وما غرنی الا خضاب بکفها وکحل بعینیها واثوابها الصفر یعنی
و مغرور نساخت مرا مگر خضاب دست او و سرمه چشم او و رختهای الوان او و بنیت بها قبل المحاق بلیلة
فکان محاقا کله ذلک الشهر یعنی او را یکشب قبل از محاق تزویج نمودم پس تمام ماه بر من محاق شد فصل یکی
از رفقای من میگوید زنی را بعقد متعه خواسته بودم چون او را بخانه آوردم پیره زنی بود که سوای
سفید و دندانهای او ریخته بود پس تعجب او نشانه من رسید پس بینی خود را گرفته برخواستم که بیرون روم
دامن مرا گرفت و نگذاشت که بروم و بمن گفت بنشین و دل مرا بدست بیاور پس چشم خود را بستم و بجای
در میان پای او نشستم و خواهی نخواهی یکبار مقاربت کردم و دامن بهم خورد و به پیش چشم من تاریک شد پس
برخواستم که بیرون روم بمن چسبید و گفت من تنها بودم که جوی پای شلاقی یادی بودم اکنون که ترا یافتم چگونه

از دست میدهم اگر ترا براه معهود رغبتی نباشد طریق دیگر نیز برای تو میسر است پس مرا محکم گرفت
من فریاد کردم مردم جمعیت کرده مرا از دست او خلاص نمودند شخصی در مدرسه مستنصریه زنی را
متصرف کرده بود چون خواست با او مجامعت کند دید که هنوز ختنه نشده است قلم تراشی را بیرون آورد
واضافه را قطع نمود زن شروع بفریاد کرد و مطالبه دیه را مینمود مرد ادعای اجرت ختان مینمود
قاضی مدرسه حکم نمود که زن اجرتی برای ختان بمرد بدهد امانه از جنس درهم و دینار در مجلسی یکی از
بزرگان مضحکه بود که مردم با او شوخی میکردند زنی فاجره از راه مطایبه فرج خود را مکشوف نمود
با او گفت هرگاه کندم باین فرجه بکار ندحاصل آن چه میشود پس مضحکه ذکر خود را بیرون آورد
گفت اگر خوشه کندم این فرجه باین بزرگی بشود یکی از آن بصد من میشود و اگر گوچک تر باشد محسود
آن کنترخواهد بود زنی را بر سیدند کدام مرد را دوست میداری گفت مردم نزد من تفاوت نمیکنند مگر
اینکه میدانم که جماع اول بیماریست و دوم دوایست و سوم شفا است و کسی که چهار بار بکند پس من
فدای او میشوم مرویست که حضرت امام حسن علیه السلام زن بسیار میگرفت وطلاق بسیار میگفت سبب
او را پرسیدند فرمود خدا تعالی غنا و ثروت را معلق بازدواج کرده و میفرماید و انکحوا الایامی منکم و
الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و در جای دیگر میفرماید و ان یتفرقا
یغن الله کلا من سعته شخصی اراده تزویج داشت گفته بود که زنی نجیبه بگیر آن شخص گفت چه میگوئی گفت زن
نجیبه نجی اهش مرد دانا تر است همیشه خود را آراسته دارد در نظافت و پاکیزگی سعی بسیار میکند و چون
داخل خود را میدانی برتو تکبر میکند و ترا خدمت مینماید اگر او را دشنام دهی و بکوئی یا زانیه از
تو نمی رنجد و در دغ نگفته باشی در دکاکان او بیدن یمن خواهی بود گویند که مردی زنی فاحشه داشت
که از عمر زنا مال بسیار تحصیل میکرد و صرف خود و شوهر مینمود بعد از چند وقت او را طلاق گفت و زنی عفیفه
گرفت و با او میگفت سعی بکن که چون زن اولی مالی تحصیل کنی تا من و تو صرف کنیم روزی مرد بخانه آمد زن طعامی
لذیذ نزد او آورد مرد پرسید این طعام از کجا بعمل آوردی زن گفت فلان کس این طعام بخانه ما آورد پس با هم خوردیم

[illegible]

و قرابت اشنا میدیدیم و با من زنا کرد این حصه برای تو گذاشتم مرد گفت هرگاه مرتکب این عمل بشوی تفصیل
آن برای من مکوی زیرا که من مردی غیورم مردی بزید با بکر در خصومت و نزاع بمر رسید و نزد بود گفت میخواهم
که با زن تو مجامعت کرده ام چگونه با من جدائی میکنی مزید گفت من با زن تو مجامعت کرده ام که او را مینتاسیم و نام
ونسبش را میدانم و تو اگر با زن من زنا کرده بودی هر اینه او را میشناختی زنی فاجره را پسری متولد شد بین
او را تعزیر کرد که از عمل او پرسید که نام او را بگذارد علم گفت نام او ابن کثیر است مردی زنی را خواستگاری نمود بعد از
بیخ ماه پسری از زن متولد شد جشن گرفت نام او چه بگذارم مرد گفت چون مسافت نه ماه را به پنج ماه طی کرده است
نام او برید است صفی الدین حلی را در میان جمعی کنیز حرفی صادر شد ایشان شروع بخنده کردند و این نقل
مشهور شد صفی الدین بسبب خجالت از حله بیرون رفت و باطراف بلاد و بغداد میگردید بعد از چند سال بخیال
آنکه مردم این قصه را فراموش کرده اند بر گردید دو نفری که وارد حله میشد دید که کسی از پیری میپرسد که
تو چند سال است پیر میگوید چند دانم اما اینقدر میدانم که تولد من سال ضرطه صفی الدین است صفی الدین
گفت هرگاه ضرطه من تاریخ شده باشد چگونه فراموش میشود پس از شهر بیرون رفت دیگر نکردید
شخصی غلامی کسل و بیکاره داشت روزی او را فرستاده بود که انگور بخر بگیر و غلام برفت و بعد از
زمانی انگور تنها آورد پس او را میزد و میگفت هرگاه ترا یکبار فرستادم باید دو کار بکنی اتفاقا آقایش را
عارض شد غلام را فرستاد تا طبیب را بیاورد غلام برفت و طبیب را با عمله موت بیاورد آقا باو گفت ترا
بطلب طبیب فرستاده بودم عمله موت را چرا آوردی گفت شما بمن امر کرده اید که هرگاه از پی یک امر بروم دو
صورت بدهم طبیب را آورده ام که معالجه کنند اگر معالجه او عمری نبخشد و اجل برسد عمله موت حاضر باشند
امالی نجاح مذکور است که دعبل بیره زنی تزویج کرد چون شب زفاف او را ملاقات کرد دید که معاشرت
او باعث هلاک خواهد بود بهمان شب او را طلاق گفت و این اشعار بنظم در آورد و ایتعجو زاد قد اقبلت
فابوت لعینی من مبصقر یعنی پیره زنی دیدم که روی بمن کرده بود بس چشم من امر که لایق انداختن آب
دهن بود قصیرة الخلق دحداحة تدحرج فی المشی کالبندقة زنی بود کوتاه قامت و کوچک اندام که می غلطید

در راه رفتن چون بند قدم تخلخل حجلها بالمراد و تربط فی عجزها موقعة سیاه کرده است ابروی خود را
با موکب و بالشی بر کفل خود بسته است و شلوار ثری کبود ته و اخو لا القرینة الموهقة یعنی دو چیز است اندوه است
یکی از کوچکی چون دانه بلوط و دیگری مانند چیزی که با آن بیخته باشد شخصی بسفر رفته بود زن او بعد از رفتن
او شوهر نمود و اولاد بسیاری بهم رسانید چون شوهر اول از سفر برگردید زوجه را نزد ابی حنیفه برد
ابوحنیفه بعد از آنکه سخنان طرفین را شنید حکم نمود که اولاد از شوهر اول است شوهر اول دید که بغیر از تحمل
شدن اولاد زنا چاره نیست گفت ایها الامام تبری کن از این اولاد بسبب آنکه مرا مالی نیست که صرف ایشان
کنم و بعد از آن فقرا ازیشان نفرت دارم ابوحنیفه با اهل مجلس گفت هر کدام از شما یکی از این اولاد را برد از جهت قربة
الی الله تربیت کنند اتفاقا شخصی ظریفی در مجلس بود یکی از اولادها را برداشت او را بدوش گرفت و بیرون آمد
مردم با او گفتند این طفل از کیست گفت امروز در مجلس امام اولاد زنا را تقسیم میکردند این طفل حصه من است
در حدیث است که حضرت علیه السلام فرمود ما بین راست و دروغ چهار انگشت است پس کف مبارک خود را
مابین گوش و چشم خود گذاشت و فرمود آنچه بچشم دیدی راست است و آنچه بگوش شنیدی دروغ است در
احادیث وارد است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد در طلب غذا مشغول شد هر دو کار نمود تا نان پخت و خمیر
کار بهمه را فرمود که نان گرم را سرد کرد و خورد فصل رابعه عدویه گفته است احبک حبین حب الهوی
وحبا لانک اهل لذاکا یعنی دوست میدارم ترا بدو دوستی یکی محبت عشق و دیگری اینکه تو اهل محبتی فاما الذی
هو حب الهوی فشغلی بذکرک عمن سواکا یعنی اما محبتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول کرده است بذکر تو از آنچه
غیر از تو است واما الذی انت اهل له فکشفک للحجب حتی اراکا واما دوستی که بسبب اهلیت تو محبت است پس کشف
تو حجابها را تا ترا مشاهده کنم فلا الحمد فی ذا ولا ذاک لی ولکن لک الحمد فی ذا وذاکا یعنی پس من سزاوار ستایش
نیستم در هیچیک از دو نوع محبت و لیکن حمد در هر دو نوع برای تو است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
فرمود مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد یا رسول الله عضو من پست بزرگتر از عضو
پس آیا جائز است که بهایم را دخل کنم بعد مستی که زنها را تاب تحمل آن نیست حضرت فرمود خدای تعالی ترا زنا فرماید

عکرکم

مگر آنکه از جنس تو کسی را فریبد است که ترا متحمل میشود پس باز دیگر عثمان مرد امرد دهان مقاله را عرض کرد
حضرت فرمود چه اخلاقی از زن دیدم رفت بلند بالای کردن دو انگشت بیرون آمد و برفت و بعد از چند وقت برگشت
و عرض کرد شهادت میدهم که تو پیغمبر بر حق خدایی بعد مستی که کسی را که تو امر کردی پیدا کردم بیرون پس دیدم
بکسی از جنس خود که مرا متحمل میشود دعوا کافی نیست عبید بن زراره میگوید یکی از مشایخ من کنیزی صاحب جمال
داشت که به هزار درهم خریده بود لیکن کنیز او را بمقاربت تمکین نمیداد و باو میگفت دست خود را بمیان دو لب
فرج من بگذار که من از آن لذت میبرم عبید گوید شیخ من میگفت که این حلال است یا نه زراره باو گفت
این مسئله را از حضرت صادق علیه السلام بپرس چون پرسید حضرت فرمود باکی نیست که بجسد خود تحصیل لذت
کنی لیکن بغیر از جسد خود تحصیل لذت مکن عبید بن زراره گوید بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که مردی
کنیزان بسیار دارد و قادر بر وطی همه نیست پس چیزی برای آنها میسازد که باین لذت ببرند حضرت فرمود اما
آنچه از جسد مرد است استعمال کنند پس باکی نیست در حکمت آل داود است که زن بدخلق دایم میان استخوان
از آن مگر کسی که خدا از او راضی باشد و زن بدخلقی است که خدا میان او و از بکردن هر کسی که بخواهد شاعر
گوید لقد کنت محتاجا الی موت زوجتی ولکن قرین السوء باق معمر و تحقیق که محتاج بودم بمردن زن خود ولکن
همنشین بد باقیست و عمر او دراز است فیا لیتها صارت الی القبر عاجلا وعذبها فیه نکیر و منکر ای کاش که
میگردید زن من بسوی قبر بزودی و عذاب میکرد او را در قبر نکیر و منکر حضرت داود علیه السلام فرموده است
زن بد خلق بشوهر مثل بار سنگین است بر دوش مرد پیر و زن خوب مانند تاج مرصع است بطلا و جواهر
هر وقت شوهر او را ببیند چشم او روشن میشود زن بد در سرای مرد مثل اندرین عالم است دوزخ او و زینهار
از قرین بد زنهار فقنا ربنا عذاب النار از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود نزدیکست که
بیاید بر امت من زمانی که واعید زنان شوهران را و پسران پدران را بسبب تنگی معاش پس هرگاه
چنین باشد عزوبت و تجرد حلالست فوالله لا ابکی علی ساکن الثری ولکننی ابکی علی المتزوج بخدا قسم که گریه نمیکنم
بر کسی که بزیر خاک ساکن شده باشد بلکه گریه میکنم بر کسی که زن گرفته باشد جود در شرف تحصیل علوم عقلیه

شغول بودم روزی بشیخ جعفر بحرانی گفتم چه میفرمایید درباب تفسیر نور الثقلین که شیخ عبد علی
حویزی تالیف نموده وقران را باحادیث تفسیر کرده است شیخ فرمود مادام که شیخ عبد علی زنده
باشد تفسیر او به یک فلوس نمیارزد وچون بمیرد اول کسی که از او می نویسد منم ترى الفتى ينكر
فضل الفتى مادام حيا فاذا ما ذهب لج به الحرص على نكتة يكتبها عنه بماء الذهب یعنی می بینی مرد را
که انکار میکند فضیلت مرد را مادام که صاحب فضیلت زنده باشد پس هرگاه بمیرد حریص میشود
منکر فضل ومینویسد نکتهای او را بآب طلا مولانا احمد اردبیلی عطر الله مرقده در اوقاتی که بنجف
اشرف مجاور بود یکی از امرای شاه عباس بسبب تقصیری که از او سر زده بود هراسان شده و بخدمت
اخوند پناه برد وخواهش نمود که کتابتی بشفاعت او بنویسد پس بشاه عباس نوشت بانی ملک عاریت
عباس بداند چه اگر این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید چنانچه از تقصیر او بگذری شاید
که حق سبحانه وتعالی پاره از تقصیرات تو بگذرد کتبه بنده شاه ولایت احمد الاردبیلی جواب بعرض میرساند
عباس که خدماتی که فرموده بودید بجان منت داشته بتقدیم رسانید امید که این محب را از دعای
خیر فراموش نفرمایند کتبه کلب آستان علی عباس وخبر داد مرا کسی که باو اعتماد دارم اینکه مولانا
احمد رحمه الله مکتوبی برای یکی از سادات بشاه طهماسب نوشته بود چون مکتوب بشاه رسید
بتعظیم از برخواست وبوسید وبر چشم گذاشت چون او را واکرد دید که در بعض سطور از ای برادر
نوشته است پس مطالبه تمیمه را بر وجه الکمل بعد او برد وکفن خود را طلبیده مکتوب را در میان آن
نهاد وبیکی از خواص خود فرمود که این کتابت را با من در قبر بگذار تا در وقت حضور منکر ونکیر حجت
من باشد وبایشان بگویم که مولانا احمد مرا برادری تسمیه نموده ویقین دارم که با وجود این حجت عذابی
بر من نخواهد بود در احادیث است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیست وچهار سال بعد از پدر زندگی نمود
هیچ ابنیا شاید ممکن انکه باشند بچشم مخروج میکرد ومیگریست وبعد از شهادت امام حسین علیه السلام
هیچ زنی از بنی هاشم سرمه بچشم نگذاشت تا انکه مختار سر عبید الله بن زیاد را بمدینه فرستاد

تزلزلت

تزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب یعنی بلرزه درآمد دنیا برای آل محمد و
نزدیک شد که کوههای سخت برای ایشان بتابد وآب شود فلیس فاعود الی ولا نح رتبة ویجل
من بعد القضیب خیب پس شمشیر بگریست وسنان بفریاد آمد واسبان را بعد از نعمت
بر آمد وغارت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار وشق جیوب وستارگان فرو رفتند
وکواکب بلرزه در آمدند وپردهها پاره وجیبها دریده شد بعد از الحسین علیهم السلام ووقت که کاست
باستی تزویج کردند فقرا از ایشان متولد شد در خبر است که هر کس را سرمایه ایست وسرمایه
دلال دروغ است مهلبی قبل از رسیدن او بخدمت سلطان مردی بود فقیر که اوقات او بعسرت
در پریشانی بسر میرفت روزی با رفیق خود بسفر میرفت پس این شعر خواند الا موت یباع فاشتریه
فهذا العیش مالاخیر فیه یعنی آیا مرگ فروخته نمیشود که من او را بخرم پس بدرستی که در این زندگی
خیری نیست الا رحم المهیمن نفس حر تصدق بالوفاة علی اخیه خدا رحمت کند بر مردی آزاده که
بمردن خود تصدق نماید پس رفیق او را بجا او درهم صد ویک درهم باو داد که سد رمق بآن کند
بعد از مدتی که مهلبی بمرتبه وزارت رسید رفیق او بفقر مبتلا گردید این رقعه بمهلبی نوشت الا
قل للوزیر فدیته نفسی مقالا مذکرا ما قد نسیه یعنی بگو بوزیر جان من فدای او مقاله را که بخاطر بیاورد
آنچه را فراموش کرده است اتذکر اذ تقول لضنک عیش الا موت یباع فاشتریه در وقتی که میگفتی
بسبب تنگی معیشت آیا مرگ فروخته نمیشود که من او را بخرم پس مهلبی هفتصد درهم باو بخشید و
بر پشت رقعه او نوشت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة یعنی مثل کسانی که انفاق میکنند اموال خود را در راه خدا مثل دانه ایست که هفت
خوشه از آن بروید ودر هر خوشه صد دانه باشد پس معلوم باو مرجع داشت که تحصیل ذوق از او میکرد
در کتاب مقامات النجات ذکر کرده ایم که اگر دوستی از تو بدون سبب ظاهر رنجیده باشد پس اگر دوست
دنیا باشد باو بنویس ومن صدقنا حسبه الصدق والقلا ومن فاتنا یکفیه انا نفوته یعنی هر کسی

دعا از ما بگیرد اندکا نیست او را و وکرد اینان و بعض ما وکسی که ما را نخواهد کافیست او را که ما نیز او را
نخواهیم و اگر از دوستان او خواست پس بنو بس اخلاقی انتم احسن الاقوام اسی فکونوا کاشئتم
انا لا ان الخلق یعنی ای دوستان من شما خوبان روزگار باشید یا بدان پس باشید بهر قسم که میخواهید
من همان دوستم که بوده ام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هیچ بنده نیست مگر
ملکی با او موکل است که گردن او را بپیچاند تا بغایت خود نگاه کند پس من با او میگوید پسر آدم این
روزی تو بوده بعین الکحل اگر فته ای لکن چه چیز شده است پس در این هنگام سزاوار است که
بنده بگوید اللهم ارزقنی الحلال و جنبنی الحرام یعنی خداوندا روزی بده مرا از حلال و بپرهیزان
مرا از حرام حکما گفته اند هرگاه دو امر بر تو وارد شود و کسی که اعتماد با او باشی حاضر نیست که با او
مشورت کنی پس اجتناب کن هر یک از آنها را که هوای تو با آن باشد زیرا که هوا نزد حکما دشمن عقل است
حکیمی گفته است اگر ترا سوال کنند که ایا از خدای تو سی یا نه پس ساکت شو بدرستی که اگر بگویی نه هر اینه
مرتکب امری معیب شده و اگر بگویی بلی پس افعال تو با افعال خائف نمیماند نقل جدید الاسد میگوید که بطلب گم
شده خود در صحرا و بیابان میگردیدم شخصی را دیدم که خانه در شکاف کوه ترتیب داده بود و گوسفند
خود را میچرانید پس رفتم و مهمان او شدم مرا محبت بسیار کرد و گوسفندی برای من ذبح نموده کباب
میکرد و پیش من میگذاشت و من میخوردم و با من حرف میزد و شب نزد او خوابیدم چون قدری از
شب گذشت دختری جوان بکمال حسن و زیبایی بیامد و نزد او نشست و با هم صحبت میکردند تا طلوع
صبح چون صبح طالع شد دختر برفت من هم برخواستم و اراده رفتن کردم مرا مانع شده گفت مهمانی تا
سه روز است چون شب دیگر شد و قدری از شب گذشت دیدم که اضطراب در او پیدا شد بر میخاست
و می نشست و این اشعار میخواند ما بال میة لا تاتی کعادتها اعاقها طرب ام صدها شغل چه روی
داده است میه را که بعادت هر شب نیامد ایا خوشحالی مانع او شده است یا شغلی او را باهم رسیده باشد
لکن قلبی عنکم لیس یشغله حتی الممات و مالی غیرکم امل لکن دل مرا چیزی مشغول نخواهد کرد از دوستی
شما

شما تا وقت مردن و مرا غیر از شما ارزویی نیست لو تعلمین الذی بی من فراقکم لما اعتذرت و لا طابت لک العلل
اگر بدانی آنچه بمن رسیده است از فراق شما هر اینه عذر نمیاوردی و تعلل خوش نمی نمودی نفسی فداک قد احللت بی
سقما تکاد من حره الاعضاء تنفصل جان من فدای تو باد بتحقیق که بیماری بمن رسانیدی که از شدت آن
نزدیک شده که اعضای من از هم بپاشد لو ان غادیة منه علی جبل لمادت و انهد من ارکانه الجبل اگر بر
بر کوه بیارد هر اینه اطراف کوه آب میشود و معلوم میکرد پس با او گفتم این اضطراب تو چیست و محبوبی که ترا
باین بلا مبتلا ساخته کیست گفت دختر عم من است که مدتی قبل از این او را از عم خود خطبه کردم و چون فقیر و
بی سرمایه بودم قبول نکرده و بدیگری تزویج نموده پس شوهرش او را باین سرزمین اورده من از بیتابی محبت
گریبان و داشتم بطاقت شدم و تاب ماندن بوطن نداشتم اسباب و اثاث البیت خود را فروختم و از پی معشوقه
خود باینجا امدم و گوسفندان ایشان را میچرانم و دختر هر شب نزد من میاید و مرا بدیدار خود خوشحال میکند
و انچه میان من و او میگذرد همین نگاه بچشم است نه غیر ان و امشب بسبب انکه خلاف قاعده نموده و نیامده من
مضطرب شده ام زیرا که در میان راه او شیری هست میترسم که اسیبی باو رسانیده باشد این بگفت و برخاست
و بمن گفت اینجا بنشین تا برگردم و دیر کردم پس شمشیر برداشت و برفت بعد از اندک زمانی نعش پاره پاره بر
دوش گرفته بود و بیاورد و بر زمین نهاد و بر گردیده بعد از قدری دیدم که شیری کشته بر زمین میکشید
پس شروع بگریه نمود و نعش را در بغل گرفته بوسید و گریه میکرد چون پاره گریه کرد برخاست و قبری
حفر کرده پارهای گوشت و استخوان نعش را جمع نمود و بمن گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا با این میت دفن کن
و این شعر بخواند بیان کنا علی ظهرها و الدهر فی مهل و العیش یجمعنا و الدار و الوطن ففرق الدهر بالتصریف
الفتنا و الیوم یجمعنا فی بطنها الکفن یعنی بودیم من و محبوبه من در روی زمین و ایام با ما مدارا میکرد و با هم
در یکجا بودیم وطن زندگی میکردیم پس روزگار جدا ساخت بگردش الفت ما را و امروز جمع میکند در شکم زمین
ما را کفن پس در میان قبر خوابید و اعضای میت را در بغل گرفته بمن گفت خاک بر ما بریز و لا تر بشته میکشم
پس من از ترس خاک ریختم تا قبر مساوی زمین شد و شعری بر قبر نوشتم و گوسفندان نزد عمو بردم و بچه

دیده بودم برای او گفتم پس نزدیک بود که از غصه و پشیمانی هلاک شود ای بندهٔ نفس تو در معنی
بخت النصری و از لفظ آن ناخوش میشوی زیرا که نصر بتشدید صاد اسم بتی است و بخت بمعنی
پسر است پس بخت النصر یعنی پسر بت و سبب تسمیهٔ بخت النصر باین اسم آنست که او را در حال
طفولیت نزدیک بت انداخته دیدند و اما تو ای بندهٔ نفس پس قرار دادی هوای خود را بت که
از برای او پرستی و به هرچه ترا امر کند اطاعت او میکنی پس تو بندهٔ بتی و او پسر بت است و او از تو
باین معنی بهتر است فصل قصیدهٔ فاضل طغرائی مطالب مردم را تقسیم نموده و با وجود بسیاری
مقاصد احاطهٔ جمیع آنها کرده است پس بعضی از مردم از زندگی بمذلت و خاری ابا میکنند و
از بودن بمکانی که در آنجا ذلیل اند امتناع مینمایند پس گفته است ما لا الاقامة بالزوراء لا
وطنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی چگونه اقامه بکنم در بغداد و حال آنکه وطن من آنجا نیست
و ناقه و جمل در آنجا ندارم و بعضی از مردم زندگی بسیار نموده اند تا آنکه اراذل و سفله را
صاحب دولت دیده اند پس گفته است ما کنت احسب ان تمتد بی زمنی حتی اری دولة الاوغاد
والسفل گمان نداشتم که عمر من آنقدر دراز بشود که دولت را عمرهم اراذل و پست و تبه ببینم
و بعضی از مردم طالب عمر دراز بوده اند و زندگی را بر مرگ اختیار نموده اند تا آنکه بسبب و سبق
مکاره با ایشان تمنی مرگ کردند پس گفته است هذا جزاء امرء اقرانه ذهبت من قبله فتمنی فسحة
الاجل این حال جزای کسی است که امثال و اقران او که رفته اند او را امضا سند کن نشسته اند و خود
تنها مانده است پس آرزوی طول عمر میکرد و از مردم است کسی که زیردستان و کوچکان او بر او
مقدم شده اند باو تفوق نموده اند پس گفته است لقد تقدمنی اناس کان شوطهم وراء خطوی لو
امشی علی مهل مقدم شد بر من مردمانی که رفتن ایشان بعد از گام برداشتن من بود اگر بعد را
راه میرفتم و بعضی از مردم عمر و جوانی از دوستان دیدند پس از رفتار زمانه تاسف میخوردند
گفته است غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بین القول والعمل یعنی وفا و دوستی

فرو رفت

فرو رفت و غدر و خیانت بسیار شد و وسعت بسیار بهم رسید مخالفت گفتار با کردار یعنی قول مردم
از فعل ایشان دور شد و از مردم است کسی که تحصیل کمال میکند اما فقیر و عدیم المال است پس با آن فخر
میکند و خود را تسلی میدهد و میگوید اصالة الرأی صانتنی عن الخطل وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل یعنی
رای صواب نگاه میدارد مرا از اعوجاج و کجی رفتار و زینت فضل نیکو میکند مرا از برهنگی پوشاند و بعضی
از مردم سفر را اختیار میکنند پس برای ایشان شعر گفته او و کان فی شرف الماوی بلوغ منی لم تبرح الشمس
یوما دارة الحمل یعنی اگر در شرف منزل و وطن ارزندگی بمطالب میرسید هرآینه آفتاب از برج حمل بیرون نمیآمد و
غیر این اشعار که اشاره شده است در آنها بطبقات مردم و مطالب ایشان گفته است و دخلت علی اسحق یوما
از روزها فالفیته تحت الغلام ممددا روزی بزیارت اسحق رفته بودم پس دیدم او را که بزیر پای پسری خوابیده است
فقلت له ماذا الفعال فقال لی لکل امرء من دهره ما تعودا پس باو گفتم این عمل قبیح چیست بمن گفت عادت هر کسی را
ایام باو اعاده میکند گفته است تزوجت لم اعلم واخطأت لم اصب فیا لیتنی قدمت قبل التزوج یعنی زن خواستم
و ندانستم و غلط کردم و خوب نکردم پس کاش که من مردم پیش از تزویج فوالله لا ابکی علی ساکن الثری ولکننی
ابکی علی المتزوج پس بخدا قسم که گریه نمیکنم بر کسی که ساکن شده است ولیکن من گریه میکنم بر کسی که تزویج کرده
شخصی واعظ مردم را نصیحت میکرد و موعظه مینمود هرون روزی باو گفت مرا نصیحت کن واعظ گفت اگر تشنه
شوی و ترا از آب منع کنند چه خواهی کرد هرون گفت نصف مملکت خود را میدهم و آب میگیرم و میخورم واعظ گفت
چون که رفتی و خوردی اگر بول تو حبس شود چه خواهی کرد هرون گفت نصف دیگر مملکت خود را میدهم که مرا معالجه
کنند واعظ گفت چگونه مغرور میشوی بمملکتی که بدین شربت آب صرف میکنی و تو ای بندهٔ خدا در شبانه روزی
چند بار چیزی را که مملکت و شیر بان صرف میشود از تو بعمل میاید با وجود این دعوی فقر میکنی
و نظیر این آنکه یکی از شیعیان بخدمت حضرت صادق علیه السلام اظهار فقر میکرد حضرت فرمود تعجب میکنم از تو
چگونه اظهار فقر میکنی و حال آنکه گنج بزرگ نزد تو است آن شخص عرض کرد گنج بزرگ کدام است حضرت فرمود
اگر ترا بالفرض آسمان و زمین طلا بوده باشد که از محبت ما اهل بیت دست بر داری دست بر میداری

شوی قبول میکنی آن شخص عرض کرد بخدا قسم که اگر تمام آسمان و زمین را با دنیا بمن بدهند که محبت شما را بفروشم
و موالات شما را بدوستی غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت فرمود در این صورت چگونه اظهار فقر و پریشانی میکنی
بعد از آن حضرت مال بسیار باو داد فصل در ایام یکی از سلاطین که با ما معاصر بود زلزلهٔ عظیم در نواحی
شیروان و اطراف آن اتفاق افتاد بمرتبهٔ که بعضی قریها از جای خود حرکت نموده در جای دیگر نقل کردند و جمعی
کثیر هلاک شدند چون این خبر بپادشاه رسید اتفاقا استاد ما محقق کاشانی در مجلس حاضر بود سلطان از
او پرسید که سبب زلزله چیست آخوند فرمود چون جهال بی معرفت مباشر امور شرعیه میشوند و بأخذ
رشوه و براطیل با ایشان بر سر حکم میکنند و آن حکم را بغیر عدل و سود اثبات زمین بر خود میلرزد و متزلزل میشود
پادشاه فرمود چون باصفهان برمیگردیم در هر بلدی مجتهدی یا فاضلی قرار میدهیم که امور شرعیه را متوجه
بشود و فاضل مولانا محمد باقر خراسانی را در اصفهان قرار میدهیم پس فرمود اگر ملا محمد باقر قبول نکند چه باید
کرد ملا محسن فرمود بر ملا محمد باقر واجبست که اباء کند و قبول ننماید و بر پادشاه واجبست که او را مجبور نماید
در این عهد و اذا برد اتفاقا پادشاه بهمان سفر از سرای عاریت ارتحال و بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود در دولت
شاه سلیمان شیخ ما صاحب بحار الانوار که مشتمل است بر قریب بسی مجلد در اصفهان شیخ الاسلام نمود
پس امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و بتان که معبود مردمان بود بشکست و شرابها بریخت و حشیش و سایر محرمات
بسوخت پس حمد میکنم خدا را که امور را باصل خود برگردانید بعد از گذشتن سالها فائده نزد من هست
بخط سید جلیل علی بن طاوس قدس سره بدین گفته است منصور را ابو الدوانیق میگفتند زیرا که چون خواست
خندق کوفه را حفر کند از هر نفری یک دانق نقره گرفت و صرف آن نمود و بخط آن جناب هم اول کسی که منبر در
مساجد قرار داد عمر بن عبد العزیز بود و اول کسی که مردم با او بر منبرها دعوت شد زید عبد الملک بود روزی
بعیادت یکی از فضلا که بیمار بود رفتم چون نزد او نشستم و پرسش احوال او کردم با او گفتم خدا را شکر بکن
و حمد او بجا بیاور پس تبسم نمود و گفت چگونه شکر کنم و حال آنکه خدای تعالی فرموده است و لئن شکرتم
لازیدنکم یعنی و اگر شکر بکنید هر آینه بر شما زیاد میکنم و من میترسم که اگر شکر بکنم بر بیماری من بیافزاید

مگو در

مسعودی گوید که منصور عباسی ابن قطامی را برای تعلیم پسر خود مهدی معین نموده بود که او را تربیت
کند و علوم و کمالات را باو تعلیم نماید و مکارم اخلاق و آداب و وقایع ایام ماضیه را باو یاد دهد
شبی در مجلس منادمت برای مهدی نقل میکرد که پادشاهی در زمان جاهلیت دو نفر ندیم داشت
که روز و شب بخدمت او بودند اتفاقا شبی پادشاه شراب بسیار خورده بود بیهوشی براو غالب شد
در حال مستی هر دو ندیم را بقتل رسانید چون صبح شد و بهوش آمد از کشتن ایشان بغایت پشیمان
شد و تأسف میخورد و مقرر داشت که ایشان را دفن کردند و بر قبر ایشان قبه و بارگاهی بتکلف ساختند
و امر کرد که هر کس از قبر ایشان بگذرد بر ایشان سجده نماید و اگر کسی سجده نمیکرد او را نزد پادشاه
میاوردند پس دو حاجت از پادشاه میطلبید پادشاه هر دو حاجت او را روا میکرد و او را میکشت
و قاعدهٔ ایام جاهلیت این بود که هرگاه سلطان حکمی میکرد و چیزی امر میفرمود مردم بر خود واجب
میدانستند و بگذشتن روزگار فراموش نمیکردند و مخالفت را جایز نمیدانستند پس سجده بر
آن قبر بر مردم واجب شد و کسی که از سجده ابا میکرد قتل او را واجب میدانستند اتفاقا مردی
قصار رختی در بغل داشت که بکنار آب میبرد که بشوید پس مرور او بر آن قبر افتاد جمعی که بخدمت آن قبر
موکل بودند او را بسجده امر کردند قبول نکرد و سجده ننمود پس او را گرفته بخدمت پادشاه آوردند
و امتناع او را از سجده عرض کردند پادشاه باو گفت چرا سجده نکردی آن مرد گفت سجده کرده ام
و این مردم بر من دروغ میگویند پادشاه فرمود من یقین دارم که دروغ میگوئی و چون تو از قتل میترسی
این سخنان را میگوئی هیچ جای عذر نیست دو حاجت از ما بخواه که بر آورده شود و ترا خواهیم کشت آن شخص
چوبی همراه داشت که رخت را با آن میشست بعرض پادشاه رسانید حاجت اول من آنست که با این چوب دو ضرب
بر سر پادشاه بزنم پادشاه متفکر شد و بوزرا گفت در باب حاجت این احمق که خواسته است
چه میگوئید وزرا گفتند این قاعده ایست که سلطان خود قرار داده و مستمر بوده است و نقض عهد
بد کاریست مخصوص پادشاهان آن شخص را گفتند حاجت دیگر از پادشاه بخواه و دست از این

مطلب بود گفت مرا بغیر ازین حاجتی نیست چون دیدند که آن شخص بر مطلب خود اصرار دارد پادشاه بر تخت
بنشست و آن شخص را بر سر تخت برد و گفت حاجت خود را بجا آور پس قصار چوب را بشدت و قوت بالا برد و بر
سر پادشاه فرو آورد پادشاه از سختی آن از تخت بیافتاد و بیهوش شد و هماندم زمان قصار را گرفته حبس
نمودند و پادشاه مدت شش ماه بیمار بود بعد از شش ماه که بیماری او دفع شد و شفا یافت آن شخص را طلب
نمود گفتند محبوس است پس او را طلبید و گفت حاجت اول ترا بر آوردیم اکنون حاجت دویم را طلب که باید برآریم
بکنیم قصار گفت حاجت دیگر من آنست که چوب دیگر بر سر پادشاه بزنم سلطان متحیر شد و مضطرب گردید وزرا
را گفت چه میگویید گفتند همین اصلح است از نقض عهد پادشاه میدانست که هنوز ضرب چوب اول
و ضعف بیماری آن باقیست اگر دوباره چوب باو بزند هلاک خواهد شد گفت نه تو گفته بودی که سجده
کرده ام و خوشه بر من دروغ گفتی آن قصار عرض کرد بلی سجده کرده ام لیکن شما قبول نمیکردید پادشاه بر خاست
و سر او را بوسید و گفت شهادت میدهم که تو راست میگویی و این فجاد دروغ گفته آن وقت او را دیوانه کرد
از شنیدن این حکایت تعجب نمود **ایضا در تاریخ مسعودی مذکور است** که در بغداد مردی صاحب زبان خوش
بود که در بازارها بر سر راهها و مجامع خلق می نشست و بمطایبه و حکایات نادره و سخنان طرب انگیز
مردم را بخنده میاورد و هر کس کلام او را می شنید از خنده ضبط نمیکرد و او را ابن مغازلی میگفتند و
هر جا که معرکه میگرفت مردم بسیار بدور او جمع میشدند نقل میکرد که روزی در ایام خلافت معتضد
بباب خاصه نشستم و معرکه بر پا کردم مردم بعادتی که داشتند نزد من جمعیت کردند و شروع بمطایبه و
حکایات غریبه نمودم دیدم که یکی از ملازمان خلیفه بیامد و نزدیکی ایستاده بود و بر وقت باز برگردید و گفت
خلیفه ترا طلبیده است من برخاستم و با او رفتم چون از میان مردم بیرون رفتیم مرا بگوشه برده و
بمن گفت که ترا بخدمت خلیفه تعریف کرده ام و زبان آوری و شوخیهای ترا بخدمت او عرض کرده ام البته صله
بسیار بتو خواهد داد هر چه بتو بدهد نصف از من باشد گفتم من مردی فقیرم و از راه احتیاج باین کار
مشغولم اگر مرحمت میکنی سدس از من بگیر قبول نکرد گفتم خمس از آن تو قبول نکرد گفتم ربع و ثلث قبول نکرد
گفتم

گفتم خدا کریم است نصف بتو میدهم پس مرا بخدمت خلیفه برد خلیفه فرمود شنیده ام که تو حکایات مضحکانه
داری و مردم را بخنده میاوری اگر مرا بخنده آوردی پانصد درهم بتو خواهم داد و الا ده بار این همیان
که در اینجا گذاشته است بر سر تو میزنم با خود گفتم اگر خلیفه خنده ننماید ده همیان صبر میکنم و هرگاه بخنده بیاید
ده همیان سهل است دیدم که همیان را از بادیه پر کرده باشند پس شروع کردم و از نوادر و حکایات عجیبه
و فرح انگیز و سخنان خنده آمیز آنچه دانستم گفتم و اطوار و حکایاتی که باعث خنده میشد ظاهر ساختم تمامی
خدمه و حضار از شدت خنده از مجلس گریختند و هر کس بگوشه بیخود شدند و افتادند و خلیفه را اصلا
رخسار از هم وا نشد و خنده بر لب او نیامد گفتم یا امیر المؤمنین آنچه یاد داشتم اظهار کردم و از بسیاری
حرف زدن سر من بدرد آمد و اوقات من ضایع شد این سخن دادم که نگفته ام خلیفه گفت بگو گفتم تمام دعوی
کرده ام که اگر بخنده نیاید ده همیان بر من بزنند التماس من آنست که آنرا مضاعف کرده بیست همیان بر
من بزنند خلیفه را خنده آمد اما خود را ضبط کرد و فرمود مرا خوابانیدند پس یکی از ملازمان همیان را برداشت
و یکی بر سر من زد دیدم که همیان از سنگ ریزه پر کرده اند و از شدت آن آتش از چشم من می جست و گوش
من صدا میکرد و هر بار که آنرا بر من میزدند گویا کوه بر سر من میآمد چون بمشقت تمام ده همیان بر من زدند
فریاد کردم که ای خلیفه سخنی دارم مرا مهلت ده تا عرض کنم خلیفه گفت بگو گفتم خادمی که مرا بخدمت تو آورد
با من شرط کرده است که آنچه صله و عطیه الخلیفه بمن برسد نصف از او باشد و عطیه خلیفه این بود که دیدم
اکنون من نصف خود را گرفتم نصف آن از خادم است پس بیکبار خلیفه شروع بخنده کرد و بمرتبه خندید که
از جای خود غلطید و بر قفا افتاد پس ساکت میشد و حکایات سابقه که از من شنیده بود او را بخنده میاورد
دعوی آنست که خود را از خنده نگاه بداشت آنگاه خادم را طلبید و فرمود که او را بخوابانند و ده همیان بر او
زدند خادم مضطرب شد فریاد بر آورد که تقصیر من چیست من باو گفتم وقتی که بتو التماس میکردم و خواهش
مینمودم که جایزه و عطیه خلیفه بسیار است سدس و خمس و ربع از من بگیر و تو قبول نمیکردی اکنون نصف
خلیفه تو اینست که رسید من نصف خود رسیدم و این نصف تو است بخور و خدا را شکر کن خلیفه باز

شروع بخوردن کرده و از خدمت شد چون ده همیان خادم تمام شد خلیفه کیسهٔ زر را از زیر پای خود در آورد
که پانصد درهم در میان او بود و مابین من و خادم تقسیم نمود گفتم یا خلیفه دوست میداشتم که تمام درهم را
باو بدهی و ده همیان دیگر را باو بدهی نیز این شعر میخواند ان النساء ریاحین خلقن لکم وکلکم
یشتهی شم الریاحین یعنی بدرستیکه زنان گلها اند که برای شما آفریده شده اند و شما همه میخواهید
بو کردن گلها را پس مردی جواب او گفت ان النساء شیاطین خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیاطین
بدرستیکه زنان شیاطین اند که برای ما آفریده شده اند پناه میبریم بخدا از شر شیاطین مرویست
که شخصی با ابن سیرین گفت در خواب دیده ام که گویا که مهری در دست دارم و دهن و فرج مردم را
بان مهر میکنم ابن سیرین گفت که تو یاد در ماه رمضان وقت طلوع صبح اذان میگوئی و مردم را باذان
خود از خوردن و آشامیدن و مجامعت منع میکنی آن شخص گفت بلی چنین است در کامل بهائی
مذکور است که روزی معاویه بر منبر خطبه میخواند ناگاه حدثی از و صادر شد که همه مردم صدا-
او را شنیدند پس خطبه را قطع کرده گفت حمد از برای خداوندیست که بدنهای ما را آفریده و بادها
در آن قرار داده است و خروج بادها را برای بدن راحت نموده و گاه باشد که باد بغیر وقت از
بدن بیرون آید پس گناهی بر کسی نیست که باد از او بیرون آمده است والسلام پس صعصعه
از میان مردم برخواست و گفت بدرستیکه حق تعالی بدنهای ما را آفریده و باد در آن قرار داده
و بیرون آمدن بادها را راحت بدن کرده است لیکن قرار داده خروج باد را در کنیف راحت
و بر منبر بدعت پس رو بمردم شام کرده و گفت ایها الناس برخیزید از مسجد بیرون روید
که امیر شما بر منبر رید پس شما را نمازی نیست این بگفت و از مسجد بیرون رفت و متوجه مدینه شد
ابو العلا گوید اذا وصف الطائی بالبخل مادر وعیر قسا بالفهاهة باقل یعنی هرگاه مادر
که در میان عرب ببخل و لوم مشهور است طائی را ببخل وصف کند و باقل که بعجز و نادانی
معروف است قس را بعجز سرزنش نماید وقال السهی للشمس انت خفیة وقال الدجی للصبح

لونک حائل

لونک حائل وسهی بافتاب گوید که تو چه بسیار کوچکی و تاریکی بصبح بگوید که رنگ تو حایل است وطاولت الارض
السماء سفاهة وفاخرت الشهب الحصا والجنادل و زمین از راه سفاهت باسمان بلندی جوید و سنگ
ریزه بر شهاب فخر کند فیا موت زر ان الحیاة ذمیمة ویا نفس جدی ان دهرک هازل پس ای مرگ بیا که زندگی مذموم است
وای نفس سعی کن بر فتن که روزگار تو بیهوده است نقلست که بعد از مردن هرون پسر او امین خواست که با کنیز خود محسنه
زنا کند چون هنوز محسنه باکره بود امین بکارت باو ندید پس باو گفت ترا شوهری نبود چگونه باکره نیستی محسنه
گفت بچه تو هیچ دختری در بغداد باکره نگذاشته است تا ما را بگذارد و بتحقیق که معویه نسبت بخواهر خود بابن فضل
سابق بوده و ازالهٔ بکارت او نموده است قاضی نور الله شوشتری طاب ثراه فرموده است که از جمله بیعقلیهای
اهل سنت آنست که بر خود قرار داده اند که در کتابهای شیعه نگاه نکنند و با علمای شیعه مباحثه ننشینند
تا آنکه دلایل الهیه که بر خلافت خلفای ثلاثه ایشان را باطل میسازند از ایشان نشنوند و در کتابها نبینند
بلکه اگر بسبب اتفاق نگاه ایشان بر چیزی از مصنفات شیعه بیفتد چشم خود را میبندند و آن کتاب را بر آب میاندازند
و یا با آتش میسوزانند و کاش که میدانستم که طالب حق در جائی که کار نمیکند که در آنجا بحق میرسد چگونه خاطر جمع میشود و نگاه
در حق و فساد آن نمیکند و نیست حال ایشان مگر مثل قلندری که از اهل شرع شنیده باشد باینکه واجب شدن روزه موقوف
بدیدن هلال ماه رمضان پس بر خود قرار میدهد که بماه رمضان نگاه نکند تا آنکه روزه باو واجب نشود پس اگر اتفاق شد که آن
قلندر بکنار جوی آب نشسته باشد و باید نگاه کند و عکس هلال را در آب ببیند پس مضطرب شود و میگوید هلالا کرهتم منه
داخل شوی هر آینه روزه نخواهم گرفت ابن جوزی گوید که بعضی گفتند یا رسول الله اقربای تو کیانند که پیغمبر فرمود اقربای من
کسانیند که مودت ایشان بر ما واجب است علی و فاطمه و حسن و حسین و در وقت ایشان نازل شده است انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا یا حیدر گاه تو شاخ درخت نبوت و روشنائی جوهر مطهره بودی چگونه ترا اتباع
نمودند و بر اهل بیت ابواب شدت و محنت بر روی تو گشودند که قفای قوم این امر گذشته و در زهره و جرا برای او بسته و قلم تقدیر
خشک شده و حاکم در حکومت عدالت نمود پس اولیا و خواص او در این دنیا مبتلا و مقهور بانواع ستم و مشقت الم و عنا
رسید با ایشان از ستم آنچه که اگر بکوه میریخت هر آینه از هم میپاشید و اگر بستارهای سخت میرسید هر آینه سوراخ

سوراخ میکردید کسی که ببیند خود شبیه شد ظلم نکرده است بید رمن شربت شهادت چشید و جد
من کاسه زهر برکشید پس اگر پیروی ایشان نکنم هر اینه ملوم خواهم بود پس ما در وقت مردن شهید
و در آخرت سعید خواهیم بود و اگر نه شرف بید بود بید رجه نبوت نمیرسیدیم ایا ابرهیم را با آتش نینداختند
ایا اسمعیل را تیغ بگلو نکشیدند و ذبیح نساختند ایا ایوب از کثرت بلا از تخت دور نشد ایا یعقوب از
کثرت گریه کور نشد نوح اینقدر بکو نیست تا بمرد داود بجذی که گریه کرد تا بتابید بدن و زکریا را باره
از هم دریدند و یحیی را ذبح نمودند پس چگونه بطریقه انبیا سلوک نکنم و ما اولیا اله بیام و ما اهل بیتی
هستیم که ببلا مخصوص شده ایم و بود جد من که هر وقت کو به موت او میرسید میگفت واکرباه و بود مادر
من که میگفت واکرباه لکربك یا ابتاه پس بود که میگفت کربی بو تو نیست بعد از این پس از این عبادت از
کردم و بودم که هر وقت بکربلا میکذشتم میگفتم لا کرب لا اما و الذي له مخ حلالا وخصص اهل
الولا بالبلا یعنی اگاه باش قسم میخورم بکسی که خون مرا حلال کرده و اهل ولا و دوستان را ببلا مخصوص
داشته لئن ذقت فیك کؤس الحمام لما لقلبه لساقیه لا اگر بدو سقی تو کاسه مرگ بچشم هر اینه
دل من بساقی آن نه نخواهد گفت ولا کنت ممن یشکی الجوی ولو قطعنی مفصلا المفصلا و نیستم از
کسانی که شکایت میکنند از اندوه هر چند که مرا بند بند از هم جدا کنند رضیت وحقك کل الرضی
اذا کان یرضیك ان اقتلا راضی شدم بحق تو قسم برضای تمام اگر کشتن من ترا راضی میسازد
انا ابن البتول و سبط الرسول وجدی فیکم بجد علا منم پسر فاطمه بتول و دختر زاده رسول و جد
من در میان شما بلند مرتبه است انا ابن الفتی الهاشمی الذي لمرحب فی خیبر جدلا منم پسر جوان هاشمی
که در جنگ خیبر با مرحب جدال کرد فلا غرو ان مت موت الکرام کما مات فی الحب من قد خلا
پس تعجبی نیست اگر بمیرم همچنانکه بدوستی مردند کسانی قبل از من بوده اند ایکربین الملا
قتلتی و راسی یطاف به فی الملا ایا انکار میکنند کشتن مرا بمیان مردم و حال آنکه سرم را باطراف
میگردانند فیا حبذا حین صلی علی صلاة شهید علی کربلا چه خوب وقتیست که نماز برکه

بگذارند

بگذارند نماز کسی که بکرب و بلا شهید شده باشد فمت کما مات اهل الهوی کذا رسم المحبان
بعقلا پس بمیرم همچنانکه اهل محبت مرده اند چنین است عادت دوستی مضت سنة الله فی
خلقه بان الحبیب هو المبتلا گذشته است تقدیر خدا به بندگان که دوست کسی است که ببلا
مبتلا باشد یقول لهم عند بلواهم الیه الحکم فان ابلی یعنی میگوید نزد بلای ایشان که حکم برای
من نیست میگویند بلی فکم من هو فتی من هوی عاشق علی مرکب الموت قد عولا پس بسیار است از
جوانان عاشق که بمحبت و عشق بر مرکب مرگ سوار شده اند وفرق بالشوق استاره و خالف
فی حبه العذلا و سبب شوق پرده او پاره شد و از ملامت بر واهی داشت و نادی علی نفسه جهرة
کذا من یحب والا فلا و با خود میگفت باواز بلند اگر دوست است چنین میباید بود و الا فلا
در ذیل جماعتی از عایشه این حدیث نقل میکنند که عایشه میگفت اگر شب قدر را ادراک کنم هر اینه از
خدا سؤال میکنم مگر عفو و بخشش را هلول با پادشاه گفت و ظفر بر علی بن ابی طالب را یعنی اینکه
ظفر بر علی ع از جمله خواهشهای عایشه است پس سزاوار بود که بعفو و بخشش منضم نشود اهل سنه
میگویند واجبیست اعتقاد بفضل صحابه و حسن ظن در باره ایشان بنا بر اخبار وارد شده است
در اخبار میگوییم اینکه این محال است نزد عقول سلیمه زیرا که در احادیث اهل سنه از پیغمبر ص
روایت میکنند که پیغمبر ص با ایشان خبر داده است که جماعتی از اصحاب او بکنار حوض کوثر وارد
میشوند پس ملائکه ایشان را میرانند و دور میکنند پیغمبر میفرماید اینها اصحاب منند باو میگویند
چه میدانی که بعد از تو چه کرده اند پس میفرماید بد کردند بد کردند و بروایت دیگر آنکه پیغمبر
از ایشان می پرسد چه کردید بعد از من میگویند اما بزرگ را که قرآن باشد تحریف کردیم و تغییر
نمودیم و اما کوچک را که امام باشد پس کشتیم پس رانده میشوند از حوض همچنانکه رانده میشود
شتر غریب با وجود آنکه ما میگوییم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع از اعظم صحابه است با جماع
امت و همچنین دو پسر او حسن و حسین ع و اهل سنه تصریح کرده اند بفسق کسی که اول غصب خلافت

کرده بلکه گفته اند که کافر است و حلال دانسته اند خون جمعی از صحابه را در جنگ ناکثین که اصحاب جمل
باشند و مارقین که خوارج باشند و قاسطین یعنی کسانی که جور کردند با امام و با او محاربه نمودند و
حلال دانستن خون ایشان از اعظم دلایل است بر کفر ایشان اضافه بر آنچه تصریح کرده اند بر کفر ایشان
پس اجماعات شیعه بتحقیق که عمل میکنیم بفتوای علما با آنکه گمان خوبی داریم بعلی و حسن و حسین ع و
تصدیق میکنیم ایشان را بآنچه خبر میدهند و تابعیت ایشان میکنیم با افعال ایشان و این کلام نظیر آن
چیزیست که جواب گفته است سید مرتضی جمعی از اهل سنت را در وقتی که با ایشان مناظره میکرد و
بیان مینمود برای ایشان اینکه احادیثی که در فضایل مشایخ خود روایت میکنند بی اصل و موضوع اند
پس گفتند چگونه کسی میتواند که دروغ بر رسول خدا بگوید سید با ایشان گفت بتحقیق که وارد شده است
از پیغمبر ص اینکه در حال حیوة فرمودند بتحقیق که بسیار میشود بر من دروغ گویندگان بعد از من
پس کسی که دروغ بگوید بر من عمدا پس البته مهیا میشود محل نشستن او از آتش پس این حدیث یا راست است
یا دروغ و بهر دو تقدیر مطلوب حاصل است و نظیر این هم آنست که طایفه از اهل سنت با شیخ مفید ره
مناظره نمودند پس با او گفتند چگونه شما جماعت شیعه جایز میدانید قتل عثمان را با وجود آنچه وارد شده
از گفتن پیغمبر ص که اصحاب من مثل کواکب اند بهر یک از ایشان که پیروی کردید هدایت شدید شیخ فرمود
جایز دانستیم قتل او را باین حدیث بسبب آنکه بعضی صحابه بقتل او فتوی دادند و بعضی صحابه مباشر قتل او شدند
بتحقیق که ذکر کرده است صاحب احقاق الحق اینکه علمای ماوراءالنهر در زمان دولت امیر تیمور گورکانی
محضری نوشتند مشتمل بر اینکه واجبست بر تمام مردم اینکه دشمن بدارند علی بن ابیطالب را و هر چند کم
بقدر یکدانه جو باشد بسبب آنکه علی ع بعد قتل عثمان و با امیر تکلیف نمودند که این محضر را با تمام
منتشر سازد امیر با ایشان فرمود انتشار این محضر موقوفست بآنکه شیخ زین الدین تایبادی
با شما موافقت کند پس محضر را نزد او فرستادند بر پشت محضر نوشت وای بر عثمان اگر علی
بکشتن او فتوی داده و راضی باشد روایتست که رابعه عدویه در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز

میکرد

میکرد و میگفت قصد من ثواب نیست لیکن میخواهم که پیغمبر ص خوشحال شود و به پیغمبران بگوید به بینید
که زنی از امت من در هر شبانه روزی این عمل او است روایتست که هر گاه اذان نماز بگویند
شیطان میگریزد و ضرطه از او جدا میشود که صدای اذان را نشنود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود خدای تعالی بخانه کعبه وعده داده است که هر ساله ششصد هزار نفر با او حج کنند
پس اگر از این عدد کمتر باشند خدای تعالی ایشان را بملائکه تمام میکند و کعبه در قیامت محشور میشود
مانند عروس که بخانه شوهر میرود پس هر کس که او را حج کرده باشد بپیوندد همه آن حجاج و طواف
او را میکنند تا آنکه خانه را داخل بهشت کنند پس با او به بهشت میروند از حکیمی پرسیدند که
عقل مرد را بچه باید شناخت گفت بیکی از سه چیز یا برسول او یا بکتابت او یا بتحفه او و هدیه او
بدرستیکه رسول بجای خود او است و کتابت بجای نطق و زبان او است و هدیه عنوان همت او است
پس از این سه چیز و بعضی این سه حال صاحب آنها معلوم میشود ربیع گوید که شخصی را در بصره دیدم با
زینت تمام و حسن منظر با او گفتم کنیت تو چیست گفت ابو عبد الرحمن الرحیم مالک یوم الدین پس
خندیدم و دانستم که عقل او ناقص است گویند که بعد از فوت یکی از خلفا که خلیفه بود پس بزرگان
قوم جمع شدند و گفتند اکنون مسلمانان با امر خود مشغولند بهتر آنست که لشکری فراهم آوریم و قصد
ایشان کنیم شاید که بلاد ایشان را از دست ایشان بگیریم مردی صاحب عقل کاردان در میان ایشان بود
با ایشان گفت آنچه بخاطر من میرسد اینست که شما مرا بگذارید این کار فکر کنم و ایشان را از این عزیمت منع کرد
و در همان زمان علما اتفاق نمودند یکی از ایشان بخانه او رفتند که با او در امر خود متعلق سازند چون
نشستند و آغاز گفتگو نمودند با ایشان گفت الحال فساد در آن امر بر شما ظاهر میکنم پس فرمود که دو سگی
از ایشان که مدتها غذا را نگشوده بودند و دو سگ دیگر آوردند و پاره گوشت در میان ایشان انداخت هر یک از آن
دو سگ با دیگری جنگ آغاز کرده حمله آوردند و همدیگر را بدندان میگزیدند و با هم در آویختند که خون از ایشان
جاری شد پس در دیگر گشودند و گرگی بیرون آوردند و بجانب سگان سر دادند سگان که گرگ را

دیدند همدیکر را کفا شنیدند باتفاق همدیکر متوجه کرک شدند و با او میکوفتند تا انکه او را بقتل رسانیدند
پس انمرد باصحاب کفت مثل شما و مسلمانان مثل این کرکست با سکان همیشه مسلمانان باهم منازعه میکنند
مادام که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند اما هرکاه دشمن خارجی قصد ایشان کند عداوت همدیکر را
و باتفاق بدفع او میکوشند پس رفقات راعی و بر ایشان معلوم شد و نصیحت او را پسندیدند و سخن او را
قبول نمودند **فصل** حکما کفته اند که نشانه احمق از حیثیت شکل آنست که ریش او دراز باشد زیرا که
مخرج موی ریش دماغ است پس کسی که ریش او دراز باشد دماغ او ضعیفست و عقل او کم است و کسی
که عقل او کم باشد احمق است **دونفر** احمق باهم رفیق بودند و بجایی میرفتند یکی از ایشان بدیکری کفت
راه را باید بمصاحبت طی کنیم بیا تا هر کدام خواهشی کنیم پس یکی از ایشان کفت خواهش و آرزوی من
آنست که قدری کوسفند داشته باشم تا از شیر و پشم و کوشت ایشان منتفع شوم دیکری کفت آرزوی
من آنست که رمه از کرک داشته باشم که بکوسفندان تو سر دهم تا انها را بخورند رفیق او کفت وای
برتو این حق رفاقت است که بجا میاوری و او را دشنام کفت پس خصومت شدید مابین ایشان واقع شد
و مشت و چوب همدیکر را میزدند بعد از ان باهم کفتند چرا باهمدیکر منازعه کنیم بهتر آنست که بکذاریم
تا هر کس اول بما رسید او را حکم قرار دهیم و سخن خود را باو بکوییم تا هرچه میان ما حکم کند راضی
باشیم ناکاه شخصی اندر رسید و خیک عسل بر دوش الاغ بار او بود پس ایشان قصه خود را
باو کفتند پس انمرد خیکها را از دوش الاغ بر زمین نهاد و انها را پاره کرد که عسل بر زمین ریخت
و کفت خون من مثل این خیکها پاره شود و خون من چون این عسل ریخته کردد اکر شما هر دو احمق
نباشید **کویند** که عالم طبیب امتست و محبت دنیا مرض ایشانست هرکاه طبیب را مرض عارض
شود چکونه بیماران را معالجه میکند **شعبی را** از چیزی پرسیدند کفت نمیدانم کفتند ایا حیا نمیکنی
که میکویی نمیدانم چکونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از ان حیا نکردند و کفتند لا علم لنا **کویند** که روزی
زنی مریدان خود بان بام بالا میرفت پس مرید باو کفت تو طالقی اکر بالا بروی و تو طالقی اکر باستی
و تو طالقی

و تو طالقی اکر پایین بیایی پس زن خود را بینداخت مرید باو کفت پدر و مادرم فدای تو باد اکر مالک بمیرد
اهل مدینه باید در احکام بتو رجوع کنند **نقلست** که معاویه احنف بن قیس را امر میکفت باید بر منبر بالا
بروی و علی را سب کنی و احنف قبول نمیکرد و چون معاویه مبالغه نمود احنف کفت میروم اما بخدا قسم
که انصاف شما دهم و میکویم ایها الناس بدرستیکه معاویه مرا امر کرده است که علی را سب کنم بدانید که علی و معاویه
بایکدیکر محاربه کردند و اختلاف نمودند پس هر یک از ایشان ادعا میکرد که خود بر حق و دیکری بر باطل است
پس لعن میکنم طرف باطل را خداوندا لعنت بکن طرف باطل را لعنت بسیار امین بکویید خدا شما را بیامرزد
معاویه کفت یا ابا بحر ترا از این کار معاف داشتم **روزی** معاویه بعقیل کفت علی برادری و خویشی را
از تو قطع کرد و من بتو احسان نمودم از تو راضی نمیشوم مکر انکه علی را سب کنی عقیل کفت میکنم پس بر منبر
بالا رفت و بعد از حمد و صلوة کفت ایها الناس بدرستیکه امر کرده است مرا بلعن علی بن ابی طالب معاویه
بن ابی سفیان پس لعنت کنید او را که بر او باد لعن خدا پس پایین امد معاویه باو کفت ظاهر نکردی کی را
که بر او لعنت نمودی **کویند** که در زمان یکی از ملوک یکی از غرفهای قصر نشسته بود و تماشا میکرد و نظرش
بر زنی صاحب جمال افتاده عاشق او شد چون سراغ او نمود معلوم شد که زن فیروز نام یکی از غلامان
پادشاه پس بفکر افتاد که چکونه او را بدست بیاورد و بتدبیر وصال او میکوشید تا انکه فیروز را طلب
کرد و نامه برای پادشاهی نوشت و او را بمهمی بیکی از نواحی فرستاد پس فیروز نامه را کرفت و شب در خانه آرام
داشت چون صبح شد زود برخواست و روانه شد چون بر پادشاه معلوم شد که فیروز از شهر بیرون
رفته است برخواست و بخانه فیروز آمد بوضعی که کسی او را نمیشناخت چون داخل خانه شد معشوقه
خود زن فیروز کفت من پادشاهم و بزیارت شما آمده ام زن کفت پناه میبرم بخدا از شر این زیارت
پس این اشعار را خواند   سا ترك ماءكم من غير ورد   وذاك لكثرة الوراد فيه   نزدیکست که بکذارم
اب شما را بدون انکه از ان بیاشامم و این سبب آنست که خورنده ان بسیار است   اذا وقع الذباب
على طعام   رفعت يدي نفسي تشتهيه   هرکاه مکس در طعام بیفتد دست از ان برمیدارم و حال انکه نفس

من بان رغبت دارد و تجتنب الاسود ورود ماء اذا كان الكلاب لطغن فيه و پرهیز میکند شیر
از خوردن آبی که سگان بان دم زده باشند و یرتع الکریم خمیص بطن و لا یرضی مناهمة السفیه
و کریم بر میگردد باشکم گرسنه و راضی نمیشود بطعام سفیه پس گفت ای پادشاه اراده داری که بخوری
از ظرفی که سگ تو ازان خورده است پادشاه ازین سخن شرم کرده و از خانه بیرون رفت و از شدت
حیا و اضطراب یکی از نعلین خود را فراموش کرده و بجا گذاشت اما فیروز پس چون قدری راه طی
کرد بخاطرش آمد که نامه پادشاه را فراموش و بجا گذاشته است بر گردید که نامه را ببرد وقتی بخانه
داخل شد که پادشاه بیرون میرفت و چون بخانه امد کفش پادشاه را دید متحیر شد و مضطرب گردید
و یافت که پادشاه در فرستادن او حیله نموده است پس نامه را گرفت و روانه شد چون مهم خود را
فیصل داد سلطان صد اشرفی باو بخشید پس فیروز رخت دیبایی برای زنش گرفت و او را بخانه پدرش
فرستاد بعد از چندی که زن بخانه پدر بود برادر او بفیروز گفت سبب غضب تو بر خواهر من چیست
باید او را بخانه خود ببری فیروز در بردن او مساهله میکرد و مسامحه می نمود برادر زن فیروز او را
نزد قاضی بمحاکمه برد اتفاقا سلطان بمجلس قاضی بود برادر زن خواست که سلطان بر مطلب ایشان
مطلع نشود گفت ایها القاضی باغی باین مرد باجاره داده ام که چشمه آب روان در ان جاری
بود و در و دیوار ان معمور و درختان آن مثمر بود پس میوه انرا خورد و دیوار انرا خراب کرد
و چشمه انرا کور نمود بعد از خرابی انرا رد کرده است از او بپرس که سبب آن چیست فیروز گفت
باغی بکمال معموری و خرمی چنانکه میگوید بمن داده بود و من باغرا بهتر از انروزی که بمن داد
باو تسلیم کردم و سبب رد کردن ان نه انیست که مرا کراهتی از ان رسیده باشد بلکه روزی داخل
باغ شدم جای پای شیر را در انجا دیدم و میترسم که آسیبی از ان شیر بمن برسد پس باغ را
بر خود حرام کرده ام پادشاه گفت ای فیروز بباغ خود برو و بخاطر جمع در ان بنشین بخدا قسم که
شیر داخل باغ تو شد اما بهیچوجه متعرض آن نشد و بثمر و برگ ان ضرری نرسانید و بغیر از

یکلحظه

یکلحظه در انجا درنگ نکرد بخدا قسم که شیر هیچ باغی مثل باغ تو ندیده است که خود را از غیر محافظت کند پس فیروز
بخانه رفت و زنرا بیاورد و قاضی و اهل مجلس مطلب را نفهمیدند روزی ابن جوزی بر سر منبر نشسته بود و
مردم را موعظه مینمود جمعی کثیر شیعه و سنی حاضر بودند خواستند بدانند که شیعه است یا سنی پس از او
پرسیدند افضل خلق بعد از رسول الله کیست ابن جوزی گفت کسیست که دختر او بخانه او بوده پس بر مردم
مشتبه شد و باو گفتند خلفا بعد از پیغمبر چند اند پس فریاد بر آورد و گفت چهار چهار چهار مردم
نفهمیدند که قصد او چهار خلفا است و دو چهار دیگر تاکید است یا انکه قصد او سه چهار است که
دوازده باشد گویند که شخصی بخدمت آن حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد فلانکس از شیعه شما بدین
اهل سنت در آمده و او را ببازار بغداد میگردانند و منادی بآواز بلند میکند که ای مردمان بدانید که این
مرد رافضی بود و اکنون توبه کرده و بدین اهل سنت در آمده است و انمرد خود میگفت خیر الناس بعد محمد که
بهترین مردم بعد از رسول الله است ابا بکر حضرت فرمود این مرد نگفته است مگر کلامی خوب زیرا که اگر
میگفت ابو بکر برفع هر اینه او را بعلی ترجیح داده بود اما چون ابا بکر بنصب گفته است قصد او ندا بوده
پس گویا قصد کرده است که بهترین مردم بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب است ای ابا بکر مرویست که مردی
از خواص هرون الرشید بیکی از شیعه گفت تو را گمان اینست که موسی بن جعفر امام است و هرون
الرشید غیر امام است گفت اقامن پس گمان میکنم که موسی بن جعفر غیر امام است و کسی که غیر این را
گمان کرده لعنت خدا بر او باد انشخص از رشید بان این سخن خوشنود شد و او را صله بسیار داد بعضی از
شیعه این کلام را بخدمت امام عرض کردند حضرت فرمود بدرستیکه این کلام امامت را اثبات
نمود میگویم بیان این انکه انشخص لفظ غیر را منصوب کرده تا انکه مفعول باشد از برای فعلی
محذوف و معنی ان اینست که گمان میکنم اینکه موسی بن جعفر مغایر است غیر از امام را یعنی مغایر است
کسی را که انکس غیر امام است و هارون الرشید و سایر مردم غیر امام اند پس هر گاه بوده باشد موسی مغایر
از برای هرون و باقی مردم پس امام خواهد بود و این از الفاظ تقیه است و بدانکه اکثر اهل سنت ان

مذهب تو بپسندد پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که مذهب حق شفاعت میکند صاحب خود را و اگر
میخواهی بگو مالکی از برای آنکه دین حق صاحب خود را مالک است و اگر میخواهی بگو حنفی بجهت آنکه معنی
حنیف میل است از باطل بحق چنانکه ابرهیم علیه السلام بوده حنیفا مسلما اما مگو حنبلی بسبب آنکه
نزد همه مذاهب مکروه است در بعضی کتب مذکور است که در ایام هشام بن عبد الملک در دنیا
قحط و غلاء شدید بهم رسیده بود بحدی که بعضی از مردم هلاک شدند و بعضی متفرق گردیدند
اعراب آنجا بدرگاه هشام بشکایت آمدند چون بار حضور یافتند بسبب هیبت و سطوت او خوفی
عظیم بر ایشان مستولی شد که در بر تکلم نبودند و با اظهار مطلب خود جرأت نمیکردند درواس
بن حبیب جری بود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه
کلام بر دو نوع است مختصر و مطول و شناخته نمیشود آنچه در اختصار است مگر بطول دادن آن
پس اگر امیر المؤمنین بطول دادن رخصت دهد بطول میدهم خلیفه از سخن او تعجب نمود و گفت بطول
بده درواس گفت بدرستیکه سه سال بر ما گذشته است در سال اول پیه ما آب شد و در سال دویم
گوشت ما بریخت و در سال سیوم استخوان ما پوسیده شد و بدرستیکه مال بسیاری هست پس
اگر آن مال از آن خدا است آنرا به بندگان او تقسیم کنید تا از گرسنگی هلاک نشوند و اگر
از بندگان خدا است پس شما چرا حبس کرده اید و در وقت احتیاج بصاحب رد نمیکنید
و اگر از شما است پس آنرا به بندگان خدا تصدق بکنید که خدا جزا میدهد متصدقین را
هشام گفت این پر عذری در هر یک از این سه امر برای ما نگذاشت پس امر کرد که صد هزار
اشرفی باهل بادیه دادند و صد هزار درهم بدرواس بخشید و باو گفت آیا حاجت دیگر داری
بگو درواس گفت مرا برای خود حاجتی نیست پس بیرون آمد در حالیکه درواس بزرگ
آن مردم بود **فصل** گوینده که روزی عبد الملک بن مروان با جمعی از خواص بمسند نشسته
بود و عبد الملک با ایشان گفت کدام یک از شما میتواند که اعضای بدن خود را بترتیب حروف

هجاء

هجاء برای من بگوید تا من حاجت او را بر آورم سوید بن غفله برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
من میگویم و گفت • انف • بطن • ترقوه • ثغر • جمجمه • حلق • خد • دماغ • ذکر • رقبه • زند • ساق
شفه • صدر • ضلع • طحال • ظهر • عین • غنبه • فم • قفا • کف • لسان • مخ • نغنوغ • وجه
هامه • ید • و این آخر حروف و السلام پس یکی از حضار برخاست و گفت هر یک از اعضا را دو
بار میگویم خلیفه بخندید و بسوید گفت میشنوی اینمرد چه میگوید سوید گفت اصلح الله امیر المؤمنین
من هر یک از اعضا را سه بار میگویم پس گفت • انف اسنان اذن • بطن بنصر بن • ترقوه تمره تلیه •
ثغر ثنایا ثدی • جمجمه جنب جبهه • حلق حنک حاجب • خد خنصر خاصره • دبر دماغ دوادیه
ذکر ذراع ذقن • رقبه راس رکبه • زند زوره زنب • ساق سرم سبابه • شفه شعر شارب •
صدر صدغ صایغه • ضلع ضغیره ضرس • طحال طره طنبرین • عین عنق عاتق • غبیه غلصمه
غنه • فم فک فؤاد • قلب قفا قدم • کف کتف کعب • لسان لحیه لوح • موفق منکب • نغنوغ
ناب نی • هامه هیه هیف • وجه وجنه ورک • یمین یسار یافوخ • پس زمین را بوسید و بنشست
خلیفه حاجت او را روا ساخت **در تاریخ مسعودی** مذکور است که چون حجاج متولد شد سوراخ
دبر نداشت و چون خواستند او را شیر دهند پستان مادر را قبول نمیکرد پس شیطان بشکل
حارث بن کلده شوهر اول مادر او آمد و با ایشان گفت بزی بکشید و از خون آن بحلق او بچکانند
پس این عمل کردند و پستان را قبول نمود و از این جهت بر قتل و ریختن خون مردم حریص بود و با همه
که خود میگفت بهترین لذات نزد من کشتن مردم و خون ریختن است و امور عظیمه از او ظاهر میشد
که کسی دیگر قادر بانها نبود و عدد کسانی که کشته بغیر از کسانی که در جنگ کشته بود یکصد و بیست
هزار نفر بودند و پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او محبوس بودند و زنان را با مردان حبس
میکرد و گفته اند که اگر تمام امتان ماضیه بدان خود را بیاورند و ما امت پیغمبر حجاج را تنها بیاوریم
هر آینه ما بر ایشان زیاد خواهیم بود **اصمعی گوید** روزی باد و باران بسیاری بارید و من بحمام میرفتم

دیدیم که بوسیله بو سرکشیدن بود با اصحاب خود گفتم میخواهید شما را با این مرد بخندانم گفتند بلی پس نزد او
رفتیم و با او گفتم که میدانی ریش مرا بچه میمانی گفت نه گفتم کانك كعكعة في وسط ريش اصحاب از ترش رویشان
بعداش گو یا تو نانی هستی که در میان انبان گذاشته باشد و بران بارش پی در پی میبارد گفت
تو میدانی بچه میمانی گفتم نه گفت کانك بعرة في ذنب كبش مدلدلة وذلك الكبش يمشي گو یا تو
پشکلی هستی بسوراخ گوسفند چسپیده که حرکت میکنی وان گوسفند راه میرود پس من خندیدیم و با او
گفتم گو یا تو از اشعار عرب چیزی میدانی گفت بلکه عرب از اشعار من میدانند گفتم پس قدری از اشعار
خود بخوان گفت از انچه قافیه میخواهی گفتم از قافیه واو پس قدری از اشعار خود بقافیه واو خواند پس او را
بخانه خود بردم و چهار مرغ از برای او ذبح کردم و بریختم و نزد او آوردم و گفتم اینها را برای خود و برای من
و برای زن من قسمت کن گفت چگونه تقسیم کنم طاق یا جفت گفتم جفت گفت تو و پسر تو و زن تو
و یک مرغ جفت و من و سه مرغ نیز جفت پس یک مرغ بمن داد شب دیگر سه مرغ بریختم و آوردم و گفتم
پسری دیگر برای من متولد شده است این مرغان را برما قسمت کن بطاق گفت دو پسر و مادر ایشان
و تو یک مرغ و من و دو مرغ نیز طاق شب سیم یک مرغ آوردم و گفتم این را تقسیم کن گفت سر و بال
از برای مرد بزرگی تو که دو بال اند و سر آن برای تو که سر اهل بیتی و عجز ران یعنی طرف آخر ان برای
عجوزه و سینه ان برای من چون روز سیم شد برخواست و ارادهٔ رفتن کرد من بمشایعت او رفتم چون
قدری راه رفتیم بمن گفت برگرد و آنچه در خانهٔ تو گذاشته ام بود از آن تو پس من برگردیدم قدری طعام که گذاشته
بود چون بتفحص احوال او افتادم معلوم شد که از اولاد علی بن الحسین بن علی علیهما السلام گویند
که هند دختر نعمان بحسن و زیبایی یگانهٔ روزگار بود حجاج او را تزویج نمود و شرط کرده بود که دویست
هزار درهم بغیر از صداق باو بدهد چون مدتی با هم معاشرت نمودند روزی حجاج داخل خانه شد
دید که هند بآینه نگاه میکند و این شعر میخواند وما الهند الا مهرة عربية سليلة افراس تحللها
بغل فان ولدت خلا فلله درها وان ولدت بغلا فجاء به الفحل یعنی نیست هند مگر مادیانی

عربی نجیب که اسب نانجیب با او جفت شده باشد پس اگر اسب از و متولد شود بسیار خوب است
و اگر استر از او بهم رسد از پدر خواهد بود پس حجاج برگردید بنوعی که هند مطلع نشد و عبدالله
بن طاهر را طلبید و دویست هزار درهم باو داد و گفت از جانب من وکیلی کن این پول را بهند بده
و او را طلاق بگو پس عبدالله نزد هند آمد و آنچه از حجاج شنیده بود باو گفت هند گفت ای پسر
طاهر مرا بمعاشرت حجاج خوشحالی نبود و بحق این بشارت که بمن دادی و از این سگ ثقفی
خلاص کردی دویست هزار درهم را بتو بخشیدم پس خبر طلاق هند مشهور شد و بعبدالملک
بن مروان رسید عبدالملک کس برای خواستگاری او فرستاد و اظهار شوق بمواصلت او نمود
هند نامه بعبدالملک نوشت که ظرف را سگ دم زده است چگونه بان رغبت میکنی عبدالملک
در جواب نوشت که هرگاه سگ بظرف دم زده باشد یکبار بخاک و شش بار باب میشوئیم
تا پاک شود پس هند بکسان عبدالملک گفت تزویج عبدالملک را قبول میکنم بشرط آنکه
حجاج بوضع امارت و ریاستی که دارد افسار شتر و محمل مرا پیاده بگیرد و از بلد من تا
به بلد عبدالملک برساند چون این پیغام بعبدالملک رسید حجاج را طلبید و این امر باو حکم
داشت پس حجاج بجره که منزل هند بود بیامد و هند را با کنیزان او در کجاوه نشانید و بر شتر
سوار کرد و خود افسار شتر را گرفته پیاده میکشید و هند و هیفاء دایهٔ او انواع تمسخر باو می
کردند و بمذلت او میخندیدند روزی که ببلد میرسیدند چون از شهر نمایان شد هند
از میان کجاوه یک دانه اشرفی بر زمین انداخت و بحجاج گفت ای شتربان درهمی از ما افتاده بود او را
بمن بده حجاج نگاه کرد دید که اشرفی بر زمین افتاده است او را برداشت و بهند داد هند گفت حمد
میکنم خداوند را که درهمی از ما کم شد و بعوض آن اشرفی بما رسید پس حجاج خجل شد و هیچ
نگفت در بعض تواریخ مذکور است که کنیزی برای مامون آورده بودند که بحد خود چون ملاحظه نمود
دید که کلف بر روی او هست و دماغ او کج و اطراف ان مرتفع است پس بصاحبش گفت اگر کنیز تو این

عیب نداشت انوا میکردیم پس کنیز انجا بر خواست و این شعر خواند ماسلم الظبی علی حسنه کلا ولا
البدر الذی یوصف الظبی فیه خنس بین والبدر فیه کلف یعرف یعنی اهو با وجود حسن از عیب خالی
نیست حاشا و نه ماه که به نیکویی موصوفست اهو در اوست خنس یعنی کجی دماغ و در ماه هست کلف
یعنی لکه پس هرون از فصاحت او تعجب نمود و او را بخرید   روزی امیر المؤمنین خطبه خواند
و فرمود ای بندگان خدا مرگ شما راست که فراری از ان نیست اگر بایستید بشما میرسد و اگر میگریزید
شما را میگیرد مرگ که بپیشانی شما بسته است بشتابید بشتابید تعجیل کنید تعجیل کنید بدرستیکه
بدنبال شما چیزی هست که بسرعت شما را طلب میکند که آن قبر است آگاه باش که بدرستیکه قبر یا باغیست
از باغهای بهشت یا گودالیست از گودالهای جهنم آگاه باش بدرستیکه قبر روزی سه بار تکلم
میشود و میگوید منم خانه تاریک منم خانه ترس و بیم و وحشت منم خانه حشرات و کرمها
آگاه باش بدرستیکه از پی این روز روزی بیاید بدتر که میان آتش روزیست که
طفل را پیر میکند و بزرگ را مست می نماید و غافل میشود زن مرضعه از کسی که او را شیر
داده و می بینی مردم را مست و حال انکه مست نیستند و حال انکه عذاب خدا سخت است
آگاه باش و بعد از این روز روزیست که از این روز بدتر است گرمی ان بسیار است و عمق
آن دور و دور است زینتش آهن و آبش آب چرک و خون خدا را در ان روز رحم نیست پس مسلمانان
بسیار گریه کردند پس فرمود آگاه باش و بعد از این روز بهشتست که عرض ان بقدر آسمانها
و زمینهاست که برای پرهیزکاران اماده است خدا ما و شما را از عذاب الیم ایمن گرداند
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است کافیست اسلام و پیری برای مرد که او را از معاصی
منع کند یکی از اصحاب عرض کرد شهادت میدهم که تو رسول خدایی   ابن زبیر نقل میکرد
که روزی راویه جریر یعنی کسی که شعر از جریر روایت میکند و راویه جمیل و راویه احوص
و راویه نصیب در مجلسی نشسته بودند و هر یک از ایشان بشعر صاحب خود فخر میکرد بشعر

دیگران

دیگران ترجیح میداد پس در میان ایشان منازعه پیدا شد اخر الامر همگی ایشان سکینه دختر امام
حسین را علیه السلام بر خود حکم قرار دادند و بخدمت او رفتند و سخن خود را بخدمت او عرض کردند
ان سیده براویه جریر فرمود ایا صاحب تو نگفته است   طرقتک صائدة القلوب ولیس ذا   وقت
الزیارة فارجعی بسلام   یعنی شکار کننده دلها در شب بزیارت تو امده پس برگرد بسلامتی
و هیچ وقتی از برای زیارت محبوب بهتر از شب نیست خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را
چرا نمیگفت ادخلی بسلام   پس براویه کثیر فرمود آیا صاحب تو نگفته است   یقر بعینی
ما یقر بعینها   واحسن شیء ما به العین قرت   یعنی روشن میکند چشم مرا چیزی که روشن
چشم او را و بهترین چیزها انچیزیست که چشم بان روشن میشود و هیچ چیز مثل نکاح
چشم او را روشن نمیکند ایا صاحب تو نکاح را دوست میدارد خدا قبیح کند صاحب ترا
و شعر او را پس براویه جمیل فرمود ایا صاحب تو نگفته است   فلو ترکت عقلی معی ما طلبتها
ولکن طلابیها لما فات من عقلی   یعنی اگر عقل مرا گذاشته بود هرآینه او را طلب نمیکردم و لکن
طلب کردن من او را بسبب فوات عقل منست پس معشوقه خود را نخواسته است بلکه عقل خود را
خواسته است خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را پس براویه نصیب گفت ایا نیست صاحب تو که
گفته است   اهیم بدعد ما حییت وان امت   فواحزنا من ذا یهیم بها بعدی   یعنی دوست
میدارم زنی که نام او دعد است مادام که زنده ام و اگر بمیرم پس محزون میشوم که کیست که بعد از
من او را دوست بدارد پس صاحب ترا فکر منحصر باین بود که بعد از مردن او معشوقه او را
که دوست میدارد خدا صاحب ترا و شعر او را قبیح کند چرا نمیگفت   فلا صلحت دعد لذی خلة
بعدی   یعنی پس دعد صلاحیت دوستی هیچکس را بعد از من ندارد پس براویه احوص گفت
ایا صاحب تو نگفته است   من عاشقین تواعدا وتراسلا   لیلا اذا نجم الثریا حلقا   باتا بانعم
لیلة والذها   حتی اذا وضح الصباح تفرقا   یعنی دو نفر عاشق که هر دو یکدیگر را دوست میداشتند

وپیغام بهمدیگر میدهند و باهم وعده کرده اند و شبها تا طلوع نجم باهم خوابیده اند و شبی بنعمت
و لذت بروز آورده اند تا انکه صبح فضیحت شد از همدیگر جدا کردید بلنخوا او و شعرا در تفریح
کند چرا نمیگفت حتی اذا وضح الصباح تعانقا یعنی تا انکه صبح ظاهر شد دست بگردن همدیگر کرده شدند
پس بکینه هیچیك از ایشان امر نپسندند و ایشان طاقت جواب نداشتند خدا تعالی بموسی علیه السلام
وحی فرستاد که میدانی چرا رفقا حمقان را وسیع کردانیدم ام موسی جواب داد پروردکارا نمیدانم
حقتعالی فرمود بسبب انکه صاحبان عقل بدانند که طلب روزی بحیله و مکر میسر نمیشود روایت
که حضرت امیر المؤمنین ع روزی سوار استر بود و بجایی میرفت چون بدر مسجد رسید پیاده
شد و شخصی که بانجا ایستاده بود فرمود استر مرا بکیر تا بمسجد بروم و بکردم پس استر را
بدوست او داد و داخل مسجد شد ان شخص لجام را از سر استر بر داشت و برفت چون حضرت
بیرون آمد دید که استر ایستاده و لجام بر سر او نیست پس دو درهم که بدست مبارك خود داشت
و میخواست که با ان شخص بدهد بغلام خود داد و فرمود برو و لجامی از بازار بخر چون غلام داخل
بازار شد لجام استر را بدست شخصی دید که بدو درهم پس دو درهم را باو بداد و لجام را کرفته
بخدمت حضرت آورد حضرت فرمود بنده بسبب تعجیل و ترك صبر روزی را بر خود حرام
میکند و بغیر از انچه مقدر شده است باو نخواهد رسید معروف کرخی روزی نماز جماعت
میکرد چون فارغ شد پیشنماز باو کفت معاش تو از کجاست و روزی تو از کجا است معروف
کفت بکذار تا نمازی که با تو کذارده ام اعاده کنم انوقت جواب ترا بکویم زیرا که کسی که بروزی
خود شك داشته باشد بخالق خود شك خواهد داشت روزی ابراهیم ادهم شقیق بلخی
را ملاقات کرد پس باو کفت چه میکنی شقیق کفت اکر بیابم میخورم و اکر نیابم صبر میکنم ابراهیم
کفت سکان بلخ را این عادت است شقیق کفت پس تو چه میکنی کفت اکر بیابم میخورم و اکر
نیابم شکر میکنم بعضی کفته اند هی القناعة ان بها تعش ملکا لو لم یکن منك الا راحة البدن

وانفس



وانفس لمن ملك الدنیا باجمعها هل راح منها بغیر القطن والکفن یعنی اینست قناعت
پس او را بکیر که بپادشاهی زندکی خواهی کرد هر چند نبوده باشد برای تو مکر راحت بدن
پس ببین کسی را که دنیا را تمام صاحب شده باشد آیا میبرد از ان بغیر از پنبه و کفن کویند
که ملوك فرس و یونان وزرای خود را برای مشورت بیکجا جمع میکردند بلکه با هر یك
جدا مشورت میکردند که دیکری مطلع نشود و درین چند فایده در نظر داشته یکی انکه
اکر ایشانرا جمع میکردند مخالفت در میان ایشان بهم میرسید و رای صواب دستکیر
نمیشد زیرا طباع مشترکین لازم دارد در هر امری مخالفت را وکاه میباشد که یکی از
ایشان رای صواب را نشان بدهد و دیکری از راه حسد و کینه معارضه کند و رد نماید
دیکر انکه در اجتماع ایشان کمان میرود که سر ملك فاش شود و اکر سر فاش شد ملك را
معلوم نمیشود که کدام یك از ایشان او را اشکار کرده است پس اکر مجموع را عقوبت کند بی
تقصیر را با مقصر عقوبت کرده خواهد بود و اکر ایشانرا عفو کند لازم او اشکار شده و
کناه کار را با بی کناه ملحق کرده است در بعض کتب مذکور است که چون نوح بن مروان
اراده کرد که دختر خود را که بحد بلوغ رسیده و شکر بود بشوهر دهد همسایه داشت مجوسی با او
مشورت نمود که او را بکه بدهد مجوسی کفت سبحان الله مردم در امور با تو مشورت مینمایند
تو چکونه با من مشورت میکنی کفت تو آنچه بخاطر برسد بکو مجوسی کفت شنیده ام که پادشاه فرس
اختیار میکند صاحب مال را و قیصر روم اختیار میکند صاحب جمال را و بزرکان عرب اختیار میکنند
نسب را و پیغمبر شما اختیار کرده است دین را پس ببین که پیروی کدام یك میکنی از ایشان
قاضی که این کلام را شنید کفت پیغمبر ما از همه ایشان بهتر پیروی او اولی است غلامی داشت مبارك
نام پس کفت هیچکس را مثل او در دین داری و تقدس مثل این غلام نمی بینم پس دختر خود را بمبارك
تزویج نمود و عبد الله بن مبارك مشهور از ایشان بهم رسید محمد بن حرب کوید اول کسی که



صابون ساخت سلیمان بود و اول کسی که سویق بعمل آورد ذو القرنین بود و اول کسی که کاغذ ساخت یوسف بود و اول کسی که کتابت بکاغذ نمود و باسلام بنای شهر نمود حجاج بود یکی از علما گفته اند فلانکس ترا غیبت کرده است پس طبقی از خرما برای او فرستاد او نزد او آمد و گفت من ترا غیبت کرده بودم و تو برای من هدیه فرستادی عالم گفت آری حسنات خود را بمن دادی و گناهان مرا برداشتی پس من بعوض این احسان هدیه برای تو فرستادم پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده است هرگاه بنده چیزی را لعنت کند پس لعن بطرف آسمان بالا میرود و درهای آسمان بروی آن بسته میشوند باز بزمین بر میگردد و بجانب چپ و راست میرود هرگاه جائی نبیند که قرار بگیرد میرود بسوی چیزی که بنده بآن لعن کرده است پس اگر آنچیز مستحق لعنت است قرار میگیرد والا بر میگردد بکسی که لعن کرده است او را در بعض کتب مذکور است که چون هرمزان را وفات نزدیک شد و علامات مرگ بر خود مشاهده کرد زن او آبستن بود تاج سلطنت را بر شکم او نهاد و اعیان مملکت را امر کرد که امور مملکت را متوجه شوند پس ایشان بتدبیر ملک می پرداختند تا آنکه پسری از زن متولد شد همگی اتفاق کرده او را بتخت نشانیدند و بسلطنت قبول کردند تا آنکه پسر بحد بلوغ و رشد رسید پس لشکری فراهم آورده اول بحرب اعراب پرداخت و ایشان را تاخت و تاراج مینمود و جمعی کثیر از ایشان را اسیر کرد و شانهای ایشان را سوراخ نمود و دو دو را باهم می بست و با خود می گردانید و هفتاد هزار نفر از ایشان باین قرار گرفته بود و باین سبب او را ذو الاکتاف گفتند پس در زمان او امر کرد که اعراب موی سر خود را گذاشتند و رخت الوان پوشیدند و سیاه خیمه از مو ترتیب دادند و سوار اسب برهنه شدند مرویست که شبی مامون بخواب نمیرفت پس مصاحب خود را طلبید که بصحبت او مشغول شود پس مصاحب گفت یا امیر المؤمنین در بلاد موصل بومی بود که دختر بوم بصره را برای پسر خود خطبه کرده بود بوم بصره باو گفت

قبول

قبول میکنم بشرط آنکه صد دهٔ خراب علاوه بر صداق دختر من بدهی بوم موصل گفت مرا طاقت این نیست لیکن اگر پادشاهی این سلطان یکسال دیگر بماند خواهم داد پس مامون هشیار شد و بعدالت با مردم رفتار میکرد مرویست که امام حسن و امام حسین علیهما السلام فی الجمله ملالی بود و از هم مکدر بودند پس بحضرت امام حسین ع گفتند چون امام حسن از تو بزرگتر است قاعدهٔ ادب آنست که بخدمت او بروی و رفع کدورت او نمائی حضرت فرمود که من از جد خود صلی الله علیه واله شنیده ام که می فرمود هر دو نفر که با هم مکدر باشند پس یکی از ایشان سبقت کند بر رضای آن دیگری البته پیش از مسبوق داخل بهشت خواهد شد و من دوست ندارم که بر رضای برادرم سبقت بگیرم و قبل از او داخل بهشت بشوم چون این خبر بامام حسن ع رسید بدیدن امام حسین ع رفت مرویست که بهرام گور در وقت شکار در عقب آهو میدوید تا آنکه از لشکر دور افتاد شبانی دید که گوسفند میچرانید پس بهرام از اسب پیاده شد و لجام اسب را بدست شبان داد و نشست که بول کند دید که شبان طلای لجام را اندک اندک می برید و بر میداشت بهرام تجاهل کرده نشستن را طول میداد تا آنکه شبان تمام طلای لجام را برداشت و در میان رخت خود پنهان نمود پس بهرام برخاست و دست بر چشم نهاد و بشبان گفت اسب مرا بیاور که غبار چشم مرا گرفته و بنگاه کردن قادر نیستم و غرض بهرام آن بود که شبان خجالت نکشد پس سوار گردید و در میان لشکر آمد و بمیرآخور گفت که طلای لجام را بمردی فقیر داده ام مبادا کسی را بآن متهم سازی یکی از صحابه غلامان بسیار داشت هر یک از ایشان که نماز نیکو میکرد او را آزاد میکرد پس غلامان بنا بر رضاجوئی مولای خود نماز را بخضوع و خشوع بجای آوردند و مولای ایشان را آزاد میکرد شخصی باو گفت غلامان ترا گول میزنند و فریب میدهند

گفت کسی که ما را برای خدا گول بزند ما گول او را میخوریم رودبری ابو عثمان زاهد با اصحاب
از راهی میگذشت ناگاه از پشت بام قدری خاکستر بر سر او ریختند اصحاب او متغیر
شدند ابو عثمان بایشان گفت هیچ مگوئید که کسی که مستحق آتش باشد اگر خاکستر
بر او بریزند باید راضی باشد و غضب نکند ابراهیم ادهم را پرسیدند هرگز
بدنیا خوشحال بودی گفت بلی دو بار خوشحال شدم یکبار در دیواری نشسته
بودم شخصی بر من بول کرد بار دیگر بجائی نشسته بودم شخصی از پشت هر دو دست بر
قفای من زد شخصی ابو عثمان را بضیافت طلبیده بود چون ابو عثمان بدر
خانه او آمد آن شخص بیرون آمد و گفت مرا معذور بدار تدارک تو را ندیدم ام ابو عثمان
برگردید روز دیگر باز آن شخص بیامد و عذر ضیافت خواست و اظهار خجالت و
ندامت می نمود ابو عثمان قبول کرد و با او بیامد باز صاحب خانه همان سخن را گفت و
ابو عثمان را برگردانید و همچنین تا چهار بار او را میبرد و برمیگردانید مرتبه چهارم
گفت غرض من امتحان بود باید مرا عفو کنی پس او را بخانه خود برد و شرایط خدمت
بجا آورد و ستایش او میکرد ابو عثمان گفت چگونه مرا بصفتی مدح میکنی که سگان
بآن متصف اند بدرستیکه هرگاه سگ را بخوانی میآید و اگر برمیگردانی برمیگردد
فضیل اوزاعی گوید که رفیق برای رفیق مثل وصله است برای پیرهن اگر از جنس او
نباشد او را عیب میکند و از رونق میاندازد در مثل است که همنشین خوب مثل عطار است
اگر از بوی او بتو نرسد از بوی او معطر میشوی و همنشین بد مثل آهنگر است اگر از آتش
او کم نشوی از دود او متأذی خواهی شد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون
بمنزل برادر خود رفتی پس هر چه احترام بتو کند قبول کن مگر آنکه بصدر مجلس او منشین
این شعر نوشت و بیحیی بن خالد داد شفیعی الیک الله لا شیء غیره ولیس الی رد
الشفیع

الشفیع سبیل یعنی شفیع من بسوی تو خداوند است نه غیر او و برگردانیدن این شفیع راهی نیست
پس یحیی او را نزد خود نگاه داشت و هر صبح هزار درهم باو میداد چون سی روز گذشت و
سی هزار درهم باو رسید هراسان شد و برفت یحیی گفت بخدا قسم که اگر تمام عمر خود با من
بود هر اینه این وظیفه از او قطع نمیشد وقد جئتکم بالمصطفی متشفعا وما خاب من بالمصطفی
یتشفع و بتحقیق که آمدم شما را در حالتیکه مصطفی را شفیع قرار داده ام و محروم نمیشود کسیکه مصطفی
شفیع قرار بدهد یکی از اولیا بکنار دجله نشسته بود ناگاه نگین انگشتری او بآب افتاد پس دعائی
مجرب بود برای رد گم شده که با او بود بخواند نگین را در میان اوراق دعا یافت دعا اینست یا جامع
الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی وبین کذا پس بدرستیکه خدا جمع میکند
ما بین تو و گمشده یکی از اولیا محو رفته بود چون نظرش بخانه کعبه رسید بیفتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد این شعر خواند هذه دارهم وانت محب ما بقاء الدموع فی الاماق نفت
خانه ایشان و تو بی دوستی ایشان چه چیز است نگاه داشتن اشک در چشم بشر حافی را بیماری
که باعث وفات یافت عارض شده بود گفتند اگر اذن میدهی بول ترا در قاروره کرده نزد
طبیب بریم شاید که تو را مداوائی کند بشر گفت طبیب من همیشه با منست آنچه خواسته باشد
در باره من میکند ایشان اصرار کردند پس بشر بخواهر خود گفت بول مرا در قاروره بکن و بایشان
بده پس ایشان قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند طبیب ایشان را گفت آن را حرکت دهید
چون حرکت دادند طبیب گفت اگر این بول از نصرانی نیست پس صاحب آن رهبانیست که جگر او را
خوف الهی سوخته و اگر از مسلمانانست پس از بشر حافیست زیرا که در این زمان هیچکس بقدر او
از خدا نمی ترسد گفتند از بشر است طبیب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
چون کسان بشر برگردیدند بشر بایشان گفت طبیب مسلمان شده است گفتند از کجا دانستی گفت
چون شما از نزد من رفتید ندائی رسید که ای بشر ببرکت آب تو طبیب نصرانی شرف اسلام را دریافت

وماحملوني الضيم الاحملته لاني محب والمحب حمول هيچ مذلت وخواري بر من بار نكردند
مكر انكه انرا برداشتم زيراكه من دوستم ودوست بار بردار است وكفته اند حلف الزمان ليأتين
بمثله حنثت يمينك يا زمان فكفر قسم خورده است روزكار كه مثل او را بيارد دروغ كفت
قسم كردي اي روزكار پس كفارت بده يا نسيما هبّ من وادي قبا خبريني كيف حال
الغرباء اي نسيمي كه از وادي قبا ميوزد خبر بده مرا چكونه است حال غريبان كم سالت
الدهر ان يجمعنا مثل ماكنا عليه فابى بس از زمانه درخواست كرده ام كه جمع كند ما را باهم
مثل وقتي كه باهم بوديم پس ابا كرد شخصي با كنيزي زنا كرد وكنيزي آبستن شد مردم او را كفتند
چرا ازو عزل نكردي يعني آب مني را نريختي كفت جهت انكه از علما شنيده ام كه عزل از
كنيز مكروه هست كفتند مكر نشنيده كه زنا حرام است نصر از حضرت امير المومنين عم
مرويست كه فرمود اكر اذا مري ميترسي پس خود را در ميان ان امر بيانداز و خود را دور
ان امر مجتنبا پس بدرستيكه تشويش محافظت خود از ان امر دحا ليكه از ان دور باشي
بيشتر است از تشويش بودن در ميان ان امر حضرت فرمود هرگاه مردم غوغا كنند ضرر
ميرسانند وهمينكه متفرق شدند نفع ميرسانند كفتند ما ضرر غوغا را ديده ايم نفع متفرق
شدن چيست فرمود اهل كسب برميكردند بكار خود مشغول ميشوند پس مردم با ايشان منتفع
ميشوند كويند كه يكي از مساجد مصر باتش سوخته بود مسلمانان كمان كردند كه نصارا
انرا سوخته اند پس كار دوانزاي نصارا را اتش زدند چون اين خبر به پادشاه رسيد امر كرد كه
مسلمانان را كرفتند وبعدد ايشان رقعها بر بند نوشتند بر رقعها كشتن و دست بريدن و تازيانه
زدن نوشتند و بر مسلمانان پاشيدند هر كس را هر رقعه كه براو افتاده بود بموجب انچه در ان
نوشته بود عقوبت ميكردند يكي از مسلمانان كه رقعه قتل باو افتاده بود ميكفت مرا از
كشته شدن پروا نيست ليكن مادري پيري دارم كه بيكس ميماند يكي بجانب او بود كفت مرا

رقعه افتاده كه در ان تازيانه نوشته است رقعه خود را بمن بده و رقعه مرا بكير پس
رقعه قتل را باو داد و رقعه تازيانه را از او كرفت پس او را تازيانه زدند و او را كشتند
كويند كه چون يزيد بن مهلب از مناسك حج فارغ شد دلاكي طلبيد كه سر او را بتراشد
چون فارغ شد پانصد هزار درهم باو داد دلاك را از غايت خوشحالي رعشه بر اندام
افتاد و كفت بخانه ميروم و زن خود را خبر ميدهم كه از بركت يزيد مستغني شدم يزيد
فرمود كه پانصد هزار درهم ديكر باو دادند دلاك كفت زن بر من حرام باشد اكر بعد از اين
سر كسي را بتراشم كويند كه حجاج يزيد بن مهلب را براي صد هزار درهم كه از بابت خراج
متوجه او بود حبس نمود پس كسان يزيد پول را جمع كرده پيش يزيد اوردند كه بحجاج بدهند
اتفاقا فرزدق شاعر بديدن او در مجلس امده بود چون يزيد را ديد اين اشعار خواند
اباخالد ضاقت خراسان بعدكم وقال ذووالحاجات اين يزيد يعني اي اباخالد خراسان بعد از
شما بر اهل خود تنك شد و صاحبان حاجات ميكويند كجا است يزيد فما قطرت بالشرق بعدك
قطرة وما اخضر بالمروين بعدك عود پس بعد از تو يكقطره در شرق نباريد و هيچ چوبي بعد از
تو سبز نشد وما لسرور بعد عزك بهجة ولا لجواد بعد جودك جود و نيست سرور را بعد
عز تو خوشحالي و نيست هيچ صاحب كرمي را بعد از بخشش تو بخششي پس يزيد بحاجب امر كرد كه
صد هزار درهم را بفرزدق بده و بكذار كه حجاج كوشت مرا بخورد هيثم بن عدي كفته است كه
سه نفر كفتكو ميكردند كه باسخي ترين مردم در عصر ايشان كيست يكي كفت عبد الله بن جعفر
ديكري كفت عرابه اوسي و سيوم كفت قيس بن سعد بن عباده شخصي با ايشان كفت هر يك از
شما برويد و صاحب خود را امتحان كنيد و شاهدي بر صدق سخن وطبق دعوي خود بياوريد
پس يكي از ايشان نزد عبد الله رفت ديد كه عبد الله پاي خود را بر ركاب كذاشته ميخواهد سوار
شود در بروعه خود بوده امد كفت اي پسر عم رسول الله مردي غريبم و اخراجات من تمام شده است

پس عبدالله پا از رکاب بیرون آورد و گفت ناقه را با آنچه بار او ست بتو بخشیدم بر اشتر سوار شو
و آنچه در میان خرج است مؤنت کن چون خرج را گشود چند ردا و خز و چهار هزار اشرفی در میان او
دید پس یکی دیگر نزد قیس بن سعد آمد قیس در خانه خود بخواب بود کنیزی بیرون آمد و با شخص
گفت چه میخواهی گفت فقیر و غریبم آقای خود را بیدار کن و حاجت مرا باو برسان کنیز گفت حاجت
تو قابلیت آن ندارد که مولای خود را از خواب بردارم این کیسه را بگیر که هفتصد اشرفی در آن
است و بغیر از این در خانه قیس چیزی نیست و شتر در خانه بود و ناقه که خود میپسندی با اسباب
آن بگیر و یکنفر از غلامان بردار و برو پس اشرفی و شتر و غلام را گرفته و برفت   واذا ما اختبرت
ودّ صدیق   فاختبر ودّه من الغلمان   و هرگاه میخواهی دوستی دوست را امتحان کنی پس امتحان
بکن دوست را از غلامان او   پس مرد سیوم نزد عرابه آمد و چون عرابه کور بود دو نفر غلام
هر دو دست او را گرفته و خواستند که بمسجد برند آن شخص گفت یا عرابه مردی فقیر و محتاجم عرابه
هر دو دست بهم زد و گفت اه اه بخدا قسم که حقوق برای من مالی نگذاشته اند این دو غلام را
بگیر آن شخص گفت چگونه ایشان را بگیرم و حال آنکه تو را بمنزله دو چشمند بخدا قسم که نخواهم گرفت
عرابه گفت ایشان را بگیر و الا آزاد میکنم اگر میخواهی و الا آزاد اند پس ایشان را گذاشته و دست بدیوار
گرفته برفت آن شخص هر دو غلام را گرفت چون هر سه نفر جمع شدند هر کس هر چه از صاحب خود گرفته
بود نقل کرد همگی اتفاق کردند بانکه عرابه از همه ایشان سخی تر است   کویند   پیر زنی بخانه حاتم
وارد شده بود و حاتم را بغیر اسب و سنان چیزی نبود پس اسب را ذبح کرد و چوب سنان را
بشکست و بغلام گفت گوشت اسب را با این چوب طبخ کن و بعجوزه بده که بخورد و انقا سرد
بود پس غلام آتش برافروخت و اندک اندک هیمه میگذاشت که مبادا کسی او را ببیند پس حاتم
این شعر خواند   اوقد فانّ الریح ریح حرّ   واللیل یا سالم لیل قرّ   یعنی آتش برافروز بدرستیکه باد
باد تند است و امشب بسیار سرد است   عسی یراها طارق یمرّ   ان جلبت ضیفا فانت حرّ

شاید

شاید به بیند آتش را کسی که از راه بگذرد اگر روشنی آتش مهمانی آورد پس تو آزادی   نقل   کرده که
یکی از شعرا نزد خالد بن یزید آمد و این شعر در مدح او بخواند   سألت الندی والجود حرّان انتما
فقالا یقینا اننا لعبید   فقلت فمن مولیکما فتطاولا   علیّ وقالا خالد بن یزید
یعنی جود و احسان را پرسیدم که شما آزادید یا بنده پس گفتند بیقین ما بنده ایم گفتم پس آقای
شما کیست پس بر من منت گذاشتند و گفتند خالد بن یزید است پس خالد بغلام گفت صد
هزار درهم باین مرد بده و باو بگو اگر زیاده از این میگفتی زیاده از این بتو میدادیم پس شاعر
گفت   کریم کریم الامهات مهذب   تدفّق کفّاه الندی و شمائله   جواد بسیط الکفّ حتی لو انّه
دعاها لقبض لم تجبه انامله   یعنی کریمیست که مادر و پدر او کریم بوده اند و از عیب منزّه است
و از هر دو دست او و شمایل او احسان ریزش میکند و او دریاست که از هر جانب او بیایی
جود و معروف و کنار آن جود و عطا است صاحب جود است دست گشاده که اگر بخواهد دست
خود را به بیند انگشتان او او را اطاعت نمیکنند پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر باو
بده و باو بگو اگر زیاده میگفتی زیاده میدادیم پس شاعر گفت   تبرّعت لی بالجود حتی نعشتنی   و
اعطیتنی حتی حسبتک تلعب   فانت الندی وابن الندی واخو الندی   حلیف الندی ما
للندی عنک مذهب   یعنی تبرع بر من بخشش تا آنکه مرا از فقر مستغنی نمودی و بمن بخشیدی
تا آنکه گمان کردم که بازی میکنی پس تو خود احسانی و پسر احسان و برادر احسان و دوست
احسان نیست از برای احسان از تو گریزی پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر باو
بده و باو بگو اگر زیاده میگفتی زیاده میدادیم مرد شاعر گفت کافیست امیر را آنچه شنید و کفایت میکند مرا
آنچه گرفتم   حاتم   از اسخیای عرب بود چون وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر
المؤمنین را علیه السلام با لشکری بسر قبیله او فرستاد عدی پسر حاتم فرار نمود و بشام رفت دختر حاتم در
میان قبیله بود که لشکر ایشان را قتل و تاراج کردند و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمودند پس دختر حاتم که

هو البحر من ای النواحی اتیته   فلجّته المعروف والجود ساحله

پیغمبر صلی الله علیه وآله او رفت چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد یا رسول الله پدر من وفات
یافت و یک پسر که از او بجا مانده بود فرار کرده است اگر مرحمت میفرمایی تا آنکه طوایف عرب بر ما
شماتت نکنند بدرستیکه پدر من رفع مشقت از مردم میکرد و همسایگان را از بلا نجات میداد
و مردم را طعام مینمود و سلام را اظهار میکرد و بر مصائب ایام اعانت مینمود حضرت فرمود ای
دختر این صفات را که گفتی صفات مؤمنین اند اگر پدر تو مسلمان بود هر اینه بر او رحم میکردم پس او را
مرخص کرد و فرمود که پدر او دوست میداشت مکارم اخلاق را پس فرمود رحم کنید بر عزیزی که ذلیل
گردد و بر صاحب دولتی که فقیر شود و بر عالمی که در میان جهال گرفتار شود پس آن دختر را با کسانی
که با او بودند سر دادند دختر پیغمبر را دعا کرد و گفت خدا تعالی احسان ترا بموقع برساند و ترا
بلئیم و دون همت محتاج نگرداند و هیچ نعمت از کسی سلب نکند مگر آنکه ترا سبب گرداند و از پیش
پس از مدینه بیرون رفت و متوجه شام شد و برادر خود گفت بخدمت پیغمبر برو پیش از آنکه
ترا بگیرد بدرستیکه صفتهای پسندیده از او یافته ام در مستمند دوست میدارد فقیر را
و رها میکند اسیر را و رحم میکند بر صغیر و میشناسد قدر بزرگ را پس عدی بخدمت پیغمبر
بیامد حضرت او را احترام میکرد و متکای خود را که لیف خرما در میان آن بود برای او گذاشت
و خود بر زمین بنشست پس عدی و خواهر او مسلمان شدند روایت که در زمان جاهلیت اختیار طلاق
با زنها بود و کیفیت طلاق آن بوده که زن در خیمه را از طرف مشرق با پایین می آورد و دری
از جانب مغرب بالا میبرد روزی عمزادهٔ زن حاتم بزن گفت حاتم اولاد ترا گرسنه نگاه میدارد و چیزی
بشما نمیدهد باید که او را طلاق دهی پس زن در خیمه را از طرف مشرق بمغرب قرار داد حاتم بیامد
و یافت که زن او را طلاق داده است اطفال خود را برداشت و رو بر بیابان نهاد اتفاقاً جمعی
میهمان بخانه حاتم آمده بودند از طلاق خبر نداشتند زن مضطرب شد و بپسر عم خود پیغام داد
که با من تو شوهر خود را طلاق داده ام و شنیده ام که میخواهی مرا تزویج کنی اکنون جمعی میهمان بخانه ما

آمده اند

آمده اند قدری طعام بفرست که با ایشان بدهم و قدری شیر بفرست که بیاشامند چون این پیغام
به پسر عم رسید مشت بر صورت خود زد و گفت با این سبب ترا بطلاق شوهر امر کردم که اکنون
ترا بمن میخوانی زن که از پسر عم مایوس شد کس نزد حاتم فرستاده شتری و قدری شیر آورده
و شتر را نحر کرد و بمیهمانان خورانید زن حاتم حکایت میکرد که یکسال در دنیا قحط
شد شبی اولاد من گرسنه بودند و از گرسنگی گریه میکردند و با وجود آنکه حاتم خود نیز گرسنه
بود ایشان را مشغول می نمود تا بخواب رفتند و خود از شدت جوع بخواب نمیرفت ناگاه دیدم زنی
از اهل خیمه آمد و گفت یا حاتم از نزد چند طفل تو آمده ام که از غایت گرسنگی صدای سگ میکنند
حاتم با او گفت برو و اطفال خود را بیاور بخدا قسم که ایشان را سیر میکنم من گفتم یا حاتم اطفال خود را
سیر میکنی و حال آنکه تو و اولاد تو از همه گرسنه ترید مرا جواب نداد چون زن با اولاد آمد حاتم
کارد برداشت و اسب خود را ذبح نمود و قدری آتش روشن کرد و کاردی بدست زن داد و
گفت از گوشت اسب ببر و با آتش کباب کن و خود بخور و اولاد خود را سیر نما چون زن با اولاد
سیر شدند اولاد خود را بیدار کرد و سیر نمود بعد از آن بمیان قبیله برفت و مردم را خبر کرد
پس جمع شدند و خود ردا بر سر کشید و بگوشه بنشست تا مردم گوشت اسب را تمام خوردند
و بخدا قسم که خود از آن نچشید و حال آنکه از همه گرسنه تر بود شعر اماوی
ان المال غاد ورائح ویبقی من المال الاحادیث والذکر ای ماویه بدرستیکه مال میآید
و میرود و باقی میماند از مال ذکر خیر و نام نیک وقد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء
المال کان له وفر و بتحقیق که میدانند اقوام که اگر حاتم میخواست ثروت مال را هر اینه برای او
بسیار میبود گویند که جمعی شش نفر قصد قبیلهٔ طی کردند و برای ایشان بجنگند حاتم طایفهٔ
خود را بجنگ ایشان برد و ایشان را شکست داده روی بهزیمت نهادند و در بین فرار یکی از
ایشان بحاتم گفت نیزه ندارم و میخواهم که نیزه خود را بمن ببخشی حاتم نیزه خود را با او داد

جمعي از قبيلهٔ او زبان ملامت كشودند واو را سرزنش نمودند كه چرا نيزه به بسته دشمن
دادي وخود را در معرض هلاك انداختي حاتم كفت ميدانم وليكن جواب كسي كه بكويد
بمن ببخش چه ميتوان كفت كويند كه چون حاتم وفات يافت برادر او داعيهٔ ان داشت
كه بجاي او بنشيند مادر او را منع كرد وميكفت زنهار اين خواهش را مدار كه ما بين
اخلاق شما تفاوت بسيار است بخدا قسم كه چون حاتم را زاييدم تا هفت روز پستان
را نميكرفت تا انكه يكي از اطفال همسايه را آوردم ويك پستان با و دادم انوقت پستان
مرا كرفت وتا يكي از پستانهاي خود را بطفلي نميدادم حاتم شير نميخورد واما تو چنين بودي
مرا ميكرفتي وپستان ديكر مضمضه نموده ميخوردي تو كجا وحاتم كجا يعيش الندى ما عاش حاتم طيّ
وان مات قامت للسخاء مآتم زندكي ميكند بخشش مادام كه حاتم زنده باشد واكر
حاتم بميرد بر پا ميشود براي سخا ماتمها عرب را قاعده اين بود كه شبها اتش روشن
ميكردند تا انكه ميهمان بروشنيان بخانهاي ايشان بيايد ودر موسم سرما وبادش و
شبها كه باد ميوزيد مانع اشتعال اتش بود سكها را بپشت خانها مي بستند كه فرياد كنند
وميهمان با واز ايشان بيايد فصل در احوال بخيلان از جملهٔ بخيلان حطيه است
روزي بر در خانهٔ خود نشسته بود وچوبي بدست داشت ناكاه شخصي بيامد با و كفت
امده ام كه ميهمان تو باشم حطيه اشاره بچوب كرده وكفت اين را براي پاي ميهمان نكاه داشته ام
داستان بخيلان خالد بن صفوان هركاه درهمي بدست او ميامد با و ميكفت اي عيار تا چند
دست بدست ميكردي وميكريزي وپيدا ميشوي ترا حبس ميكنم وحبس ترا طول ميدهم پس انرا
بصندوق مياندا خت وقفل ميكرد شخصي خواست كه بخانهٔ يكي از دوستان خود برود كفتند
دوست تو بيمار است وهنوز عرق نكرده است كفت برويد واز طعام او بخوريد حتى روي
كه عرق خواهد كرد عمر بن يزيد اسدي ببخل ودنائت مشهور بود روزي اورا از [illegible]

عارض

عارض شد طبيب اورا با روغن حقنه كرد چون خواست كه شكم او فعل كند امر كرد كه طشتي آوردند
وانچه از شكم او امد بطشت ريخت پس بغلام كفت روغن از روي طشت جمع كن وامشب در
چراغ بكذار كويند كه منصور خليفه بسيار بخيل بود روزي در راه مكه مسلم براي او
حدي خواند چون فارغ شد منصور بربيع كفت نيم درهم باو بده مسلم كفت يا امير المؤمنين
براي هشام حدي خواندم سي هزار درهم بمن داد منصور كفت ترا چه نسبت كه از بيت
المال سي هزار درهم بكيري يا ربيع مال را از او بكير مسلم مضطرب شد والتماس ميكرد بعد
از سعي بسيار ربيع واسطه شد وطرفين را باين راضي كرد كه مسلم در رفتن وبركرديدن
براي منصور حدي بخواند وتوقع اجرت نكند واما اهل مرو پس ايشان ببخل ودنائت
مشهورند وعادت ايشان اينست كه چون جمعي از ايشان بسفر ميروند هر يك از ايشان پارهٔ
كوشت ميكيرد وبند مي بندد پس همه آن كوشتها را در ميان طشتي ميكذارند وهر كس بند كوشت
خود را بدست ميكيرد تا پخته شود پس بندرا ميكشد وكوشت را بيرون مي آورد وآب را
بترازو قسمت ميكنند طفيلي را كفتند شجاعترين مردم كيست كفت كسي كه اواز دندان
مردم را بخوردن نان خود بشنود وزهرهٔ او شق نشود يكي از اعراب را كفتند اي محمد بن
يحيي لباسي بتو نميدهد كه بپوشي كفت بخدا قسم كه اكر خانهٔ او پر از سوزن باشد وحضرت
يعقوب جميع پيغمبران وملائكه را بشفاعت بياورد وضامن بياورد كه يك سوزن را از او
بعاريه بكيرد كه پيرهن يوسف را كه از پشت سر پاره شده است بدوزد هر اينه نخواهد
داد چكونه مرا مي پوشاند لو ان دارك انبتت لك واحتشت ابرا يضيق بها فناء
المنزل واتاك يوسف يستعيرك ابرة ليخيط قد قميصه لم تفعل يعني اكر خانهٔ تو
سوزن برويد كه ساحت خانهٔ تو از بسياري ان تنك شود وبيايد ترا يوسف كه
يك سوزن از تو بعاريه بكيرد تا جامهٔ پارهٔ خود را بدوزد هر اينه نخواهي داد

متنبی مردی بخیل بود شاعری قصیدهٔ در مدح او گفت بجلدوی این قصیده چه میخواهی گفت
ده دینار گفت بخدا قسم که اگر پنبهٔ زمین را با کمان اسمان بر پیشانی ملائکه حلاجی کنی یک دانگ
بتو نخواهم داد دعبل میگوید روزی نزد سهل بن هرون نشسته بودیم پس برنخواستیم تا آنکه
نزدیک شد که از گرسنگی بمیرد بغلام گفت وای بر تو چاشت بیاور و غلام خروسی پخته
نزد او آورد سهل در آن تامل نمود بغلام گفت سر آن کجا است غلام گفت سر او را انداختم
سهل گفت بخدا قسم که من مکروه دارم انداختن پای او را تو چگونه سر او را انداختی وای بر تو
ایا نمیدانی که سر رئیس اعضا است و خروس بر فرق خود میکند و اگر نه آواز او می بود هرآینه
هیچکس او را نگاه نمیداشت و بر سر او تاجیست که مردم بآن تبرک میجویند و چشم آن
بر سر است که در صفا بآن مثل زده میشود و میگویند شرابی مثل چشم خروس و مغز سر او
برای وجع کلیه بغایت مؤثر است و هیچ استخوانی مثل استخوان سر او بزیر دندان لذیذ
تر نیست گرفتم که تو خیال کردی که من از او نمیخورم ایا گمان نمیکردی که کسی نزد من خواهد
بود که از او بخورد برو هر جا که انداخته باشی بردار و بیار غلام گفت بخدا قسم که نمیدانم
از او بکجا انداخته ام سهل گفت من میدانم بمیان شکم خود انداخته خدا تعالی ترا دشمن بدارد
یکی از اهل مرو را آزار سینه بهم رسیده بود او را گفتند شوربای لوز مداومت کن چون
اخراجات آن بسیار بود بر او سنگین آمد و صبر بر آزار او آسان تر میدانست یکی از دوستان
او باو گفت اگر باب نخاله مداومت کنی ترا نافع خواهد بود پس آب نخاله میخورد تا مرض
او رفع شد و چون نخاله و آب آن اشتها را کم میکند بزن خود گفت همیشه نخاله برای
ما طبخ کن که هم دوا است و هم غذا یکی از بخیلان خانه خویش بود چون درا بخانه قفل
کرد درویشی بدر خانه او آمد و سؤال نمود بخیل باو گفت خدا برساند درویشی دیگر
آمد و همین جواب شنید و همچنین درویشان می آمدند و باین کلمه بر میگردیدند تا نمرد

بدختی گفت می بینم یتیم و سایل بسیاری بر در خانه میایند دختر گفت ای پدر شما کسی را که
کلمه ایشانرا بر می گردانید و از کم و زیاد ایشان چه باک دارید اعرابی مهمان خود را گفت بسیار
بتو وارد شدی که نفعی بدان نیست و یکبینی نوعی کردی که بتو خوشحالی ندارد با آنکه بایست ذکر خوش
طعام یا بکرد بندامت والسلام زففت الی نبهان من صفو فکرتی عروسا لها بطن الکتاب لها خدر
یعنی بردم بسوی نبهان از خالص فکر خود عروسی که کتاب پرده آن بود فقبلها عشرا و ها بحبها
فلما ذکرت المهر طلقها عشرا پس بوسید آن را ده بار و محبت او عاشق شد چون نام مهر بردم او را
ده بار طلاق گفت اصحاب محمد بن جهم باو گفتند ما بدیدن تو می آییم و میترسیم که از نشستن ما
ملول بشوی علامتی قرار بده که بآن علامت برخیزیم و برویم محمد گفت علامت آنست که بغلام
خود بگویم چاشت بیاور عمر بن میمون میگوید در میان شهر کوفه راه میرفتم دیدم که شخصی
با همسایهٔ خود جنگ میکرد و دشنام میداد باو گفتم سبب نزاع شما چیست گفت یکی از دوستان
من بزیارت من آمده بود و از من طعامی خواهش نموده بود سر گوسفندی پخته برای او خریدم
و با هم خوردیم پس من استخوانهای آنرا بدر خانه خود ریختم تا آنکه بآن فخر و مباهات کنیم
این شخص استخوانها را برداشته و بر در خانهٔ خود ریخته است تا مردم گمان کنند که اینها را
خود انداخته است یکی از بخیلان باولاد خود امر کرد که قدری گوشت برای او طبخ کرده
نزد او آوردند و او میخورد و اولاد نگاه میکردند تا تمام شد و بغیر از استخوان چیزی بجا نماند
باولاد گفت هریک از شما بگوید که این استخوانها را چگونه میخورد آنها را باو میدهم پس پسر بزرگ
گفت من آنها را میجاوم و میمکم بحدی که چیزی در آن نماند بخیل گفت تو مستحق آن نیستی پسر وسط
گفت گوشت را از آن جدا میکنم و بنوعی میلیسم بحدی که معلوم نشود که استخوان یکساله است
یا دوساله بخیل گفت مستحق آن نیستی پسر کوچک گفت ای پدر من آنرا پاک میکنم و میکوبم و میخورم
پدر گفت مستحق آن تویی خدا بر معرفت و حزم تو بیفزاید روزی ابو الاسود طعام میخورد پس

اعرابی وارد او شد ابو الاسود همچنانکه بخوردن مشغول بود با اعرابی متوجه نشد پس اعرابی سلام
کرد با ابو الاسود جواب سلام گفت و متوجه طعام گردید اعرابی گفت از خانه و وطن تو می آیم
ابو الاسود گفت شاید راه تو آنجا بوده است اعرابی گفت زن تو آبستن بود ابو الاسود گفت در
وقت بیرون آمدن او را حامله گذاشته ام اعرابی گفت وضع حمل نمود ابو الاسود گفت البته هر
آبستن می زاید اعرابی گفت دو پسر از او متولد شد ابو الاسود گفت مادر و زن این عادت داشت
اعرابی گفت یکی از آن دو پسر بمرد ابو الاسود گفت راحت برای مادر او بهم رسید زیرا که شیر دادن
هر دو قادر نبود اعرابی گفت پسر دیگر نیز بمرد ابو الاسود گفت نمیتوانست که بعد از مرده برادر
زنده بماند اعرابی گفت مادر ایشان وفات یافت ابو الاسود گفت حزن پسر او را نگذاشت که
زنده بماند اعرابی گفت کو با طعامی که میخوری بسیار لذیذ و گوارا است که دل بر مرگ اولاد
مینهی و دست از اولاد بر نمیداری ابو الاسود گفت بلی از اینجهت تنها میخورم اعرابی دیگر
از آن طعام بی نصیب است گفت هر کو طعام کو را بدا نمغه توام سادا این بگفت و روانه شد
گویند که یکی از اعراب از جانب حجاج به بعض نواحی والی بود روزی طعام میخورد که شخصی از
خانه و قبیله او نزد او آمد پس والی از خانه و اولاد و شتر و گوسفند و سگ خود پرسید
آن شخص گفت بحمد الله همگی صحیح و سالمند والی بطعام خوردن مشغول شد و او را تکلیف
نکرد چون اندک زمانی گذشت والی بآن شخص گفت سگ ما را چگونه گذاشتی گفت سگ بمرد
والی گفت سبب مردن او چه بود آن شخص گفت از بسکه استخوان شتر خورد استخوانی به گلوی
او نشست و او را کشت والی گفت مگر ناقه من مرده است گفت بلی والی گفت بچه سبب اعرابی
گفت چون در تعزیه زن تو اقسام شتر آب بسیار بدوش کشیدند والی گفت زن من مرد آن
شخص گفت از بسکه بر فوت پسر تو گریه کرد والی گفت مگر پسر من فوت شد آن شخص گفت
بلی والی پرسید سبب آن چه بود آن شخص گفت خانه بر سر او خراب شد والی گفت کرها

من خرابش

من خراب شد آن شخص گفت بلی والی برخواست و چوب برداشت که آن شخص را بزند آن شخص بگریخت
و بروایت دیگر آنکه والی دست از طعام برداشت و شروع بفریاد و ناله کرد و خاک بر سر میریخت
پس اعرابی بیامد و بر سر طعام بنشست و سیر بخورد و از خانه والی بیرون رفت گویند
که هرون و ام جعفر اختلاف میکردند که کدام یک از فالوذج و لوزینج بهتر است و باین خصوص
ابو یوسف قاضی را طلبیدند تا میان ایشان حکم کند ابو یوسف گفت بر غایب حکم صحیح نیست
باید هر دو را حاضر کنید که من از آنها بخورم و حکم کنم پس هرون حکم کرد تا هر دو را حاضر کردند ابو
یوسف از هر دو خورد تا سیر شد هرون باو گفت اکنون حکم کن که کدام یک از دیگری بهتر است
ابو یوسف تبسم نمود و گفت یا امیر المؤمنین ایشان هر دو صلح کردند و دیگر مرا چه کار که میان ایشان
حکم کنم هرون بخندید و هزار اشرفی باو داد گویند طعام اعراب منحصر بود بگوشت که با آب
می پختند و نمک در آن میگذاشتند و الوان اطعمه را نمی شناختند تا آنکه معاویه در ایام
خود اطعمه مختلفه اختراع نمود واعظی بر سر منبر رفت و میگفت در احادیث وارد شده که
هر گاه کسی با پسر لواطه کند روز قیامت باید آن پسر را بدوش بگیرد و بمحشر بیاورد پس مردی ترک
فریاد بر آورد و گفت وای بر من چند پسر را باید بدوش خود بر دارم و بگیرم شخصی باو گفت مترس
که در قیامت کسی هست که ترا بدوش بردارد گویند که مادر عمرو عاص زنی بود زناکار
پس ابو لهب و امیة بن خلف و ابو سفیان بن حرب بن وایل با او در یک طهر زنا کردند و آبستن شد
چون عمرو از او متولد شد هر یک از ایشان ادعای او میکردند مادر او میگفت از عاص است پس
عاص اخراجات او را متحمل گردید لیکن بابی سفیان شبیه تر بود قصه گویند که نعمان بن منذر
دو روز برای خود قرار داده بود یکی روز بؤس که هر کس را در آن روز اول بار میدید بقتل میرسانید
و روز دیگر نعیم هر کس را که در آن روز اول بار میدید او را از مال دنیا مستغنی میکرد و احسان بسیار باو
میرسانید اتفاقا مردی فقیر از قبیله طی بطلب رزق میگردید و در روز بؤس نعمان را ملاقات کرد نعمان

لرکرد که او را بکشد اعرابی بزبان فصیح و زاری عرض کرد که ایها الملک من مردی فقیرم و چند
نفر طفل را گرسنه گذاشته ام و برای تحصیل رزقی از خانه بیرون آمده ام و کشتن من در اول روز
و آخر روز برای شما هیچ تفاوت ندارد التماس من آنست که مرا مرخص کنی تا بروم و طعامی باطفال
خود برسانم و ایشانرا بیکی از اهل باب مروت بسپارم و برگردم نعمان گفت ترا مرخص نمیکنم تا ضامن
ندهی که هرگاه نیامدی ضامن را بعوض تو بکشم شریک بن عدی ندیم نعمان که با آنجا حاضر
بود عرض کرد ایها الملک من ضامن اینم و میشوم پس اعرابی بتعجیل تمام بیرون رفت چون عصر نزدیک
شد نعمان بشریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی نیامد مهیای کشته شدن باش شریک گفت
بیش از وقت از من چه میخواهی چون عصر شد نعمان گفت یا شریک موعد تو رسید و اجل تو نزدیک
شد و از اعرابی اثری ظاهر نشد اگر وصیتی داری بکن و آماده قتل باش شریک گفت سیاهی از دور
می بینم گویا اعرابیست که میآید چون سیاهی نزدیک شد اعرابی بود که میدوید و بشتاب میآمد
چون برسید گفت ایها الملک میترسیدم که وقت بگذرد و ضامن بقتل برسد از اینجهت بدر آمدن
شتاب کردم اکنون بفرما تا مرا بکشند نعمان سر خود را بزیر انداخت و متفکر شد بعد از آن سر بر داشت
و گفت یا اعرابی هرگز مثل تو و شریک بن عدی ندیدم اما تو پس از عرب چیزی بجا نگذاشتی که
کسی بآن فخر کند و اما شریک پس نهایت کرم و احسان را بجا آورده است چگونه من لئیم و بدبخت
باشم و از شما هر دو فرومایه تر باشم آگاه باشید و بدانید که من روز بوس را برانداشتم و بجهت احترام وفای
اعرابی و احسان شریک عادت خود را تغییر دادم بعد از آن نعمان باعرابی گفت ترا چه باعث داشت که
بوعده خود وفا کردی و حال آنکه میدانستی که کشته خواهی شد اعرابی گفت کسی که وفا نداشته باشد
دین ندارد پس نعمان مال بسیار باو داد و او را مستغنی کرد **حکایت کرده اند** که واعظی میگفت بدرستیکه
خدای تعالی را ملکی هست که در حین ولادت طفل می آید و موضع بیرون آمدن طفل را وسیع میکند و چون
طفل متولد شد ملکی دیگر معین است که می آید و فرج او بهم میآورد و تنگ میکند تا بحال اول او برگردد

پس روزی

پس مردی برخاست و گفت هرگاه چنین است پس ملک دویم بخانه من نیامده است حضار شروع بخنده
کردند **شخصی** خراسانی در میان لشکری بود اتفاقا لشکر بهم خوردند و ولوله در میان ایشان
افتاد شخص خراسانی مضطرب شد پس برخواست که اسب خود را لجام کرده بران سوار شود
از نهایت خوف لجام را بطرف دم اسب زد و رو بدم سوار شد چون بر دوش اسب قرار گرفت
گفت ای اسب پیشانی تو عریض گردیده از چه خرطوم در آوردی و از چه شبیه بفیل شدی **شخصی**
پسر خود را بمکتب فرستاده بود بعد از مدتی از او پرسید کدام سوره از قرآن میخوانی پسر گفت لا
اقسم بهذا البلد و والدی بلا ولد پدر گفت بجان خود قسم کسی مثل تو فرزندی داشته باشد والد بلا ولد
خواهد بود **شخصی** پسر خود را فرستاده که سبدی برای چاه بگیرد باو گفت باید طولانی بیست
ذرع بوده باشد پسر رفت و از راه برگردید و پرسید که گفت طول سبد را گفتی اما عرض را
نگفتی عرض آن چه باشد پدر گفت عرض آن بقدر مصیبت من بر تو **مردی** که بد
منظر بود بسیار استغفار میکرد شخصی ظریف باو گفت چرا بخل میکنی و این شکل را از
آتش جهنم محروم میداری **عمر بن** عبد العزیز را گفتند پسر تو انگشتری بهزار
اشرفی خریده است پس نامه باو نوشت که البته این انگشتر را بفروش و هزار شکم گرسنه را
بآن سیر کن و انگشتری از نقره برای خود بساز و بران بنویس رحم الله امرء عرف قدره و
لم یتعد طوره خدا بیامرزد کسی را که بشناسد قدر خود را و از طریقه خود تجاوز نکند
دیوانه از اهل قزوین گفته اند که مردی از ایشان دو زن داشت اتفاقا هر دو ایشان بیمار شدند
شوهر بجهت معالجه نزد طبیب رفت طبیب گفت باید قاروره ایشانرا بیاوری تا احوال ایشان
بر من معلوم شود پس امر نمود بول هر دو را در یک قاروره کرد و در وسط قاروره سنگی بست
و نزد طبیب آورد و گفت این آب هر دو بیمار است که در دو شیشه کرده ام و فاصله آنها را ببند بسته ام
طبیب یافت که مرد بسیار احمق است باو گفت چرا بند را از میان شیشه نه بستی گفت سهو کردم **مهملات**

ابن عمير گويد سر حضرت امام حسين را عليه السلام ديدم كه در دار الاماره نزد ابن زياد عليه اللعن والعذاب
گذاشته بود بعد از آن سر نجس ابن زياد را نزد مختار گذاشته ديدم بعد از آن سر مختار را نزد مصعب
گذاشته ديدم بعد از آن سر مصعب را نزد عبدالملك و اين همه انقلاب در عرض دوازده سال بود
روايت كه شخصي بخدمت حضرت سليمان عليه السلام عرض كرد كه يا نبي الله جمعي همسايه دارم كه
بط مرا دزديده اند و دزد را نميشناسم حضرت امر كرد تا منادي مردم را بمسجد خواند پس حضرت
بمنبر بالا رفت و بعد از خطبه فرمود ايها الناس يكي از شما بط همسايه را دزديده است و پر آن
بر سر خود گذاشته بمسجد آمده است يكي از مردم دست بر سر خود گذاشت حضرت فرمود دست
او را بگيريد كه دزد اينست پس او را گرفته بط را از او گرفتند گويند كه ايل حيوانيست شبيه
بگاو كوهي كه بسيار حريص است بخوردن مار و گاه باشد كه مار او را ميگزد پس اشك چشم او
جاري ميشود و بزير چشم او منجمد ميگردد مثل شمع پس از او ميگيرند و مسموم را بان مداوا مي
كنند و فاذهر حيواني كه مشهور است عبارت از انست و بهترين فاذهر زرد است و اين حيوان در
بلاد سند و فارس بهم ميرسد و هر گاه اين فاذهر را بر جائي بگذارند كه مار آن را گزيده باشد
رفع سميت ان ميكند و اگر مار گزيده از آن بدهن بگذارد او را نافع است برغوث قابلي ورا
بفارسي كيك گويند او بر وثابست هميشه بر پشت سر خود جستن ميكند و خلقت آن مثل
خلقت فيل است گفته اند كه طي رفتن او بر بيك بدتر است از گزيدن آن و آن را خرطوم نيست
بلكه همچنانكه مشاهده شده است بر قفا ميخوابد و پاهاي خود را بلند ميكند و خود را حركت
ميدهد پس گمان ميكند كسي كه غيد اند اينكه راه ميرود بر بدن و بوده بوزينه كه رخت
خود را باب گرم ميگذاشت و كيك از او مي انداخت و شپش را ميگذاشت و ميگفت اول
بدفع سوار بايد كوشيد بعد از آن پياده اعرابي اين شعر ميخواند ليل البراغيث ليل لا
نفاد له لا بارك الله في ليل البراغيث شبي كه كيك داشته باشد شبي است كه آخر

ندارد

ندارد خدا بركت ندهد شب كيك را كانهن مجتمعي از مردن بد قضاة سوء على مال المواريث
گويا كيكها در وقتيكه بر بدن من حركت ميكنند قاضيان غيرعادلند كه بمال ميراث رسيده باشند
مرويست كه پيغمبر صلى الله عليه و آله شنيد كه كسي كيك را لعنت ميكرد حضرت فرمود او را لعن
مكن پس بدرستيكه كيك بيدار كرد يكي از پيغمبران را براي نماز صبح فصل از امير المؤمنين
عليه السلام مرويست كه فرموده بودند استخوان كه ميزايند و نتاج از آنها بعمل ميآيد پس ابرهيم عليه السلام
ايشان را نفرين كرد زيرا كه بتعجيل و شتاب هيمه براي آتش منجنيق مي آوردند پس خدا نسل ايشان را
منقطع ساخت لادي كه زمين بر دوش اوست نام او كيوثا است و ماهي كه در زير زمين است نام او
بهموت است برس حكيم گفته است كه هر گاه دل هدهد را گرفته بدست چپ زني كه در خواب
باشد بگذاري هر چه در آن روز كرده است در ميان خواب ميگويد در كتاب عجايب المخلوقات
مذكور است كه نهنگ بشكل سوسمار است و پشت ان مثل پشت كاسه پشت است كه آلات آهنين
بان فرو نميرود و طول نهنگ از شش ذرع تا ده ذرع ميشود و عرض ان دو ذرع است در موسم
زمستان چهار ماه بزير آب ميماند كه بيرون نمي آيد و غاز طان از دهن بيرون مي آيد پس كرمي در دهن
او داخل ميشود كه او را اذيت ميرساند و متاذي ميكند پس از آب بيرون مي آيد و دهن خود را وا
ميكند مرغي كه آن را قطقاط ميگويند مي آيد و بدهن او داخل ميشود و آن كرم را ميخورد و آن
كرم غذاي آن مرغ است و از عجايب نهنگ و احت بهم ميرسد و نهنگ شصت تخم ميگذارد و
اولاد خود را پرورش ميدهد و چون بزرگ ميشوند آنچه از آنها بزرگ ميشود حيواني
ميشود شبيه به سوسمار و دم ان دراز و سر ان كوچك كه آن را ورل گويند و آنچه بدريا ميرود
نهنگ ميشود و حركت نميتواند داد فك اسفل را زيرا كه استخوان ان متصل است بسينه او
و خداي تعالى سك آبي را بر او مسلط كرده است گويند كه سك آبي خود را بگل مخلوط ميكند
و نهنگ را غافل مينمايد پس بدهن او جسته بجوف او فرو ميرود و جگر مي سياد كه از

در مزاج اوست امعای نهنگ پرده‌های شکم او را میسوزاند و پاره میکند و بیرون می آید مسعودی روایت
کرده اند هرگاه کیک بسیاری بر بدن او بچسبد بکنار آب می آید و پاره‌ی پشم بدهن میگیرد پس اندک
اندک باب فرو میرود و کیکها از بدن او جدا میشوند و بر پشم جمع می گردند پس سر خود را اندک
اب فرو می برد و پشم را از دهن گذاشته باب میدهد صاحب کتاب حلیة الاولیا گفته است که
شیری بیمار شده بود تمام وحوش و سباع بعیادت او بیرون می آمدند مگر روباه که او را عیادت
نکرد و گرگ بنا بر عداوتی که با روباه داشت او را نزد شیر سعایت کرد و گفت که روباه را کبر و
نخوت نگذاشته است که بعیادت پادشاه بیاید و باین قبیل سخنان شیر را بغضب در آورد
شیر باو گفت اگر روباه بیاید بیامدن او مرا اعلام کن روباه آمد و گرگ
فرصت یافته شیر را خبر داد پس شیر روباه را طلبیده باو گفت یا ابا الفراس ترا چه مانع بود که
بدیدن ما نیامدی روباه گفت شنیده‌ام که شما را بیماری عارض شده است بطلب دوائی که
ترا نافع باشد سیر میکردم شیر باو گفت که آن دوا را یافتی روباه گفت بلی مهره در میان ساق
پای گرگ بهم میرسد که برای مرض شما بسیار نافع است پس شیر دست زد و پای گرگ را
بشکست و چیزی نیافت پس گرگ از مجلس شیر بیرون آمد و خون از پای او جاری بود روباه
بعقب او آمد و گفت ای صاحب چکمه سرخ ثمره خیانت و ادبی و مزه سعایت را چشیدی
هرگاه بمجلس پادشاهان نشستی پس تامل کن که از دهن تو چه بیرون می آید بدرستیکه
مجالس امانتند گویند که ابو نصر بن مروان با یکی از دوستان کرد طعام میخورد دو کبک
بریان بر سر آن مائده گذاشته بود پس کردی نگاه بانها کرد و خنده آمد ابو نصر باو گفت
سبب خندیدن تو چه بود گفت در اول عمر خود راه زنی میکردم و غارت مینمودم روزی
تاجری را میخواستم او را بکشم در حال کشتن دو کبک در صحرا دید پس بانها گفت
شما شاهد باشید که این مرد مرا بظلم می کشد اکنون که این کبکها را دیدم حمق

تاجر

تاجر بخاطرم آمد و مرا خنده گرفت ابو نصر گفت بخدا قسم که شهادت خود را ادا نمودند پس امر کرد که
مارا از کردی گرفتند و او را بقتل رسانیدند مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خیبر را
فتح کرد الاغی سیاه از غنایم آنجا بانحضرت رسید پس آنجناب با الاغ متکلم شد و فرمود نام تو
چیست الاغ گفت یزید بن شهاب از نسل جد من شصت الاغ بهم رسید و سوار آنها نشدند مگر
پیغمبران و من بودم که انتظار داشتم تا تو بر من سوار شوی زیرا که از نسل جد من بغیر از من
باقی نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نیست و من نزد شخصی یهودی بودم که مرا گرسنه نگاه
میداشت و زجر میکرد و هر وقت که بر من سوار میشد او را می انداختم و عمدا میلغزیدم پس
پیغمبر او را یعفور نام نهاد و سوار آن میشد و چون آنحضرت از دنیا رحلت نمود الاغ بکنار
چاهی آمده خود را بچاه انداخت و آن چاه قبر او شد گویند که یکی از صحرا نشینان سگی و الاغی
و خروسی داشت که خروس او را برای نماز بیدار میکرد و سگ او را پاسبانی مینمود و الاغ اثاث خانه
او را بدوش می کشید شبی روباه در آمد و خروس را گرفت و خورد او غمگین شد گفت شاید خیر من
در این باشد روز دیگر گرگی آمد و الاغ را گرفته شکم او را پاره کرد او غمگین نگشت گفت شاید صلاح من
در آن باشد روز دیگر سگ او مرد گفت لا حول و لا قوة الا بالله صلاح من در این باشد
اتفاقا جمعی دشمن قصد قبیله آن مرد کرده بودند و نزدیک بخانه‌های ایشان آمده انتظار
فرصت میکشیدند پس شب بر سر ایشان ریخته اموال را غارت کردند و جمعی کثیر از ایشان را
بقتل رسانیدند چون صبح شد همه خانه‌ها خالی بود مگر خانه آن مرد که اصلا کسی متعرض
او نشده بود و می گفتند دشمنان باواز حیوانات و سگان بر سر آن قبیله آمدند چون آن مرد
حیوانی بخانه نبود دشمن بخانه او پی نبرد و سالم بماند پس کسی که لطف الهی را بشناسد
بفعل او راضی خواهد بود مرویست که خطافی از ماده خود طلب مواصلت کرد ماده
ممانعت می نمود خطاف گفت چگونه مرا تمکین نمیدهی و حال آنکه اگر خواسته باشم قبه

سلیمان را عنقا و خود را خبر میداد چون این سخن بسلیمان علیه السلام رسید خطاف را طلبید
و باو فرمود این چه خلاف است که میزنی خطاف گفت یا نبی الله عاشقان را بسخن ایشان ملامت
نباید کرد **گویند** که شخصی خفاشی را دید پس گفت این جانور را خدا برای چه آفریده است
و چه حکمت در خلقت آن بود اتفاقا بعد از چند روز زخمی بر بدن او پیدا شد که اطبا از معالجه
او عاجز بودند و روز بروز زیاده میشد و وجع آن بیشتر می گردید و شدت می کرد
مردی صاحب تجربه باو گفت باید خفاش را بسوزانی و خاکستر او را بر آن زخم بگذاری
پس بگفته او عمل نموده آن زخم برطرف شد پس متنبه شده دانست که خدا تعالی او را تنبیه
کرده است تا آنکه بداند که خدا هیچ چیز را عبث نیافریده است **دجاجه** یعنی مرغ خانگی
کنیت او ام ناصر الدین و ام ولید است **گویند** که هرگاه که عود را در خانه بخور بکنند پشه از آن
خانه میگریزد **و همچنین** گفته اند که تمام سباع استخوانرا که میشکنند شکستن آنرا آواز میکنند مگر
کرکس پس بدرستیکه کرکس استخوانرا بزبان میبرد مثل بریدن شمشیر و کسی آواز او را نمیشنود
رخ مرغیست بغایت بزرگ چنانکه کرگدن را بر چنین بهم میرساند گویند که جمعی بسفر
دریا میرفتند روزی کشتی ایشان بجزیره رسید پس ایشان از کشتی بیرون آمدند و شب در
جزیره میخوابیدند چون صبح شد در میان جزیره چیزی براق یافتند بشکل قبه بسیار بزرگ
پس آنرا با کلند شکستند از میان آن جوجه مرغی بیرون آمد پس قدری از گوشت آن و یک پر
از بال آن جدا کردند و گوشت را طبخ کردند چون از آن خوردند ریشهای ایشان سیاه شد
و بحال جوانی برگردیدند بعد از اندک زمانی رخ بیامد چون ایشان را در میان جزیره دید
و بیضه خود را شکسته یافت و دید که جوجه او را کشته اند بصحرا برگردید و سنگی بسیار بزرگ
بچنگال خود گرفت و او در وقتی رسید که مردم بکشتی نشسته بودند و رفتند سنگ را محاذی
کشتی بر بالای سر ایشان آورد و انداخت خدا تعالی بادی تند فرستاد تا کشتی را براند

پس سنک

پس سنگ بدریا افتاد و کشتی با اهل آن نجات یافتند و یک پر از بال آن جوجه با ایشان
بود گویند که ساق آن پر خیک آب میگرفت **در اشارات است که** سه زنبور با هم رفیق بودند
در موسم زمستان داخل شهری شدند و سوراخی میخواستند که در آن ساکن شده
از زحمت سرما آسوده باشند اتفاقا بمرد زنجی رسیدند پس یکی از ایشان بسوراخ دماغ او و
یکی بسوراخ فرج او و یکی بسوراخ دبر او داخل شدند و زمستان را در آنجا بسر بردند و
هنگام خوشی بهار بیرون آمدند و از سوراخهای همدیگر و خوبی و بدی او سؤال میکردند
آن یکی که در سوراخ دماغ رفته بود میگفت منزل بسیار گرم و معطر بود و همیشه بوی خوش
بمشام من میرسید و آنکه بسوراخ فرج داخل شده بود میگفت محل من بسیار وسیع بود اما
پرهول و ترس بود زیرا که در اکثر اوقات سواری داخل من میشد و اسب میدوانید من از
ترس او بگوشها و کنارها میگریختم و او از پی من می آمد تا آنجا که سرخ بر سر او بود مرا نمیگذاشت
که آرام بگیرم زنبور سیوم گفت مکان من بسیار خوب لیکن همیشه بادهای مخالف میوزید
بود و سواری که داخل خانه تو میشد خرج خود را بدر خانه من می آویخت و آن دو کنده که دف بدن
او خرج بحرکت بود و گاه گاهی خود آن سوار بخانه من نیز داخل میشد **فصل** گویند زباد را
از بلاد هند می آورند بنوعی این گربه است لیکن از اینها بزرگتر است نزد یکی از حکام بودم
پس دو گربه از این گربهها برای وی آوردند باو گفتم میخواهم ببینم که چگونه زباد از ایشان
گرفته میشود یکی از ملازمان امر کرد که یکی از آنها را آوردند اندک معالجه کرده پس هر دو
پای او را گرفته بر پشت خوابانیدند دیدیم که بزیر فرج او فرجی دیگر ظاهر شد پس آن فرج را
می فشردند زباد از آن بیرون میآمد و قبل از مشاهده آن شنیده بودیم که زباد از عرق آن
گربه است اما صحیح نبود و غار بان روغن اشکال دارد زیرا که فضله غیر ماکول اللحم است
در بعضی کتب مذکور است که شاف هوا از حیوانیست که در زمین ترکستان یافت میشود یکشاخ دراز

داردوان شاخ را هفتاد و دو شعبه مجوف می باشد و هر وقت که باد میوزد آواز عجیبی
غریب از آن می آید و در آن شاخ شعبه ایست که هر گاه آواز کند باعث گریه میشود و شعبه
دیگر هست که باعث خنده میشود   میان حیوانات حیوان دیگر بهم میرسد که در
قصبه او دوازده سوراخ است که در وقت نفس زدن آواز می کند چون آواز در و چون
حیوانات این صدا بشنوند بدور او جمع میشوند پس ایشانرا غافل میکند و یکی از ایشانرا شکار
میکند و میخورد و باین سبب حیوانات از او می گریزند **و از غرایب** احوال گوسفند آنست که
هر گاه در وقت آمدن باران نران بر ماده جستن کنند آبستن نمیشوند و در وقت وزیدن
باد شمال آبستن میشوند نر می آورد و هر گاه در وقت وزیدن باد جنوب جستن کند ماده میزاید
مرویست که ضفدع آب می آورد و بر آتش ابرهیم علیه السلام میریخت که آنرا خاموش کند پس از این
جهت پشت او مثل سوخته است **ایضا** مرویست که ضفدع هیمه میآورد که آتش ابرهیم را
مشتعل کند **بعضی** از علمای جمهور گفته اند که رقص و وجدی که اهل باطل الان از صوفیه
بعمل میاورند اول کسی که آنرا اختراع نمود اصحاب سامری بودند که در زمان حضرت موسی ع
عجل را خدای خود قرار دادند پس این حالت حالت عبادت عجل است **ذو النون** مصری
گوید روزی در کنار رود نیل بودم دیدم کژدمی بکنار آمد پس ضفدعی از آب بیرون آمد و
کژدم را بر پشت خود برداشت و بآن طرف آب برد من در کشتی نشستم و بعقب ایشان رفتم دیدم
که ضفدع کژدم را بر بود رخت برد و بر زمین گذاشت پیری بزیر درخت خوابیده بود ماری
سیاه بر سر سینه او نشسته بود دیدم که آن کژدم آمد و سر مار را گزید و آنرا کشت باز ضفدع
کژدم را بر پشت خود نهاده از آب عبور نمود پس من آن پیر را بیدار کردم و آنچه دیده بودم
باو گفتم پس توبه کرده شکر الهی را بجا آورد **در حدیث است** که هر کس در وقت عصر این کلمات را
بگوید اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق سه بار پس بگوید سلام علی نوح فی

العالمین

العالمین کژدم و مار ضرر باو نمی رسانند و سر آنکه نوح نبی و از پیغمبران در این ادعیه
ذکر میشود آنست که چون نوح بر کشتی سوار شد مار و کژدم التماس میکردند که آنحضرت
ایشانرا در میان کشتی با خود ببرد حضرت قبول نمود و با ایشان شرط کرد که چون کسی
نام او را ببرد ضرر ایشان باو نرسد ایشان شرط را قبول کردند **عنقا** مرغیست عظیم
الجثه و بر بدن او از هر حیوانی رنگی هست یک تخم میکند و مانند کوه در بزرگی و آنرا عنقا
میگویند بسبب آنکه در گردن او طوقی سفید است فیل را از زمین میرباید همچنانکه حدأة
موش را می رباید در زمان قدیم با مردم انس میگرفت و در میان مردم بود تا آنکه در زمان
خالد بن سنان که یکی از پیغمبران بود عروسی را از زمین برداشت اهل عروس شکایت او را
بخدمت خالد بردند خالد او را نفرین کرد پس خدای تعالی او را بجزیره که از طرف خط استوا
فرستاد و آن جزیره ایست که کسی بآنجا نمیرسد و خوردن او فیل و کرگدن و غیرهما از
مروی شهر نشینی دوستی از صحرا نشینان داشت روزی آن شهری بیرون رفته بدیدن
دوست خود بخانه او آمد اتفاقا صاحب خانه بخانه نبود آن شخص باذن او زن او را کرد سگی
که در آن خانه بود مرد و زن را بقتل رسانید چون صاحب خانه بیامد ایشانرا کشته دید این
اشعار خواند و ما زال یرعی ذمتی و یحوطنی   و یحفظ عرسی و الخلیل یخون یعنی همیشه
سگ من مراعات میکند جانب مرا و بدور من میگردد و محافظت عروس مرا و دوست من
خیانت میکند فوا عجبا للخل یهتک حرمتی   و وا عجبا للکلب کیف یصون پس تعجب است
که دوست من هتک حرمت من میکند و تعجب است که سگ چگونه پاسبانی مینماید **جاحظ**
از نواصب بود بسیار بد شکل و از سوخات قبیح تر بود و میگفت خجل نکرد مرا مگر پیری کوچک
که در نهایت حسن و جمال بود روزی در دار الوزاره باو نگاه کردم و باو گفتم آرزوی من آنست
که مرا پسری مثل تو بهم رسد گفت این آرزو با من و تو نیست لیکن زن خود را بصره فرست من بده

تا ابتر بشود و پسری مثل من از او بهم رسد من از این سخن خجل شدم کویند روزی مهدی
عباسی بشکار رفته بود و اسب خود را بدنبال آهو سید و انید تا از لشکر بیرون رفت بخیمهٔ عربی
رسید پس در آنجا پیاده شد و طعام طلبید اعرابی یک قرص نان جو با قدری شیر بیاورد و دیگر
از انا اول نمود و آبی آشامید و با اعرابی گفت ای برادر عرب میدانی که من کیستم اعرابی گفت
نه مهدی گفت از خدمهٔ خلیفه ام پس قدری شراب طلبید و بیاشامید و با اعرابی گفت
مرا میشناسی اعرابی گفت نه مهدی گفت من از خواص خلیفه ام پس دوباره شراب طلبید
و اشامید و بعرب گفت من خلیفه ام چون بار سیوم شراب خواست اعرابی بوی گفت
شراب بتو نخواهم زیرا که میترسم اگر شراب بنوشی هم این بار دعوی پیغمبری نمائی پس مهدی
بخنده در آمد در این بین خدمه و لشکر بیامدند متحیر شد و وحشت نمود خلیفه او را
خاطر جمع کرده صلهٔ بسیار باو داد اعرابی را گفتند اینک ماه رمضان آمد عرب گفت
بخدا قسم که بسفر کردن از او خلاص میشوم یکی از اعراب بر سر مائدهٔ یزید بن مزید حاضر شد
یزید باصحاب گفت راه دهید که اعرابی بنشیند و طعام بخورد اعرابی گفت بگذارید که در
بجای خود بنشینند که طناب من یعنی دست من دراز است چون دست بطعام دراز کرد
حدثی از او صادر شد یزید تبسم نمود و گفت یا اخا العرب گمان میکنم که طناب تو بریده شد
اعرابی بر سر آب رفته سبدی در دست گرفته در میان آب غوطه میخورد بعد هر یک غوطه
یک کره بآن سبد میزد سبب آن از او پرسیدند گفت در زمستان جنب شده ام و مجامعت
بسیار کرده ام اکنون غسل آنها را بجا میآورم کویند که یکی از اعراب غاشیهٔ زین
یعنی پردهٔ که زین را می پوشانند دزدیده بود پس بمسجد آمد و نماز میخواندند اتفاقا امام
مسجد حاضر شد پس آن شخص داخل بجماعت شد پس نماز در نماز سورهٔ هل اتیک حدیث الغاشیة
را میخواندند اعرابی وحشت نمود و گفت یا امام ترا چکار فضولی را بگذار چون امام این آیه

خواند

خواند وجوه یومئذ خاشعة یعنی روها در این روز خوار و ذلیلند اعرابی را اضطراب
بهم رسید پس غاشیه را انداخت و گفت غاشیه را بگیر بدید که روی من ذلیل شود اعرابی
موسی نام کیسهٔ پر از درهم دزدیده بود و بمسجد آمد که نماز کذارد پیشنماز این آیه میخواند
وما تلک بیمینک یا موسی یعنی این چیست بدست تو یا موسی اعرابی گفت بخدا قسم که
تو سحر میکنی پس کیسه را بینداخت و بیرون رفت ایضا اعرابی موسی نام داخل مسجد شد
دید که امام این آیه میخواند یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من
الناصحین یعنی ای موسی بدرستیکه اشراف و بزرگان با جماعت مردم مشورت کرده اند که
ترا بقتل رسانند پس بیرون رو بدرستیکه من بتو از جملهٔ نصیحت کنندگانم اعرابی نماز را قطع
کرد و بتعجیل تمام بیرون رفت و بر در مسجد بنشست و چوبی در دست داشت چون امام
این آیه خواند که وما تلک بیمینک یا موسی اعرابی گفت این چوبیست که در دستم دارم
و منتظر آنم که اگر از مسجد بیرون آمدی قبری برای تو بآن حفر کنم اصمعی کوید در موسم
زمستان شتری از من کم شده بود روزی بسیار سرد بطلب آن میکردیدم جمعی را دیدم
که نماز ظهر را بجماعت میکذاردند و مردی پیر خود را بعبا پیچیده بود و این شعر میخواند
ایا رب ان البرد اصبح کالحا وانت بحالی عالم لا تعلم یعنی خداوندا بدرستیکه سرما
صبح کرده است که حالیکه بسیار شدید است و تو بحال ما دانائی که کسی ترا نمی آموزد
فان کنت یوما فی جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم پس اگر می باشی که مرا
روزی بجهنم داخل میکنی پس در مثل این روز خوب است جهنم اصمعی گوید باو گفتم یا شیخ
حیا نمیکنی و نماز را قطع میکنی و حال آنکه تو مردی هستی پیر پس این شعر خواند ایطمع ربی
ان اصلی عاریا ویکسو غیری کسوة البرد والحر یعنی آیا طمع دارد خدای من آنکه نماز کنم
برهنه و حال آنکه می پوشاند غیر مرا بلباسهای گرما و سرما فوالله لا صلیت ما دمت عاریا

عشاء ولا وقت المغيب ولا العصر • پس بخدا قسم که نماز نمیکنم مادام که برهنه ام نماز عشا را
ونه نماز مغرب ونه صبح را • ولا الظهر الا يوم شمس دفية • وان غيمت فالويل للظهر والعصر
ونماز ظهر را نمیگذارم مگر روزی که آفتاب ظاهر باشد و اگر ابر باشد پس وای از برای نماز
ظهر و عصر • وان يكسني ربي قميصا وجبة • اصلي لهم ما اعيش من الدهر • و اگر بپوشاند
مرا خدای من پیرهنی و جبهٔ نماز میکنم برای او مادام که زنده باشم اصمعی گوید مرا از شعر او
خوش آمد جبه و پیرهن خود را باو دادم و باو گفتم اکنون برخیز و باو گفتم اکنون برخیز و نماز
کن پس نشسته روی خود را بطرف قبله کرد و بی وضو نماز گذارد باو گفتم چرا نشسته و بی وضو
نماز میکنی پس این شعر خواند • اليك اعتذاري من صلوتي جالسا • على غير طهر مومئا نحو قبلتي
بسوی تو عذر میاورم از نمازی که نشسته و بی وضو بجا میاورم و اشاره بطرف قبله میکنم
فما لي ببرد الماء يا رب طاقة • ورجلاي لا تقوي على ثني ركبتي • پس مرا طاقت نیست
خداوندا باب سرد و هر دو پای من طاقت خم کردن زانو ندارند • ولكني استغفر الله
شاتيا • واقضيكها يا رب في وجه صيفتي • ولیکن من استغفار میکنم خدا را در موسم
زمستان و قضا میکنم نمازها را در تابستان • وان انا لم افعل فانت محكم • بما شئت من
صفعي ومن نتف لحيتي • و اگر قضا نکردم پس حکم کن درباره من با آنچه میخواهی از زدن
و از کندن ریش من پس مرا خنده گرفت او را گذاشتم و رفتم نقل اعرابی شراب خورده
بود و در حالت مستی احتیاج به بیت الخلا بهم رسانید چون داخل بیت الخلا شد ضرطه
بسیار از او صادر شد رفقای او باو می خندیدند پس این شعر میخواند • اذا ما خلى الانسان
في بيت غائط تراخت بلا شك نسائم فقحته • یعنی هرگاه انسان بخانه غائط بنشیند سست
میشود بی شک دکمهای دبر او • فمن كان ذا عقل فيعذر ضارطا • ومن كان ذا جهل ففي
لحيته • یعنی پس کسی که صاحب عقل باشد پس صاحب ضرطه را معذور میدارد و کسی که

جاهل باشد

جاهل باشد پس ضرطه بر ریش او • روزی پیره زنی در میان جمعی جوان نشسته بود که شراب میخوردند پس قدحی
شراب بعجوزه دادند چون آشامید قدحی دیگر باو دادند عجوزه بایشان گفت مرا از زنان نگوئید و خبر دهید که شراب
چیست بعد انان گفتند بلی پیره زن بایشان گفت شما را برب کعبه قسم میدهم که بگوئید آیا در حالت مستی با ایشان
مجامعت میکنید گفتند بلی گفت بخدا قسم که اگر راست میگوئید پس هیچیک از شما پدر خود را نمیشناسد گویند که
روزی رشید از لشکرگاه سوار شد و فضل بن یحیی با خود بصحرا برد ناگاه پیره مردی دید که بر الاغی سوار بود
داشت از چشم او می ریخت فضل باو گفت ای شیخ میخواهی که ترا بدوائی راهنمائی کنم که چشم ترا نافع باشد شیخ گفت
بلی فضل گفت چوب باد و غبار آب را در میان پوست تخم مرغ ریخته بگذار و بچشم بکش که ترا نافع است پس شیخ خشم شد تکیه کرد
و ضرطه از خود بجا کرده و گفت این اجرت مداوای شما اگر زیاده از این میگفتی زیاده از این میدادم روزی معن بن زائده
در دفتر بود چون از لشکر دور شد مردی دید بر الاغی سوار شده رو بجانب وی میرود معن از او پرسید از کجا میائی و بکجا میروی گفت قوم
فقیرم و آوازه سخاوت معن را شنیده ام یکبار انجا رفته ام غرضم هم تا او را تحصیل کرده ام مدحی منتا و میبرم شاید چیزی بمن
عطا کند معن گفت بازای ان از او چه میخواهی گفت هزار اشرفی گفت هزار اشرفی عوض یکبار انجا زیاد است ان مرد گفت بانصد
اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت سیصد اشرفی معن گفت زیاد است ان مرد گفت دویست اشرفی معن گفت بسیار است
ان مرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت سی اشرفی گفت
قبول نخواهم کرد معن گفت اگر بگوید بسیار است انچه خواهی کرد گفت چهار دست و پای الاغ را بفلان زنم و میکنم و برمیگردم
پس معن بخانه برگشت و بحاجب گفت که کسی بر الاغ با این نشان میاید او را نزد من بیار بعد از انکه اعرابی امد بسیار
حاجب او را نزد معن برد معن باو گفت یا اخا العرب چه حاجت داری گفت مدحی میگویم و از برای جود و کرم امیر را شنیده ام
بتمنای انچه از برای موسم عجالة او را به مجد مدحت شما اورده ام تا بعوض ان احسانی درباره بجا آورید که رفع احتیاج مرا بکند
معن گفت چه میخواهی گفت هزار اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت پانصد اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت سیصد اشرفی
معن گفت بسیار است ان مرد گفت دویست اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است پس ان مرد بغضب امد
و گفت قوم مردی که در راه بمن برخورد چه بسیار بر من شوم بود پس گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است ان مرد گفت بکمتر

سی اشرفی راضی نمی‌شوم پس معین را خنده گرفت و بسیار بخندید آن مرد یافت که همان شخص است که در مکه
دیده است پس گفت ای آقا من اگر اشرفی‌ها را بمن بدهی الحال حاضر و بر در ایستاده و به خانه دست و پای او را ماده اند معنی
باز شروع بخنده کرد و بخازن گفت هزار و پانصد و سیصد و دویست و صد و پنجاه و سی اشرفی بیاور بخازن
و صد و هشتاد اشرفی بیاورد و بآن شخص داد شخصی بفقیه گفت یک روز از ماه رمضان را افطار کرده ام فقیه گفت
قضا باید کرد آن مرد گفت قضا کردم اما داخل خانه شدم دیدم که اهل خانه هریسه پخته [illegible] دست من افتاد
بجانب هریسه دراز شد لقمه برداشت و بدهن من گذاشت عالم گفت بگو تا دستها را تا بکردن تو حکم به بندند
در روز دیگر روزه بگیر دوم میان اعمش و زن او خصومتی بهم رسید ان عهد یکی حتی شد زن از خانه او بیرون رفت
یکی از تعلیم او [illegible] که رفع خصومت نماید [illegible] راضی کنی پیش عالم نزد زن اعمش آمد و بعد از تعلیم و نصیحت بسیار گفت
که شیخ اعمش [illegible] بهتر [illegible] است و [illegible] علم و فضل پیش است راست و هیچ عیبی ندارد نیست مگر آنکه ساقهای
دست و پای او باریک و چشم او ضعیف و خون و اشک از آنها روان و زانوهای او سست [illegible] عذر بوبغل او [illegible]
او سیاه و [illegible] دست او [illegible] اعمش که بیکین نشسته بود و سخن [illegible] شنید
بیرون آمد و بعالم گفت [illegible] اصلاح [illegible] مبتلا ساز پس [illegible]
چند از من [illegible] شخصی [illegible] قاضی برد و گفت این پسر تو [illegible] نماز نمیکند پسر انکار
نمود گفت [illegible] نماز میکنم [illegible] قرائت [illegible] قرآن [illegible] قاضی گفت بخوان تا بشنوم
پسر گفت علق القلب [illegible] بعدما [illegible] لا ریب فیه [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] زن شوهر خود را
[illegible] قاضی [illegible] طلاق [illegible]
که من در خواب [illegible] قبه [illegible]
در بام قبه [illegible] ایستاده و من [illegible]
از [illegible] قاضی [illegible] گفت ای زن وای

ودو سر من [illegible] ۳

من چو شنیدم این قصه در سر بیدار بود که بهم با خدا [illegible] که مرد بیچاره از بیرون آن بود نکند در بعضی کتب
مسطور است که تاجری بشهر حمص داخل شد و در روز جمعه در مسجد [illegible] دید که موذن اذان میگوید و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله و اهل حمص میگویند اشهد ان محمدا رسول الله تاجر گفت نزد خطیب روم و او را از سر این
مخبر سازم پس بمسجد آمد دید که خطیب بر سر یکپا ایستاده و نماز میکند بجماعت و پای دیگر او بنجاست ملوث است نزد محتسب
آمد که این خبر را باو بگوید با وی گفتند محتسب بمسجد جامع شراب میفروشد بمسجد جامع آمد دید که محتسب [illegible] شراب نزد
محتسب گذاشته و قرآنی [illegible] دست [illegible] قسم میخورد که این شراب خالص [illegible] آب داخل آن نیست مردم [illegible] میکردند شراب
میگرفتند تاجر نزد قاضی آمد که این وقایع را از او بپرسد چون بدر خانه قاضی رسید در را بسته دید [illegible]
خانه شد دید که قاضی خوابیده و [illegible] بر پشت او [illegible] تاجر گفت خدا شهر حمص را خراب کند پس بگوشه [illegible] نشست
تا قاضی فارغ شد و بیرون آمد تاجر بعد از سلام آنچه دیده بود بقاضی گفت قاضی فرمود اما موذن پس بدانکه موذن این شهر
و یکی از یهود است [illegible] این کیفیت اذان میگوید و اما خطیب چون داخل مسجد شد که نماز کند [illegible]
[illegible] نجاست [illegible] و قت [illegible] زمین [illegible]
نماز [illegible] و اما محتسب پس مسجد جامع این شهر [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] اشتر است [illegible] زمین
گذاشته [illegible] است [illegible] این پسر [illegible]
تاجر [illegible] از شهر بیرون رفت شخصی [illegible] علم نحو [illegible] اقا او [illegible] عبارات
شد [illegible] گفت من [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل [illegible]
[illegible] ساخته بود [illegible]
بود و [illegible] یعنی [illegible] پخته بود [illegible]

بیان او برده بود و امصو یعنی پشت شکسته بوده و لوزنج یعنی لوزینه ساخته بوده و افلوفج یعنی فالوده اوبرده بود پس
پدرم فریاد کرد که چشم مرا ببندید این دو لوزینه را بیرون کنید که قبل از رسیدن ملک الموت روح مرا قبض کرد اصمعی گوید
روزی بمکتب خانه معلمی رفتم دیدم که چوبی دراز و چوبی کوتاه و عصایی کج و کره و طبلی و بوقی نزد معلم گذاشته است
با او گفتم این آلات را چه میکنی و فایده اینها چیست گفت اطفال بسیار نزد من هست که تعلیم ایشان میکنم پس هر گاه یکی از
ایشان بگویم درس بخوان و او عصیان کند او را بچوب کوتاه میزنم از من میگریزد کره را حواله او میکنم و با و میاندازم
اطفال جمعیت میکنند و بر سر من هجوم میاورند پس طبل را بگردن میاورم و میزنم و بوق را بدهن میکنم و صدا
میکنم تا آنکه مردم آواز آن بشنوند پس جمعیت نموده مرا از دست او خلاص میکنند ایضا اصمعی گوید روزی از خرابه
گذشتم دیدم که یکی از معلمین اطفال بگوشه خرابه ایستاده و مانند سگ صدا میکند پس ایستادم که ببینم چه میکند
دیدم طفلی کوچک از خانه بیرون آمد معلم بجست و او را گرفت پس بمعلم گفتم مرا از سر این خبر دار کن که این
چه عمل بود و این طفل کیست گفت این طفلیست که اکثر اوقات از مکتب میگریزد و سگی بچه دارد که بجهت بازی با او
بخانه میرود و با او بیرون میرود و مشغول میشود چون من او را رسید میکنم بقصد پس تقلید صدای سگ میکنم و بکنج
مییابم شعبی در ایام خلافت هرون دعوی پیغمبری میکرد او را نزد هرون آوردند هرون با و گفت دلیل پیغمبری و معجزه
تو چیست گفت بخواه هر معجزه خواهی یکی خلیفه گفت معجزه ام این پیران [illegible] کی انشخص گفت چگونه مرا حلال باشد که این [illegible]
بنکو [illegible] لیکن [illegible] بس پیرمرد [illegible] شعبی در زمان خلافت مامون
علیه اللعنه دعوی پیغمبری میکرد و میگفتا که ابراهیم خلیل ما ماتی باو گفت معجزه ابراهیم این بود که او را با تش انداختند پس آتش
گلستان شد اکنون ما ترا با تش میاندازیم انشخص گفت معجزه آسان تر از این بخواه مامون گفت معجزه موسی بن عمران
که عصا خود را میانداخت و اژدها میشد انشخص گفت این مشکلتر از اولست مامون گفت پس معجزه عیسی که مرده را زنده
که مرده را زنده میکرد پس انشخص گفت مرحبا که تا یحیی بن اکثم را بکشم و زنده سازم یحیی گفت معجزه را کسی
که در پیغمبری تشکیک داشته باشد اما من پیش ایمان آورده ام مامون بخندید و صله باو داد مرد دیگر را
دیدند که اذان میگفت و بشرعت تمام میدوید با و گفتند بکجا میدوی گفت میروم تا ببینم
که

که او از من یکی امیر سد دو نفر را با هم برسر کنیزی منازعه بود و هر یک از ایشان ادعای آن مینمود پس
هر دو ایشان او را بشخصی موذن سپرده بودند و در وقت صبح موذن اذان میگفت چون فارغ شد با آن
بلند گفت کلا اله الا الله اما تمنا از میان مردم برخواست و در وقت شراب کرد باو گفتند چگونه گفت کنیز نزد
من با مانت گذاشته بودند بمن گفتند با کره است و من او را ثیبه یافتم موذنی را دیدند که از مناره
اذان میگفت با او گفتند چرا از جا نظم عجیب دارد تا محتاج بنوشتن آن بناشی گفت برید و این سخن را از قاضی
پیش سید پیش نزد قاضی رفتند و گفتند سلام علیکم قاضی مضطرب شد و با بچه گلفری بیرون آمد و بعد گاه
بسیار بان عود پس با ایشان گفت علیکم السلام ایشان موذن را معذور داشته برگردیدند شعبی از علما شنیده بود که
در روزه یکروز کفاره یکسال گناه است پس یکروز روزه گرفت و ظهر افطار کرد و گفت کفاره شش ماه مرا کافیست
یکی از بزرگان را صداع شد بمعالجه طبیب رجوع کرد که پای او را در حنا ابکرم کذاشتند شعبی در آنجا
حاضر بود بطبیب گفت سر کجا و پای کجا طبیب گفت چون تو راضی کردند مرده دیدی تو بر بخت خیسر کجا و دیتی کجا
مامون را در بلاد طرطوس صداع گرفت و هر چند اطبا معالجه میکردند نفع نمی بخشید قیصر روم کلاهی برای
او فرستاده و نامه باو نوشت که صداع تو بر ما معلوم شد این کلاه را برای تو فرستادیم از او بسر بگذاری
که صداع تو ساکن میشود چون کلاه بمامون رسید ترسید که مبادا او را بزهر مخلوط کرده باشند امر
کرد تا آنکسی که از او برده بود بسر گذاشت چون دیدند که ضرر بعضی نرسانید بر سر خود نهاد فی الفور
وجع او ساکن شد مامون تعجب نمود و آنرا شکافت این دعا را در میان آن یافت بسم الله الرحمن الرحیم
کم من نعمة من الله فی عرق ساکن حمعسق لا یصدعون عنها ولا ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران
ولا حول ولا قوة الا بالله ابو لهب در ایام بیماری که باو وفات یافت ده نفر از اولاد علی بن ابی طالب علیهم
ملاقات وی رفته بودند چون مرض او صعب بود و مدتی بیهوش که او را بر بستر پس چند روزی بخانه او توقف کردند
او را افاقه روی داد و از سکر مرض بهوش آمد پس بخادم گفت دلم میگوید که جمیع ارباب حاجات خواهش ملاقات
ما دارند آنها را بخوان چون خادم بیرون آمد و آن ده نفر علوی را داخل نمود چون نشستند یکی از ایشان

که از اولاد جعفر طیار بود ابتدا بتکلم نمود و گفت اصلحک الله ما از اهل بیت پیغمبریم و بتحقیق که مصایب
ما را شکسته اند و حوادث ما را فقیر کرده اند پس اگر مصلحت بینی تلافی بکن شکستگی ما را و غنی نما فقر ما را پس ما که ان
ابو دلف بخادم گفت ما را بود اری و بخشانی چون مردان آنها تکلف نمودند و تطلب گفت هر یک از شما بخط
خود بنویسید که هزار اشرفی از ابودلف بمن رسید چون ده نفر تمام نوشتند و رقعها را بوی دادند بخادم گفت مال
ما را بیاور بین بوست خود برای هر یک هزار اشرفی شمرد و بایشان داد و بخادم گفت چون من مردم این رقعها را
در میان کفن من بگذار که هر گاه در قیامت پیغمبر صلی الله علیه و آله ملاقات کنم این رقعها را حجت خود نمایم
که ده نفر از اولاد او را غنی کردم یا بسر هر یک از ایشان هزار درهم بود که در راه خرج کنند و از هزار اشرفی
چیزی صرف نمایند تا بوطن خود برسند مامون را در بیماری که بآن وفات یافت در بین ندیکه قوی خاکستر
بر بالای آن بخیزد نماند و در میان آنها میغلطید و میگفت ای کسی که ملک او زایل نمیشود رحم کن بر کسی که ملک
او زایل میشود **فصل** بدانکه بور حاصل میشود انسان را در وقت مردن قوه و حرکتی مثل آنچه عارض
میشود بچراغ در وقت خاموش شدن از حرکات سریعه و روشنی زیاده و نام نهاده اند آنرا اطبا النفس الاخیره
میگویم مردم این نفس را صحوة الموت میگویند و در بعض احادیث وارد شده است که خدا تعالی منت میگذارد
بر بنده مومن خود در وقت مردن باین صحوه تا آنکه جهت باشد بر بنده برای وصیت کردن و اما اطبا پس
در سبب آن گفته اند که طبیعت با مرض معارضه میکند و با او محاربه مینماید و میباشد مرض در اضطراب
پس هر گاه مرض بر طبیعت غالب شد طبیعت تسلیم میکند و ساکن میشود از معارضه فرو می نشیند
پس شعور بحال اول بر میگردد از میمون بن مهران مرویست که گفت جنازه ابن عباس را بطایف دیدم که
گذاشته بودند تا بر آن نماز کنند ناگاه مرغی سفید بیامد و بر جنازه بنشست پس میان جنازه داخل شد
هر چند او را جستند نیافتند چون جنازه را بقبر بردند و خاک بر آن ریختند آوازی شنیدیم و گوینده را
نمیدیدیم که این آیه میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی کنیزی بسیار صاحب جمال از هرون مرده بود و هرون را نظر محبت بسیار که باو داشت

حزن

حزن وانده بسیار بهم رسید و بجزع و گریه مشغول بود شخصی مضحکه که مردم با او تمسخر میکردند نزد خلیفه
گفت از عقل شما قبیح است که برای کنیزی این همه زاری و بیقراری نمایید هرون گفت با من مبتلا شده ام که
دوست بودم بمیرد مضحکه گفت پس بجای او دوست بداریم تا بمیرم که از این قسم زنی که عاجزم هرون گفت
وای بر تو محبت چیزی نیست که باختیار حاصل شود بلکه اسبابی چند بهم میرسد که محبت از آن بهم میرسد مضحکه
گفت بگوی که تو او را دوست میداشتم شنیدی گفت تو او دوست میدارم فی الفور مضحکه را تب شدید عارض شد و هلاک
برید **چون** فضل بن سهل را کشتند مامون نزد مادرش رفت که او را تعزیت گوید پس گفت ای مادر غمگین
مباش که اگر فضل از تو رفته است من بعوض او ترا فرزندم مادر گفت چگونه محزون نباشم بر مصیبت فرزندی
که مثل شما امیری را بعوض خود گذاشته باشد مامون از این جواب تعجب نمود و میگفت هرگز جوابی بهتر از این
از کسی نشنیده ام **حسین بن مطر** در مرثیه معن گفته است الما علی معن فقولا لقبره سقتک الغوادی مربعا ثم
مربعا [illegible] بر معن پس بگویید بقبر او سیراب بکنند ترا ابرهای رحمت بسیار بعد از بار بعضی فیا قبر
معن کنت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا یعنی ای قبر معن بودی اول حفره از زمین که گردیدی از برای
کرم و بخشش خوابگاه و یا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر والبحر مترعا یعنی ای قبر معن چگونه پنهان ساختی
جود او را وحال آنکه بود از بر و بحر [illegible] ولکن [illegible] ضقت حتی تصدعا [illegible]
[illegible]
عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا [illegible] بعد از مردن او
میباشد آب سیل که مجرای او بعد از آن سبزه زار است ولما مضی معن مضی الجود فانقضی واصبح عرنین المکارم اجدعا
چون گذشت معن گذشت جود و باخر رسید کلام [illegible] یعنی از بریده بود **در بعض روایات** که چون
خدا تعالی آدم و حوا را بزمین انداخت بوی دینار را یافتند و از بوی آن [illegible]
از بوی کند و تعفن دینار بویش کرده بودند **از ابن عباس** مرویست که چون روز قیامت شود دینار را
بیاورند بشکل [illegible] مار سیاه و سفید هر دو چشم او کور و [illegible] بهشتی نیاید

تمیع هیچ کس او را امری نمی‌کند مگر آنکه مکروه میدارد پس بجای بدنی میبایست که تمام خلایق او را می‌بینند
پس با ایشان میکوید اینست آنکسی که باو فخر میکردید و هر یکی را برای او میکشتید مرویست که جمعی
از حکما بخدمت داود علیه السلام عرض کردند که گوسفندی برای ایشان ذبح کند و بهترین اعضای خود را برای
ایشان بیاورد پس زبان و دل او را برای ایشان آورد باز گفتند بدترین اعضای او را بیاور باز
دل و زبان او را آورد چون او را از سر آن پرسیدند فرمود دل و زبان او از همه اعضا بهترند
اگر خوب باشند و از همه چیزها بدترند اگر بد باشند از حضرت امیر مرویست که فرموده آه
از اسماء خدا است پس هرگاه مریض بگوید آه پس بتحقیق که خدا را خوانده است ایضا مرویست که
فرمود تطیر بر قسم است که تو از قرار میدهی پس اگر آسان شمردی آسان میشود و اگر سخت دانستی
سخت میشود و اگر چیزی ندانستی چیزی نخواهد بود میکویم نظیر این در حضور رسیدن بجناب [بخدمت] و
که حکما گفته اند اگر شخصی را مار گزیده باشد و باو بگویند زنبور بوده است آنکه یقین بداند که زنبور
بوده است غالبا نیست که نمیمیرد و اگر زنبور بگزد و بگویند مار بوده است اکثر افتست که میمیرد
و وجه آن گفته اند که هرگاه نیش زنبور را بگویند که نیش مار است خوف بر دل مستولی میشود
و منقبض میگردد و بدن سست میشود و منافذ بدن وا میشوند پس سم زنبور بمنافذ نفوذ
میکند و بدل میرسد و هرگاه سم بدل رسید کافیست در مردن انسان و اما هرگاه نیش مار را
نیش زنبور خیال کند دل او قوی میشود و منافذ مسدود میگردد و سم آن بدل نمیرسد و این
حدیث تو در مواضع بسیار نافع است معلم از آنحضرت علیه السلام مرویست که عقل چهل قاضی مقابلست با
عقل یک معلم و عقل ده معلم با عقل یک جولا و عقل یک جولا مقابلست با عقل زن و زن عقل ندارد
ایضا از آنجناب علیه السلام مرویست که فرمود مشورت مکنید با معلمین اطفال و نه با جولاها پس بدرستیکه
خدا تعالی عقل ایشانرا سلب کرده یعنی عقل ایشان ناقص است و ذکر کرده است عالم ربانی شیخ کمال الدین
میثم بحرانی در توجیه این حدیث که معلم عقل و حواس خود را تمام بتدبیر امور اطفال صرف میکند و چیزی

از عقل

از عقل خود باقی نمیگذارد که بغیر آن صرف نماید و همچنین جولا عقل و تدبیر خود را با مرجلاهی و کیفیت
تارهای مختلفه متوجه میدارد یا آنکه چون آنحضرت مریم را علیها السلام وقت ولادت گرفت سراغ راه
از جولاها گرفت و ایشان باو خندیدند پس مریم با ایشان نفرین کرد پس بفقر و ذلت کسب مبتلا شدند
و تجار او را بر سر راه آوردند تا بباغی رسانیدند که نخل در آن باغ بود پس برای ایشان دعا کرد
بغنا و برکت در کسب حکایت ابن ظبیان روزی در بصره خطبه میخواند و آنرا مختصر کرد مردم
از اطراف مسجد باو گفتند که خدا تعالی امثال ترا در میان مردم بسیار کناد ابن ظبیان گفت هر اینه
شما تکلیف کردید خدا را بامری صعب و شاق و حجاج تقرب جسته بود بخدا بقتل ابن مردود و کاشکی که
او را قبل از این هذیان کشته بود یا ابن التراب و ماکول التراب غدا اقصر فانک ماکول و مشروب یعنی
ای پسر خاک و کسی که ترا خاک فردا میخورد کوتاه کن پس بدرستیکه ترا میخورند و میآشامند افلاطون
کسی را دید که بسیار حرف میزد باو گفت خدا تعالی آفریده است برای تو دو گوش و یک زبان از برای
آنکه بوده باشد آنچه میشنوی دو مثل آنچه میگویی از حضرت رضا علیه السلام مرویست که فرمود بخت النصر
بدانیال علیه السلام گفت میخواهم که مرا پسری مثل تو بوده باشد دانیال گفت محل من در دل تو چگونه است
بخت النصر گفت ترا در مرتبه عالی محلی جلیل است دانیال گفت پس هرگاه مجامعت میکنی مرا بخاطر بیاور و خود را
غایب من متوجه باش بخت النصر چنین کرد پس از او پسری بهم رسید که از همه مردم بدانیال شبیه تر بود
ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود سزاوار است پیش از مجامعت مزاح و بوسیدن زن و فشردن پستان او زیرا که
منی زن از میان پستانهای او بر میآید و شهوت زن در روی او است پس بوسیدن طلب شهوت میکند تا
آنکه منی او چنانچه از تو بجهد که میخواهی تو از او و آنچه از فشردن پستان او طلب میکنی نزد آب تو تا آنکه فرزند از آب مرد
و زن آفریده شود پس بدرستیکه اگر دختر از آب مرد تنها خلق شود شبیه میگردد و اخلاق او باخلاق
مرد شبیه میشود نشنیده بوده باشند اعراب که هرگاه میخواستند که اولاد ایشان با ایشان شبیه باشند در وقت
جماع که زنها با مرضانه و تدبیر نقل مکان مشغول اند با ایشان جماع میکنند و چون زنها در آن وقت

یعنی نیست و باین سبب اولاد شیعه میشوند بر پدران مرویست که مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام
امام المتقین میگویند یعنی پیشوای پرهیزکاران و قائد الغر المحجلین یعنی سفید پیشانیهای
سفید دست و پا یعنی چهار دست و پا سفیدها مراد ازینها آنست که در روز قیامت از اعضای وضو نورها
بسیار ظاهر میشود که تا دیگر قیامت را بان نورها قطع میکنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قاید ایشانست
بسوی بهشت   بدانکه از برای وضو دو معنی هست ظاهر و باطن اما ظاهر پس برطرف شده است
بعض اعضا و مسح بعض اعضا از برای ازاله کثافات و اوساخ ظاهره و اما باطن اعضا همچنانکه کثافات و اوساخ
ظاهره را برطرف میکند اوساخ معنویه را نیز برطرف میکند زیرا که پس دو مشتمل است بر دو چشم و زبان و هر دو چشم
آلوده میشوند بگناه نگاه کردن بر نامحرم و زبان آلوده میشود بخوردن گوشت مردم یعنی غیبت کردن
ایشان و در روایات آمده است که انسان بر رو عیبان را از درآتش مگر حصاید زبان ایشان
یعنی رخصت دادن ایشان زبان را بانچه طبع اقتضا میکند و هرچه بزبان او آید بگوید بی آنکه
فرق کند ما بین سخن خوب و بد و زبان در هر روز با اعضا میگوید چگونه صبح کردید اعضا
میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری و زبان سگی است گزنده اگر از بند مقید نکنی
ترا میخورد و اما هر دو دست و هر دو پا و سر پس هر یک آلوده اند بانواع معاصی پس سزاوار است
که هرگاه بنده قصد کند جاری کردن آب صوری را بر این اعضا قصد او این باشد که جاری سازد
آب توبه را بر اینها تا آنکه از نجاسات معاصی نیز پاک شوند همچنانکه از اوساخ و کثافات ظاهره
پاک شده اند و باین جهت از پیغمبر صلعم روایت شده است که در هر وقت نماز فریضه ملکی از زیر
بطنان عرش یعنی وسط آن ندا میکند که برخیزید بسوی آتشهای خود که مشتعل کرده اید بر پشتهای خود
یعنی معاصی و اعمال قبیحه پس خاموش کنید آنها را بنمازهای خود   و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که اگر نه این بود که سگان از امت بودند هر آینه امر میکردم بقتل آنها و لیکن بکشید از آنها
هر سگ سیاه بی‌ریزه دو فیه چه است که سگ سیاه شیطانست   مرویست که هرگاه مگسی
در ظرف

در ظرفی یکی از شما بیافتد پس آنرا در آن ظرف فرو برید پس بدرستی که در یکی از بالهای او سم است و
در دیگری شفاست و مگس مقدم میدارد در افتادن بمیان ظرف بالی را که زهر در اوست و مؤخر میدارد بال
شفا را   روایت کرده سفیان از زهری از سعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بریزید بر آن بول سجالی از آب یا فرمود ذنوبی از آب و روایت
شده است از جریر بن حازم که گفت شنیدم از عبد الملک بن عمیر که روایت میکرد از عبد الله بن
معقل اینکه عبد الله در قصه اعرابی میگفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بگیرید آنچه را که
بول کرده است بر آن از خاک پس بیاندازید آنرا و بریزید بجای آن آب فاضل ابن جمهور گفته است که
عمل باین حدیث از برای موافقت آن با اصل و معارضه میکند با این حدیث اول زیرا که در این
حدیث است زیادتی بر اول پس جایز است که راوی این زیادتی را غفلت کرده باشد بجهت اینکه ندیده
است این زیادتی را که گرفتن خاک باشد و دیده است ریختن آب را پس روایت کرده است آنچه را
که دیده است پس هرگاه روایت کند راوی ثانی با حدیث اول گرفتن خاک را عینا باشد معارضه با
آنچه روایت کرده است راوی اول بانچه گاه بوده باشد روایت فعل و اما هرگاه بوده باشد
قول پس جایز است که نشنیده باشد گرفتن خاک را و شنیده باشد از راوی ثانی پس هم معارض
نیست   میگویم این مسئله عام البلوی است و آن اینست که هرگاه زمین نجس شد پس با علاقات آب
قلیل پاک میشود یا نه مشهور ما بین علمای ما اینست که نمیشود و شیخ رحمه الله در بعضی کتب خود احتیاط
کرده است مذهب او که از جهت اعتماد او بر حدیث اول که خالیست از زیادتی و لا یحتمل از طرق عامه
باتخصیص مفقود است و تاویل کرده ان حدیث اول را بر چند وجه یکی آنکه ذنوب دلو بزرگ است و شاید که
آنکه باشد و [illegible] دیگر [illegible] بسجال العجم دیگر آنکه زیادتی در حدیث که موجود باشد پس تعیینی نیست و که
میباشد مقصود از لفظ حدیث بیمیباشد ریختن آب برای دفع استقذار ما محقق کرده ایم در دو شرح خود بر
تهذیب و استبصار اینکه اقوی نجس نیست که دفته است بان شیخ از برای توهم حرج اگر پاک نکند زمین را آب قلیل

در جمیع آنچه از مو بریده و از برای عموم اجناس که وارد شده در بیان کردن این قبیل که شامل است زمین و غیر زمین را
پس میباشد خبر اعرابی موید آن اخبار و اما تأویل آنچه جنس اعرابی یعنی مخفی نباشد بعد از آن لفظ واسطه است که
بظاهر است و اما زیادتی که مذکور است پس اکثر مو بر خالی اند از آن بلی روایت کرده است انس از اصحاب
صاحب مجالی اللئالی در قول او که روایت موافق است با اصل عز مسلم آنست زیرا که اصل در اشیا طهارت است بدلیل
قول خدای تعالی لیطهرکم که آمده طهور را بیرون رفت آنچه بیرون رفت بدلیل پس باقیست باقی مندرج در تحت عموم
و بالجمله پس عموم کتاب و سنت موید اند آنرا که گفتیم علاوه بر آنکه کسی که تتبع کند احادیث که وارد شده
باب ازالة النجاسات می یابد که مجال احادیث واسع تر است از این و اما سبب ورود خبر اعرابی انس که روایت شده است
اینکه اعرابی بود در مسجد احمد پیغمبر صلعم با اصحاب در مسجد بود پس گفت یا رسول الله حساب کیست حضرت فرمود
حساب با خداوند است پس اعرابی گفت هرگاه حساب با کریم است پس کریم بعض حق خود را استیفا نمیکند و رخت خود را
برداشت و در مسجد بول کرد و بیرون رفت در حالی که فرار میکرد پس پیغمبر فرمود او مومن است و در لفظ دیگر
وارد شده که اصحاب باو فریاد کردند پس حضرت فرمود قطع مکنید بول اعرابی را از ابی ذر روایت که گفتم ای
پیغمبر صلعم پیغمبران چند بودند پیغمبر فرمود یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از ایشان سیصد و سیزده رسول
چند بودند فرمود سیصد و سیزده رسول اول ایشان آدم بود پس فرمود چهار نفر از پیغمبران سریانی بودند آدم
و شیث و اخنوخ یعنی ادریس و او اول کسی بود که بقلم نوشت و چهار نفر عرب بودند هود و شعیب و صالح و پیغمبر
تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل حضرت موسی بود و آخر ایشان عیسی گفتم چند کتاب نازل شد فرمود صد و چهار کتاب نازل
شد بر شیث پنجاه صحیفه و بر اخنوخ سی صحیفه و بر ابراهیم ده صحیفه و بر موسی پیش از توریه ده صحیفه و نازل شد
توریه و انجیل و زبور و فرقان و بود در صحف ابراهیم همه امثال ای پادشاه مسلط مغرور ترا نفرستاده ام که دنیا را
جمع کنی ولیکن ترا فرستاده ام که رد بکنی از من دعوت مظلوم را و عنیکم از حق تعالی مظلوم را هرچند کافر باشد و صحف موسی
همه اش عبرت بود نهی کرده است پیغمبر از خوردن سیر که تر باشد که رسول فرمود کسی که بخورد این بقل
پس نزدیک مسجد ما نیاید بوی سیر که ملائکه اذیت میشوند و فرمود کسی که بخورد این سیر یا پیاز یا کراث پس نزدیک ما

نیاید

نیاید در مسجد ما و فرمود مثل مومن مثل فرس است که از آخیه خود گرد میگردد و فرس بعد از آن بر
آخیه خود و مومن فراموشی میکند باز بر میگردد با ایمان میگویم آخیه بند چیست که بآن سر اسب را محکم میبندند
از برای آنکه اسب فرار نکند ایضا از حضرت پیغمبر صلعم روایت که فرمود وضو نصف ایمانست و صوم نصف
صبر است بعضی گفته است که مراد از وضو در اینجا معنی حقیقی است که رفع احداث معنویه است نسبت بقلب و زبان و
جوارح پس میباشد نصف ایمان بر آنکه ایمان عبارتست از تخلیه یعنی خالی شدن از معاصی و تحلیه یعنی آراستن بطاعات
که آن تخلیه است نصف است و تحلیه بعقاید نصف دیگر است و معنی تخلیه از اخلاق تا طبیعه است از متعلقات شهوت
و غضب و تحلیه بجای آوردن صفات محموده است و مراد بصوم امساک است از شهوات و نصف صبر است زیرا که
صبر منقسم است از آنکه صبر بر طاعات پس روزه که صبر است بر طاعات نصف صبر است و فرمود که بگذارید مرغان را بر آشیانهای
ایشان میگویم ذکر کرده اند محققان از برای این حدیث سه وجه اول آنکه نهی است از شکار مرغان در آشیانهای ایشان
فرموده است بگذارید مرغان را تا آنکه از آشیانهای خود بیرون آیند پس آنها را شکار کنید و این نهی محمول است بر کراهت
دوم آنکه نهی باشد از تطیر که در زمان جاهلیت متداول بوده که طیره میزدند و از برای تفأل و قایم مقام بوده
علم قیافت پس هرگاه یکی از ایشان اراده کاری داشت بحاجت خود رفت مرغی را که باو تفأل کند مرغ را از آشیانه
بر میکند تا آنکه ببیند که آن مرغ پرید یا با آشیانه بر میگردد پس پیغمبر از آن نهی کرده و فرموده است که
بگذارید مرغان را در مکان خود و این معنی نهی است از تخلق باخلاق جاهلیت و امر است بتوکل بر خدا وجه
سوم مراد آنحضرت از طیور نفوس ناطقه انسانی است و گذاشتن نفس ناطقه در بدن عبادت است از آنکه
بتصرف نفس ناطقه قرار بدهند و تنها ندهند و بطالت معطل نگذارند پس بدرستی که نفوس قرار داده شده اند از برای
ترقی در بدن پس نگذاشتن آنها در بدن مخالفت است از برای غرض مقصود از نفوس و از آنحضرت روایت که فرمود دیدم
بهشت را پس یافتم اکثر اهل آنرا ابلهان و مطلع شدم بر آتش پس دیدم اکثر اهل آنرا زنان میگویم در حدیث دیگر است
بیشتر اهل بهشت ابلهان و دیوانگان و زنان و اطفال اند و جمع ما بین این دو حدیث بر چند وجه است یکی آنکه گفته اند
که مراد آنحضرت بیشتر اهل بهشت کسی باشد که قصد او از عمل بهشت باشد و رغبت بکند در بهشت و در دنیا و آنچه در

خالص نیست طلب بهشت و مقصود او از اعمال نیست جنت رضای خدا و دوری از آتش سخط او چنانکه فرموده است و بعد از فراغ
از ذکر درجات بهشت و رضوان من الله اکبر پس بهشت معنوی بهتر است [illegible] بهشت صوری [illegible]
وجه دیگر وارد شده است از اینکه اشتیاق بهشت بیشتر است از اشتیاق [illegible] به بهشت وجه دیگر آنکه [illegible]
بر بنیاد حدیث [illegible] باشند [illegible] و وقت که [illegible] باشند حق [illegible] و معنای این حدیث
که کسی که میل او بود و قوت شهوت و غضب بیشتر باشد تا آنکه [illegible] اخلاق ملکه او بشوند و اما [illegible] میلات
متعلقات قوای عقلیه تا آنکه کمالات ملکه او بشود و قسم اول از نیت حقیقیه و قسم ثانی [illegible] حقیقیه
محضه است و ما بین این دو قسم مراتب بسیار است بعضی [illegible] بعضی [illegible] ثانی **روایت** که شخصی
به پیغمبر صلعم وارد شد پس حضرت او را اطعام کرد و جفنه [illegible] ثرید و گوشت [illegible] آورد پس آن مرد دست با طراف
جفنه میکرد [illegible] پس حضرت [illegible] دست او را گرفت و پیش [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] طعام است [illegible] جفنه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] جای [illegible]
این یک طعام نیست **انس** گفته است که [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] **در حدیث است** که [illegible]
[illegible] **در حدیث است** که شخصی [illegible]
یا رسول الله [illegible] مادر [illegible] گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر [illegible] گفت بعد از آن کیست حضرت
فرمود مادر [illegible] گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود پدر تو **میکویم** [illegible]
[illegible] **و از ابی سعید خدری** مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مردم
ذکر موده است صدقه بر چند نوع است یکی از انواع صدقه ثواب آن ده مقابل است و آن صدقه است بر عامه
[illegible] نوع دیگر ثواب آن هفتاد مقابل است و آن صدقه است بر صاحبان احتیاج و نوع دیگر ثواب آن هفتصد مقابل است و آن
صدقه است بر اقوام نوع دیگر ثواب آن هفت هزار مقابل است و آن صدقه است بر علما و نوع دیگر ثواب آن هفتاد هزار
مقابل است و آن صدقه است بر اموات یعنی از جانب ایشان بدهی **میکویم** در این حدیث وجهی است بر جمع ما بین اخبار
مختلفه که وارد شده [illegible] کیفیات ثواب **در حدیث است** که هرگاه مؤذن اذان بگوید شیطان [illegible]
[illegible] پس هرگاه بنده احرام نماز ببندد شیطان [illegible] [illegible]
تا آنکه [illegible] **از حضرت پیغمبر** صلعم [illegible] که [illegible]
[illegible] **میکویم** این حدیث
[illegible]
[illegible]
[illegible] **و آنحضرت** فرمود وارد شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **روایت** [illegible] رسول خدا است
[illegible]
[illegible]
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود [illegible]

سبب آنکه ترا من نیکوتر و از تو بهتر شما بجا نیست و اما آنکه پس نیکو صحبتی از من بود حتی که من منتی آن شده ام بر فطرة اسلام و در [illegible]
دیگر است و اما آنکه از من پس بکشید [illegible] پیغمبر خود را **میگویم** در این حدیث دلالتی است بانکه [illegible] کلمه کفر و صبر بر کشتن
بهتر است از تقیه در کلمه کفر خصوص هرگاه که [illegible] باشد که اقتدا بایشان میشود در دین پس [illegible] از تبری از او و او
بکشند [illegible] افضلیت و بر استحباب ترک رخصت زیرا که حق تعالی [illegible] بر صبر [illegible] بر اولویت
بر جواز اخذ برخصت و هر چند که بوده باشد در کلمه کفر **فصل** در حدیث است که سزاوار آن نیست که نگاه بکند در آینه [illegible] کسی
نیکو روست [illegible] نکند بدی که نیکو را بعمل قبیح که جمع کرده باشد ما بین حسن و قبیح و اگر بد شکل باشد پس جمع نکند ما بین
دو قبیح **پیغمبر** فرموده نیست کسی از شما مگر آنکه [illegible] از برای او است شیطانی گفتند و تو یا رسول الله فرمود و من هم ولیکن اعانت
کرده است خدا مرا بر شیطان و تسلیم کرده است **و از انحضرت** منقولست که فرمود بهشت بسوی [illegible] مشتاق تر است از سلمان بر بهشت بعضی اهل
اشاره گفته اند مراد انحضرت اینست که بهشت معنوی مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بر بهشت از برای آنکه بوده است در بهشت
معنوی و فارغ بوده از بهشت صوری و بهشت معنوی آن بهشتی است که وارد شده است در آن اینکه خدا را بهشتی است که نیست
در آن حور و نه قصور و نه شیر و نه عسل بلکه تجلی میکند در آن [illegible] متبسم و مراد بتجلی [illegible] انوار [illegible] است
که فائض میشود از جانب حق و ظاهر میگردد بر اهل جنت معنویه که ساکنند در ریاض قدس [illegible] که هرگاه [illegible]
بشود بر ایشان این اشراقات حاصل میشود برای ایشان [illegible] بهجت و سروری که ایشان را [illegible]
[illegible] روشن میگردد **و وارد شده است** اینکه خانه یا مکانی که معصیت خدا در آنجا میشود واجب است که [illegible]
سازند بآفتاب تا آنرا پاک کند از نجاست گناه یعنی میگوید [illegible] آفتاب [illegible] و معنوی
پاک میکند **از عاصم** بن حمید مرویست که بخدمت حضرت صادق عم عرض کردم فدای تو شوم یا در بهشت غنائی هست فرمود در بهشت
درختی هست که خدا امر میکند بادها [illegible] پس میوزند [illegible] که خلایق مثل آن [illegible]
در خوبی [illegible] فرمود که این غنا برای کسی است که ترک کرده باشد در دنیا شنیدن غنا از ترس خدا **و از موسی** [illegible] امیر المؤمنین
مرویست که فرمود داود [illegible] صاحب مزامیر است یعنی [illegible] اهل بهشت است **و در حدیث** دیگر است که ان حور العین
[illegible]

کرده است
[illegible] و همه ایشان بر حق اند و منافاتی ما بین این اخبار نیست از برای آنکه [illegible] بسیار اند **ابی بصیر** از حضرت صادق عم روایت
که باو گفتم [illegible] در بهشت [illegible] یکی از ایشان بلندتر است از دیگری [illegible]
حضرت فرمود کسی که جای او بالاتر باشد [illegible] آنکه پائین بیاید و کسی که پائین تر است [illegible] که بالا برود زیرا که بان مرتبه
نرسیده است و لیکن ایشان هرگاه [illegible] **میگویم** بتحقیق که مقدم داشتیم ازین
وجه دیگر حاصل این نیست که اهل [illegible] روایت شده است که اهل بهشت لذت [illegible]
که همه ایشان [illegible] باشند [illegible] فقیر است [illegible]
در دنیا [illegible] نکاح [illegible] **و از ابن ابی الدنیه** مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق عم بودیم [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] اینست که [illegible] تمام اصحاب [illegible]
فرمود در [illegible] که خدا [illegible]
[illegible]
در [illegible] استقامت [illegible] **حضرت صادق عم** فرمود بر در بهشت نوشته است یک درهم قرض [illegible] درهم است [illegible] درهم صدقه
ده درهم است زیرا که قرض [illegible] **میگویم** و ذکر شده است [illegible]
و از اینست که درهم قرض [illegible]
[illegible] درهم صدقه چنین نیست [illegible] درهم است [illegible]
[illegible] درهم صدقه است [illegible] درهم قرض [illegible] درهم صدقه [illegible]
[illegible] درهم قرض [illegible] درهم صدقه [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و تبری دیگر را تیز انداخت و خود [illegible] چون ابلیس آمد و چگونه [illegible] گفت اینچنین است اگر تبری دیگر [illegible]
چون تو دیگر باره آمد و تبری دیگر [illegible] و ابلیس او را بگذاشت و برگردید و [illegible] برخاست [illegible]
و [illegible] آمد چون ابلیس [illegible] گرفته [illegible]
خوشنود [illegible] گفت [illegible] شد که در کلام [illegible]
مطلب گفته [illegible] و **گویند** که یکی از عباد درختی را دید که بعضی مردم آن را عبادت میکردند و خدا را فراموش کرده [illegible]
آن درخت [illegible] شیطان بشکل انسانی بر سر راه آن عابد آمد و گفت کجا میروی عابد گفت درختی هست که
مردم آن را می پرستند و خدای را [illegible] میروم که آن را قطع کنم شیطان گفت ترا با آن درخت چه کار [illegible] عابد [illegible]
[illegible] پس شیطان خواست که [illegible] عابد [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] که هر روز [illegible] تو از خواب بیدار [illegible] عابد [illegible]
[illegible] شیطان گفت [illegible]
[illegible] روز سوم [illegible] برخاست [illegible] درخت رفت
شیطان [illegible] گفت کجا میروی گفت [illegible] درختی هست که مردم آن را عبادت میکنند [illegible] شیطان گفت
ترا قدرت آن نیست [illegible] عابد [illegible] پس شیطان [illegible] عابد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
عابد [illegible] درخت را قطع نکرد **میگوید** [illegible] وارد شده است در تفسیر [illegible] حق تعالی استحوذ علیهم الشیطان
یعنی غالب شده است بر ایشان شیطان **از شیطان** پرسیدند [illegible] که ابن آدم [illegible] شیطان
هرگاه اطاعت [illegible] **مروت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] در کتاب [illegible]

در فضایل

در فضایل امیر المؤمنین ع ذکر نموده است که در بعضی سالها در شهر قم جنگ و فتنه واقع شد و مردم شهر متفرق گردیدند
هر یک به [illegible] رفتند جمعی [illegible] که در آنجا [illegible] علویه با چند دختر صغیره که پدر ایشان [illegible]
بقتل رسیده بود فرار نموده [illegible] زمستان [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بصفت ضعیف [illegible]
[illegible] باین شهر میایند [illegible] پناه [illegible]
کرد [illegible] خانه [illegible] ایستاده [illegible]
ایها الامیر [illegible] علویه که با چند دختر صغیره [illegible] پناه [illegible]
[illegible] این کلام شنید [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]

و ایشان [illegible] در کنار حوض کوثر نشسته اند و علی بر جای [illegible] بنشسته [illegible] و مردم را آب میدهد پس مجوسی آب طلبید علی فرمود تو دین
ما نیستی [illegible] آب [illegible] ابراهیم [illegible] بعضی فرمود یا علی او را آب بده [illegible] که او دختر ترا [illegible] پناه گرفته [illegible]
[illegible] نجات داده است [illegible] مجوسی فرمود پیش [illegible] مجوسی
پیش رفت حضرت [illegible] آب [illegible] مجوسی [illegible] از خواب بیدار شد [illegible]
[illegible] نقل کرد [illegible] گفت ای [illegible] واقعا این علویه [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] گفت [illegible] و بعد از آن [illegible] بچشم خود دیده باشم [illegible]
[illegible] روشن کرد [illegible] علویه [illegible] که دیده بود [illegible] گفت علویه سجده شکر نمود و گفت [illegible]
خدا ترا هدایت کند [illegible] اسلام [illegible] مجوسی گفت اسلام [illegible] علویه
اسلام [illegible] مجوسی [illegible] خواب
[illegible] مجوسی [illegible] بطلبید [illegible] علی [illegible] دوستان [illegible] حضرت فرمود [illegible]
بطلب [illegible] آب [illegible] آب طلبید و گفت من یکی از دوستان [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] علویه [illegible]
[illegible] گفته بود [illegible] صبح شد [illegible]
[illegible] علویه [illegible] مجوسی [illegible]
[illegible] مجوسی [illegible] اسلام [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] علویه [illegible]
[illegible] علویه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] علویه [illegible]
[illegible] علویه [illegible] خواب [illegible] نقل کرد [illegible] علویه [illegible] گفت علویه سجده شکر
و گفت [illegible] علویه [illegible]

علویه

علویه [illegible] قبول [illegible] بخانه [illegible] علویه [illegible]
[illegible] بخانه [illegible] علویه [illegible] **فصل** [illegible] روایت کرده [illegible]
در کتاب [illegible] گفت [illegible] بیت [illegible]
در بعضی [illegible] سفر [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible] جیست گفت [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دختر علویه [illegible]
[illegible] است [illegible] میکند [illegible]
[illegible] از خانه بیرون [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] علویه [illegible] گفتم [illegible] علویه [illegible]
[illegible] علویه [illegible]
علویه [illegible]
[illegible] داخل شهر [illegible]
[illegible] فلان [illegible] بخانه [illegible]
[illegible] بخانه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خدا [illegible] علویه [illegible]
[illegible] از خواب بیدار [illegible]
باین توفیق — گفته است [illegible] شنیدم که میگفت [illegible] ابن مبارک [illegible]
که در [illegible] مقیم بود — در تفسیر [illegible] گفته است

اتفاق کرده‌اند متکلمین بانکه ایقاع عبادت بقصد ثواب یا بدفع عقاب باطلست میگویم و شیخ شهید
عطر الله مرقده مثل این کلام را از علمای ما نقل کرده است پس این مسئله از مسائلی است که اجماع مسلمین بر آن
منعقد شده و بعضی متاخرین مثل شیخ بهائی طاب ثراه مناقشه کرده است با علما در این حکم و دعوی و ما
تقویت کرده‌ایم کلام بهائی را و دلیل بسیار بر این حکم ذکر کرده‌ایم و اینکه قصد ثواب و دفع عقاب بر میگیرد
بقصد قربت محقق میکند قربت را و منافاتی با آن ندارد زیرا که کسی که بهشت را میخواهد بسبب آنست که
خانه خدا است و همسایه اوست وگفته‌اند که زندان حجاج [illegible] و وسیع بود که دیوار [illegible] سالی بود
و سقف نداشت فاضل نیشابوری در تفسیر قول الله تعالی ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب گفته است
از جمله ظلم حجاج این بود که صد و بیست هزار نفر را بی تقصیر کشته بود و در زندان او گذشتن صد و ده هزار نفر
بود هشتاد هزار مرد و سی هزار زن و شانزده هزار نفر در میان زندان او [illegible] و سرما بودند
حق تعالی میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین بصیغه متکلم مع الغیر با وجود آنکه مقام اقتضا میکند متکلم وحده
بلکه گفته‌اند از جهت تحقیر مقام معبودیت جواب داده‌اند از این بچند وجه لطیف ترین آنها وجهی است که
ذکر کرده است امام فخر رازی در تفسیر کبیر و حاصلش اینست که وارد شده است در شریعت در ابواب معاملات
اینکه کسی که چند متاع را بیع صفقه بفروشد و در یکی از متاعها عیبی ظاهر شود مشتری را نمیرسد که معیوب را
تنها رد کند مادامیکه جمیع را رد کند یا جمیع را قبول کند و چون عبادات ما همه معیوب اند بانواع عیوب و در میان
عبادات ما عبادتی هست که بعنوان جزم و یقین از عیب خالیست مثل عبادات اولیاء الله داخل میکنیم عبادات
معیوب خود را در آن عبادات صحیحه و عنان کرده میگوییم ایاک نعبد یعنی ما و اولیای تو ترا عبادت میکنیم
پس همه عبادات بتو میرسد یکدفعه و بیع صفقه است و نمیتوانی که بعضی را قبول کنی بسبب جزم و یقین بوجود عبادت
صحیحه در میان آنها و وجه دیگر مثل این در لطائف ذکر کرده‌اند از اهل معرفت در نکته تقیید اهل کتب
در ابتدای کتابهای ایشان بحمد الله یعنی حمد میکنیم ترا و [illegible] گفته‌اند که [illegible] است بجوارح
و همچنین عبادات همچنانکه حضرت پیغمبر میفرماید که کسی که [illegible] پس باید [illegible] باشد چشم و زبان و دست و گوش [illegible]

اعضا

اعضا او و همچنین کسی که نماز میکند باید بخشوع بکند جمیع جوارح او و بالجمله میباشد و صلی که قرار داده است حق
از جوارح خود را بعضی پس میگویم ایاک نعبد یعنی ما تمام جوارح و اعضا عبادت میکنیم ترا میگوییم وجه دیگر متفرع
میشود و فروع بسیار که دلالت میکند بر آنها روایات صحیحه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم از جمله فروع است آنچه
وارد شده است بیان از تاکید باجتماع در عبادات خصوصا نماز و بایقاع آن بجماعت و سبب آن دو وجه است یکی آنکه جماعت
بسیار کم است از آنکه در میان ایشان کسی باشد که نماز او مقبولست پس هرگاه واقع بشود بجماعت پس از باب بیع صفقه است
همچنانکه گذشت پس اجتماع سبب قبولست و وجه دوم آنکه تضاعف ثواب حاصل میشود بسبب اجتماع همچنانکه وارد شده است که
نماز متفرع معادلست با [illegible] و نماز [illegible] و همچنین نماز با حضور قلب [illegible]
از آنچه وارد شده است در شریعت مطهره تضاعف ثواب و شکی نیست که این نسبتهای بسیار [illegible]
[illegible] انها [illegible] پس میباشد [illegible] از جماعت [illegible]
آنچه وارد شده است از تاکید بنماز در اول وقت زیرا که از جمله اسباب قبول اینست که در اول وقت با نماز امام عصر صلوات الله
علیه بالا میرود پس میباشد بالا رفتن نمازها یکبار بمقام عرض [illegible] بیع صفقه هم پس قبول میشود نماز
هم باین سبب وارد شده وجه اینست که وارد شده است باجتماع بر [illegible] و در اوقات شریفه مثل روز عرفه و [illegible]
[illegible] استشعار و تحقیق که [illegible] این کلام [illegible] میگوییم بعضی اهل
عرفان گفته‌اند از نماز دو رکعت [illegible] بهتر است از داخل شدن به بهشت زیرا که در بهشت نیست مگر [illegible]
بهشت [illegible] اما نماز [illegible] پس نیست [illegible] مقام عبودیت [illegible] و از این سبب
این وجهی دیگر لطیف تر هست [illegible] بهشت [illegible] که لذت [illegible] و بهشت جنت [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible]
اول عذاب روحانیست و ثانی عذاب جسمانی و باین وجه منطبق میشود آنچه گفته‌اند که حکیمی را پرسیدند [illegible]
[illegible] نیست [illegible]

تقریب

گفت بجهت آنکه بار سنگین را فریب میکشند که بر داشتن آن تمام جوارح وجود ثقیل بر دل بتنهائی بر میدارد
اینچم مقدم داشتیم از تعلیل میباشد از برای ارباب قلوب و اما عوام مذهب پس برای ایشانست که بگویند عباد
سبب دخول بهشت است خدا میفرماید داخل شوید بهشت را بسبب عملهائی که کرده اید و سبب فضل است نه
مسبب نیز که سبب تحصیل میکنند مسبب را همچنین که ملال و مشقت از انست فرح و سرور نیز از ان خواهد
بود بعضی اهل تحقیق گفته اند که سبب فرستادن یوسف علیه السلام جامه خود را نزد یعقوب که چشم او بان روشن شد
این بود که برادران او همان جامه را بخون الوده اورده بودند گفتند که گرگ یوسف را خورده است پس غم یعقوب از ان
جامه بود سرور او نیز از ان بود و از ربابستانی گفته اند که یکی از عباد ایه از قران خواند پس فریاد کرد و بیهوش
شد اصحاب او او را میگفتند و چاره او را عیب دانستند حالی از سبب بیهوشی او پرسیدند گفت ایه از قران
خوانده بیهوش شد گریه است عالم گفت همان ایه را او بخواند پس خواند [illegible] بیهوش شد اهل عالم را از ستی
ان پرسیدند گفت بدرستی که یعقوب بجهت مخلوقی گریه کرد چون بوصال همان مخلوق رسید چشم او روشن
گردید و اگر از گریه خوف که میکشد همین روشنی میتواند حکم بعد از بودن تداویت من لیلی بلیلی من الهوی
کما یتداوی شارب الخمر بالخمر یعنی مداوا کردم مرضی را که از محبت لیلی عارض شده بود بلیلی همچنانکه مداوا
میکند شارب خمر خمر را بخمر **گویند** که روزی عایشه طعام نزد پیغمبر اورد گوشت اینها پس در وقت اوردن طعام
قطره از عرق بر رخت پیغمبر ریخت پیغمبر بان تکلف ننمود غضب نکاه کرد خادم نیز خادم یافت که پادشاه غضب کرده است پس
تعلق نمود تمام قدح را بر رخت او ریخت پادشاه گفت ترا بکشم پس بنی خادم گفت ایها الملک یا فهم که اراده قتل
من داری ترسیدم که مردم بگویند پادشاه برای چکیدن یک قطره مرق من بکشت نخست ادبی کرد و خواستم که تقصیر
خود را بزرگ نمایم تا مردم را مجال سخن نباشد پادشاه از این سخن تعجب نمود و او را عفو کرد و صله بسیار باو عطا
نمود **در بعضی کتب** مسطور است که در بعضی بلاد هند قاعده اینست که تمام مردم انجا هر صد سال یکمرتبه در یک روز
در ان عید میل شده در یک مکان جمع میشوند پس یکی از ایشان بر بالای سنگی بزرگ که در ان صحرا گذاشته است
بالا میرود و باواز بلند میگوید ایها الناس کسی که در عید سابق حاضر بوده است برخیزد

و بر سر آید سند بیاید کیفیت ان عید را برای مردم حکایت کند پس جمعیت از مردم بر میخیزند و بر انکه مردی
که در عید گذشته حاضر بوده اند همگی منقرض شده اند و گاه باشد که مردی پیر با فرزند پیری باقی مانده باشد
پس بر خیزد و وقایع ان عید را با تمام پادشاه ان عصر و مکان و وزیر و قضات و علمای ان زمان حکایت کند پس
خطیب ایشان بر منبر بالا میرود و ایشان را موعظه میکند و ایشان استغفار مینمایند و توبه میکنند و از ایشان
بگریه و نوحه بلند میشود پس از حق الله و حقوق الناس بیرون میایند و نقد بسیار بفقرا و مساکین میدهند
و عادت این مردم انست که هر گاه پادشاه ایشان بمیرد او را بر عرابه میخوابانند و سر او را بکنار عرابه میگذارند
که موی او بر زمین بیافتد و با طراف شهر میکردانند و پیره زنی با علی بر راه میرود و خاک از موی سر پادشاه
پاک میکند و باواز بلند میگوید ایها الناس عبرت بگیرید از این پادشاه که دیروز چگونه مغرور و مستظهر
فرش او دیبا و حریر بود و امروز باین قسم شد که می بینید پس مردم گریه و ناله میکنند و اه و ناله ایشان زیاد
میشود و از گناهان پشیمان میشوند **شیخ بهائی** حکایت کرده است که عابدی سی سال نماز خود را در صف اول
بجماعت میگذارد بعد از ان همه ان نمازها را اعاده کرد چون از سبب پرسیدند گفت روزی بمسجد امدم که نماز
کنم در میان صف اول که همیشه میایستادم جا نبود در صف اخر ایستادم و نماز کردم چون فارغ شدم دیدم
که مردم از بودن من در این مکان تعجب میکنند و بر من نگاه مینمایند من از این خجل شدم و باخود گفتم که از این
خجالت بر من معلوم شد که نماز من در صف اول خالی از ریا نبوده است پس همه ان نمازها را باین سبب اعاده کردم
میگویم و شهادت میدهم بکلام صادق حضرت صادق علیه السلام که تمام نمیشود ایمان مرد تا انکه بوده باشد مردم نزد
او مثل شتر کلاه زیرا که مراد تحقیر مردم نیست بلکه مراد عدم التفات بایشان و عدم تفاوت ما بین انکه عبادت در
حضور ایشان واقع شود یا در غیبت ایشان **غزالی** در کتاب احیا در باب عزلت ذکر کرده است که از جمله فواید عزلت
گریختن و کوشه نشینی انست که عزلت وارستگی است از مشاهده و این شقاق بدخویان و کران طبعان و از
معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع مردمان نوعیست از کوری و قسمی است از نابینائی و بواسطه این
معنی لطیفها نقل کرده است یکی انکه اعمش را گفتند چرا چشم تو باین حال شده و همیشه چرک الود است گفت چشم تو

بر عیادت او بیکبار بش ریخته و تباه گشته است جواب داد از بس که مردم نا تراشیده در شعر خود نظر کرده‌ام خشم
بر آن کو فهماده رسیده است و ایضاً نقل کرده که روزی ابو حنیفه کوفی نزد ابو العیناء برسم عیادت رفته بود باو گفت
یا ابا العیناء در چه امر و است که خدای تعالی هر که را یکی چشم نابینا میکند [illegible] عوض او [illegible] تا یکی چشم
چیزی دهد که بهتر از آن باشد منبع اهم بوده‌ام که در مقابل این ابتلا بتو چه داده است ابو العیناء جواب داد که
اینچه بمن عنایت فرموده اینست که تو امثال ترا نمی‌بینم **میگویم** همانا که چشم از مشاهده محبوب آن تو مسرور و همچنین از
دیدن مکروه متألم میشود و کسی که کور باشد از دیدن نمکاره زمانه براحت خواهد بود گفتی اینچه [illegible] دنیای
مکروهات اند **فصل** خدای تعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون تفسیر این آیه بر مذاق اهل حقایق
و بطون اخبار چنین بیان دلالت میکند اینست که هرگز نرسید بقرب جناب حق جل شانه و ما تحبون متاع دنیا
و متعلقات اوست که انسان با آنها مقرر به محبت آنها مجبول است جانهای همه آنها بهتر [illegible] انسان رفع
دلهای همه بر جاه و جاه بیان که مانع میشوند [illegible] برسیدن قرب بی انفاق آنها اعتبار قدرت از
قطع علایق روحانی و جسمانی و دفع پرده‌ها و حجابهای صیقل آئینه و بانچه ذکر کردیم از اتفاق اشاره کرده است
حضرت علیه السلام که فرموده است موتوا قبل ان تموتوا یعنی خود را بمیرانید بقطع علایق و دفع موانع قبل از آنکه
از بوته فنا برود **در حدیث است** که موسی بن جعفر علیه السلام قصد قومی که [illegible] شکر جهت [illegible] بود که
[illegible] شکر جهت بیان دارم خدای تعالی فرموده است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی [illegible]
با [illegible] انفاق بکنید از آنچه محبت دارید **حدیث** که چون حضرت ابراهیم خانه کعبه را ساخت بر کوه ابو قبیس
رفته ندا کرد الا هل الحج یعنی بیایید بسوی حج [illegible] حتی کسانی که در اصلاب پدران [illegible] شنیدند
میفرمود [illegible] شامل [illegible] اسناد [illegible] فرموده است
که حقیقت انسان موجود است [illegible] خاص
از انسان [illegible] که امام [illegible] نطق کرده است
[illegible] اقتضا [illegible] است

کہ بہ او

کرده باشد در آن نکته و سببی که مناسب باشد معلوم و نیست آن نکته مگر اراده استغراق جمیع افراد
که حاضر باشند یا غایب علاوه بر اینچه اهل بلاغت گفته اند که استغراق مفرد شامل تر است از استغراق جمع
کرده است با این ذمخشری در چند موضع از کشاف **ابن اعثم همدانی** در بلاد دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده بود
و در قید اسیری و بند [illegible] ناگاه دختر فرنگی که او را در حبس داشت در اثنای شب خود را باو رسانید
و او را بر سر کار آورد و تا صبح هشت بار با او صحبت داشت بعد از استیفای مراتب اختلاط باو گفت که ای اهل
مسلمانان شما همیشه با زنان خود باین طریق مباشرت مینمایید گفت بلی گفت بهتر از این واقع است گفت
شما را بر جمیع دشمنان مظفر و منصور کرده اند و فتح و نصرت و [illegible] اینست که شما میکنید پس گفت ای
از این زنان خلاص کنم و از این حال رها کنم و بدین قیمه ایم [illegible] دیگری را
[illegible] کرد و گفت بلی اینچه [illegible] و وقت در هیچ شب دیگر [illegible] باو رسانید [illegible]
داد را از حبس برآورد و با خود [illegible] معنی [illegible] یکی از شعرای [illegible]
[illegible] مقرر است که [illegible] بوادن زود [illegible]
[illegible] **در تاریخ است** که ابن اثیر صاحب نهایه
صاحب فضل و کمال در جمیع امور مهارت تمام داشت سلاطین و امرا او را احترام مینمودند و مناصب جلیله
و امور مهمه را با او مرجوع میداشتند اتفاقاً [illegible] یکی از اطباء حاذق را اختیار نموده
[illegible] باقی بود [illegible]
از معالجه دست برداشت [illegible] تمام [illegible]
گفت [illegible]
پس باقی بود [illegible] اختیار کرده [illegible]
بتصنیف [illegible]
هر لحظه [illegible] **از مینکی** [illegible]

و دیگر در قول خدا تعالی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة یعنی زن نیکوی صالحه و فی الآخرة حسنة یعنی حور
حور العین وقنا عذاب النار یعنی زن بد زن بد بدتر سرای مرد نکو اندرین عالم است دوزخ او زنهار از قرین
زنهار وقنا ربنا عذاب النار **فخر رازی گوید** هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد هفتاد
و سه سال فکر کردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد **ابن جوزی** زنی جمیله داشت نسیم الصبا نام او
بود اتفاقا ما بین ایشان کدورت و شقاق پیدا شد امر ایشان بطلاق منجر گردید پس شیخ او را طلاق گفت بعد از مدتی
از طلاق او پشیمان شد روزی نسیم الصبا در مجلس وعظ شیخ آمد و میان او و شیخ دو زن دیگر نشسته بودند
واسطه بود چون شیخ او را بشناخت رو بان دو زن نمود و گفت ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص
الی نسیمها یعنی ای دو کوه نعمان بر شما سوگند باد آنکه بگذارید تا بمن وزد باد صبا **مترجم گوید** صفی الدین
حلی را معشوقه بود نعمان نام شبی از شبها که با هم خوابیده و از وصال همدیگر محظوظ بود حدیثی از نعمان
صادر شد صفی الدین این شعر را تضمین نموده گفت اقول لحقتها افتقت نعمان لیلة بنوم محیاها انا زادنیها
یعنی میگویم در حالتی که در بغل گرفته بودم نعمان را شبی از شبها بنوم در حالتی که خود کرده بود بدن خود
وقد ما وصلت الیه من حنو نسوة بدحق قلب المستهام شمیمها و تحقیق که فرستاده بود من الیتین بر
خود دل در حال اخراج ریح که تازه میکرد دماغ دل عاشق را بوی آن ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم
الصبا یخلص الی نسیمها ای دو کوه نعمان بخدا قسم که بگذارید باد صبا را که بوزد بمن نسیم آن **فصل** در تحقیق
دانسته شده است که نیست نزد خدا تعالی شب و روز و تغیر که به اندازه اینها اهل حدیث با آنکه علم خدا تعالی
علم زمانی نیست بلکه علم حضوری است که دخل مجال داشته ندارد بلکه از منها آنچه در زمان است بعلم خدا تعالی
حاضر نسبتی تفاوت میان آنچه گذشته است و آنچه میاید و تشبیه کرده اند زمان را و آنچه در زمان است بتار
بندی کشیده که هر قدری از آن تار برنگی خاص است شخصی آن تار را بدست گرفته و در مقابل چشم مورچه داشته است
مورچه بسبب حقارت جثه و تنگی چشم میبیند که در هر زمان رنگی از آن تار میگذرد و بیرون میرود مورچه رنگهای
مختلفه تار را بشمرده در آنکه میکند و نمیداند که تار بدست او است و آن در مقابل چشم مورچه داشته است

ان تار را

آن تار را از اول تا آخر بیک نظر مشاهده میکند و علم خدا تعالی از قبیل علم صاحب تار است
و علم ما بندگان مانند علم مورچه است **مجنون** بعد یار بخدمه و درگرد منازل لیلی گردیده خود کشی نهاد
الجدار ای بوسید و خاک الجدار ابیوسید و بچشم میکشید کسان او را ملامت کردند با ایشان گفت
شما چه میدانید بدرستی که من نمی بوسم مگر روی او را و نمی بینم مگر روی او را بعد از آن مجنون را دیدند که
در زمین دیگر ... گفتند لیلی با این زمین منزل است چگونه او را میبوسی و میبوسی در آن
شعر خواند لا تقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار مگو که خانه لیلی بسمت مشرق نجد بلکه تمام نجد
از برای لیلی خانه است ولها منزل فی کل ارض وعلی کل دمنة آثار و از برای لیلی است در هر زمینی منزلی و در هر
آثار خانه آثاری و تحقیق که نظم کرده آن اشعار را صاحب مثنوی مگر آنکه شعر لیلی در عشق مجازی و شعر
مولوی عارف در عشق حقیقی است من ندیدم در جهان کوی او در در و دیوار الا روی او بو بر
بر در تنم لیلا بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبود جز روی او هم
ز ... هر بصر را صرف نظر میباید تا بدان هر یک نگاه میکنی صد تماشای الهی میکنی
ای یاد من بتحقیق که ذکر کرده ام در کتاب مقامات النجاة مقامی چند که از برای عشق و معنای آن محبت و
انواع آن و با وجود آنکه کلام را در آن بسط داده ام ظاهر شد بر ما آنکه بسوی معلوم نشد و بر بعضی ظاهر نمیگردد
از جمله گفته اند معنی عشق کشانیدن دلها و عشاق است بسوی مطلوب اما حقیقت این کشانیدن و کیفیت آن
بر ظاهر نیست و زیاد نمیکنند تعریفات و تعبیرات آن مگر خفا و پوشیدگی و این از قبیل حسن است چه پیدا که
حسن با وجود آنکه شاهد و محسوس است اعتراف کرده اند ارباب بلاغت با آنکه وصف و تعریف آن ممکن نیست
و تعبیر از آن محال است بلکه بذوق و وجدان ادراک میشود و بتحقیق که نظم کرده است این معنی را ...
و گفته اند کسی که عشق را وصف نمود از او نشناخته است از ذلك الخاص ... که او را دو ... نام او را ...
کرده بود نام او در دفترها مکتوم کرد محرمانه اسرار آن معلوم کرد **یکی از آنها** گفته است هرگاه خواسته باشی که خدای
خود را بشناسی دل خود را بنور معرفت حق منور کنی پس باید قرار بدهی میان خود و گناهان حصاری از آهن

گویند که یکی از اهل عراق قدری گوسفند غارت نمود و بکوفه آورد و مردم کوفه آنها را خریدند و با گوسفندان
خود مخلوط کردند عابدی از اهل آنجا پرسید که عمر گوسفند چند سال است گفتند هفت سال پس هفت سال
گوشت را نخورد افلاطون منقولست که شخصی وفات یافت خبر بعهود دیر و نیز بسیاری بسر خود میراث
گذاشت وان پسر در عرض اندک زمانی همه را تلف کرد و ضایع ساخت و از دست بیرون کرد گفت که آن شخص
همیشه زمین مردم را فرو برده بود لیکن این مرد زمین را فرو برده و خورده افلاطون گفت هر کس که بسیار
خوشی میکند بمنزله کسیست که مواضع مستوره بدن را کشف نموده و عورات را ظاهر ساخته باشد پس باید
که ظاهر نسازد شوخی و مزاح را مگر برای کسی که بتر او محرم بوده باشد در مثل است حق تعالی فرموده که
فان لم تفهم فاربع یعنی دو بار زدن را بگو پس اگر بعد دو بار نفهمید پس چهار بار بگو و بعضی گفته اند که اربع صیغه
امر است یعنی ساکت شو یعنی اگر بعد دو بار نفهمید یکبار دیگر بگو و بعضی گفته اند که اربع یعنی او را بزن بار بعد یعنی
عصا مؤلف کتاب نعمة الله الموسوی الحسینی توفقه الله بحمد خدا او را باموری که باعث خوشنودی خدا است و قرار
بدهد اینه احوال او را بهتر از گذشته ای برادر مؤمن توقع بخدا تعالی ما و شما را بعد از این که ما غلام
هستیم که خریده است ما را آقا ما بقیمتی گران و نقد داده است قیمت او و شرط کرده است با ما در حین خرید شرطی
که وفا بآن شرط نکرده ایم تا بحال و با وجود اینها دعوی آزادی میکنیم با وجود آنکه کتابی بقید خود نوشته ام
و قباله که برای معامله نوشته اند در اغلب اوقات می بینیم و آن کتاب قول خدا تعالی است ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون یعنی بدرستی
که خدا تعالی خریده است از مؤمنین نفوس ایشان را بانکه بوده باشد برای ایشان بهشت جدال میکنند در راه
خدا پس میکشند و کشته میشوند و شاید که تو گمان میکنی که این آیه نازل شده است در جهاد کفار و بگوئی که
پیغمبر صلی الله علیه وآله لشکری بجهاد کفار فرستاده بود پس جنگ کردند و غنیمت آوردند چون برگردیدند پیغمبر باستقبال
ایشان بیرون رفته و فرمود مرحبا بقومی که جهاد اصغر بجا آوردند و باقی مانده است بر ایشان جهاد اکبر گفتند
یا رسول الله جهاد اکبر کدام است حضرت فرمود جهاد تو با نفسی که ما بین دو پهلوی تو است و شکی نیست که

ضرر

ضرر نفس بر تو بیشتر است از ضرر کفار زیرا که کفار لباس عاریت زندگی را در این دنیای
بیوفا از بر تو بیرون میاورند و بنعیم آخرت میرسانند و اما نفس تو هر گاه تو را بهوای خود گذاشتند
و تو اتباع خود کردانید نعیم آخرت از تو گرفته بشقاوة میاندازد و باین اشاره کرده است حضرت بقول
خود موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرانید نفوس خود را بجهاد با ایشان قبل از آنکه بمیرید یکی از عباد را
گفتند مسافت راه بسوی خدا تعالی چه قدر است گفت دو قدم یک قدم که بر نفس بگذاری و قدم دیگر بر گناهان
یکی از علما این کلام را شنیده پس گفت بتحقیق که راه را دور نموده بدرستی که مسافت یک قدم است که بر نفس بگذاری
پس بخدا میرسی مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید که قول خدا تعالی و اما السائل فلا تنهر یعنی و اما سؤال کننده را پس دور مکن
این بر سائل ما کوله است و اما حقیقتا پس اهل حقیقت و ارباب قلوب منقولست که مراد سؤال کننده علم است
یعنی طالب علم را از دو طالبان مکروه مکن بسبب غفلت در جواب بلکه برآورا است فصل راهبی را گفتند کدام روز
عید شما است گفت روزی که در آن معاصی را نبوشته صاحب قاموس گفته است که سمرقند قصبه ایست در واسطه که
قم از آنجا بعمل میاید قرآن بغایت معمار بنده و بجای آنها را باقطار عالم و اطراف بلاد میبرند و خراج آنجا
آن وقت دوازده هزار هزار مثقال طلا بوده که دوازده ملیون اشرفی باشد مؤلف گوید که واسطه از بلاد معتبر بود
میشود و قبل از آنکه ما از آنجا بیرون برویم بخط آنجا کتابت میکردیم و در این اوقات قم آنجا ابدا
اهل آن متفرد و معدوم قم متصل بلاد شوشتر عمرها الله تعالی و ما الان از جمله ساکنین آنجاییم حکایت
که شیخ بهاء الدین نور الله تربته ذکر نموده حاصل آن اینست که تاجری از اهل نیشابور کنیزی صاحب کمال و جمال داشت
اتفاقا او را سفری در پیش آمد کنیز را بیکی از پیشوایان اهل آن بلد که ابو عثمان نام داشت و به پرهیزگاری و تقوی
موصوف بود سپرد و بسفر رفت روزی ابو عثمان را نظر بجاریه افتاد عاشق او گردید بمقدمی که کار او بجائی رسید که از عبادت
و مطالعه کتب وا ماند و طاقتش از دست رفت پس احوال خود را بیکی از دوستان گفت و چاره این درد از او طلبید یعنی
باو گفت زاهدی در مملکت ری ابو یوسف نام هست باید نزد او بروی و این واقعه را باو بگوئی شاید چاره کند
پس ابو عثمان متوجه ری شد چون بشهر ری رسید خانه ابو یوسف را سراغ کرد مردم شهر باو گفتند ای مرد

که تو او را مثل این شخصی است فاسق و فاجر در شرب خمر و صحبت پسران به اختیار است و دائماً او صحبت باده نوشان
معروف و خانه او در محله شراب فروشان میباشد و تو شخصی پرهیزکار را چه حیف است که چنین فاسق بدنام را
ملاقات کنی ابوعثمان که این کلام شنید بسیار متعجب گردید و آنچه شنیده بود بکار بست و گفت دوست باید گفت
باید بسخن مردم گوش نکرد و ابویوسف را ملاقات کنی ابوعثمان با نیت زیارت روی نمود بمنزل ابویوسف رفت چون در مجلس
او در آمد دید پسری در نهایت حسن مانند آفتاب در یک طرف نشسته و شیشه شراب گذاشته است از
ابویوسف پرسید چرا در محله شراب فروشان اختیار نمودی و با خانه منزل ساختی ابویوسف گفت مردم این محله
شراب فروشی نموده اند ظلماً و از بابت اختیار خانه‌ها را از ایشان غصب نموده شراب فروشی در آنها فرو گذاشته اند و خانه مرا
برای من گذاشته اند ابوعثمان گفت این پسر کیست ابویوسف گفت پسر من است که احکام دین را با او میآموزم ابوعثمان
گفت این شیشه چیست ابویوسف گفت سرکه است که نان خورش میکنم ابوعثمان متحیر شد و گفت چرا احوال خود را مخفی
چرا خود را مورد تهمت میداری و زبان مردم را بخود دراز میکنی ابویوسف گفت برای خود را بسبب مشهور کردم
تا آنکه تجار بزهد من مغرور نشوند و بصلاح و پرهیزکاری من فریب نخورند و کنیزان خود را بامانت نزد من نسپارند که
عاشق آنها نباشم و از عبادت پروردگار و تحصیل علوم وا مانم ابوعثمان که این سخنان شنید متنبه شد و بجای خود مراجعت
کرد و عشق کنیز از او سلب شد پس بنشابور برگردید و کنیز را به صاحبش داد گویند سقراط حکیم در اول
میخورد و بسیار کم میخورد از او پرسیدند گفت بدرستی که خوردن برای زنده بودن است نه زنده بودن برای خوردن
نیست یعنی بنده باید که حیوه را محافظت کند باید که بقدر خوردن برای زیستن و ذکر کرده است که از بسیار
خوردن قطعاً سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام بود و میگفت خدای تعالی او را یک زبان داده و دو گوش
تا آنکه آنچه بشنود دو برابر باشد با آنچه میگوید و دو گوش عطا کرده و یک زبان کرده و بشنود و یکی بیش نگوید
نصل
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود هرگاه هم و غم بسیار بر تو مستولی شود پس بگو لا حول و لا قوة الا بالله
بدرستی که این ذکر دفع هموم میکند و مرویست که هرگاه متاع تو کساد شود یا آنکه دختر تو را شوهر بهم نرسد این آیه
بر متاع یا دختر بخوان یرجون تجارة لن تبور و تجربه کرده اند این را بسیاری از اصحاب ما شیخ بهاء الدین گفته است

که چون

که چون محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل مذاهب و ادیان را قسمت نمود و طوایف اسلام و فرق
و انواع مذاهب را ذکر نمود و احکام هر فرقه را بیان کرد این دو بیت را برشته نظم در آورد لقد طفت فی تلک
المعاهد کلها و سیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعاً کف حائر علی ذقن او قارعاً سن نادم
خلاصه معنی آنکه اهل هر مذهبی در مذهب خود متحیر و سرگردانند بسبب ضعف ادله و براهینی که بآنها اعتماد
کرده اند و متمسک شده اند بآنها و بتحقیق که راست گفته است زیرا که هر اهل مذاهبی بمذهب خود شک دارند
مگر طایفه امامیه اعزهم الله پس بدرستی که ایشان نگرفته اند دین خود را از آراء و ظنون و مستند نکرده اند
باجتهادات و قیاسات فاسده بلکه اخذ کرده اند معالم دین را از ائمه و سادات اطهار که منزهند از خطا در
قول و فعل و ایشان گرفته اند از جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله پس باقی نیست از برای امامیه شکی در حقیت دین و مذهب
بلکه جزم دارند بحقیت و علم دارند بحقیقت آن و از اینجهت است که میبینی همه اهل مذاهب را که هرگاه متنبه شوند
و بصیرت بهم رسانند و منت بگذارد خدای تعالی بر ایشان بمعرفت دین حق بر میگردند بدین امامیه و
ندیده ایم و نشنیده ایم در هیچیک از اعصار ماضیه اینکه یکنفر از اهل این دین مرتد بشود و در یکی از
ادیان باطله داخل بشود در تاریخ یافعی مذکور است که علما بغداد اجماع نمودند بر آنکه حسین بن منصور
حلاج که از اعاظم صوفیه بود واجب القتل است بسبب آنچه یافته بودند از فساد عقیده او پس یا خطوط محضری
نوشتند و هر یک از ایشان بخط خود چیزی بآن نوشتند و مهر کردند و محضر را نزد خلیفه المقتدر بالله بردند
خلیفه امر کرد تا هزار تازیانه باو زدند و بعد از آن سر او را از بدن جدا ساختند و بدن او را با آتش سوختند
این واقعه در سال سیصد و نه بود از هجرت میگویم و شیخ مفید که از اکابر علماء شیعه است کتابی در رد حلاج
حلاجیه تالیف نموده است و من بسیاری از صوفیه را معاشرت کرده‌ام پس یافته‌ام که بعضی ایشان مذهب ملاحده را
اختیار کرده اند و بعضی ایشان قایل اند بدهریه که میگویند و ما یهلکنا الا الدهر یعنی هلاک نمیکند ما را مگر
زمان و گذشتن سالها و بعضی ایشان قایل اند بتناسخ و میگویند که ارواح منتقل میشوند از بدنی
ببدن دیگر و بهشت و دوزخ همین انتقالات است و ... باشد که منتقل بشود ببدن سگ یا الاغ یا

مثل اینها یا مستقل بشود بدیدن منع بنیکوئی هر پاکیزه باطن و بعضی ایشان قایل انبساط بودن هم و میگویند
که تکلیف نیست بلکه عقل حکم میکند بحلال بودن و حرام بودن و باین سبب قایل شده اند باباحت جمیع محرمات و
بعضی از ایشان میگویند که عارف واصل ساقط میشود از او جمیع عبادات و تمسک میکنند بانکه خدای تعالی فرموده است واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین یعنی عبادت بکن پروردگار خود را تا انکه حاصل بشود ترا علم یقینی بوجود صانع و رد ایشان کافیست
که انبیاء علیهم السلم بهتر بودند از اکثر انبیاء و عبادت کردند تا مردند و غرض ایشان یعنی که برای این صوفیه بهم رسیده
صوفیه میگویند که ما از انبیا افضلیم نعوذ بالله لکن خدای تعالی الجبار از نادره ابو حازم قصاب نزد عمر بن عبد
العزیز رفت عمر با او گفت یا ابا حازم مرا موعظه و نصیحت کن ابو حازم با او گفت بر چنین وجه که چون خود بشود بر قفا
بخواب و قرار بده مرگ را با سر خود و ببین که چه چیز را دوست میداری که در سفر با تو باشد و چه چیز را
مکروه میداری که با تو باشد پس این قاعده را بگیر و مدام عمر خود با آن عمل کن صاحب کتاب غرایب البلاد او گفته است
از جمله حکمای یونان فیثاغورس بود که صاحب علم موسیقی است که میگویند که وضع کرده است و او از نهایت صفای جوهر نفس و غایت
ذهن و ذکای خود و او اول کسی بود که باین علم تکلم نمود و بیان این افسانه که چون که مریض را اخبار بنماید و قرار بگیرد
مشغول میشود باین آواز و نهایت بسیار باشد که از شنیدن آواز ها خوب بود دوا دلم بکند و همچنین جمع بود همه
حزن بر او غالب بشود میگویم بهتر در این باب افسانه که بگویم سبب آنست که آواز های جوفی و صدای هم حرکت کرده
که حجره شبیه است بکوبنده که آواز از آن بیرون میاید و زبان و لب و دندان نیز بجهت ساختن حروف و آواز نیز با این بعینی کری که
دندانها او افتاده است از حروف سین را نمیتواند گفت و کسی که لب ندارد فا میگوید و کسی که زبان او سنگین باشد از
حروف عاجز است و بهترین تشبیهات حجره مزمار است پس حجره مثل قصبه مزمار است و ریه شبیه است به پوستی
که در آن نفخ میکنند که آواز داخل مزمار بشود و عضلات که بهم بسته که آواز بیرون میاید مثل انگشتانی است که
بر پوست مزمار میکنند یعنی تا انکه باد داخل مزمار بشود و لبها و دندانها که حروف آواز را میسازند مثل انگشتانی است که
صاحب مزمار که بر مزمار میگذارد و بر میدارد پس آواز ساخته میشود و در حجره فایده دیگر هست و آن اینست که هوا
داخل میشود و آنرا میکند و بر ریه میرسد پس فواد از آن نسیم تفرح میابد یعنی در دل جیم میرسد که آنرا

نفس

نفس او ذکر زیاد تحقیق نبود هر اینه انسان هلاک خواهد شد **فصل** ذکر کردیم در کتاب مقامات النجاة که خلاف
واقع شده است در انکه آیا حیوانات را نفس ناطقه مثل انسان هست یا نه اکثر مردم قایلند بانکه انها نفس
ندارند و قرار داده اند نفس ناطقه را تمیز ما بین انسان و حیوان و طایفه از حکما قایلند بانکه حیوانات
نفس ناطقه دارند و ترجیح داده ایم این قول را و تحقیق مقام اینست که اگر نفس ناطقه عبارتست از قوة ناطقه و الهام و کلام
پس همه حیوانات متکلم اند که میفهمند کلام همدیگر را همچنانکه از حیوانات مشاهده است خصوصا با اولاد ایشان و کلام
انها را تفسیر کرده اند انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و اگر مراد از ان ادراک کلیات و علوم است همچنانکه شایع است
در اطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات ادراک میکنند جزئیات علوم را که عاقل ترین مردم انها را ادراک نمیکنند
و نمیفهمند مثل ادراک میمون حیلهای لطیفه و دقایق امور را و همچنین زنبور عسل پس بدرستیکه زنبور عسل خانه را
خود میسازد که صنایع حاذقین و محققین مهندسین از مثل ان عاجزاند و اگر مراد فهم کتاب شفا و اشارات است
پس بسیاری از مردم دور تر اند از زمین با آسمان و اختیار کرده است این مذهب را شیخ شهاب الدین مقتول و تحقیق که
تصریح کرده است ابن سینا در جواب مسائل بهمنیار بانکه فرق ما بین انسان و حیوان در این حکم مشکل است و قیصری در شرح
فصوص الحکم گفته است که حکم الحیز نیست که متاخرین حکما گفته اند که مراد بنطق ادراک کلیات است نه تکلم با وجود
انکه مخالفت با وضع لغت افاده اینها نمیکنند زیرا که این حکم موقوف است بانکه نفس ناطقه مختص انسان باشد
و دلیلی بر ان نیست و نمیدانند که حیوانات را ادراک کلی هست جهل بچیزی منافی وجود الحیز نیست و تامل در انچه
از حیوانات صادر میشود از عجایب امور و تدبیر با فکر ظاهر میشود از انها از غرایب احوال موجب اینست که بوده باشد
از برای انها ادراک کلیات باخر و سیعی کلام ابن سینا تحقیق و ولده در شرح هیاکل النور گفته است اعتقاد ما
که جمیع حیوانات را نفس ناطقه هست همچنانکه انسان را هست و بعضی از نقدا قایلند باین بلکه تصریح کرده اند بانکه
نباتات را نیز نفس ناطقه هست و حکایت کرده اند جمعی از ثقات از ایشان شیخ بهاء الدین در شرح اربعین تالیف کرده است
رساله در عشق و ذکر کرده است که عشق مخصوص انسان تنها نیست بلکه موجود است در حیوانات و جمادات و نباتات میگویم
اما عشق در حیوانات پس شکی در ان نیست و حکایات بسیار در این باب در کتاب مقامات النجات ذکر کرده ام و

اما عشق در معادن و نباتات پس شواهد بسیار از کتب فلاحت و غیران برای آن ذکر کرده‌ایم و در کتب عشاق نقل
کرده‌اند که در قبر عذار و قبر عروه دو درخت روییده شد چون هر یک بلند قامتی یافتند اندک اندک
نزدیک بهم رسیدند تا آنکه بهم یکدیگر متصل شده معانقه کردند و بیکدیگر چسبیدند تا آنکه مردم میگفتند که عجب است از عشق
و عذاب بدبختان تا تاثیر کرد در سرایت نموده و همچنین از توبه و معشوقه او لیلا اخیلیه نقل کرده‌اند که توبه این شعر
گفته بود ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت ٭ علی ودونی جندل و صفایح ٭ لسلمت تسلیم البشاشة اوزقا ٭ الیها صدی
من جانب القبر صایح ٭ یعنی اگر لیلی اخیلیه بر من سلام بکند حال آنکه بر بالای من سنگهای بزرگ باشد و لوحها از سنگ باشد
هر آینه سلام میکنم بر او سلام خوشحالی یا آنکه فریاد میکند بلبلی مرغی که از جانب قبر فریاد کننده است و چون توبه وفات یافت
روزی قبیله لیلی را بقبر او گذر افتاد پس لیلی را گفتند این قبر توبه نزدیک است برو و بر او سلام کن پس لیلی در
میان کجاوه خود بیامد و بر سر قبر او ایستاد و گفت السلام علیک ای توبه آیا تو نه گفته بودی ولو ان لیلی الاخیلیة
تا آخر دو بیت سلام من جواب بگو [illegible] اتفاقاً آنکه جغدی در آنجا آشیانه کرده بود پس پرواز
کرد و پرواز نمود از صدای او شتری که هودج بر دوش او بود رم کرد هودج را بیانداخت لیلی از هودج
بزمین افتاد و بمرد پس او را بجانب قبر توبه بهشت ذرع فاصله دفن کردند پس درختی بر قبر لیلی و درختی بر قبر
توبه سبز شد چون بلند شدند نزدیک بهم رسیده بهم پیچیدند و چون سخن باینجا رسید باید احوال کبوتر را

احوال کبوتر

ذکر کنیم زیرا که در خانه‌ها انس میگیرد بلکه در احادیث وارد شده است که که از اهل خانه محسوب میشود و احوال
او را بیان میکنیم تا آنکه قیاس بکنی بر او غیر او را از حیوانات و طیور و حشرات و غیر آنها و بیان آنست که هرگاه کبوتر بیکسال
رسید هم نکاح او است پس کبوتر نر شوهر او میشود و او هم میکردند بجماعت او پس بینا ایند و اظهار
رغبت بهم آنها میکنند تا آنکه بیضه میکنند از ایشان میگیرند و ایشان از پی او میدوند و چند شب از روز
بعد بالا میروند مانند زنانکه مردها خطر ادم شوند پس بساده قریه [illegible] کبهای نر و بنجاه [illegible]
برای خود اختیار میکنند و این بد و سلیت [illegible] بکی آنکه [illegible] زیرا که اگر بوصال او [illegible] نکند
بضرر او منتظر نخواهد شد دیگر آنکه اولاد خود را که اناث بهم میرسند محافظت کرده است که جهان شد که بزیر اینها

شده اند

شده اند و هم بقوت و شجاعت او ایشان از ذکرهای نر سالم بوده است پس آن کبوتر برای خود اختیار میکند
و از او آبستن میشود در بعضی کتب مذکور است که آبستنی کبوتر از لمس کردن تواست و از اینجهت میبینی که کبوتر ماده
در حال جماع اضطراب میکند چونکه آبستن شد حمل خود را بسیار حمایت میکند و از بنی آدم میگریزد از ترس آنکه
مبادا چیزی بشکم او بزنند و در حال آبستنی جای محکم برای اولاد پیدا میکند و چون زاییدند در نزدیک
شدن آن مکان پناه میبرد که آدمیان نزدیک باشند تا آنکه کبوترهای نر با اولاد او اسیبی نرسانند و چون اولاد
او متولد شدند ایشان را پاسبانی بسیار میکنند و هر روزه بجانه ایشان میپرد و میگردانند و مادام که چشم ایشان
بسته است ایشان را محافظت بسیار مینماید و چون چشم آنها واشد شروع بتعلیم ایشان میکنند و انواع علوم را
با ایشان یاد میدهد و در تربیت ایشان بمرتبه‌ای ترتیبی میکوشد پس اول چیزیکه با ایشان میاموزد
ذکر بجهت آنکه کار از اهل خانه نباشد و هر چند که بیمار نباشد پس هر که بیند میگریزد و هر چند که از ذکر
خانه باشد تا آنکه اولاد ذکر بجهت یاد بگیرند که اطفال آنها آنکه نیز پس بتعلیم فوائد و کیفیت آن از خود
بعد از آن علم سؤال و طلب را با ایشان یاد میدهد و علم طلب علمی است طولانی روایت کرده است بیخ صاحب تفسیر
نور الثقلین در شرح زندگی منزل او که وام است بجواد سبحان جامع آنکه علم سؤال و طلب مشتمل است بر دوازده مقام
هر مقام از آن مشتمل است بر دوازده شعبه پس تفصیل آن مقامها و شعبه‌ها را تفصیلی عریب که موافق آن با طبع
و اگر اهل سؤال بر بعضی این مقامها مطلع بشوند و چیزی از آن شعبه‌ها را بشناسند هر آینه بدین زمانی مشغول
خواهند شد حاصل کلام آنکه کبوتر اولاد را میاورد و هر دو دست خود را بزمین پهن میکند مانند بشر زیرا که کبوتر
از دو دست بند است انعطاف بشر دروقتی که در کشتی نوح توفان بسیاری بهم رسیده بود و بندهای کشتی را محکم نمود
و دستهای خود را گداخت که پس پهن میکند که طعام بخورند پس دل ایشان بر او نرم میشود و بسبب سکوت او آن
انطعام با و میدهند زیرا که سکوت گاهی دل را نرم میکند و امیدوار دارد از برای قضای حاجت و بسبب
مکروه داشتن جوی ساکت و این سکوت از اعظم اسباب قضای حاجت است باین جهت کرد حدیث وارد
شده است اینکه شخصی از دیگری چیزی طلب دارد و اکثر اوقات مطالبه میکرد و بغیر از نگفتن مضایقه و مشقت

خصومت و مطالبه چیزی و عاید او نمیشد پس شکایت او را بخدمت حضرت صادق علیه السلام بردند حضرت
باو فرمود بمنزل او برو و سلام کن و بنشین و هیچ سخن مگو چون مردم برخواستند تو نیز با ایشان برخیز و
چند روز با او باین قرار رفتار کن آن مرد بفرموده امام علیه السلام عمل نمود پس دل آن مرد بتنگ آمد و از سکوت او خایف
شد زیرا که سخن نگفتن دل را مشغول میکند و فارغ میکرد و اندیشه بسیار میکند پس مطلب او را داد و گفت این کیفیت
طلب از کجا آموختی پس گفت که سکوت تو بجا آوردن مطلب تو بود و گفت این کیفیت را امام صادق علیه السلام بمن تعلیم کرد پس
که بر سکوت نشستن باید بجا آورده مطلوب خود را اگر ببیند که طعام خوردن تغافل میکنند و با او اعتنا نمی‌نمایند
اندک اندک ایشان را فراخ میکنند و به مومو اعلام مینماید چون اندکی ساکت میشود باز او را نمی‌آید اگر ایشان بخورند
باو و ستم باشد فریاد میکند با آواز بلند همچنانکه طریقه عارفین است با ادب سؤال چیزی کند از ایشان اگر نکنند و تکلیم میکند
بخورد و حیله کیسه بکار میبرد تا انکه بمطلب خود برسد پس هرگاه چیزی ندید میکند میبرد اگر مینمایند که آفه
دزدیدن حرام و او را بانسب معاقب خواهند کرد در بلاد ما یکی از فضلا را پرسیدند فرق میان حلال و حرام
چیست پس حکایت طولانی ذکر کرد تا انکه بیان کرد بعد ستی که گربه فرق میکند میان حلال و حرام و شاید تمیز میکند پس
گفت چگونه مرد فاضل گفت بجهت انکه هرگاه پاره نان بگربه دادی بهمان جا خود از آن میخورد و هرگاه همان پاره نان
بدزدد بر میدارد و میگریزد چنانچه دزد میگریزد میگویم پس هرگاه فرصت دزدیدن کرد شروع میکند
بغارت و کرفتن طعام پس خوردن و راعی یا تغافل میکنند و بکنار برد طعام بیخ جهد و فند از آن میکرد و کا
باشد که لقمه را از دست میربایند اینها همه را که میکنند برای تعلیم اولاد است که کیفیت طلب معاش و
تحصیل قوت را با ایشان یاد دهد **فصل** بعد از آن علم شکار را تعلیم ایشان مینماید و این علم
از سایر علوم دقیق‌تر و نسبت بگربه و اولاد آن نافع‌تر است زیرا که اکثر طعام مردم غیر میسر نیست و شکار
موش میرود و نخود کیفیت شکار را نشان ایشان میدهد پس موشی شکار میکند و از اول زنده بجهت اولاد خود
میاورد و دندان خود را بمشق فرو میبرد که قوت و قوه گریختن باو باقی نماند و نزد اولاد میگذارد موش را اول آن
میگزیند پس که بر انجای که جست و از امیکیرد و پیش روی اولاد خود میگذارد و در پیش اولاد را امیگیرد چنانچه مادر ایشان
با ایشان

با ایشان نشان داده است و چند بار این عمل مینماید پس اگر احتیاج بخوردن نداشته باشند بخوردن
الا میکشند و بمکانی دور میاندازند تا انکه موشان دیگر از آن بترسند و باعث فرار ایشان بشود و سبب
پوشیدن گربه غایط خود را بزیر خاک اینست که موشان از آن بوی خبردار نشوند و سبب دیگر انکه افعال قبیحه خود را
مستور میدارد در حدیث وارد شده است که هرگاه پیشاب از ادرار کردن نان سهوا حشیش صادر شود سزاوار است
که یکی از مامومین را بجای خود قرار دهد و دست بر بینی بگیرد و از میان مردم برود تا انکه مامومین خیال کنند که او را
رعاف شده و نماز را بسبب رعاف بهم زده است نه صادر شدن حدث خدای تعالی این حکم را باین فرموده است
بسبب انکه دوست میدارد که عیوب بندگان مستور باشد بعد از آن گربه شکار موش و مرغان خانگی با اولاد
تعلیم میکند و چون ایشان را یاد گرفتند علم شکار را از بالای درختان با ایشان میاموزد چون بالای درخت میروند
اولاد با ونگاه میکنند و انها اندک اندک بالا میروند برای شکار گنجشکان در شب و روز بدانکه علما از خوردن
علیهم تقسیم کرده اند صید را بسه قسم صیدی که برای تحصیل قوت است که مراد از آن گوشت شکار است و صیدی
که برای تجارت است که مراد از آن قیمت صید است و صیدی که برای تفرج و تفنن است و گربه هر سه قسم را بکار میبرد
پس هرگاه گرسنه او را نمود شکار میرود برای تحصیل قوت برای خود و اولاد و هرگاه از قوت مستغنی باشد و شکم
و اندر انخانه که متاع در ان گذاشته باشد میکیرد مثل حجره کتابها و انبار و فرشها پس موش را از آنجا میگیرد
و بیرون میاورد و بنظر اهل خانه میرساند که بان نگاه کنند تا قدر او را بدانند و بنظر ایشان عزیز شود و او را
احترام نمایند و طعام بدهند و صیدی که مطلوب ایشان نفع و بجه است همین است و اما صید بقصد تنزه و تفرج
پس صیدیست که نشناسند از مطلوبات ایشان تا این بحث بر آنکه این صید بسیار است از انجمله است خوردن و آن
اینست که بجنبی گربه بالکه موش را شکار میکند و باو بازی مینماید و مقصود و اختیار خود را باو نشان میدهد انکه
احتیاج بخوردن او نداشته باشد و در شکار موش حیلها کیسه بکار میبرد پس هرگاه موش در سقف خانه باشد که گربه نتواند
بازی بکند و جستن نمیتواند چنین نشان میدهد که میتواند خود را بر سقف برساند پس خود را بر هم هم چون
موش مستور میشود و حواس او متفرق میگردد پس بجنبش میافتد که برای او میکیرد و اما هرگاه در زیر زمین باشد

وبیرون بیاید که ببرا نزد او میدود و چون با ان سوراخ برکردد که بجای دران سوراخ میرود و فریاد
میکند که موش صدا او را بشنود وخیال کند که ان شکار از دست بدر رفته است پس نزدیک سوراخ میاید و بجنبد
ارام میکیرد و ساکت میشود و انتظار موش را میکشد تا هر وقت که از سوراخ بیرون بیاید او را میکیرد و بجنک
سر او را کرمیان اندازد زیرا که زهران در سر حیوان است **فصل** بعد از ان علم مصارعت یعنی کشتی کیری را با اولاد تعلیم
میکند تا انکه در وقت احتیاج بکار برند پس هر کاه اولاد او دو تا یا بیشتر باشند کیفیت مصارعه را باشان
یاد میدهد ان جنک کردن و خوابیدن در بین جنک و ایستادن و خم شدن همچنانکه دو نفر کشتی کیر این فنون را
میبینند و هر کاه او را با کسی دیکر دعوی بهم برسد و یکی از اولاد او با او باشد او را بدست خود میزند و انجود کند
کرانچه کم بیرون برود و دل او را مشغول اولاد و حواس او را مشوش نکند تا انکه بر خصم خود در معرکه غالب شود
بدرستی که هر کاه یکی از اولاد صغیر در میان معرکه با انشاء عقل و تجزیه دل او مشوش و مضطرب خواهد بود و هم دل او
از میدان جنک و میان معرکه دور کند خاطر او جمع و حواس او فارغ خواهد بود خصوصا هر کاه بداند که جنک
کردن باعث [illegible] اولاد با کشته شدن ایشانست و اکر اولاد که بزرک باشند خود با او کشتی میکیرد و جنک
میکند که تعلیم و ملکه شجاعت و کیفیت دعوی را با او بیاموزد پس این مصارعه او لذت هست یکی لذت
تعلیم و تعلم و یکی لذت شوخی با اولاد و بازی با ایشان که اعظم لذاتست و در حدیث وارد شده است که پیغمبر
صلی الله علیه و اله کوچک میشد از برای حسنین علیهم السلام و دنبال ایشان حرف میزد چنانچه روزی حضرت امام حسین
علیه السلام یک دانه از خرمای صدقه بر داشت و بدهن کذاشت پیغمبر فرمود که کخ کخ یا حسین [illegible] و
ایشانرا بر پشت خود سوار میکرد و بر دست و پا راه میرفت [illegible] و میفرمود خوب شتریست
اشتر شما و در خبر دیکر امده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله میکفت حسنین را علیهم السلام بکشتی کرفتن روزی ایشانرا
بکشتی انداخت و حسن را غلبه میداد و میفرمود یا حسن بکیر حسین را حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد یا پدر چرا
بزرک را امر میکنی که کوچک را بکیرد پیغمبر فرمود یا فاطمه اینک جبرئیل ایستاده و حسین را غلبه میدهد و [illegible]
میکوید یا حسین بکیر حسن را پس هر دو ایشان بزمین میافتادند و در امر کردن پیغمبر صلی الله علیه و اله ایشانرا

بکشتی کرفتن

بکشتی کرفتن چند فائده بود یکی تمرین ایشان بر ملکه قوت و شجاعت دیکر انکه لذت بازی کردن با اولاد ایشانرا
و بامت اشاره نموده است با انکه علم مصارعت جایز بلکه مستحب است هر کاه مقصود از ان غرض صحیح باشد و هر کاه که با اولاد
باشد و کربه دیکر از دور ببیند اولاد را میکذارد و باستقبال ان کربه میرود که بر شیوه دوستانست یا دشمن
زیرا که هر کاه دشمن در میان خانه کسی هجوم اورد باعث ذلت و خواری او خواهد بود همچنانکه حضرت فرموده
است جنک کرده نشدند هیچ قومی در داخل دیار خود مکر انکه ذلیل شدند یعنی سزاوار است جنک کردن با دشمن
در خارج بلد و بیرون از منزل **فصل** در علم لذت بعد از تمام این علوم سابقه است پس هر کاه اولاد کربه
بزرک شدند و از افات و بلیات بیرون امدند ایشانرا برای طلب قوت میکردانند و نزدیک بطعام خوردن کاه
میاورد و خود ساکت می نشیند پس ایشان سوال میکنند و فریاد مینمایند تحصیل ماکول میکنند و مادر ایشان
بنظر خوشحالی و فرح بایشان نکاه میکند همچنانکه مرد نکاه میکند بر فرزند که بر حد بلوغ و رشد رسیده [illegible]
[illegible] کفایت و ما یحتاج او را تحصیل میکند و در این هنکام هر کاه که کربه [illegible] تحصیل کند و اولاد او حاضر
باشند که بخوردن با او شریک شوند کاه باشد که ایشانرا بزند و دور نماید و بدست خود ایشانرا از ان [illegible]
و این حال دیکر [illegible] مشاهده شده است و جاهل کمان میکند که چون اولاد ایشان بزرک میشوند [illegible]
انهارا دشمن میدارد و مابین ایشان عداوت بهم میرسد و این کمان فاسد و خیال غلط است بلکه این
قسم رفتار با ایشان نوعی از تربیت و تادیب است مر ایشانرا که تحصیل معاش و پیدا کردن قوت را بیاموزند
و ملکه تحصیل معاش برای ایشان بهم برسد در حدیث است که مرد از حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال کرد [illegible]
حسنین علیهما السلام [illegible] پس پیغمبر جواب [illegible] یا حسن و جواب [illegible] یا حسین [illegible]
خصوصا میکرد در واقعه بصره در روز جمل [illegible] حسنین را از رفتن در ان جنک [illegible] خود
میفرمود [illegible] این دو پسر را [illegible] کشته شدن ایشان سلسله نبوت منقطع [illegible]
میامدند [illegible] اسب ایشانرا میکرفتند [illegible] جنک میکردند [illegible]
[illegible] جنک [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] میکرد [illegible] عساکر مقدم [illegible]

همچنانکه مقدم میداشت مالک اشتر و عمار بن یاسر را رضی الله عنهما بر اموری چند که در محل خود مذکور شد و از اینجا معلوم میشود
دلیل بر اولویت شعور و ذکاوت و ذهن و زیرکیست که از عقل خردمندان زیادتر و بهتر است خصوصا میمون که در میمون همه چیز هست
پس بعد ستی که اهل مصر اکثر کارها را تعلیم آنها میکنند حتی دزدی را احمد بن طاهر گفته است در جایی میمون دیدم که
زرگری میکرد و چون میخواست که آتش کوره را دم کند اشاره بمردم میکرد که برای او دم کنند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود مخلوط مکنید شیر را با آب پس چه دستی که شخصی قبل از شما این عمل میکرد پس میمونی خرید و بکشتی
نشست و بدریا رفت چون در وسط دریا رسید میمون کیسه زر او را بدهن گرفت و بر بالای دقل رفت و
کیسه را وا کرده یک اشرفی بدریا و یک اشرفی در میان کشتی میانداخت تا تمام اشرفیها را دو نصف نمود نصفی
را بدریا و نصفی را در کشتی انداخت و صاحب او بآن نگاه میکرد فصل و اما محبت و عشق مابین حیوانات خصوصا
طیور و اسب و استر پس امریست مشاهد که انکار نمیشود حکایت کرده اند که میان حاکم بخارا و قندهار جنگ واقع شد
لشکر از هر دو جانب آراسته گردیدند و در مقابل هم ایستادند با هر یک از ایشان فیلی بود که برای جنگ آورده بودند
چون فیلان در وسط میدان بهم رسیدند و یکدیگر را دیدند هر یک از ایشان خرطوم بر خرطوم دیگری گذاشت
اشکها از چشم ایشان جاری شد بعد از ساعتی هر دو بزمین افتادند و مردند در کتاب عجایب المخلوقات مذکور است
که هرگاه یکی از جفت قمری بمیرد جفت دیگر او بیقرار میشود و بنوحه و گریه مشغول میگردد تا بمیرد و رغبت بجفت دیگر نمی
کند گویند که در مصر مرغیست که شب خود را بدرخت میاویزد و تمام شب نوحه میکند و نام آن نزد اهل مصر
فاقد الالف است و معنی ... اسب و استر که باهم الفت گرفته باشند هرگاه از هم جدا شوند بچگونه مضطرب
و بیآرام میگردند و بدانکه دزدان بسیاری از علوم دزدی را از کپی یاد گرفته اند از جمله آنکه هرگاه در پشت نقب
کرده باشند که در خانه از پشت باشد سعی میکنند که دیوار را از جای برکنند و اگر متمکن نشوند صاحب خانه از آواز آن بیدار
شود و دزد احساس بیداری او کند زمین را با ناخن میخارد که صاحب خانه خیال کند که گربه است پس غافل
مینماید تا آنکه دزد بر مطلب برسد یا بگریزد فصل در علم فراق و جدائیست هرگاه اولاد کپی بزرگ شدند
در تحصیل مهمات خود مستقل و متمکن گردیدند و مادر ایشان بداند که از جمله ایشان ناچار است و از ...

میرسد

میرسد کران هوا هوای ایشان و امید انس اندک اندک از ایشان دور میشود زیرا که جمله یکمرتبه دور شدن
پس اندک اندک از ایشان وامید انس اندک اندک از ایشان دور میشود زیرا که جمله یکمرتبه دشوار است پس اندک
از ایشان دور میشود و ببالای درخت یا پشت بام یا مکان خلوت پنهان میشود که ایشان او را نبینند و ایشان
او را نبینند پس ایشان بنوحه و فریاد میکنند و او را جستجو مینمایند و طلب او میکنند و او مخفی به ایشان نگاه میکند
که کدام از ایشان او را بیشتر خواهد و محبت او را زیاده از دیگران دارد از وقت نزد ایشان میاید و بعد از آن
روز دیگر باز از ایشان جدا میشود و مفارقت را زیاده از مرتبه اول طول میدهد همچنین تا آنکه ایشان را
صبر بهم میرسد بعد از آن هرگاه که ... منزل غریب باشد اولاد را بانجا میگذارد و بمکان خود میرود و
نزد ایشان میاید و این احوال را که در اینجا نوشته ایم و در این فصل نقل کرده ایم اندکیست از بسیار و ذکر تمام
آن بطول میانجامد و بسیاری از تمام حیوانات است از ذهن و شعور زیاده از آنچه ذکر شد و مثل این احوال
صادر نمیشود مگر از شعور و علم و گمان نمیکنم که افلاطون و ارسطاطالیس اولاد خود را ببعضی از این علوم تعلیم
کرده باشند بلکه لقمان حکیم وصیت کرده است بپسر خود را بوصایا چند و هر چند که بنظر میرسد بعضی از آنچه ذکر کردیم و احادیث
از ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز بآنچه ذکر کردیم وارد شده است حتی آنکه محققین گفته اند که تسبیح سنگ ریزه در
کف پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزه نیست زیرا که همه چیز تسبیح میکند بلکه معجزه آنست که تسبیح ایشان را بگوش
مردم شنوانید این تسبیح ... و همچنین حنین جذع ... ساقی ... با حضرت مترجم گوید
حنین جذع از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود چنانچه مرویست که آنحضرت در ابتدای حال که بمدینه تشریف آورده بودند
چون در مسجد میامدند بستون درخت خرمائی تکیه میکردند و خطبه میخواندند چون مسلمانان بسیار شدند منبری برای آنحضرت ترتیب دادند چون بر بالای
منبر رفتند ... ستون ناله ... آنحضرت پایین آمد و درخت را در بغل گرفتند ...
و صدا میکرد ... صدای طفل که از گریه ساکت بشود درخت ...
کرده ... ساکت ...
بعد ... ساکت میشود ... در کتاب

الابرار گفته است که معاویه را بچهار نفر نسبت داده اند مسافر بن ابی عمرو و عمارة بن الولید و عباس بن عبد المطلب و صباح
که مغنی عماره بود گویند که ابو سفیان مردی کوتاه قامت بد شکل بود و صباح جوانی نیکو اندام خوش صورت بود
هند را باو رغبتی تمام بهم رسید چنانچه او را بخود خواند و با او زنا نمود و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان از
صباح بود ابن ابی الحدید معتزلی و غیر او گفته اند که عقیل در وقت کوری و نابینائی خود در ولایت معاویه بمجلس معاویه
آمد بعد از آنکه نشست بمعاویه گفت بجانب دست چپ کیست معاویه گفت عمرو بن العاص است عقیل گفت شش
نفر بر او نزاع داشتند و هر یک از ایشان او را پسر خود میدانستند آخر الامر قصاب قریش بر ایشان غالب شد پس
گفت دیگر کیست معاویه گفت ضحاک بن قیس عقیل گفت بخدا قسم که پدر او بز نر را بر ماده میجهانید و اجرت میگرفت پس
گفت دیگر کیست معاویه گفت ابو موسی اشعری عقیل گفت آنکه مادر او دزدی میکرد معاویه گفت چون درباره همه حرف
میگوئی عقیل گفت مرا از این معاف بدار معاویه گفت البته باید بگوئی عقیل گفت آیا حمامه را میشناسی معاویه گفت حمامه کیست
گفت بتو گفتم چیزی که ترا کافیست برخاست عقیل بیرون رفت معاویه فرستاد نسابه را طلبید و باو گفت حمامه کیست گفت اگر امان میدهی میگویم
معاویه او را امان داد گفت حمامه جده تو است مادر ابو سفیان که در ایام جاهلیت زنا میکرد و در زناکاری صاحب رایت
بود معاویه باصحاب خود گفت بتحقیق که با شما مساوی شدم بلکه از شما زیاده ام **میگویم** این خبریست که در نسب معاویه وارد شده و اکثر از
افعال او با امیر المؤمنین علیه السلام در وقایع صفین و غیر آن و حال آنکه حاشا و حاشا امام داد بجهت حلال زادگی آنحضرت خون
او را اکثر مسلمین ... هر یک از ایشان بر یکدیگر چون دیگری ... و بیان ... با وجود این نام نهاده اند خال المؤمنین
بسبب خواهر او ام حبیبه بنت ابی سفیان که ام حبیبه از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و محمد بن ابی بکر را خال المؤمنین نگویند
با وجود آنکه برادر عایشه بود که او را مادر مؤمنان میدانستند اما ابو بکر او را بود دختر آنحضرت فاطمه ترجیح داده اند
و نیست این مگر بسبب آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تربیت کرده بود او را دوست داشت باین مرتبه که او را
یکی از فرزندان خود میدانست و بدین جهت او را رافضی تهمت میداشتند و تفسیر کرده اند قول خدایتعالی یخرج المیت من الحی
بمحمد بن ابی بکر زیرا که محمد بن علم و ایمان ... بود و از ابو بکر که حی بود بهم رسید **میگویم** اول کسی که نام خود را امیر المؤمنین
نهاد و این نام که مخصوص امیر بود برای خود ادعا نمود عمر بن الخطاب بود زیرا که مردم ابو بکر را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله میگفتند

و بعد از ابو بکر

و بعد از ابو بکر عمر را خلیفه خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله میگفتند بسبب آنکه عمر خلیفه ابو بکر بود پس تلبیس کرد و بمردم متنبه
نمود با ایشان گفت که این نام طول دارد و بر شما شاق است شما مؤمنید و من امیر شما میباشم پس امیر المؤمنین بگوئید
امیر المؤمنین و بتحقیق که تصنیف کرده است رضی الدین بن طاوس رحمه الله کتابی که موسوم است بکشف
الیقین در تسمیه علی بن ابی طالب بامیر المؤمنین و اخبار بسیار ذکر کرده است بآنکه این اسم مخصوص آنحضرت است و جایز
نیست اطلاق بر غیر آنجناب حتی بر اولاد معصومین او علیهم السلام و هر چند که در معنی با آنحضرت باین اسم شریک نیند و روایت
کرده است عیاشی در تفسیر قول خدایتعالی ان یدعون من دونه الا اناثا از حضرت صادق علیه السلام آنکه مسمی شود بامیر
المؤمنین هیچکس بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام مگر کسی که او از راه دبر ایشان را استعمال کرده باشند و این صفت در ...
برای خلیفه ثانی ثابت بود چنانکه گفته علامه و خاصه باین اشارت میکند فاضل جلال الدین سیوطی که از مشاهیر
علمای اهل سنت است در حاشیه مدونه که بر قاموس نوشته است در ذیل ترجمه لفظ ابنه گفته است که ابنه
در ایام جاهلیت درباره پنج نفر ثابت بود یکی از ایشان سید ما عمر حضرت صادق علیه السلام فرموده است بدرستیکه
که برای ما است حقی که غصب کرده اند از معادن ابنه و این اشاره است بآنکه این فضیلت ابنه ... از
خلیفه ثانی بود و منتهی شد بآخر خلفاء بنی العباس و بتحقیق که تالیف کرده است استاد ما صاحب تفسیر نور الثقلین
کتابی مخصوص بآنکه این حالت با تمام خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده و شواهد بسیاری از شعر و نثر بر این آورده است
فصل ابن حجر ... گفته است من حجة خالد والدی و امه اللخنة و عمته ... اجداده
یبغض الوصی و ان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی که کسی که جد او خال و پدر او است و مادر او خواهر و عمه او
سزاوار است بآنکه دشمن بدارد وصی پیغمبر را و اینکه انکار کند بیعت او را در روز غدیر و بتحقیق که
تفصیل داده ام این نسب را در جلد اول از کتاب انوار النعمانیه و نقل کرده ام آنرا از شرح دعای صنمی قریش **مصنف**
کتاب نعمة الله الموسوی الحسینی گوید ... نیست در این مجمع عشاق حقیقی و مجازی ... اولیای ایشان فسق و احادیث
هستند و حقوق و احوال ... و ... مر اشعار شریف رضی ... اگر از
عجم باشی تو شنیده از ان ... بها ... بانکوان ... ندهد و دیوار ... بوجب ...

انکسی که ادعا عشق و محبت میکند خوشنما نیست بلکه سزاوار است که نه این محبت امیر دل خود قرار دهد

وصال سکان محبت منتهی غرض وجهنم والهوی نفلی و مفترضی یعنی وصال ساکنین محبت نهایت مطلب عاشق است

و محبت و عشق ایشان نافله و فریضه است فالقربان کان موقوفا علی جرحی یا مرضی بیا لمجنا عدمرضی بی

قربانی اکر موقوف باشد به بیماری و الم من ای کسی که مرا بر فتن محبت مریض میکنی بر کردان بر من بیماری مرا عشق و درد

عوادی و زواری شاید که عیادت کنند عیادت کنندکان و زیارت کنندکان من و وصیت میکنم ترا ای صاحب

منکاه داشتن سر خود خصوصا اکر بوده باشی از اهل هوی و عشق و مشهور است که میکویند کل سر جاوز الاثنین

شاع یعنی هر رازی که از دو تا بکذرد فاش میشود و تفسیر کرده اند اثنین را به دو لب نه دو نفر مولف کوید

مضطرب شد انکه خوف تیر در باب لا که نفی جنس از کلمه توحید لا اله الا الله است بعضی کفته اند که تقدیر یکنیم خبرا موجودا

میاید که بوده باشد شریک ممکن و اکر تقدیر یکنیم ممکنا اثبات نکرده ام برای حق تعالی وجود را و حال آنکه مقصود از

این کلمه بقیه اثبات وجود است بی محتاج شده اند نکات بار دیکا حکما بعید حتی آنکه بعضی از ایشان کفته اند

که این کلمه است برای توحید در قانون شرع نه قانون عربیت و آنچه اختیار کرده ام در کتب نحو آنکه بوده باشد

خبر مقدر حق و لازم نمیاید این حکم آنکه عز او باطل باشد و قرینه مقام بر این دلالت دارد و بعضی از بیت

در امثالات که خصی داخل حرم پادشاه میشود بسبب آنکه آلت شهوه او مقطوع است و تو میخواهی که بحرم ملوک

در آیی و حال آنکه عمود شهوه تو برپا است در حدیث است که حسن بن علی علیهم السلام در وقت وفات اضطراب داشت

داشت خواهی او پرسید که سبب اضطراب چیست فرمود از مفارقت احباب و هول قیامت میترسم میکویم بیت

چکونه اما م علیه السلام مفارقت احباب را با هول قیامت معادل نموده الی وجدت اجل کل رزیة فقد الکتاب و

فرقة الاحباب بدرستیکه من یافتم بزرکترین مصیبتی فقدان جوانی و جدائی دوستان را ای بلاد ع نزدیک است

هر دو دست عذر را بکشا و سوال بکن بدرستیکه حلال نیست چیزی که مرد ببخشد و در دست خود نکاه دارد باشد

و در آن وقت اخلاق طفل را بکار ببر بدرستیکه هر کاه طفل را پدر از خواهش منع کند میکرید ای مرد بدرستیکه

کردنیا خالی از لذات و المنه ذاکر بخیال خود لذتی میابی و راحت خیال میکنی و فایده است و بر تو باد با حزن

بی بدستی

پس بدرستی که تو اکر بنده شکم خود و شهوت باشی یعنی هر چه خواهی بجا آوری بعنی که میخواهید و اکر از بندکان فرجی

فرو جناهم بحور عین یعنی پس تزویج میکنیم مومنین را بحور العین و اکر آن نکاه کردن بحور میشود بعیط عینهم و لولا

مخلدون اذا رایتهم حسبتهم لولوا منثورا یعنی میکردند برایشان پسران چندکه باقی اند بر جوانی و هر

منشو نغمه ایشان را بر بینی کان میکنی که ایشان مروارید اند که پاشیده اند در صفا و انعکاس شعاع بعضی از

ایشان در بعضی و اکر از اهل مصاحبت و مجلسی پس مجلس ایشان متقابلین یعنی مجالس ایشان بر سرها که در برابر یکدیکر نشسته اند و اکر

بوده باشی از اهل غنا و سماع پس داود صاحب لحنها غنی و قاری اهل بهشت است و بدرستیکه جوسها چند در بهشت

او بخیزد تر پس بهر اهل بهشت غنا بخواهند بادی بسیار خوب میوزد پس شاخهای درختان بحرکت میایند و از هر یک از

جوسها هفتاد نوع آواز سماع بیرون میاید که اکر اهل دنیا یکی از آن صداها را بشنوند هر آینه همه ایشان از شوق و فرح

خواهند مرد و اکر نباشی از بندکان حقیقی و رضوان من الله اکبر والمغفرت فرموده است خوشبو کنید خود را باستغفار

انکه فضیحت نکند بدبوی کناهان و فرموده است بر شما بود بصورت های نیکو و چشمان سیاه پس بدرستیکه خدا تعالی

حیا میکند که عذاب نماید روی نیکو را میکویم پس هر کاه خدا تعالی حیا کند از عذاب پس چکونه حیا میکنی و از محبت

او رو میکردانی فصل در بیان آنکه مردم نام مادر موسی را می پرسند و در تورید معربا است که عمران خواستکاری

نمود یوخابد دختر عم خود را پس هرون و موسی از او متولد شدند پس ضبط او بیاء تحتانی و واو و خا و نقطه دار و

الف و باء موحده و دال بی نقطه در اثر است که اهل مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بسبب تعییر و سرزنش با بن ابی کبشه نسبت

میکردند و ابو کبشه از اهل مکه بود که از دین قریش بیرون رفت کویند که جماعتی از زنان نزد عایشه آمدند

کفتند یا ام المومنین چه میکوئی در باب مادری که فرزند خود را کشته باشد عایشه کفت از اهل جهنم است زیرا که

خدا فرموده است و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی و کسی که بکشد مومنی را عمدا پس جزای او جهنم است

در حالی که مخلد است در آن پس از آن زنان کفتند چه میکوئی در باب زنی که بسبب او بیست هزار نفر از فرزندان او کشته شده

باشد پس عایشه معنا را فهمیده و کفت دور کنید این زن را از من بدرستیکه او کوفیه است خبیثه در حدیث است

که حضرت امیر المومنین علیه السلام عایشه را بعد از جنگ جمل طلاق داده بود و معنای این طلاق بنا بر انچه روایت میکنی

صلوات الله علیه فرموده اینست که خدای تعالی مرتبه انها پیغمبر را صلی الله علیه وآله بلند کرده و بشرف مادری
مخصوص داشته است پس پیغمبر فرمود یا ابا الحسن این شرف برای ایشان باقیست مادام که بر طاعت خدا ثابت باشند اما
هر کدام از ایشان که خدا را معصیت کند بسبب خروج بر تو بر او را سر بده و از شرف مادری مؤمنان بینداز و تعجب
انست که زن مطلقه نام ام المؤمنین بر او باقیست و این نام را از انها که پیغمبر صلی الله علیه وآله از انها سلب کرده اند
سید اجل ابن طاوس در کتاب فلاح السائل گفته است جد من که مردم بفضل او اقتدا میکردند وصیت کرده بود
بانکه یک دانه عقیق که اسامی شریفه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بان نقش بود در دهن او در میان قبر گذاشتند
من بر دانه عقیق نوشتم الله ربی و محمد نبیی و علی و الحسن و الحسین تا اخر ائمه امامی و وسیلتی و وصیت کرده ام که
انرا بعد از فوت من از برای دهن من گذارند تا انکه در وقت سؤال ملکین جواب بوده باشد انشاء الله تعالی باخر رسید تحقیق
ابن طاوس و شاید که از آنجناب حدیثی بخصوص این باب یافته باشد و ظاهر اینست که بر این کلام اشاره باشد بانچه روایت
است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود یا علی انگشتر عقیق در دست بکن پس بدرستی که عقیق اول کوهی است که اقرار
کرده است بوحدانیت خدا و برسالت من و بامامت تو و ائمه از اولاد تو **فصل** در شان واقعه جمل وارد
است اینکه شتم نکرد اینها را انس ابن حوشب ام که معاویه را اعتراض کرده اند بانکه معاویه در شام بود و این واقعه جمل در بصره
چگونه این فتنه را باو نسبت داده اند جواب گفته اند بعضی که این از مقوله قول شاعر بعد رضی است سهم اصاب و رامیه بذی سلم
من بالعراق لقد ابعدت مرماك و اظهر در جواب انست که گفته اند معاویه در لغت بمعنی سگ ماده است چون مراد از ان
عایشه است زیرا که او سگ ماده است **صفدی** گفته است که چون اسکندر مملکت فارس را تسخیر کرد مکتوبی بارسطو
نوشت و در باب سلوک با اعیان ان نواحی با او مشورت نمود ارسطو در جواب نوشت و ای صواب انست که
ممالک فارس را بر اعیان انجا تقسیم کنی و ولایت ایشان را بایشان واگذاری و هر کدام را که بهر یکی از نواحی والی ساختی
او را ملک خطاب ده و تاجی بر سر او بگذار و او را بر مملکت خود مستقل کن و هر چند که مملکت او اندک باشد
پس بدرستی که کسی را که ملک نام نهادی دیگری را اطاعت نمیکند و باین وسیله ما بین ایشان برای ریاست و
مملکت منازعه واقع خواهد شد و خصومتی که ایشان را با اتفاق بود میان ایشان خود پیدا خواهد شد پس از ان

بادشاهان

بادشاهان بایشان اختلاف و فرقتی میکنند و هر کدام از ایشان دو دستوری را میخواهند و محتاج بتو میشوند و باین سبب بخود
مشغول خواهند شد و تو از حوادث و فتنه ایشان امان بهم میرسد چون این نامه باسکندر رسید این رای را پسندید
و ارا دستور العمل قرار داد و بعضی بان عمل نمود و این ملوک را ملوک طوایف گفتند و گویند که اعیان فارس بعد از ارسطو
چهار صد سال باهم نزاع و اختلاف داشتند و هیچ امری از امور ایشان منتظم نمیشد **ایضا** صفدی حکایت کرده
است که چون میان مامون و بعضی ملوک نصاری که گمان میکنم صاحب قبرس باشد بمصالحه انجامید مامون کس فرستاد نزد او
و از ان طلبید مجموع کتبها را که در خزانه کتابخانه بوده و هیچکس انها را مطالعه ننموده بود پس آن ملک خواص و صاحبان رای را
طلبید و در دادن و ندادن کتب بایشان مشورت کرد همه ایشان او را از دادن منع بلیغ نمودند مگر یکی از علمای
ایشان که او را امر کرد و گفت این علوم بر هیچ دولت شرعیه داخل نشد مگر انکه ان را فاسد کرد و فساد میان
علمای ان دولت انداخت شیخ تقی الدین میگفت گمان نمیکنم که خدای تعالی از مامون غافل بشود و لا بد است که مکافات
بکند او را بافعالی که او کرده است با این امت از داخل کردن علوم فلسفه میان ایشان و یحیی بن خالد برمکی قبل از
مامون کتاب کلیله و دمنه را از کتب فرس بعربی نقل نمود و کتاب مجسطی را از کتابهای یونان بعربی ترجمه کرد و مشهور
انست که اول کسی که کتب یونان را بعربی نمود خالد بن یزید بن معاویه بود چه که رغبت بسیار بعلم کیمیا و کتابها داشت
و از برای ناقلین دو طریق بود یکی طریق یوحنا بن بطریق و ابن ناعمه حمصی و غیر ایشان و ان اینست که هر یک از کلمات مفرده
در لغت یونان می دیدند و معنی انرا ملاحظه میکردند پس لفظی مفرد از کلمات عربیه مرادف ان میاوردند و همان کلمه
یونانیه را بکلام عربیه مبدل میشوند و تمام الفاظ را باین طریق بعربی نقل کردند و این طریقه از دو جهت فاسد است
یکی انکه در کلام عرب کلماتی چند یافت نمیشود که مقابل جمیع کلمات یونانیه باشند دوم انکه خواص ترکیب و نسبت
اسنادیه مطابق نمیشوند بانظیرهای انها از لغات دیگر دائما و ایضا خلل واقع میشود از جهت استعمال مجازات
و مجازات در جمیع لغتها بسیار است طریق دوم طریق ابن اسحق و جوهری و غیر ایشان و ان اینست که جمله را معنای
انرا بذهن میاوردند و تعبیر میکردند از ان بجمله دیگر مطابق با ان از لغت عربی خواه مساوی بود با ان یا مخالف
و این طریق اجود طرق است و از این جهت کتابهای ابن اسحق محتاج بتهذیب نیستند مگر در علوم ریاضیه اما اقلیدس

پس تهذیب کردن او را ثابت بن قره و همچنین مجسطی و کتب متوسط را میگویم اما قبر صاحب الجزایر که محکی
عالی است اما قلاع و عظمت بنای ایشان را مشاهده کرده ایم و اظهر است که او بقیه جمله ایست از بلاد روم و یونان
موضعیست از اراضی روم و قبرها و محال بسیار در انجا بوده و حکمای یونان از ان سرزمین بهم رسیده اند و اکنون از اب گرفته است
و از غرایب انجا هر کس چیزی یاد دارد انجا بحافظه بسیار دارد فراموش نمیکند و تجار میگویند که چون باین موضع میرسند انچه فراموش
کرده اند بخاطر میاورند سقراط استاد افلاطون را بان محل نسبت داده اند و چون مردم در حق او میگفتند که
چرا دوست میدارد او را بزهر کشتند و افلاطون استاد ارسطاطالیس را که قایل بقدم بود نیز بانجا
نسبت داده اند گویند که چون اسکندر بدیدن او رفت دید که پشت بدیوار نشسته بود و با فتاب
کرده است اسکندر در برابر او ایستاد و گفت اگر حاجتی داری طلب افلاطون گفت حاجت من انست که سایه خود را
از من دور کنی که مرا از منفعت افتاب مانع شده و ارسطاطالیس هم اول در این سرزمین نشو و نما یافته و در
اول گویند بسبب انکه علم حکمت را منقح نموده و نسبت داده اند بانجا بطلمیوس را که حرکات افلاک را معین کرده
بلیناس صاحب طلسمات را و فیثاغورث صاحب علم موسیقی را که احکام کرده اند او انها را استخراج او از افلاک وضع کرده
بنکا خود و اقلیموس صاحب علم فراست را و اقلیدس صاحب علم اعداد را و بقراط صاحب طب را و جالینوس را که
حکما از تابعیت پیغمبران سلام الله علیهم مستغنی اند بسبب عقول و علم عقلیه خود حتی انکه گفته اند که افلاطون بعیسی
گفته بود در وقتی که او را بدین خود دعوت میکرد فرستاده است برای تعلیم علماء این جماعت عقول ناقصه و ارشاد
انها اما من و امثال من پس محتاج بتو نیستیم و اما قول بطریق یعنی تمام ایشان که این علوم بر هیچ دولت نزد
داخل نشدند مگر انکه انرا فاسد کردند همچنین است که گفته است زیرا که بنای این علوم بر عقول فلاسفه
که مخالف مبانی قواعد شرعیه اند و چون علم فلسفه علمی است که طبع بان میل دارد تاثیر میکند بر نفوس همچنانکه
اعصار شاهد است و اصول مسائل این علم بر خلاف انچیزیست که پیغمبران بان مبعوث شده اند علیهم
انچه در نقل انها بعربی از امور سابقه واقع شده است و اکثر معربین از نصارا بوده اند و داخل کرده اند در
مسائل فلسفه در وقت نقل انها بعربی چیزها چند که فاسد کرده مانند شرایع اسلام را و بهم اورده
مفسرین

مفسرین در قول خدا تعالی مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله اینکه خدا تعالی سگ را افریده و در روایتی امده است که شخص
مخلوقات انحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که فرمود اگر نه این بود که سگان امتی بودند از امم هر اینه
امر میکردم بکشتن انها بسبب انکه ملائکه داخل نمیشوند بخانه که در ان سگی باشد و با وجود انها چون حکم
خدا وارد شد بحلال بودن انچه سگ میکشد از شکارها امر فرموده است بانکه شما بیاموزید سگان
علم شکاری بکر علمی را که خدا تعالی بشما تعلیم کرده است و ان علمی است که در کتب فقها ذکر شده است و
راضی نشد از برای سگ شکاری باینکه بیاموزید از انچه را اختراع کرده است عقول ایشان پس چگونه
راضی شده اند حکما و فلاسفه و غیر ایشان باینکه تعلیم بکنند انسان را که اشرف مخلوقات است بعلمی که ایجاد کرده اند
از افکار فاسده خود علاوه بر انکه اگر شخص تتبع بکنی کلام انبیا و اوصیای ایشان را میابد هر چیز که بان محتاج
باشی و انچه را که بان محتاج نباشی که همه انها در کتب حدیث مذکور نشده هر گاه کسی اراده نماید که کتابی مدون
نماید از علم خلاف فقه و کیفیت ان تالیف کند هر اینه میتواند کرد و هرگز نشنیده ایم در احادیث انها هیولی
و صورت و نه قدم عالم و نه عقول عشره و نه مثل انها را بلکه نقیض این امور از ایشان وارد شده است گویند
که شخصی در بیابان راه میرفت بیکی از قبایل عرب رسیده از ایشان اب طلبید دختری خورد سال قدری اب
روغن در میان کوزه گذاشت برای او اورد چون ان مرد اب اشامید بدختر گفت از کدام قبیله دختر گفت از
قبیله بنی عامر انشخص گفت از کسانی اند که شاعر در باره او گفته است شعر لعمرک ما تبلی سرابیل عامر من اللؤم ما دامت
علیها جلودها یعنی بجان تو قسم که کهنه نمیشود پیراهن بنی عامر مادام که بر انست پوست بدن انها
دختر در غضب شد و از شدت غضب پای او لغزید و از پا افتاد کوزه از دست او شکست پس
با انشخص گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم دختر گفت از کسانی که شاعر در حق ایشان گفته است تمیم
بطرق اللؤم اهدی من القطا و لو سلکت طرق المکارم ضلت یعنی تمیم براههای لؤم داناتر اند از مرغ قطا
و اگر براه مکارم راه بروند همانا که گم میشوند و لو ان برغوثا علی ظهر قملة حمل علی صفی تمیم لولت و اگر کسی
بر پشت مردی سوار بشود و بر صف از بنی تمیم حمله اورد هر اینه تمیم شکست خواهند یافت از کثرت

من ان قبیلهٔ باهلهام دختر گفت اذا ولدت حلیلة باهلی غلاما زاد فی عدد اللئام یعنی هر گاه زن باهلی پسری
زایید یکی بر عدد لئام زیاد میشود آن مرد گفت من از بنی اسدم دختر گفت ما تری ان امی من بنی اسد وان لها
کل یوم الف دینار یعنی خوشحالی میکنند مرا اگر مادر من از بنی اسد باشد اینکه هر روز هزار دینار برای من
باشد قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار بنی اسد قومی اند که هر گاه بفریاد درد دادور دیها
سگ ایشان را مادر خود میگویند که بول بکن بر آتش که خاموش شود فضیقت فرجها ضنا ببولها فابوا لهم
الا میعاد یعنی تنگ میکرد فرج خود را از جهت بخل بول خود پس بول نمیکند برای ایشان مگر اندک آن مرد گفت من
از جماعت عبسم دختر گفت اذا عبسیة ولدت غلاما فبشرها بلؤم مستفاد یعنی هر گاه زنی از قبیلهٔ عبس پسری بزاید
پس بشارت ده او را بلؤمی تازه آن مرد گفت من از قبیلهٔ قینم دختر گفت اذا قینیة عطست فبکها فان عطاسها
الوداع یعنی هر گاه زنی از قین عطسه کند پس بگریه او را چه کر پس بعد دستی که عطسه او شیشه باوار ...
که طلب ... کند مرد گفت من از جماعت کلبم دختر گفت اذا الکلبیة خضبت بیدها فزوجها ولا تأمن زناها
یعنی هر گاه زنی از کلب دست خود را خضاب کند پس او را بشوهر بده و ایمن مباش از زنا کردن او مرد گفت از
قبیلهٔ ثقیفم دختر گفت اضل الناس سوی ابا ثقیف فالهم ابا الا الضلال یعنی گم کرده اند علما نسب
بعد ثقیف را پس ایشان را بعدی نیست مگر گمراهی مرد گفت من از نطف خداعم دختر گفت یا عن خداعة ...
اذ سکرت بزق خمر والواب وابراد یعنی فروخت خداعه خانه خدا را در حالی که مست بود بمشکی از شراب و جند بردی
چند بردی مرد گفت من از جرمم دختر گفت اذا ما اتقی ابن الفتی واحتبی فلیس ببازل اذا کان من جرم یعنی
خدا بهتر کاری کنند واطاعت نماید هیچ باکی نیست اگر از جماعت جرم باشد مرد گفت من از حنیفهام دختر گفت اکلت حنیفة
ربها زمن التقحم والمجاعة یعنی خورده است حنیفه خدای خود را در وقت قحط و گرسنگی مرد گفت من از بنی هاشمم دختر
گفت بنو هاشم عودوا الی مخالکم یقلوا بصاع التمر صار بدرهم یعنی ای بنی هاشم برگردید بسوی ... خود
که میگویند یک صاع خرما بیک درهم شده است پس مرد بعجز آمد و در غضب شد و گفت از جانب ابلیسم دختر گفت
عجبت من ابلیس فی تیهه وقبح ما اظهر فی نخوته تاه علی ادم فی سجدة فصار قوادا الذریته یعنی تعجب کردم

از شیطان در گمراهی او و قبح آنچه در ضمیر خود قصد کرده بود که گراه شد بر آدم در یک سجده پس قواد ذریت آدم
یعنی زن و مرد حرام باهم جمع میکند مرد بزبان عجز و التماس گفت مرا ببخش و عفو کن دختر گفت هر گاه قوی بود
احسان ایشان را بتو کرده اند بسبب بدی ایشان انکار مکن گویند که ابراهیم بن ادهم را گفتند چرا با مردم
آشنا نمیشوی و مصاحبت نمیکنی گفت زیرا که اگر با کسی که کمتر از خود مصاحبت کنم بسبب جهل او مرا اذیت
میکند و اگر بهتر از خود را فا گیرم بر من تکبر میکند و هر گاه مثل خود را مصاحب میشوم بر من حسادت
میبرد پس مشغول شده ام بکسی که در صحبت او ملال و در وصل او انقطاع و با انس با او وحشت نیست شخصی گوید
دیدم بر قبری نوشته بود من چه آنکسم که باد بفرمان او بود هر گاه میخواست حبس میکرد و هر گاه میخواست
میداد پس صاحب قبر بچشم من بزرگ آمد بعد از آن دیدم بقبری که مقابل آن بود نوشته بود که هرگز نگند
کسی را قول این مرد بد دستی که بنود بیدا و که اهمتر که باد دادر دم خود نگاه میداشت بیرون میاورد تعجب
نمود از ایشان که یکدیگر را سب میکردند و حال آنکه هر دو مرده بودند گویند که مردی احول پسری احول داشت کرد
میدید در دو زنی پسر بپدر گفت دو رغ میگویند کسانی که ما را احول میدانند زیرا که اگر این نغل صحیح بود
هر اینه لازم میامد که من دو ماه را چهار ماه ببینم ابن حلاوی در وصف شخص مطفی که او بود گفته
یجیء الینا بالقلیل یظنه کثیرا ولیس الذنب الا لعینه یعنی اندکی برای ما میاورد و گمان میکند که بسیار است
و گناهی نیست مگر بد چشم او در من سو حظ آن رزق معتقد برله بخص بصر الشیء مثلیه وانی نصیب من
کردن بس معتقد شده است که کسی که میبیند هر چیز را دو مقابل آن سعی گوید والنجم تستصغر الابصار رؤیته
للطرف لا للنجم فی النظر یعنی کوچک میشمارند دیدها نجم را و گناه برای چشم است در نگاه کردن نه برای نجم والنجم
منقول است بتکذیب حاسته الکه یکی از زنان فاجره بمردی اجنبی میل تمام داشت و گاه بیگاه بوصال همدیگر میرسیدند روز
ان مرد از آن زن خواهش نمود که آن زن بحضور شوهر اشنا خود را بوصال خود محظوظ کرداند و بالا مجامعت کند زن با او گفت فردا صبح
بفلان باغ برو و در زیر یکی از درختان بنشین چون شب شد از شوهر خواهش نمود که بایکدیگر بفلان باغ که با شنا بجای
گفته بود بروند چون صبح شد هر دو زن و شوهر تفرج کنان بآن باغ رفتند چون بدر میان باغ رسیدند و اندکی آرام

کرفشد زن در پای درخت که میوه بچیند چون بربالای درخت رسید باواز بلند فریاد کرد و بشوهر
گفت وای بر تو این چه حرکت است که میکنی و در برابر من با این قحبه زنا میکنی از خدا نمیترسی و از من شرم نداری
این سخن از بالا و از چپ و راست بلند مکرر میکرد مرد باو گفت چه میگوی زنا یعنی چه زن قحبه کیست و انجا با تو کی است
زن بتعجیل پایین امد و راه خانه حاکم را گرفت که بشکوه برود مرد نادان مضطرب شد و التماس میکرد و الحاح مینمود
پس بزن گفت شاید خاصیت این درخت باشد که چنین بنماید که حقیقت ندارد بنظر بیاورد بگذار تا من بالای او بروم
پس مرد بربالای درخت رفت چون باعلای ان رسید زن اشنای خود را که در کمین بود اواز کرد و بزیر درخت اورده
بالای خود خوابانید و بکار مشغول گردانید مرد ساده لوح که این بدید بزن گفت نه بتو گفتم که خاصیت این درخت
اینست لکن بتر چون تو یقین بودم هم اینه میکنم که مردی اجنبی بربالای تو خوابیده و با تو زنا میکند پس از ان که
بار از کام قضا و طر نمود و مقتضای الهام بپرداخت انگاه مرد از سر درخت فرود امد فصل مسعودی در مروج الذهب نقل
کرده است که چون عبدالملک عباسی داخل بصره شد ایاس بن معاویه را دید در حالی که طفل بود و چهار صد نفر از علما و از
طیلسان بعقب او راه میرفتند و ایاس بر همه ایشان مقدم بود مهدی گفت اف باد بر اینها ایا شیخی در میان
ایشان بهم نمیرسد که بر ایشان مقدم شود مگر این طفل حدث پس رو بایاس کرد و گفت چه قدر است سن تو ای جوان ایاس گفت
سن من طال الله بقاء امیرالمؤمنین سن اسامة بن زید است در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و اله او را بلشکری والی ساخت
که در ان لشکر بودند ابوبکر و عمر مهدی گفت تقدم بتو که خدا بر تو مبارک کند میگویم و بعضی از علما اهتمام کرده اند که
در ذکر ایاس و ذکا و ذهن و جواب های او گویند که روزی ایاس سه زن دید که جزع میکردند پس گفت این یکی حامله است
یکی مرضعه و ان یکی باکره است چون از ایشان پرسیدند چنین بود باو گفتند از کجا دانستی گفت چون جزع میکردند یکی از
ایشان دست خود را بر شکم میگذاشت دانستم که حامله است و یکی دست بر فرج داشت یافتم که باکره است و یکی دست بر پستان
نهاده بود معلوم شد که مرضعه است و گویند که ایاس مردی را دید که هرگز او را ندیده بود پس گفت این مرد از واسط و
معلم اطفال است بعد از تفحص حال او کردند و چون تحقیق کردند چنین بود پس باو گفتند از کجا دانستی گفت دیدم
که راه میرود و باطراف نظر میکند دانستم که غریب است و بر رخسار سرخی از خاک واسط دیدم دانستم که از واسط است و

چون بر اطفال

وچون بر اطفال میگذشت سلام میکرد و اعتنا بمردم بزرگ صاحب هیئت نمیکرد دانستم که معلم اطفال است
وچون بنشست و چیزی به پیش سید با و تأمل میکرد دانستم که طفلی از او گریخته است صفین گویند که مأمون با کسی
بیرون سوار میرفتند پس در کناسی در پیش راه مزبله را پاک میکرد و میگفت این شخص یعنی مأمون از قحبه
که با برادر خود خیانت نمود از چشم من افتاده است مأمون تبسم نمود و گفت کیست که مرا نزد رئیس شفاعت کند تا
در نظر او بلند مرتبه بشوم بعد از انکه از چشم او افتاده باشم شخصی میگوید شبی نزد داروغه نشسته بودیم
دیدیم ملازمان او دو نفر را گرفته بودند و میاوردند چون نزدیک رسیدند داروغه یکی از ایشان را
گفت تو کیستی گفت انا ابن الذی لا ینزل الدهر قدره وان نزلت یوما فسوف تعود یعنی منم پسر کسی که زمانه فرو نیاورد
قدر او را و اگر پایین بیاید پس بزودی بمرتبه خود بر میگردد ترى الناس افواجا على باب داره فمنهم قیام حوله و قعود
می بینی مردم را بر در خانه او که بعضی ایستاده و برخی نشسته اند داروغه گفت نیست بعد او مگر کریم پس بدیگری
گفت تو کیستی گفت انا ابن من ذلت الرقاب له ما بین مخزومها وهاشمها یعنی منم پسر کسی که گردن های مردم برای او
ذلیل میشوند چه گردن های مخزوم و چه هاشم خاضعة اذعنت لطاعته یاخذ من مالها ومن دمها یعنی
گردن ها برای طاعت او فروتنی میکنند و میگیرد از مال ایشان و از خون ایشان داروغه گفت نیست بعد او مگر
شجاع پس ایشان را مرخص کرد چون رفتند باو گفتم اما شخص اول پدر او باقلا میفروخت و اما شخص ثانی پس
پدر او حجام بوده داروغه گفت کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک مضمونه عن النسب یعنی پسر هر کسی
خواهی باش و کسب ادب کن که ادب ترا غنی میسازد از نسب ان الفتى من یقول ها انا ذا لیس الفتى من یقول کان
ابی بدرستی که جوان کسی است که بگوید منم و نیست جوان انکسی که بگوید بود پدر من میگویم از انچه بیان شد یکی از عجایب
است در علم مناظره که مکرر ببینی که انسان خود را از پشت سر میبیند و انست که در برابر خود اینه قدی بگذارد
سر خود در مقابل اینه و ابر اینه دیگر و باید که یکی از دو اینه کوچک تر باشد و اینه دیگر بزرگتر که اگر دو
اینه بزرگ باشند نتیجه حاصل نشود و اینه کوچک را بر بیننده ما هر گاه هر دو اینه کوچک باشند که هر یک از ان
حاجب دیگری باشد پس مطلوب از ان حاصل نشود اما اینکه طبیعت ... انسان ... بیننده ... خود را

و وی بیند پشت سر خود را خواهد دید **شاعر گفته است** ولابد من شکوی الی ذی مروة یواسیک او یسلیک او
یتوجع یعنی ونا چار است از شکایت نزد صاحب مروتی که مشارکت کند با تو در بلا یا ترا تسلی دهد یا آن
تو متالم بشود زیرا که شکوه بصاحب مروت یا اینست که رفاقت میکند با تو در بلا که تو واین مرتبه اعلا است
و اوست صدیق صاحب کرم و مروت و یا اینست که ترا تسلی میدهد و این مرتبه وسطی است و او دوست کریم تمام
تجربه است و یا اینست که از بلای تو متالم میشود و این مرتبه سفلی است و او دوست عاجز است پس اگر دوست از این
مراتب خالی باشد وجود و عدم او مساویست **شاعر گوید** اذا کنت لا علم لدیک تفیدنا ولا انت ذو دین فیرجی
للدین یعنی هرگاه علمی نداشته باشی که فائده آن بما برسد و نباشی صاحب دینی که خواهیم ولا انت ممن یرتجی لکریهة
عملنا مثال الشخص من طین و نباشی تو از کسانی که در مکروهات امید با ایشان داشته باشیم پس سازیم مثالی
تو از گل **شعر دیگر گفته است** اگر مراد دین دو بیت تسلی بود هر آینه قافیه آنها را بهم نزدیک میگفتم اذا
کنت لا علم لدیک تفیدنا ولا انت ذو جود فنرجوک للقری ولا انت ممن یرتجی لکریهة عملنا مثال الشخص
من خزف پس بهتر است که من بخواهم که مثال او را از گل بسازم **فصل** صفدی گوید مخالفت کرده ام با
حنفیه در باب غانی کسانی که بغی و دزدی کنند و کشته شوند ابو حنیفه میگوید که نماز برایشان نمیکنیم پس
آنکه علی رضی الله عنه بر حق بود و اصحاب معاویه خطا کرده اند **میکویم** اگر اصحاب علی علیه السلام متمکن میشدند از
قتل معاویه البته او را میکشتند زیرا که خون معاویه نزد ایشان مباح بود پس کسی را که علی علیه السلام خون او را مباح
بداند چگونه از اهل بهشت خواهد بود و همچنین معاویه و اصحاب او اگر فرصت بقتل علی علیه السلام یا قتل اولاد او که جوانان
اهل الجنة اند می یافتند هر آینه ایشان را بقتل میرسانیدند و بتحقیق که کشتند جمعی کثیر از اعاظم صحابه را مثل
عمار بن یاسر و امثال او و با وجود این با ایشان از اهل بهشت و عجب است که اجتهاد در قتل علی علیه السلام
جایز است که کشنده او از اهل بهشت است و اجتهاد در جواز لعن شیخین حرام و موجب سوختن است نزد ایشان کما لا یخفی علی
صاحب الانصاف **میکویم** بعضی از آن صفدی گفته است که شهید را غسل نمیدهند و شهید عشق از اعلا مراتب
شهادتست یعنی احکام شهید بر او جاریست پس گفته است و بعضی از فقها شرط دانسته اند در کسی که

بعضی

بعشق بمیرد عفت و کتمان زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است کسی که عاشق شود پس عفت نمود
و مرد شهید است و شیخ محی الدین نووی در روضه احکام شهید را مطلقا جاری کرده است
و بعضی این را شرط ندانسته و این مذهب او غریب است زیرا که در این موضع مساهله نموده است و این طریقه او
نیست بسبب آنکه جزم کرده است بحرمت نظر کردن به پسر امرد از روی شهوت و دلیلی بر آنکه میت عاشق شبیه
به امر فقها است الحاقا ندارم مگر حدیث مذکور و روایت کرده است از دارقطنی در کتاب خود در طریقی که از سعید
الحدثانی و او از شیوخ مسلم است الا آنکه یحیی بن معین او را ضعیف میداند و گفته است که اگر اسبی داشتم
هر آینه با او محاربه میکردم بسبب این حدیث و روایت کرده است از دارقطنی از منجنیق پس تا بعضی که دیدم میگویند او را
و بعضی ایشان را دیدم که گفته اند نور الدین شهید را شهید میگویند بسبب آنکه غلام خود را دوست میداشت و آن محبت
محبت در دل او اثر کرد و او را هلاک نمود **میکویم** اگر حدیث صحیح باشد معنای آن اینست که شهید باشد در ثواب
نه در حکم چنانچه وارد شده است که کسی که بصبر بمیرد یا با آتش بسوزد یا غرق شود یا بغربت بمیرد یا از بالای
بر سر مال خود کشته شود پس او شهید است **کویند** که چون یزید بن حاتم مهلبی بر افریقیه که از بلاد روم است
والی بود در آنجا وفات یافت مردم میگفتند چه قدر دوری میان یزید و برادر او روح که والی سند بود بهم
رسید اتفاقا روح از سند معزول شد و در افریقیه بحکومت مهلبی مقرر شد و در آنجا بود تا وفات یافت و او را
با برادر در یک قبر دفن کردند **کویند** که چون ابو تمیم عبیدی حاکم مصر شد روزی که وارد آنجا میشد مردم با استقبال
او بیرون آمده بودند عبدالله طباطبای علوی از میان مردم با او گفت بیا بین سوختی این حسب و نسب خود را بیان
فرماید ابو تمیم گفت مجلس آراسته میکنم که شما همه در آنجا باشید و حسب و نسب خود را بیان خواهم کرد چون داخل
قصر شد و مردم همه در مجلس او نشستند قدری از اشرفی بر مردم نثار کرد و گفت اینست حسب و شمشیر بیرون
آورد و گفت اینست نسب من پس مردم همه گفتند سمعا و طاعة **فصل** سید رضی الدین ابن طاوس رحمه الله در کتاب سعد
السعود در مقام استدلال بر رجعت گفته است که از جمله کسانی که بعد از دفن زنده شده اند حاکم نیشابوری در مجلد ثانی از تاریخ
خود در ذیل حدیث خشام بن عبدالرحمن نیشابوری آنچه بعد از آن نقل خود که قاضی نیشابور بود نقل کرده است که مردی فوت

او را مردم گفتند که این شخص چیزی عجیب دیده است گفتم کدام است آن شخص گفت من مردی بودم که گور را میشکافتم روزی گوری را یافتم پس بر او نگاه کردم چون بر تخت خفته و قبر را شکافتم و خواستم کفن او را بکشم زن گفت سبحان الله مردی از اهل بهشت را برهنه میکنند که از اهل بهشت است پس گفتم امید دارم که تو از کسانی هستی که بر من نماز کرده و خدای تعالی امر نیکو است او کسانی که بر من نماز کرده اند **از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود رؤیای صادقه جزوی از چهل و شش جزو از نبوت صدوق گفته است که آن حضرت شصت و سه سال عمر داشت و در چهل سالگی به پیغمبری رسید پس مدت نبوت او بیست و سه سال بود و ثابت شده است که قبل از بعثت در شش ماه وحی او در خواب میرسید و شش ماه نصف سال است پس هرگاه شش ماه را به بیست و سه سال نسبت بدهیم میباشد جزوی از چهل و شش جزو و این وجهی است که ما اسند اشهر اقوال **میگوئیم** مخفی نیست بعد این وجه به عدم انطباق آن با الخبر در حدیث دیگر آمده است که خواب جزوی از هفتاد جزو از نبوت است و ظاهر در معنای او اینست که علم نبوت از چند طریق و چند نوع حاصل میشود هفتاد طریق یا بیشتر از آن و بیان آن اینست که بعضی علوم را جبرئیل میاورد و بعضی علوم بالمشافهه بدون واسطه حاصل میشوند و بعضی علوم در دل نقش میبندد و بعضی علوم بگوش میرسد و بعضی علوم بالهام حاصل میگردد و طریق دیگر نیز هست که در احادیث مذکور اند و اگر اخبار بشارت به چهل و شش میرسند خوابهای صادقه یکی از این طریق اند **فصل** از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که تعبیر خواب تا چند وقت تاخیر میشود فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که سگی ابلق سیاه و سفید بخون او دهن میزند و تعبیر آن این بود که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه قاتل امام حسین علیه السلام بود و از او برص داشت پس تاخیر تعبیر تا پنجاه سال خواهد بود **شخصی** از عشاق به زن معشوقه خود نوشت که خیال خود را امر کن تا در عالم خواب نزد من بیاید زن در جواب نوشت که تو دیناری برای من بفرست تا در بیداری نزد تو بیایم **و از این مقوله** حکایت کرده اند که یکی از بخیلان به معشوقه خود نوشت صورت خود را بر زمین تو گذاشته ام تا تو از من راضی شوی معشوقه باو نوشت که تو یک دینار برای من بفرست تا صورت خود را بگذارم و تو صورت خود را بجای دینار بگذاری **گویند** که بعضی عاشقان مشقت بسیار در تحصیل محبوب خود میکشید تا اینکه بوصال او رسید چون بهم رسیدند عاشق بخواب رفت محبوب او بیدار بود گفت با این همه شوق که بلا آخر داشتی چگونه بخواب میروی عاشق گفت بخواب امید خیال تو که بخیال

در خواب

در خواب میبینم **صفدی** گفته است که امام فخر الدین گفته است ماه هشتم از حمل زن ماهی است که متولد میشود در آن ماه جنینی که خلقت او قوی و زنان نکوپا و سریع و زنان طلب خروج او سریع باشند پس بسیار میشود که مولود در این ماه میمیرد بسبب آنکه با وجود ضعف خلقت حرکات شدید از او صادر میشود پس مثل این مولود هر چند در اصل خلقت قوی نیست لیکن قریب العهد است به تکون تا مولود در ماه هشتم پس اکثر اینست که هلاک میشود و بقای او بسیار نادر است و اگر دختر باشد بقای او نادرتر است و اگر در بلاد حاره باشد بقای او نادرتر و سبب این اینست که احوال مولود یا اینست که در رحم قرار گرفته است تا خلقت او تمام شد و انفصال از بطن باشد تا ماه هشتم پس این دلیل است بر آنکه قوت او در اصل قوی نبوده است و چون در اوایل عهد خلقت قبل از اتمام ماه حرکت کرده است بحرکت انفصال پس ضعیف میشود زیاده از ضعف کسی که در اواخر عهد تمام خلقت حرکت کرده باشد و در اصل نیز قوی باشد مثل مولود در ماه هفتم پس کسی چنین باشد خلقت او قوی و حرکت و طلب ایشان انفصال را از مادر سریع خواهد بود پس مثل این جنین اراده کرده است انفصال را در ماه هفتم و عاجز شده است از آن پس در این هنگام رسیده است باو آنچه عارض میشود بصاحب ضعف که اراده کشتی باشد حرکت خلاص کشتی را پس عاجز میشود بسبب مشقت و ضعف پس لاجرم مریض خواهد شد و قوت او به ضعف مبدل میگردد و اگر در ماه هشتم متولد شود و امر بر او در آن خواهد داد که هر دو سبب ضعف است پس البته خواهد مرد و هرگاه در ماه نهم متولد شود پس فاصله شده است مابین این دو زمان زمانی طولانی که زایل شده است در این زمان از ضعف او پس زنده خواهند ماند و امیر المؤمنین گفته الله جنین در ماه اول بتدبیر زحل و در ماه دوم بتدبیر مشتری است و همچنین تا ماه هفتم بتدبیر قمر است پس اگر در ماه هفتم متولد شود زنده میماند زیرا که خلقت تمام کرده است و طبیعت کواکب و قوای ایشان را استیفا نموده است و اما ماه هشتم پس رجوع به زحل دوباره او را متولی میشود سردی و خشکی بر او مستولی خواهد شد و ضعف بر او روی میاورد پس اگر در آن متولد شود بمیرد و اما ماه نهم پس مشتری متولی اوست و کثرت رطوبت و حرارت و صلاح میکند پس هرگاه متولد شود زنده میماند و اما ماه دهم پس تدبیر مریخ و امر او قرار گرفت که گفتیم **میگویم** هر یک از طبیعیین و منجمین علتی آورده اند که متعلق به مولود در

هشتم بانچه ذکر کرده اند از قواعدی که در نزد ایشان جاری و مقرر است و قول خدا یتعالی ما اشهدتهم خلق السموات
والارض ولا خلق انفسهم رد دست عظیم بر طبیعیین و ارباب هیئت و منجمین فصل صفدی گوید که مذهب شافعی اینست که اکثر
مدت حمل چهار سال و اقل آن شش ماهست و مالک بر آنست که پنج سال است که اکثر آن سه سال است و حجاج بن یوسف
سی ماه متولد شد گویند که حجاج میگفت بنی را که متولد شد بخاطر دارم و شافعی چهار سال در شکم مادر بود چنانچه
شافعیه میگویند امام شاهجات نکرد که بدنیا بیاید تا آنکه امام ما از دنیا رفت شافعیه با ایشان جواب
میگویند بلکه تا امام ما از دنیا نرفت امام شاهجات ظهور نکرد میگویم کلام شافعی دریں باب غرابت
زیرا که شافعیه میگویند پدر او از مادر بسفر رفت و بعد از چهار سال مراجعت نمود مقارن ورود او
او شافعی متولد شد و این حکایت عجیبه و کرامت غریبه از هیچ پیغمبر و وصی و نه از صحابه و تابعین حکایت
نشده بلکه مخصوص شافعی است و کاش میدانستم که چگونه اینرا از امام مذهب خود حکایت کرده اند و این حال که
او گفته اند تا انکار این قول از مذهب خود قرار داده است چون نسبت زنا بمادر خلیفه ثالث و خال مؤمنین معاویه بن سفیان
بگمان ایشان ظاهر و مثل این اشخاص تحاشی نکرده اند و انکار نموده اند سزاوار بود که قبیح ندانستند بودن شافعی را
ولد الزنا زیرا که معتبر نزد ایشان بودن مهاجات فی نفسها صاحب اداب و اخلاق حسنه و صاحب فضل و ادا
بودن نطفه او بآن پایه لازم نیست مقرئی در بغداد غلامی ترک داشت که قران را نیکو قرائت میکرد و مرد کی
او در اوقات نماز او را امام قرار میداد و بعضی با او نماز جماعت میکذارد و در هنگام خواب برخت او سوار میشد
اطفال از مضمون میشد بادگفتند هیچ [illegible] او و سکنی چگونه نماز جماعت با او میگذاری گفت انیکم بعجب
قرآن کرده درسینه او است میگویم چه بسیار بود مثل این غلام در دنیا و آخرت بهادری خود ابوتمیم کوفی
بدلال گفته الا انی رایی من یکیه بسیار بزرگ باشد که چون اگر راه را خالی به بیند به دو دیده چسبیده برود
همگی از دحام بانتهی بود در حال راه رفتن تعجب نموده در حال سوگند یاد کرد که نبایدنا از ذکر عوفی پیا
نجود شکر کند و اگر نخورد صبر نماید چون من بر او سوار شوم بجا بدو نگه نهدو اگر غیر من کسی بر او سوار شود نگذرد
اگر او را حاکم بشنود و بیاید به همه جا که او را دارم بایستد و حرکت نکند و اهل که این اوصاف شنید گفت الا انی بایی

صفت

صفت که میگویند بهم غیر سد لیکن حبر بکن تا خدا قاضی شود شهر و اسپ کنند و تو بمطلب برسی وکیع گوید از اعمش شنیدم
که میگفت اگر نه این بود از شهرت و بدنامی میترسیدم هر اینه اول نماز صبح میکردم و بعد از ان سحری میخوردم میگویم
و بیان ان اینست که مذهب اعمش اینست که اول روز از طلوع افتابست و بعضی از معاصرین از علمای عامه این قایل شده اند
اشاد رغیر روزه ونص و اجماع دفع این قول میکنند و استدلال نموده است اعمش بانچه روایت شده است از حذیفه که گفت
سحری خوردیم با رسول الله صلی الله علیه و آله و بود روز مگر آنکه افتاب طلوع نکرده بود و گفته اند که فخر رازی مذهب
اعمش را تقویت کرده و گفته است اگر بحث بکنیم از حقیقت شب در قول خدا یتعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل یابیم شب را
عبارت از زمان غیبت افتاب بدلیل آنکه خدا یتعالی نام نهاده است شب را بعد از غروب افتاب شب را بعد بقای
روشنی در آن پس ثابت شد اینکه امر از طرفین اول که نیز همچنین است پس میباشد قبل از طلوع افتاب شب و هر چند که
نهار و وقت نشود مگر قبل از طلوع قرص میگویم قول خدا یتعالی کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الفجر بیان میکند آخر اکل را پس این نقیض قول اعمش است صریحا وار مغالیط منطقیه است قول تو نتیج دد
دیوار است و دیوار در زمین است پس لازم می اید که نتیجه بدهد اینکه میخ در زمین است وان دروغست بخلاف
قول ایشان دراهم در کیسه اند و کیسه در صندوقست پس نتیجه این صادقست و در اول دروغ است زیرا که دیوار
بالکلیه در زمین غایب نیست چنانکه کیسه در صندوق غایبست و این ظاهر است شعر لا تقطعن سوی کریمة معشر
فالعرق دساس من الطرفین یعنی خواستگاری مکن مگر دختران قوم کرام را پس بدرستیکه اخلاق از طرفین
سرایت میکنند اولست تنظر فی النتیجة انما تبع الاخس من المقدمتین الا تمنی یعنی که نتیجه تابع است اخس
مقدمتین را فصل گویند که عبد الرحمن فراسی دید که شخصی خانه ابن عبدون را سراغ میکرد عبد الرحمن گفت
ان شئت ان تعرف من صحة دار التی تعزی لعبدونه یعنی اگر میخواهی که بصحت بشناسی خانه را که منسوبست بابن
عبدون فاشرفان ایرتنا بصرته قام فاتی الباب من دونه پس راه برو هر وقت که ذکر خود را دیدی که برخواست
پس خانه او اینجاست صفدی گوید این مضمون را عکس کرده ام و گفته ام اقول لمن ینا لک عن محلی تقدم واسئل
من خلفنا التواری یعنی میگویم بکسی که از محل من میپرسد پیش برو و از پشت دیوارها بگذر در فحشنا تلقی

حکاکا بسرمان لا تعدفتم داری و بکند پس هر جا که خارشی در سوراخ دبر خود یافتی پس بایست که خانهٔ من
در اینجا است شخصی نقل میکرد که بشهری داخل شدم جوانی صاحب جمال دیدم محبت او بر من اثر کرده عاشق او
شدم و خواهش وصال او نمودم قبول کرد و چون او را برای قضای وطی بخلوت بردم خوف الهی بر من غالب شد از
انعمل قبیح دست برداشتم و با او گفتم بیرون برو گفت باید چیزی بمن بدهی گفتم عملی که بسبب آن مستحق اجرت شده باشی
از من بعمل نیامده است پس میان ما نزاع افتاد و باین خصومت و قیل و قال بودیم که شخصی در آن وقت ما آمد پس
او را بمحاکمه قبول نمودیم و بحکم او راضی شدیم چون ما جرا باو گفتیم گفت روایت کرده است بعد من از جملهٔ من از متولیان(?)
شافعی رضی الله عنه که گفته است هرگاه در خوابیدن پرده داری و بخسبد پس مهر واجب شود میباید حق او را ادا کنی پس
دو درهم بان پسر دادم و گفتم پناه میبرم بخدا از قوادی مثل تو کسی را ندیده ام که بر مذهب شافعی قوادی کند نسبت(?)
متصل غیر از تو **ظریفه** شخصی صنایجی بعمل صنایجی مشغول بود و از آن ره کسب معیشت می نمود و اوقات در غایت
فقر و فاقه و بی نوائی بسر میبرد و اهل این کسب همچنین اند و با وصف کثرت مداخل و انعامی که ملوک و حکام و توانگران
باو ایشان میدهند معیشت ایشان بعسرت و پریشانی میگذرد روزی آن مرد صنایجی صنج خود را برداشت و برای تحصیل
معاش بیکی از باغات رفت چون داخل باغ شد دید که در میان باغ فرشها انداخته اند و اسباب مهمانی مهیا ساخته اند پس
بر سر یکی از درختان رفت و انتظار میکشید ناگاه دید که دختر وزیر آمد و بفرشی نشست بعد از آن قاضی با مدد و پهلوی
دختر وزیر نشست و دست انداخته دختر را پیش کشید و شروع بمعانقه و بوسه و بازی نمودند و یکدیگر را در بغل
گرفتند تا آنکه رفته رفته کار ایشان بجای نازک رسید و آتش شهوت ایشان مشتعل گردید برسر کار آمدند
قاضی فرج دختر را بوسید و گفت نام این بقعهٔ مبارک چیست دختر گفت قزوین پس دختر دست زد و ذکر قاضی را گرفت
و گفت این مناره تاج سرخ چه نام دارد قاضی گفت ملا استراج دختر گفت باید ملا استراج را داخل قزوین کنی قاضی
گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس شروع در نمود و خود را بدختر فرو برد فی الفور صنجگر از سر درخت آواز سنج را بر داشت قاضی
و دختر وحشت نموده اسباب را گذاشتند و فرار کردند آن مرد از درخت پایین آمده رخت و اسباب ایشان را برداشت
و بخانه برد و یکی یکی را فروخت و صرف مینمود روزی غلام قاضی ردای قاضی را دید که آن مرد در بازار میفروخت

اورا کرفته

الشخص

او را گرفته نزد قاضی آورد قاضی باو گفت این را از کجا بدست آوردی گفت از خزینهٔ امام قاضی پرسید کدام وقت
گفت وقتیکه ملا استراج بمدینهٔ قزوین داخل شد قاضی گفت راست گفتی پس ترا مبارک باشد پس بغلام خود گفت
متعرض او مشو **فصل** شجاعت و سخاوت و تواضع از مرد پسندیده و محمود است و از زن ناشایسته و مذموم است زیرا که هرگاه زن
شجاع و صاحب جرأت باشد اگر میان او و شوهر نزاع واقع شود گاه باشد که فعلی از زن صادر شود که باعث
هلاک مرد بوده باشد یا آنکه از جرأتی که دارد از خانه بیرون برود و بهر جا که میخواهد میرود و بسبب نقصان
عقل که طبیعی زنها است بأماکن نامناسب میرود چه زنها را عقل نیست چنانچه از امام موسی بن جعفر علیه السلام
مرویست که فرمود عقل چهل مرد مقابل است با عقل یکنفر جوان و عقل جوان مقابل عقل زن است و زن را عقل نیست **حکیم(?)** پس
در این هنگام منع نمیکنند زنرا از شهوات و نمیدارند ایشان را از متابعت هوا و هوس مگر جبن و ضعف پس هرگاه
قوی دل و صاحب جرأت باشد بیرون میرود و طلب شهوات و قصهٔ شرحبیل بن حبیب(?) با زوجهٔ او میته(?) و ختم
او مشهورات و خلاصهٔ آن اینست که میته در پهلوی شوهر خود بر رخت خواب خوابیده بود ناگاه ماری سیاه
دهن گشاده قصد شوهر او نمود میته برخواست و گلوی مار را گرفته در هم پیچید تا از آن بکشت و در زیر فرش
نهاد چون صبح شد مادر و پدر شرحبیل بدیدن فرزند خود آمدند میته مار را بیرون آورد و بایشان
نشان داد گفتند قاتل این مار کیست میته قصهٔ مار را بر ایشان حکایت کرد و گفت کشندهٔ آن منم و اگر
بزرگتر(?) از این بود نیز میکشتم پدر شرحبیل بشرحبیل گفت البته او را طلاق بگو زیرا که او و پدرش قاتل مرد مجند(?)
او را کرها طلاق گفت **صفدی** حکایتی غریب ذکر نموده و آن اینست که شخصی غریب وارد ولایت رمله شد اتفاقا
شبی از شبها دختر قاضی بقصد شکافتن قبور از خانه بیرون آمده با آن شخص برخورد و میان ایشان محاوره
واقع شد آن شخص تیغ کشیده دست دختر را برید چون صبح شد آن شخص ملاحظه دست بریده نمود و دید خضاب
کرده و انگشتر و زینت بسیار بران بود دانست که دست زنیست پس خونی را که از جراحت صاحب دست بر
زمین جاری بود گرفته از پی آن میرفت تا بدر خانهٔ قاضی رسید و بسبب آنکه غریب بود بهمان نزدیکی
منزل نمود و بخدمت قاضی اشتغال بهم رسانید و خدمات نمایان بظهور رسانید و محبت او در دل قاضی اثر کرده دختر او را

خواستکاری نمود روزی در بین مصاحبت بدختر گفت منم که دست ترا بریدم ام دختر که این بشنید برآشفت وکینه
او را بدل گرفت شبی تیغی در میان آستین پنهان کرد و مرد را بتیغ و دلال و کرشمه مشغول و مفتون کرد و بهجا تیغ زد و دست
در گردن او انداخت و او را بر زمین خوابانید و بر روی سینه او بنشست و مرد از افتتاح حواس و قوت بی طاقت او معلوم
کرد که اراده کشتن او دارد و خواست که بحیله و تزویر از او خلاص یابد بدو گفت اگر میخواهی نزد انو دست من خلاص شوی تا
مرا طلاق بگوی و از این شهر بیرون بروی که دیگر تا بد دیدن تو ندارم پس مرد بهمان شب او را طلاق داد و از شهر بیرون رفت
و اگر زن سخی و سخاوتمند باشد مال شوهر را بی بخشد و ضایع میکند و زن صاحب همت چون مرد بخیل است و هرگاه زن
متکبر باشد همه مردها حقیر شمارد مگر شوهر را و این از او نیکوست صحاح خواص گویند هرکاسه بر انسان حمله کند
بیاورد باید انسان با و ملتفت نشود و بر زمین بنشیند که از شر او ایمن خواهد شد مسئله در علم مناظره که
متعلق است بآتش اگر کسی بگوید چرا آتش را از دور بیشتر و بزرگتر می بینند از نزدیک جواب الحکما اینکه هوای محیط با جسام متکیف
میشود بکیفیت آتش و بجرم آن متحد میگردد پس بزرگتر از آتش دیده میشود بسبب تعین فرق میان اینها بر خاک بواسطه دوری
میکویم صفدی گفته است که ابن سینا رساله در عشق تالیف نموده و ذکر کرده است که عشق سار است در جمیع موجودات
از مجردات و فلکیات و عنصریات و معدنیات و نباتات و حیوانات حتی آنکه ارباب ریاضی قایل اند باعداد متحابه و استدلال
نموده اند برابر و علیه و گفته اند که این از او فوت شده و از او ذکر نکرده است و بیان کرده اند در کتاب طول الافلاک
هر دو عدد متحابین اجزای آن مثل عدد دیگر است و در آخر کلام خود گفته اند که صحاح خواص گفته اند اینست که هرگاه
این اعداد را در ماکول بکنانند در محبت تاثیر تمام دارند فضیل بن عیاض گوید اگر خدا تعالی دعای مستجابی میداد دعا
میکردم که عشاق را بیامرزد زیرا که حرکات ایشان اضطراریست نه اختیاری فصل شخصی پسر عمر عبدالعزیز را گفت که من
کسی را در حسن اخلاق و تواضع بهتر از پدر تو ندیدم شبی نزد او بصحبت نشسته بودیم چون قدری از شب گذشت
و روغن چراغ تمام شد نزدیک بخاموشی شد عمر برخواست و روغن گذاشت از او روشن نمود یکی از اهل مجلس گفت
یا امیرالمؤمنین چرا امر نکردی که یکی از ما با اصلاح آن برخیزیم عمر گفت برخواستم و من عمر بودم و نشستم و من عمر بودم
بدرستی که از لوم است که شخصی مهمان را بخدمت امر کند خدا تعالی میفرماید فیه شفاء للناس یعنی در عسل شفا است مردم

فاضل

فاضل صفدی گوید اگر کسی بگوید چگونه در عسل است شفا و حال آنکه مفتح صفرا و مصدع و مفسد معده است جواب
میگوییم که خدا نفرموده است شفای جمیع مردم است بلکه فرموده است که شفا ناس است و کافیست در شفا بودن اینکه
هر معجونی مرکب تمام نمیشود مگر بعسل و شربتها که از آن میسازند عظیم النفع اند برای امراض بلغمیه باخر رسید کلام صفدی
و در احادیث وارد شده است که مراد با ناس اهل بیتند علیهم السلام و آنها افضل اند و شراب که از بطون ایشان بیرون
میاید علوم مختلفه و حکمتهای انیقه است و مرویست که شکم امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ بود و او را از سبب آن پرسیدند
فرمود حبیبم من رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت موت هزار باب از علوم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح شد
پس از اینجهت شکم من بزرگ شده است بعضی گفته اند لعمرك ما شربت الراح جهلا ولكن بالادلة والفتاوی یعنی بجان تو
قسم نیاشامیده ام شراب را بنادانی و لیکن خورده ام از ابدلیل و فتوی فانی قد مرضت بدآء همی فاشربها حلالا
للتداوی پس باید دانست که من مریض شده ام بمرض همی پس آشامیده ام از او در حالیکه برای من حلالست برای مداوی
وشنیده نشد در وصف کسی بلیغ تر از قول شاعر رحمه الله یجمعنی بالیلی و یسطحها ویلقینی علیها یعنی از خدا خواستم
که جمع کند مرا با لیلی و بر قفا بخوابانند او را و مرا بر روی او بیندازند و ارزقنی من محرکنی بلطف ویترکنی اذا اتیت فیها
و کسی را نصیب من کند که مرا بجد او ملایمت حرکت دهد و پایین بیاورد مرا هرگاه ما ترا من میشود در او و یا ابقی
بعد ذاك سحاب غیث یطهرنی ولا اسعی الیها و بیاید بعد از آن ابری که بیارد و غسل بدهد مرا و من بآن سعی نکرده
باشم خلیل بن احمد نحوی قاری عروضی شیعه امامیه و از زهاد بود گویند که خلیفه یکی از غلامانرا بطلب او فرستاده
بود چون غلام بیامد دید که خلیل نان خشک با بتر میکند و میخورد باو گفت امیرالمؤمنین ترا طالبین است خلیل
گفت مرا حاجتی بامیرالمؤمنین نیست رسول گفت میخواهد ترا از مال دنیا مستغنی کند خلیل گفت مادام که این
دو چیز یعنی نان و آب را بیابم مرا احتیاج بخلیفه و مال او نیست تلمیذ او نضر بن سهیل میگفت که خلیل در بعض
بخانه از چوب نی نیک میکرد و قادر بر یک فلوس نبود و اصحاب او بعلم او مال بسیار تحصیل میکردند گویند که یعقوب بن محمد
قادر بضبط حدث نبود دایه او بآن سبب مجوری خوشبو برای او ترتیب داده بود از عود و مشک و طیب دیگر که آنرا
هالیان گویند و آن مجوری را مثلثه میگفتند پس آنرا در مجمره میگذاشت و در زیر دامن او می سوزانید و رویحات مجوری را

در زیر دامن او گذاشت اتفاقا حدثی از او صادر شد و از شدت تعفن و گند بوی بخور را فاسد کرد یعقوب بداهه گفت
بوی بخور در رفته است دایه گفت فدای تو شوم مادام که این بخور مثلثه بود بوی خوش آن برقرار بود اما چون تو او را
مربعه کردی بوی آن فاسد شد **گویند** که روزی بدیع همدانی به دیدن صاحب بن عباد آمده بود و صاحب او را دید که خود بر
سر تخت نشانید در بین صحبت حدثی از بدیع صادر شد خواست که رفع تهمت و خجلت از خود نماید گفت هذا من صریر التخت
یعنی این آواز تخت است صاحب گفت چنین نیست بلکه من صفیر التحت یعنی بلکه آواز پایین است بدیع را خجالت زیاد شد
و از مجلس بیرون رفت و متعاقب به دیدن صاحب رفت صاحب این اشعار با او نوشت قال الصغیر لا تذهب علی خجل من
ضرطة اشبهت نایا و عودا یعنی بگو به صغیر خجل مشو از ضرطه که آواز آن شبیه است به آواز عود فانها الریح لا
تستطیع تردها اذ لست انت سلیمان بن داود پس بدرستیکه ضرطه باد است و قادر نیستی که دفع آن بکنی زیرا که تو سلیمان
بن داود نیستی **فقیری** در بنیاد مسجد تحتانی بود و در اول شب از ارتو (?) قولنج عارض او گردید و شکم او درد میکرد از شدت
درد و سیاالیه (?) بر زمین میغلطید فریاد میکرد و دعا مینمود خدایا ضرطه خدایا حدثی خدایا فسوه تا آنکه رفیقان
او بیتاب شد چون نزدیک صبح شد مرض او شدت بهمرسانید و آثار موت بر خود مشاهده کرد پس دعا میکرد که
خداوندا بهشت خداوندا عمل صالح خداوندا خلاصی از جهنم رفیقان او با او گفتند از اول شب تا بحال برای ضرطه و حدث
دعا میکردی و می طلبیدی مستجاب نشد چگونه بهشت را میطلبی **شخصی** در برابر حجاج ایستاده بود چون خواست حاجت خود را
بگوید در ابتدای تکلم حدثی از او صادر شد پس به عقب خود نگاه کرد و دست بر دبر زد و گفت یا آنکه تو ساکت شو تا من
مطلب را عرض کنم یا من ساکت میشوم و تو سخن بگو **فصل** استاد ما محقق مولی محسن کاشی صاحب وافی و غیر آن از کتب
و رسایل قریب به دویست جلد در علم نوشته بود یافت و چون شنید که سید اجل محقق سید ماجد بحرانی صادقی در شیراز آمده است
اراده کرد که نزد او برود و تحصیل علوم از او نماید پدر او او را رخصت نمیداد و در رفتن او تامل داشت آخر الامر بنا را
با استخاره گذاشته به کلام الله استخاره نمودند این آیه آمد فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین
و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و هیچ آیه صریحتر از این بر مطلب نیست بعد از آن به دیوان منسوب
به امیر المؤمنین علیه السلام تفأل نمودند این اشعار بیرون آمد تغرب عن الاوطان فی طلب العلی فسافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرج

تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد یعنی غریب شو از وطنها از برای طلب بزرگیها سفر کن که در سفرها
پنج فایده است رستن از اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و آداب و صحبت بزرگوار جمعی که رموز عشق را یافته اند
کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و حرفی که کسب معاش در صحبت و باب نظر یافته اند فان قیل فی الاسفار
ذل و محنة و قطع فیاف و ارتکاب شدائد فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین واش و حاسد
پس اگر گفته شود که در سفرها سبب خواری و محنت و بریدن بیابانها و فضای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس
مردن جوان بهتر است او را از ماندن او در خانه خواری میان غماز و حاسد هر چند که در سفر ملالت باشد و
از هر طرفی غصه و حوالت باشد زان به که شوی مقیم در خانه خویش و از اهل وفا در خجالت باشد و این اشعار
نیز مناسب مطلوب بود خصوصا قول حضرت و صحبت ماجد پس شیخ از مسافرت نمود و علوم شرعیه را از او
اخذ کرد و علوم عقلیه را از حکیم فیلسوف صدر الدین شیرازی یاد گرفت و دختر او را تزویج نمود **مؤلف کتاب** نعمة الله
الحسینی عفی الله عنه گوید چون بشیراز رسیدم پس صدر الدین را که جامع علوم عقلیه و نقلیه بود دیدم پس بسیاری از علوم
حکمت و کلام را از او گرفتم و حاشیه او را بر حاشیه شمس الدین خفری بر شرح تجرید نزد او خواندم اعتقاد او در اصول
بهتر از اعتقاد پدر او بود و خود را ستایش میکرد و میگفت عقیده من در اصول مثل عقیده عوام است چه بسیار
خوب گفته است این تشبیه را عظام ابراهیم بود **عیسی** بن ابان نقل میکرد که روزی نزد مامون نشسته بودم
دیدم پسری معطر آمد بر زانوی راست او بنشست بعد از آن پسری دیگر آمد بر زانوی چپ او بنشست پس بهر دو
نگاه کرد و به من گفت یا عیسی بکدام یک از این دو پسر ابتدا کنم گفتم امیر المؤمنین از این امور بهتر است گفت
یا عیسی نیافت که تو خیال میکنی اینها هر دو کنیز اند که رخت پسرانه بایشان پوشیده ام و برنگ غلمان قرار
داده ام گفتم هرگاه چنین است پس امیر المؤمنین اختیار دارند و بهتر میدانند کنیز اول گفت یا عیسی بخدا قسم که
ترا به حکومت معرفت نیست آیا نشنیده که خدا تعالی میفرماید السابقون السابقون اولئک المقربون پس متحیر شدم
و تعجب نمودم کنیز دوم گفت یا عیسی چه بسیار در حکومت بی بصیرتی آیا نمیدانی که حق تعالی میفرماید و للآخرة خیر
لک من الاولی پس ما هر دو را از کنار گذاشتم و بیرون آمدم و از فصاحت ایشان متعجب بودم **شاعر گوید** انا اذا اجتمعت یوما

دراهمنا ظلّت الى طرق الخيرات تستبق يعنى بدرستيكه هرگاه جمع شوند روزى دراهم ما دو داد خيرات سبقت
ميگيرند لا يالف الدرهم المالوف صرّتنا لكن يمرّ عليها و هو منطلق الفت نميگيرد درهم مالوف اكيسه ما ليكن
ميگذرد بر كيسه ما و رها كرده ركذرات ودر قول او و لكن يمرّ تكميل خوبيست زيرا كه قول او و لا يالف الدرهم تا المرء و هم مى الدار
كردرهم براى ما حاصل نميشود و اين كلام اين كمانرا دفع ميكند ابن داعندى ميگويد روزى در بيابان راه ميرفتم
از شدت سير خسته شدم و تعجب بر من غالب شد دست بدعا برداشتم و از خداى تعالى حيوانى طلبيدم كه بر او سوار
شوم اتفاقا يكى از سلاطين زمان پادشاه بر ما دنيا خواستن سوار بود چون نزديك بمن رسيد ماديان او زاييد و كره
او قادر براه رفتن نبود هنوز از دعا فارغ نشده بودم كه كره را بمن داد و گفت بايد بدوش بردارى و بشهر برسانى
خواستم كه مضايقه كنم تازيانه برداشت و بر من زد و كره را بر دوش من گذاشت و مرا در پيش انداخت با خود
گفتم خداوندا از تو طلبيدم كه مركوبى براى من برسانى كه بر او سوار بشوم نه آنكه چيزى براى من برسانى كه
بر من سوار بشود فصل شخصى داخل مسجد شد ديد كه مردى در ميان مسجد بادام الاخص جلاجل ميكرد او را از اين
فعل شنيع منع كرد و ملامت نمود و آب دهن بصورت او انداخت امير دبراى خيانه فراد و در غضب شد و گفت
چگونه آب دهن بمسجد مى اندازى و حال آنكه نهى از آن وارد شده است بخدا قسم كه شكايت ترا نزد امام مسجد
خواهم كرد اين بگفت و بشتاب بيرون رفت گويند قلندرى يكى از اغنيا و ارباب ثروت را گفت ترا بحق صد بيست
و چهار هزار پيغمبر قسم ميدهم كه بعدد هر پيغمبرى يكدرهم بمن بده آن شخص گفت نام هر پيغمبرى را كه بگويى يك درهمى بتو
خواهم داد پس شروع بشمردن كرد و گفت آدم فرعون نمرود شداد آن شخص گفت واى بر تو اينها پيغمبر نيستند قلندر
گفت سبحان الله ايشان دعوى خدايى ميكردند و مردم ايشان را تصديق نمودند تو ايشان را به پيغمبرى قبول
نميكنى آن مرد بخنديد و چيزى باو داد در امالى زجاج مذكور است كه ابو القاسم عبد الرحمن زجاجى گويد خبر داد
ما را ابو جعفر احمد بن محمد بن رستم طبرى كه ابو حاتم سجستانى گفت خبر داد ما را يعقوب بن اسحق حضرمى كه
گفت خبر داد سعيد بن سلم باهلى كه گفت خبر داد مرا پدر من از جد من از ابو الاسود دؤلى كه گفت بخدمت
امير المؤمنين عليه السلم رفتم ديدم كه آن جناب سر بزير انداخته فكرى ميكند گفتم چه فكر ميكنى يا امير المؤمنين فرمود

بدرستيكه

بدرستيكه شنيده ام ببلد شما غلطى پس ميخواهم كه بسازم كتابى در اصول عربيه پس گفتم اگر اين كردى يا امير المؤمنين
زنده خواهى كرد ما را و باقى ميماند در ميان ما اين لغت پس بعد از چند روزى بخدمت او آمدم صحيفه بمن داد كه در آن
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم الكلام كلّه اسم و فعل و حرف است پس اسم آنچيزيست كه خبر ميدهد از مسمّى و فعل آنست
كه خبر ميدهد از حركت مسمّى و حرف آنست كه خبر ميدهد از معنايى كه نبوده باشد اسم و نه فعل پس فرمود تتبع بكن
اين را و زياد بكن در آن آنچه بخاطر تو برسد و بدان اى ابو الاسود كه اسماء بر سه قسم اند ظاهر و مضمر و چيزى
كه نه ظاهر است و نه مضمر و تفاضل ميكنند علما در معرفت چيزى كه نه ظاهر است و نه مضمر ابو الاسود گويد پس
جمع كردم چيزى چند و عرض كردم از آنها با آنحضرت و بود از آنها حروف نصب پس ذكر كردم از آنها انّ و انّ و ليت و لعلّ و كانّ
و ذكر نكرده بودم لكنّ را پس فرمود چرا ترك او كردى گفتم گمان نميكردم از حروف نصب فرمود بلى از آنهاست پس زياد
بكن او را بر آنها ابو القاسم گفته است كه در قول آنحضرت بدان يا ابا الاسود آنكه اسماء بر سه قسم اند ظاهر و مضمر
و چيزى كه نه ظاهر باشد و نه مضمر و تفاضل ميكنند علما در معرفت آنچه نه ظاهر است و نه مضمر پس اسم ظاهر مثل
رجل و فرس و زيد و عمرو و آنچه شبيه آنهاست و مضمر مثل انا و انت و انتما و انتم و تا در فعلت و فعلت و كاف در
غلامك و اكرمك و يا در ثوبى و غلامى و ها در ثوبه و غلامه و نون و يا در اكرمنى و نون و الف در خرجنا و قعدنا و در
غلامنا و الف در قاما و واو در قاموا و نون در قمن پس اينها اضمار اند و اما چيزى كه نه ظاهر است و نه مضمر پس
مبهم است مثل هذا و هذه و هاتا پس اينها همه لغات اند در هذه و هذان و هاتان و اولئك و ذلك و تلك و تانك و مثل
من و ما و الذى و اى و كم و متى و اين و آنچه شبيه اوست پس اينها از مبهمات است و چون آنحضرت در بيان ذكر بترتيب ابتدا گفت
كلام اسم و فعل و حرف است پس تعريف كرد كلام را باين تعريف و اگر اشكالى باشد در مبهم است زيرا كه مجاز آنست نام هم
در ابواب سهل است و مضمر را حركت نميدهند و بنقطه تعداين اسماء مبهمه كه ذكر كرديم احكام چند دارند در
تثنيه و جمع و تصغير و از آنهاست آنچه مبنا شده در آن احوال متضاده و شروط مختلفه و تحقيق كه بيان شد الله انها
در نحو و فرض آنحضرت اين بوده در امالى زجاج مذكور است كه ابن ابى مرة شاعر اين دو بيت را باهل مكه نوشته بود
نوشته بود كه جواب آنها را براى من بفرستيد هذا كتاب فتى طالت بليته يقول يا منتهى شوقى و اخزانى هل تقلين

المحب منزلة تدنى اليك فان الحب اقصانى چون این مکتوب باهل مکه رسید وانرا مطالعه کردند دیدند که شعر ثانی از این دو شعر

از یعقوب بن اسحق تحریر یافته پس جوابی از ایشان گفت من این ابیات را بمحافظه دارم پس خواند قالوا الوشاة لهند کی تصارمنی

ولستا فناهوى هند و تنسانى يعقوب ليس بمبتول ولا كاف ربح الوشاة فان الحب اضنانى مالى سوى حب

هند لا ولو نجات حتى لهند برى جسمى وابلانى فقلت لما بدالى بخل سيدتى وقد تبالغ فى شوقى واحزانى هل تجزين

وراء الحب منزلة تدنى اليك فان الحب اقصانى قالت تدعنا بالصوم ولا صلة ولا صدود ولا فى خال هجرانى

حتى يثنه شاة قد مرلدينا واطلبوا الشفيا اتى احلات پس این اشعار را نوشتند و بعامل مدینه فرستادند و ماجرى را

باو نوشتند پس عامل اين مرد را بسبب فحش و هجو تادیب کرد **فصل** اصمعی از عم خود حکایتی کرده است که قومی از اعراب

نزد والی یمن امدند از عامل خود شکایت کردند عامل بایشان گفت شما مرتکب افعال شنیعه میشوید و از نماز غافل می

ترسید و شاید که نماز را ندانسته باشید و عدد رکعات را ندانید پس یکی از میان ایشان گفت اگر

از عدد رکعات خبر دهم او را معزول میکنی عامل گفت بلی ان پس گفت ان الصلاة اربع واربع ثم ثلاث بعدهن اربع

ثم صلاة الفجر لا تضيع یعنی بعد ستی که نماز چهار رکعت و چهار رکعت است بعد از ان سه رکعت بعد از ان چهار رکعت

بعد از ان نماز صبح است ضایع نشود والی گفت او را معزول کردم ایشان گفتند ما نیز مسئله داریم والی گفت بپرسید

گفتند بمرة بيت توچند است گفت نمیدانم گفتند پس چون خود را نیز از نماز غافل مکن ابو القاسم گوید بدانکه مرهای بیت

هفتند بغیر از کوچکها **از اصمعی** مرویست که بعضی از زنان عرب این شعر میخواندند والله لا يمسكنى بضم ولا بتقبيل

ولا بشم الا بزعزاع يسلى همى يسقط منه فتختى فى كمى یعنی بخدا قسم که مرا مشغول نمیکنند بغل گرفتن و نه بوسیدن

و نه بوییدن مگر حرکت شدیدی که بیندازد انگشتری را در استین من ابو بکر میگوید اصمعی از معنی این شعر پرسید

گفت زنهای عرب انگشتری دو انگشتان پا میکنند پس این زن میگوید که راضی نمیشوم ببغل گرفتن و نه بوسیدن و نه

بوییدن مگر بجماعی که هر دو پای مرا حرکت بیاورد و انگشتر از انگشتان پای من در استین بیندازد **در انکار ذکر جماع**

منکوحات که چون ابو دلف وفات یافت بعضی دوستان او را در خواب دیدند پس باو گفتند خدا تعالی با تو چه کرد گفت

مرا امرزید بسبب اشعاری که گفته ام و ان اشعار در رقعه نوشته اند و بجای بالش زیر سر من گذاشته اند چون صبح

شد

شد بخانه ابو نواس آمدند بالش را بشکافتند این رقعه را دیدند که در ان نوشته بود یا رب ان عظمت ذنوبى كثرة

فلقد علمت بان عفوك اعظم یعنی خداوندا اگرچه گناهان من از بسیاری عظیم اند پس هر اینه بتحقیق که میدانم

که عفو تو اعظمست ان كان لا يرجوك الا محسن فمن الذى يدعو ويرجو المجرم اگر نبوده باشد که نخوانند ترا مگر نیکو

کاران پس کیست انکسی که میخوانند و امید دارند با گناه کاران ادعوك رب كما امرت تضرعا فاذا رددت يدى فمن

ذا يرحم میخوانم ترا خداوندا همچنانکه مرا امر کردی مرا از روی تضرع پس اگر رد کنی دست مرا پس کیست که رحم کند مالى اليك وسيلة

الى الشفى وجميل ظنى ثم انى مسلم نیست مرا بسوی تو وسیله مگر پرهیزکاری و گمان نیکوی من بعد از انکه من مسلمانم و گفته اند

که احتمال دارد اینکه مراد بتقی حضرت جواد علیه السلام باشد زیرا که ابو نواس در عصر ان امام و پدر او حضرت رضا علیهما

بوده است و در مدح ایشان گفته و از شیعیان خالص است **در مصر ما** یکی از قضاة اسبی دید و در نظر

او نیکو امد و فکر این بود که انرا بحیله از صاحب بگیرد اتفاقا بود که اسبت یا مادیان و شخصی گفت بر

دعوی این مادیان بکن و صاحب او را بمرافعه نزد من بیاور تا چیزی از او حاصل شود و من و تو هر دو منتفع شویم ان

شخص رفت صاحب اسب و گفت این مادیان از منست پس او را بکشاکش انداخت و بخدمت قاضی اورد قاضی بصاحب

اسب گفت ایا شاهدی داری که این مادیان از تو است گفت بلی سه نفر شاهد عادل دارم قاضی گفت

بیاور و امرد برخواست و جل اسب را بالا زد و هر دو خصیه و ذکر انرا بدست گرفت و گفت این مرد دعوی مادیان

میکند این سه شاهد اند بر انکه مادیان نیست و اسب است پس قاضی بهم فرو برده و ساکت شد **حکایت کرده اند**

که پادشاه هند شخصی را گفت میخواهم بدانم که از همه مردم ناقص عقل تر کیست امرد گفته در کتب خوانده ام کسی که

یحیی نام دارد و ریش او دراز و معلم اطفال است عقل او از همه مردم ناقص تر است سلطان گفت شخصی با این نام

و نشان باید پیدا بکنی و نزد من بیاوری که او را امتحان کنم ان شخص بعد از سعی بسیار شخصی با این صفات پیدا کرد

و بخدمت پادشاه اورد وقتی آورد که سلطان در اندرون بود ان شخص بر سر یکی از کرسیهای خیز را بنشست

و انتظار بیرون امدن پادشاه را داشت و چون زیر جامه بپای او نبود خصیتین خود را بدست گرفته و انداخته

اندک اندک نهاد و سوراخ کرسی فرو برد ناگاه پادشاه بیرون امد ان شخص میخواست خصیتین خود را بیرون اورده برخیزد

نمیتوانست چه کرسی را بدست کرفت و بشتاب بخانه پادشاه آمد و او را بان حالت دید گفت این شخص چرا کرسی را با خود
برداشته است گفتند این انگشت کج او را سوراخ میکرد دید و کیفیت داخل کردن خصیتین را در سوراخ باو گفتند
گفت قبل از آنکه ما او را امتحان کنیم بعقل او بر ما معلوم شد در تاریخ ابن خلکان مذکور است که عمرو بن عبید
بصری از علمای عامه پسران را دوست میداشت و بطریقه قوم لوط عمل میکرد یکی از شعرا او را هجو کرده بود
با بیاتی چند که مضمون آنها اینست بعد از آنکه سنت قوم لوط مندرس شده بود عمرو بن عبید آنرا احیا نمود خدا
رحمت کند لوط و قوم او را ای عمرو و خدا قسم است بگو پس اشعار را بر یکی از ستونهای مسجد که عمرو در زیر
آن می‌نشست و درس میگفت نوشت چون عمرو بمسجد آمد و ابیات را دید شخصی را بر دوش خود سوار کرده بلند
نمود که آنها را حک کند آن شخص بر دوش او بنشست و حک آنها نمود و چون اشعار بسیار بودند و محو کردن آنها طول
بهم رسانید عمرو با آن شخص گفت گردن من از سنگینی تو شکست و بتنگ آمدم اما اشعار چه باقی مانده است
گفت همه را برداشته ام مگر لفظ لوط را که هنوز باقیست عمرو گفت وای بر تو فضیحت نکردی مرا مگر این
کلمه چگونه آنرا باقی گذاشتی پس آنرا برداشت و بعمرو گفت طاء آن کلمه تنها مانده است عمرو گفت بزودی
آنرا بردار که این حرف ظاهرترین اجزای این کلمه است پس آنرا محو کرد و پایین آمد فصل در تقیه است در وقت
تقیه بدانکه بعض کلمات نزد مخالفین صریحند در تسنن و قابل تاویل نیستند پس کسی که آنها را بگوید از اهل سنت
خواهد بود بزعم ایشان و هرچند از شیعه باشد بلکه بین ایشان در اصحاب است و مومنان را بگفتن آن کلمات تکلیف میکنند
پس اگر آنرا بگویند و نگویند او را اهانت میکنند و صریحا ملامتش میکنند و علوم مذهب امامیه بلکه بعض خواص از گفتن
آنها اعراض میکنند و متحمل ضرر میشوند تا آنکه شبیه باهل سنت نشوند از آن الفاظ است قول اهل سنت در سلام
بخلیفه اول ابو بکر السلام علیک یا اول الخلفاء السلام علیک ایها الصدیق الاعظم و از اینقوله عبارات بسیار در
زیارات میگویند و اگر شیعه را بگفتن آنها ترغیب نمایند گاه باشد که قبول نکند و نگوید تا کسی که بتوریه عارف باشد
شتاب میکند و میگوید زیرا که اول خلفا همچنانکه در حدیث خضر علیه السلم خواهد آمد آدم است صلی الله علیه بدلیل قول
خدا تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من قرار میدهم در زمین خلیفه و اما صدیق پس در حدیث صحیح است

کراو

کر او امیر المؤمنین است علیه السلم زیرا که مرویست که صدیقین سه نفرند حبیب نجار و مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب علیه السلم
و علی بزرگتر ایشانست بسبب آنکه تصدیق کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و ایشان تصدیق کردند موسی و عیسی را صلی الله
علیهم السلم پس نیز اولی او است که شیعه مبادرت کنند باین قول را بگویند و قصد کنند آنچه را که گفتیم و از آن الفاظ است
قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی عمر بن الخطاب السلام علیک یا ثانی الخلفاء السلام علیک ایها الفاروق الاعظم
و این نیز مثل اول است زیرا که ثانی خلفا داود است علیه السلم چنانچه خدا تعالی میفرماید یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة و فاروق در حدیث
وارد شده که علی بن ابی طالب است علیه السلم که فرق کرده است مابین حق و باطل و از آن الفاظ است قول ایشان در وصف خلیفه
سیوم السلام علیک یا ثالث الخلفاء السلام علیک یا ذا النورین السلام علیک یا ختن رسول الله یعنی سلام بر تو ای خلیفه
سیم سلام بر تو ای صاحب دو نور سلام بر تو ای داماد پیغمبر و این نیز چون سابق است زیرا که خلیفه سیوم هرون است
که برادر او موسی گفت یا هرون اخلفنی فی قومی و اما دو نور پس حسنین اند علیهما السلام و بلکه ایشان پدر دو نور است و اما داماد
حقیقی آنحضرت پس علی است علیه السلام و هر دو زنان عثمان یا از شوهر اول خدیجه بوده اند یا از خواهر خدیجه که فقیر بوده
پس خدیجه ایشانرا تربیت نموده و از آن الفاظ است قول ایشان در شان امیر المؤمنین علیه السلام السلام علیک یا رابع
الخلفاء و معنی این لفظ از آنچه گذشت ظاهر شد پس بدرستی که آنحضرت چهارم خلفا است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده است تو نسبت بمن بمنزله هرونی از موسی و در جنگ تبوک با او فرموده تو در مدینه خلیفه من باش و از آن الفاظ که جمیع اهل
در سنت نزد ایشان هر گاه کسی شما را بگوید بعضی ایشان داخل میشود قول ایشان است خیر خلق الله بعد رسول الله ابو بکر و
هرگاه قرائت اصل ابو بکر را مرفوع که خبر باشد بلکه از منصوب بکنند و بگو ابو بکر که منادی باشد و در عهد امام رضا علیه السلام
مثل این واقع شد و یکی از شیعه در بغداد این کلام را گفت در وقتی که او را بدخول در مذهب سنت مضطر نموده بودند
حضرت او را تحسین نمود و این نکته دقیقه را لطافت او پسندید و او را ثنا گفت زیرا که او ندا میکرد و میگفت یا ابا بکر
بهترین مردم بعد از رسول الله علی بن ابی طالب است و از الفاظی که نزد ایشان بغیر از تسنن احتمال دیگر ندارد
و شیعه را از سنی جدا مینماید قول ایشانست ابو بکر بن ابی قحافه احق من علی بالخلافة یعنی ابو بکر پسر ابی قحافه سزاوارتر است
از علی بخلافت و خلاصی از این کلام نیز موجه است بسبب آنکه الف و لام در الخلافه برای عهد است و مراد خلافت

که با ابوبکر رسید ببدعت و اتفاق بعضی از اهل سنت و نیست این خلافت بنص پیغمبر صلی الله علیه وآله اجماع و خلافتی
که برای علی علیه السلام ثابت است خلافتی است که ثابت شده است برای او در روز غدیر و ما شنیده ایم و شکی نداریم که ابوبکر
سزاوارتر است بان خلافت از علی پس حاصل میشود خلافی که گفتن این لفظ و از الفاظی که برای ما القاب قرار میدهند
و بگمان ایشان از القاب مذمومه است قول ایشانست رافضی و رفضه و نمیدانند که این لقب از القاب مدح است چنانچه
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا اهل حق شیعه موسی را رفضه نام نهاد بسبب آنکه ایشان رفض کردند یعنی ترک
نمودند فرعون و قوم او را و داخل شدند بدین موسی پس فرمود و آن نامیست که خدا برای شما ای شیعه ذخیره
کرده است زیرا که شما رفض کرده اید فلان و فلان را و بولایت ما اهل بیت در آمده اید فصل و از الفاظی که اهل سنت مدح
خود بان میکنند نام نهادن ایشانست خود را اهل سنت با وجود آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب خود ذکر کرده اند
که این نامیست که وضع کرده است از برای ایشان معاویه در سالی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و بعد از آنحضرت
مردم اتفاق کردند بتابعیت معویه پس ایشان را اهل سنت نام نهاد یعنی اهل طریقه بسبب اتفاق ایشان باطاعت
معاویه بعد از آنکه اهل عراق بطریقه امیرالمؤمنین و اهل شام بطریقه معاویه بودند و از نوادر صحیحه است که هرگاه
مخالفین از تو بپرسند مذهب تو چیست پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که در حق شفاعت میکند ترا نزد خدای تعالی
و اگر میخواهی بگو مالکی زیرا که مذهب حق مال الله میشود و نقیضه بنده را و اگر میخواهی بگو حنفی بسبب آنکه حنیف یعنی مایل است
از باطل بحق همچنانکه ابراهیم علیه السلام میفرماید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما اما که حنبلی پس
بددستی که این نام نزد همه مکروهست و تحقیق که قایلین باین مذهب منقرض شده اند از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
دوستی یکروز صله است و دوستی یکماه قرابت و دوستی یکسال خویشی است که می چسباند پس اگر کسی آنرا قطع
کرد خدای تعالی او را قطع کند بعضی گفته اند قرابت یعنی خویشی محتاج است بدوستی و دوستی محتاج بقرابت نیست
از حکیمی پرسیدند که برادر خود را دوست تر داری یا دوست خود را گفت برادر را دوست میدارم هرگاه دوست باشد
محمد بن سیرین را گفتند شخصی را دیده ایم که هرگاه قرآن میخوانند یا خوانده قرآن را میشنود بیهوش میشود گفت اگر بر سر
دیوار نشسته و قرآن خوانند با او خوانند پس بیهوش شد راست میگوید فصل یحیی بن معاذ گفته است بددستی که

هو

۱۰۲

قصور شما قیصریه و خانهای شما کسرویه و مراکب شما قارونیه و ظروف شما فرعونیه و اخلاق شما نمرودیه و سوئد
شما جاهلیه و مذاهب شما سلطانیه است پس چه چیز از شما محمدیه است گویند یکی از عباد از مردم عزلت گزیده
و در کوه لبنان در یکی از غارهای آن بعبادت مشغول بود روزها روزه میداشت و شبها را بعبادت بسر
میبرد در وقت مغرب یک قرص نان از غیب برای او میرسید یک نصفش را افطار میکرد و نصف دیگر را در سحر
میخورد مدتها باین قرار میگذرانید و از کوه پایین نمی آمد اتفاقا شبی قرص نان باو نرسید و گرسنگی او شدت
یافت بحدی که از عبادت وا ماند پس نماز مغرب و عشا را بجا آورد و شب را بانتظار بود که شاید چیزی برای
او بهم رسد که دفع گرسنگی بان نماید چون صبح شد و از شدت جوع بی طاقت گردید از کوه پایین آمد و در
میان قریه که نزدیک کوه بود و مردم آن قریه بدین نصاری بودند داخل شد و از پیره مردی چیزی طلبید
پیره مرد دو قرص نان باو داد و آنها را گرفته از خانه بیرون آمد که بسوی کوه برود سگی که در آن خانه بود با او
حمله کرد از پی دوید و دامن او را میگرفت عابد یک قرص نان باو انداخت تا از او خلاص شود سگ آن نان را خورد
و در عقب او دنبال دوید و متعرض او گردید عابد نان دیگر را باو داد سگ آن نان را خورده باز شروع بعوعو کرد
و از پی عابد دوید و باو چسبید عابد گفت سبحان الله من سگی از تو بیحیاتر ندیده ام صاحب تو زیاده از دو
قرص نان بمن نداد و تو آنها را از من گرفتی و دامن مرا پاره و بدن مرا مجروح نمودی دیگر از من چه میخواهی سگ بقدرت
الهی بسخن در آمد و گفت من بیحیا نیستم بدانکه من در خانه این نصرانی تربیت یافته ام گوسفند او را پاسبانی
و خانه او را حمایت میکنم و آنچه بمن میدهد از نان و استخوان قانع و شاکرم و بسیار میشود که مرا فراموش می
کند و چند روز گرسنه میمانم و بسیار میشود که او و خود چند روز گرسنه میمانند با وجود این هرگز از او
جدا نمیشوم و از خانه او نمیروم و از وقتی که خود را شناخته ام با خانه دیگری نگذاشته ام بلکه عادت من
آنست که اگر بیابم میخورم و شکر میکنم و اگر نیابم صبر میکنم و اما تو پس یکشب بر سبیل امتحان نان از تو قطع کردند
صبر نکردی و متحمل نشدی از در خانه رزاق حقیقی رو گردانیدی و بدر خانه نصرانی رو آوردی از دوست دست
برداشتی و از دشمن بار منت کشیدی اکنون بگو کدام یک از من و تو بیحیاتریم چون عابد این قصه شنید

هر دو دست بر سر زد و بیهوش افتاد ابونواس گوید در میان خرابه رفتم مشکی پر از آب دیدم بر جائی گذاشته و کسی
در آنجا نبود و چون بوسط خرابه رسیدم دیدم که شخصی سقا پیری نصرانی ابریز پا انداخته و با اولاد و اطفال گریه میکند
چون مرا دید گفت سقا خواست و مشک را گذاشت و بگریخت پس نصرانی بکمال الزام در خوف و تشویش و بر این
ایشان نبود بیرحمانه خود بسته و بمن گفت یا ابانواس مبادا مرا ملامت کنی بلکه دستی که ملامت تو باعث زیادتی حرص من
خواهد بود پس از کلام او این قول را بیاد داشتم دع عنک لومی فان اللوم اغراء یعنی بگذار از من ملامت خود را
پس بدرستی که ملامت تو باعث اغراء من است محقق زرکشی در شرح تلخیص المفتاح گفته است بدانکه الف و لام در الحمد
بعضی گفته‌اند که از برای استغراق است و بعضی گفته‌اند از برای تعریف جنس است و اختیار کرده است این را زمخشری
و منع کرده است بعضی او را برای استغراق و اشبه در بیان مراد زمخشری آنست که مطلوب آنست که انشای حمد است
نه اخبار و در این هنگام بودن آن برای استغراق محالست زیرا که بنده را ممکن نیست که انشا کند جمیع محامد را از خود
و غیر خود و بخلاف بودن آن برای جنس تمام شد کلام زرکشی و این کلام متین است انتهی فصل یکی از عباد میگفت که روزی
قرص نانی حلالی بیافتم از امید ختم و میگفت بدیدم و بیمار از آبان مداوا میکردم اعرابی را دیدند که چوبی در دست
داشت از او پرسیدند در دستت چیست گفت عصای من است که بر زمین می‌نشانم و وقت نماز و آبان معلق
میکنم آماده کرده‌ام از برای دشمنان خود و گوسفندان را بآن میرانم و بسفر بآن اعانت میجویم در راه رفتن
اعتماد بآن میکنم تا در رفتن شتاب کنم و بسیاری از فرها جستن مینمایم و از لغزش ایمن میشوم در موسم گرما
آنرا بر زمین نصب میکنم و چیزی بر آن می‌اندازم تا از حرارت آفتاب محفوظ بمانم آنچه از من دور است بآن
نزدیک میآورم سفره نان و سایر ادوات خود را بآن می‌آویزم و در دل آن میکوبم سگان را از خود دور میکنم
در هنگام حرب آنرا بجای نیزه و شمشیر بکار میبرم و در وقت نزول حوادث بآن ایستادگی میجویم از پدر بمن میراث رسیده
و نیز میگذارم که بعد از من باولاد من میراث برسد و مرا بآن حاجتهای دیگر هست بعضی از عرفا را پرسیدند که علامت
عارف چیست گفت آنست که از ذکر خدا سست نشود و از حق ملول نگردد و بدیگری انس نگیرد و از او پرسیدند با عشق
رسیدن بدرجه عالیه چیست گفت بکوری و کری و لالی و گفته است تعجب میکنم از محبت من بتو و حال آنکه من بنده

فقیرم

فقیرم ولیکن تعجب میکنم از محبت تو بمن و حال آنکه تو پادشاه قادری مرد دیگری گفتند تا چند سیاحت میکنی
و باطراف عالم میگردی گفت چگونه بیکجا بمانم و حال آنکه آب که بیکجا بماند گندیده میشود عارفی را گفت دریا بشود
که متحقق شوی بعضی سالکین گفته‌اند که بنده همیشه صاحب معرفت است مادام که جاهل باشد پس هرگاه جهل او
زایل شد معرفتها و نیز زایل میشود میگویم این در مراتب توحید و معرفت خاتم است و بیان آن لیست کسی
جاهل میشود بخدا را بشناختن که جهل او وفا کند همچنانکه اشاره کرده است بآن حضرت صادق علیه السلام که مورچه
گمان میکند اینکه از برای خداست دو زبانه یعنی دو شاخ زیرا که دو زبانه در موجه کمالات و عدم آنها
نقص او است و چون من از زیارت بیت الله مراجعت کردم بعضی رجال الارض پرسیدند طول قبر خدای علیه الصلوة چند
و عرض آن چند است و این نهایت معرفت او است با آنکه خدای تعالی مثل غیر زنده میشود در میبرد و کافیست ترا
شاهد باین قول امام پیغمبران صلی الله علیه و آله تب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک یعنی توبه بده ما را
پس بدرستی که ما بشریم نشناختیم ترا حق شناختن و این کلام متینی است که شرح آن طولی دارد نصر افلاطون
گفته است انبساط یعنی گشاده روئی تو عورتی است پس آنرا ظاهر مکن مگر برای کسی که از او ایمن باشی
پیغام در مقام تهدید بعبد الملک نوشته بود که صد هزار نفر از راه دریا و صد هزار نفر از راه خشکی بر سر
تو خواهم فرستاد عبد الملک مروان است شافی بنویسد نامه بحجاج نوشت دعوت کرد که مکتوبی بنویسد و تخویف بکند
خفیه بنویس داد او را بقتل و ضرب بترساند در جواب بنویسد بر این مضمون بحرست حجاج نامه بهمین مضمون
نوشت محمد جواب فرستاد که خدای تعالی را در هر روز سیصد و شصت نظر بخلق است هستم من امید
که بر من نگاه بکند بنظری که منع بکند بآن نظر ترا از من چون این مکتوب بحجاج رسید آنرا نزد عبد الملک فرستاد
عبد الملک آنرا بپادشاه روم نوشت پادشاه که بحضور آن اطلاع یافت گفت نیست این از بیرون
پیغمبر است مگر از خانواده نبوت میگویم در روایت شده است که حجاج آن نامه را بامام زین العابدین علیه السلام
نوشته بود از کلام حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام تا بنا شنا یعنی کناده روئی باعث دوستی است مداراه بر دشمن
خود قدرت بهم رسانیدی پس قرار بده عفو را از او شکر قدرت خود برای تقرب بمنجات بنیست که او بر جانب ساخته

هرگاه اقتدار بسیار بشود شهوة کم میشود **میگویم** بسبب ان نیست کم فقر ملتزم میشود بنان جو ومتمتع میگردد
بان زیاده از لذت غنی با طعمة اللذیذه وهمچنین در نکاح وغیران پس لذات متفاوت شد در دنیا بسبب غنا وفقر پس
کاهی فراهم میاید بر یکنوع طعام دستهای بسیار وهر یك از ایشان نوعی از لذت میبرد وهمچنین در بهشت پس
بدرستی که یك طعام را جمیع میخورند ومیرسد هر یك از ان جمع لذتی بعدد عمل او وبا این کلام منحل میشود شبهه
که در اینجا وارد شده است از اینکه اجتماع بر موائد بهشت وامکان ان با وجود اختلاف اعمال در ان نیست واعلی وادنی
طلب نموده گفته است الشوق الی طیبة جفنی باکی لولاة مقامی فلك الافلاك **یعنی** یستحقر من شأن روضتها
المشی علی اجنحة الاملاك یعنی بشوق مدینه طیبه چشم من گریان است هر چند که مقام من فلك الافلاك باشد حقیر میشمارد
کسی که بروضه ان راه میرود وراه رفتن را بر بالهای ملائکه **وگفته است** بتحقیق که مصمم شده است تحقیقا شهود بهار آن
عالی باینکه مکان در بجز ترحیب است اشرف بسازد برای محافظت کفش زوار حرم مقدس واین دو بیت را در انجا بنویسد
هذا الافق المبین قد لاح لدیك فاسجد متذللا وعفر خدیك یعنی این است مطلع افتاب بتحقیق که ظاهر شده است
در برابر تو پس سجده بکن از روی فروتنی وبخاک بمال طرفین روی خود را اذا طور سنین فاغضض الطرف بهذا
حرم العزة فاخلع نعلیك این است طور سنین پس چشم را ببند اینست حرم عزت پس بیرون بیاور هر دو کفش خود را
واین کلمات چند اند که سزاوار است نوشتن انها بنور بر پیشانی حور مؤذنی قبیح الصوت بود روزی
اذان میگفت طفل صغیر اواز او را شنید چنان بلرزه در امد که نزدیك بود هلاك شود ابیرا بر بودن گفتند
که از صدای تو پسر فلان کس هلاك شد گفت من ملك الموت نیستم ظریفی باو گفت راست میگوئی
عزرائیل نیستی لیکن اسرافیلی **شیخ حسین** پدر بهائی در توریه وقلبه مولم وکل ساق قلبه قاس **مترجم کتاب**
نورالدین محمد الموسوی عفی الله عنه گوید توریه وقلب از محسنات بدیع اند توریه اینست که لفظی را بیاورد
که دو معنی دارد قریب وبعید ومراد از ان لفظ معنای بعید بوده باشد وقلب انست که لفظی بیاوری که هرگاه
انرا منعکس سازی واز حرف اخر بخوانی همان لفظ بعینه ساخته شود مثل دوربك فكبر پس هرگاه رای فكبر را
حرف اول قرار بدهی وبترتیب بخوانی همان کلام است بعینه ودر قلب مثال شیخ حسین توریه وقلب هر دو هست پس بلکه

معلوم را که قلب کن مولم میشود وقاسی را که قلب کنی ساق میشود این در قلب واما توریه پس بدرستی که قلب در مثال شیخ
دل وعکس کلام هر دو اراده است **یعنی** از بزرگان گفته اند چه کنم بدنیائی که اگر اینجا باشم برای من نخواهد ماند
واگر برای من بماند من برای او نخواهم ماند **وگفته اند** بدرستی که ما از مردم دنیا زیاده طلب میکنیم وایشان با کراه
میدهند پس نزد ایشان در دادن ثواب میبرند وفرا آنچه میدهند بر ما مبارکست **یعنی از مفسرین** در تفسیر قول
خدایتعالی واما السائل فلا تنهر یعنی واما سؤال کننده را پس دور مکن گفته اند که مراد سائل علم است نه سائل طعام
وگفته اند هرگاه میخواهی که قدر دنیا را ببینی پس نگاه کن که دنیا نزد کیست **وگفته اند**
واجبست بر مرد عاقل صاحب فضیلت انکه عیب خود را از سه چیز پاك کند دعا به یعنی شوخی
وذکر زنها وگفتگو از حرف دنیا **بعضی عرفا** گفته اند نیست عید برای کسی که بپوشد رخت جدید بلکه
برای کسی است که ایمن بشود از وعید **یعنی** زهاد را پرسیدند که کدام روز عید شما است گفت روزی که
معصیت خدا نکنم **نیست عید** برای کسی که بپوشد لباس فاخره بلکه برای کسی است که ایمن بشود از عذاب الجزاء
نیست عید برای کسی که امر بکند دقیق را بلکه عید برای کسی است که بشناسد طریق را **حکما** گفته اند منشین
تا ترا بنشانند پس هرگاه ترا نشانید ندعن یز تر خواهی بود وسخن مگو تا از تو بپرسند پس هرگاه
از تو پرسیدند سخن تو از هم سخنان بهتر است **بعضی فاضل** پرسیدند که معنی حدیث مشهور کسی که
کسی را تواضع کند برای غنا ومال او دو ثلث دین او خواهد رفت چیست گفت دین مرد بدل
وزبان وجوارح است پس کسی که برای ثروت وغنا بزبان وجوارح تواضع کند دو ثلث دین او رفته است پس اگر کسی
بدل خود نیز تواضع کند تمام دین او خواهد رفت **علی بن ابراهیم** از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود طلب شفا میشود بخاك قبر حسین علیه السلام ما بین قبر مبارك تا چهار میل وهمچنین قبر پیغمبر وقبر حسن وعلی
وهر یك قبر ایشان شفای هر درد وحرز هر خوف است **ودرست** که حسین علیه السلام نواحی قبر مبارك خود را از اهل نینوی وغاضریه
بشصت هزار درهم خرید بود وانرا بایشان تصدق نمود وشرط کرده که مردم را بقبر او ارشاد کنند وزوار او را سه روز ضیافت نمایند
وحضرت فرمود که حرم حسین که خریده بود چهار میل است در چهار میل پس برای اولاد وموالی او حلال وبر غیر ایشان

از مخالفین حرام است و در انجاحات بوک ابن طاوس گفته است که بعد از صدقه حرام شد زیرا که دعا از جانب نکرد
از راوندی که خوانده میشود برای امور مهمه و دفع اوجاع از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سه بار بگوید
اللّٰهُ رَبِّی حَقًّا لَا اُشْرِکُ بِهٖ اَحَدًا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ لَهَا وَلِکُلِّ عَظِیْمَةٍ فَفَرِّجْهَا عَنِّیْ واگر اینرا برای درد و وجع بخواند پس دست
بگذارد در حال خواندن بر جای وجع **واز علی** که آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که هر که میخواهد خدا او را باعمال
شرافت بدهد و در قیامت نامه های اعمال او بدست او بدهند بعد از هر نمازی اینرا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّ
مَغْفِرَتَکَ اَرْجٰی مِنْ عَمَلِیْ وَاِنَّ رَحْمَتَکَ اَوْسَعُ مِنْ ذَنْبِیْ اَللّٰهُمَّ اِنْ لَمْ اَکُنْ اَهْلًا اَنْ اَبْلُغَ رَحْمَتَکَ فَرَحْمَتُکَ اَنْ
تَبْلُغَنِیْ لِاَنَّهَا وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ **از جعفر** صادق علیه السلام مرویست که فراش علی و فاطمه در وقتی که فاطمه
بخانه علی آمد اهاب گوسفند بود یعنی پوستی که دباغت نکرده بودند چون میخواستند بخوابند یکطرف آنرا بر میگردانیدند
در بود و خود میکذاشتند و بالش ایشان پوست گوسفند بود که دباغت کرده بودند و میان آن لیف بود و صداق فاطمه
زره بود از آهن **از علی** علیه السلام مرویست که در قول خدای تعالی یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ فرمود یعنی از آب آسمان و آب دریا
پس چون بارش میشود صدف دهن وا میکند پس آب بارش در میان آنها میرود و مروارید کوچک از قطرهای کوچک
و مروارید بزرگ بهم میرسد **بحکایت** مجوسی بود و حکایت شده که مسلمان شد و گفته است عرب با عبد رجزه الطریق
فابهم یتغانعون عن حرث الضیفان یعنی خانهای خود را در سر راه زده اند و بر مهمانان تنگی مهمانان قرار میاندازند
و بگاه سوقد هم یحمد نفسه حب القری حطبا علی النیران و نزدیک که کاسه آتش ایشان خود را بخشد بحبت مهمانداری
هیزم برآتشها **از شعر** تحاکم الباز و البلبل وقال اولک جلیس الملوک و من فوق ایدیهم محل یعنی باز و بلبل محاکمه کردند پس باز
گفت که من بینم ترا که همنشین ملوکی و بر سر دست ایشان ترا جا میدارند و انت کاعلی اصوات و عن بعض ما قلته تنقل رد ما
همچنانکه میدانند بیا که و از بعضی آنچه میگوید نقل میکنند و احبتی مع انی ناطق و حطا عندهم محل و ما حیثی میدانند با وجود آنکه سخن
میکویم و من نزد ایشان محل هستم فقال الصدق و لکنتم بداعون انها الاکل پس باز گفت راست میکوئی و لیکن بیلبل میدانند که کدام یک
اثنا بهتریم لانی فعلت و ما قلت قط و انت تقول و ما تفعل کار میکنم و گفتگو هرگز نمیکنم و تو میگوئی و نمیکنی **بعضی** مدحکم طمعا فیما
اوملم فلم احل غیر حظ الاثم والتعب یعنی مدح کردم شما را برای طمع که در دل داشتم پس نرسید بمن مکر بهره گناه دروغ

وتصدیع او لکن صله منکم لقا الادب فاجرة الخط او کفارة الکذب اگر بوده باشد بخشش از شما برای صاحب
اشعار پس بوده باشد اجرتی برای نوشتن یا کفاره دروغ گفتن **از ابن المعتز** بکریه تعجب غدات الموی حاملا وقد حان
منی احب الرحیل یعنی بلبله ماندم در روز جدا شدن در نزدیک شدکی که دوست میداشتم برفتن فلم یبق لی دمعة فی الشؤون
الاغدت فوق خدی تسیل پس نماند مرا اشکی در مصایب مگر آنکه برروی من جاری شد فقال نصیح من القوم لی وقد کان
یعطف علی العویل پس گفت کسی از قوم که مرا نصیحت میکرد و مرا بفریاد و ناله امر مینمود تو فی بلد معک لا تغتنه فینا
بدمع بکاء طویل مدارا بکن با اشک خود و اسراف مساز پس بدرستی که پیش رو تو گریه است طولانی
از شعر کیحیی بن الحسین عاتبت والدی عتبت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد هما بوسط لیس یحجلی یعنی عتاب کردم بدنیا و گفتم
تا کی بکشیم همی را که بدیه آن رفع نمیشود اکل شریف فیلما علی بجد ودم کان علیه الرزق غیر حلال ایا هر شریف که بسبب اجداد
خود بلند مرتبه باشد گویا رزق بر او حلال نیست فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهم عناد حین طلقنی علی
پس دنیا گفت بلی ای پسر حسین انداختم شما را بتیر دشمنی خود را در وقتی که طلاق داد مرا علی **از شیخ بحر** وانا لنصفح جهانا
اذا ما اهقنونه بیوم سعوف منابر هن بطول الا کف والغاد هن تدبیر الملوک یعنی بدرستیکه ما مصافحه میکنیم تیغهای
هر کاه در روز خون دعیختن بجنبد منبرهای آنها کفهای دست و غلاف آنها سرهای پادشاهانست **از نبی** علیه السلام مرویست
که فرمود بدرستیکه از تکاب کناهان صغیره و ارتکاب کناهان کبیره مساویست گفتند چگونه فرمود بدرستیکه گناهان
یکیست و نمیکذارد ذره کسی که بکرد و در فوز **از شیخ بهائی** گفته است فائده بجهت دو حدیث مشهور که حدیث است حب وطن از ایمانست
و اینجا است بعالم عقلی و مراد حضرت از آنیست که موجود در حق و وطن از ایمانست و باین اشاره کرده است قول خدای تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و مباد که بفهمی از وطن دمشق و بغداد و شبیه آنها از دنیا و حال آنکه تعید
کلمه فرمود است دوستی دنیا سر همه کناهست پس بپرهیز و اقتدار که اهل آن طالمند و کم بجانب قول خدای تعالی و من یخرج
من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما یعنی کسی که بیرون رود
از خانه خود در حالی که مهاجر باشد بسوی خدا و رسول خدا یعنی ترک تعلقات خود کرده باشد بعد از آن دریابد او را
مرگ پس واقع کرد مزد او بر خدا و میباشد خدای تعالی آمرزنده و مهربان **مبکریم** منافاتی میان هجرت و اینکه نیست نیز که

پیغمبر صلی الله علیه وآله مشتاق بود بمکه هم از جهت شرافت آن و هم بسبب آنکه وطن و مولد و مسقط راس آنجناب بود

علیه السلام بعلی بن یقطین که وزیر بنی عباس و همیشه بخدمت ایشان بود و با وجود این از شیعیان خالص بود
فرمود تعهد بکن برای من یک چیز را که ضامن بشوم برای تو در سه امر تعهد بکن که هیچیک از موالی و دوستان ما
در دار الخلافه سلاطین نکنی مگر آنکه حاجت او را بر آوری و ضامن میشوم که هرگز شمشیر بتو نرسد و سقف زندان
بر تو سایه نیندازد و فقر داخل خانه تو نشود

در اظهار احوال بعضی صوفیه گفته است و ازین طایفه است
قومی که نام نهاده اند خود را باهل ذکر و تصوف ادعا میکنند بعزلت و از تصنع و تکلف خشنه را بدی می پوشند
و باهم حلقه نشسته اذکار و چندان خود را اختراع میکنند و اشعار خوانند که مینمایند باواز بلند تسبیح و تهلیل گویند
ایشان از علم و معرفت راهی نیست و از بلند چون از دماغ اختراع کرده اند و رقص و چنگ زدن را بدعت نموده اند
فرو رفته اند در ایجاد … شده اند … صدای خود را بلند میکنند و فریاد میزنند
ضرب فریاد میکنند یا از قتل تظلم مینمایند یا با امثال گفتگو دارند ندا میکنند معبود را یا بیدار میکنند خوابیده را
نه همچنین است پروردگار … او را خواب و فراموشی نگیرد و او را زبانها تسبیح کنند او را چه تسبیح کردن ماهی در دریا
و عجائب خدای خود را اندک نیست و آواز بلند … که خدا از شما دور نیست بلکه نزدیکتر است از رگ گردن
و از مردم است کسی که گمان میکند لیکن رسیده است در تصوف … که آنچه میخواهد میکند شنیده میشود
صدای او در ملکوت و مستجاب میشود دعای او در حجب و خود را شیخ و درویش نام گذاشته و مردم را بسبب
در تشویش انداخت بعضی از ایشان بر حد از اطراف رسیده و بر جمیع کارها … کشیده کرده اند ایشان از حد شرع
گذشته و جمعی بمعاصی و گناه کشته از خوابها و وقایع … بر مردم نقل میکنند که ایشان را … میاندازند و از
عالم غیب بحقایق خبر میدهند که امشب مردم … از ایشان میگوید دیشب پادشاه روم را کشتم و جمعیت
عراق را پاره کردم و سلطان هند را منهزم ساختم و شکستم فلان شیخ را بگفته … بزدم و فلان … را تابع
کردم یکی را میبینی که در خانه تاریک … ده روز … چراغ روشن میکند و مردم را بجهان میاندازند که در
این مدت روزه است حیوانی نمیخورد و بجواب … و گاهی … سکتی معین میکند که … از قران …

بخوانند

۱۰۶

میخوانند و گمان میکنند که باین عمل حاجت بر آورده از آن دعا میکنند و … ریاضت … میاید و گاهی اعتقاد میکنند که
طایفه از جن را مسخر نموده و خود و دوستان را از بلا محافظت کرده است آیا دروغ بر خدا بسته یا از صرع و جنون بی علاج
او را … و مستولی گشته و چند فقره نقل … ازین دو فقره نوشته است که مقام گنجایش آنها ندارد

عبد السلام … اعاظم صوفیه روزی در مسجد بصره بجماعت نماز میکرد ناگاه در میان نماز گفت کخ کخ ما مومنین بعد از نماز ازو پرسیدند
در میان نماز چه میگفتی گفت در میان نماز دیدم که سگی بخانه کعبه رفت میخواست … او را از مسجد الحرام بیرون کردم
مریدان ازین قصه تعجب نموده بدست و پا او افتادند و اعتقاد ایشان زیاد شد و این کرامت را در مجالس و محافل
نقل میکردند یکی از ایشان زنی شیعه داشت پس کرامت شیخ را باو گفت و او را بدین اهل سنت ترغیب کرد زن گفت
قبول میکنم اما خواهش من آنست که بگویی و شیخ را بضیافت بیاوری مرد وعده نمود آن زن خواست پس زن طعامی
نیکو ترتیب داده و هر ظرفی را … نهاده … شیخ … مرغ … طعام گذاشت چون وقت
طعام را بمجلس آوردند شیخ … مایل نمود … بطعام … و آثار غضب بر ناصیه او ظاهر شد زن در کمینگاه نگاه میکرد
نزدیک شیخ آمد و گفت چرا طعام نمیخوری شیخ گفت همه ظروف را میبینم مرغ دارند و ظرف من مرغ ندارد …
نمیدانم زن گفت شما در مسجد بصره در حال نماز سگ را در میان کعبه میبینی و … تو دان …
یک لقمه طعام فاصله نیست … مجلس آمده است … شیخ …
زن از … او … بوده است که کذب او را بر مریدان و معتقدان ظاهر سازد بکمال خجلت از مجلس برخاست
و بیرون رفت شوهر زن که این حال را دید بمذهب شیعه داخل شد

نقل کرده اند که در بصره
… حبس البول داشت و ازار خود را از اصحاب پنهان مینمود و روزی در میان مجلس او را بول گرفت …
و بسط بسیار باو رو داد تا آنکه در رخت خود بول کرد اصحاب او از سبب قبض و … پرسیدند گفت …
در دریا … بغرق شده بود اهل آن … خواندند پس من از میان … کشتی را از غرق نجات دادم …
معلوم شد … رخت … پس رطوبت را با صحاب خود نشان داد ایشان …
رطوبت را بر ریش … خود میمالیدند … است … که چرا این طایفه ترجیح داده است

برای
ازاین بزرگوار نقل کرده اند که جمعی از اهل بحرین وارد بصره شده بودند یکی از ایشان برفقا کفت پولی که
اخراجات مؤنت سفر برداشته بودیم تمام شده است بیایید تا نزد شیخ که حسن بصری است برویم و بر پیش او تمسخر کنیم و قدری
زر از او بکیریم پس ایشان نزد شیخ آمده بادب تمام سلام و شرائط تحیت و مصافحه بجا آوردند آنشخص بحرینی با او
کفت ایها الشیخ بدانکه ما از بحرین بزیارت شما آمده ایم و من امانتی بشما سپرده ام از شما میخواهم شیخ کفت چه
امانت و در کجا بمن سپردی بحرینی کفت چون بر کشتی سوار شدیم موج دریا کشتی ما را احاطه نموده نزدیک شد که غرق
شویم و دم کشتی اموال خود را بدریا انداختند من کیسه از زر داشتم بدریا انداختم و کفتم این امانت
شیخ است و در بصره از او میخواهم و یقین دارم که آب دریا امانت شما را خیانت نمیکند و نکاه میدارد و باینجا رد
کرده است شیخ کفت بلی معروف آب دریا اموال بسیار نزد من آورده است صفت کیسه خود را بکو بحرینی از وصف نمود
شیخ برخاست و اندرون رفته کیسه بهمان صفت بیرون آورده به بحرینی داد پس تعجب حضار در اعتقاد ایشان بشیخ
زیاد شد   که شخصی قران مینوشت چون باین آیه رسید وعصی آدم ربه فغوی کفت این آیه غلط است پس نوشت
وعصی موسی ربه و کفت عصا از موسی است نه از آدم و چون باین آیه رسید و خر موسی صعقا نوشت و خر عیسی ضعیفا
و کفت بدرستیکه خر یعنی الاغ از عیسی است نه از موسی   کفت دشمنی با هیچکس مکنید و هر چند که کمان داشته
باشید بانکه ضرر بشما نمیرساند و از دوستی هیچکس اجتناب مکنید و هر چند که کمان نفع با او نداشته باشید
پس بدرستیکه شما نمیدانید که چه وقت از دشمنی دشمنان باید ترسید و بدوستی دوستان امید باید داشت
حکایت فراهم نیامدند که تا بر هیچ امر سنی که انکه از کشف نمودند   منصور حلاج را برای
کشتن آوردند اول دست راست و بعد از آن دست چپ او را بریدند پس پای او را بریدند و چون خون بسیار از
او میرفت ترسید که رنک او زرد شود دست بریدهٔ خود را بصورت مالید و این اشعار میخواند اسلم النفس
للالام تلفها الا لعلمی بان الوصل یحییها نفس المحب علی الالام صابرة لعل مسقمها یوما یداویها یعنی تسلیم کردم
نفس خود را بالام که از آن برسد بجهت آنکه میدانم که وصل زنده میکند او را زیرا که نفس دوست صبر میکند بالام شاید
کسی که او را سقم داده باشد مداوای او کند و چون او را بدار کشیدند کفت مالی جنیت و کفت لا تخفی دولایل الهجران

لا تخفی واداک تمزجنی و تمزجی و لقد بعث تال شاربه صرفا چه میشود مرا که بر من جفا میکنند و حال انکه
من جفا نکرده ام و دلایل هجران یعنی نمیشنید و نمی بینم تا که ممزوج میکنی و میاشامی مرا و هر آینه بتحقیق دیدیم که
میاشامی مرا بالکلیه   ابن منصور از بزرکان صوفیه است و علمای عصر او بکفر و وجوب قتل او فتوی دادند
پس خلیفه او را بقتل رسانید و شیخ مفید طاب ثراه کتابی برد مذهب حلاجیه که اصحاب این مردند تالیف کرده و کفر
وارتداد و خروج ایشان را از قانون شرع اثبات نموده است   خراسانی کوید در سالی که رشید حج نمود من با او بودم
خود حج میکردم دیدیم که رشید پا برهنه بکمال حسرت ایستاده و هر دو دست بلند کرده است و بر خود میلرزد و کریه
میکند و میکوید خداوندا تو توئی و من منم که مرتکب معصیت شده ام و توئی که امرزش بر خود لازم کردی بیامرز
مرا پس بعد من کفتم ببین چکونه جبار زمین بجبار آسمان تضرع میکند   لا تقلینی مولای فی سوء حالی عندما
قد رایتنی مصابا کیف لا ارضی الجزارة ما عشت قدیما و لترک الادابا ربما صادرت الکلاب ترجی و بالقصر کک
ارجو الکلابا یعنی ملامت مکن مرا ای اقای من در بدی حال من که اختیار کرده ام قصابی را چکونه اختیار نکنم قصابی را
مادام که زنده باشم و چکونه ترک نکنم شعر را و حال انکه قصابی سکان بمن امید دارند و بسبب کفتن شعر میباشم که
بسکان امید دارم   علیه السلم شخصی را دید که سخنان بی فائده بسیار میکوید پس فرمود ای مرد بدرستیکه پر میکنی
کتاب کاتبین خود را که بسوی پروردکار تو میبرند   محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل منسوبست
بشهرستان بفتح سین یا نفی در تاریخ خود کفته است که شهرستان نام سه مدینه است یکی در خراسان مابین نیشابور
و خوارزم دیکی قصبه بعجائب نیشابور و سوم شهریست که مابین اصفهان و اصفهان یک میل است و نسبت ابو الفتح بشهرستان
اول است   احادیثی چند از صحیح بخاری نقل شده اند باب مناقب فاطمه علیها السلم روایت کرده است ابن
عیینه باسناد خود بسوی ابن مخرمه انکه رسول الله صلی الله علیه و اله فرموده است فاطمه جز منست از من پس کسی که
او را بغضب آورد پس بتحقیق که مرا بغضب در آورده است و بعد از آن در باب ثالث حدیثی نقل کرده است که
فاطمه آمد میراث پدر را از ابو بکر طلب کرد ابو بکر در جواب او کفت که پیغمبر فرموده است ما میراث نمیکذاریم آنچه را که کذاشته ایم
صدقه است پس فاطمه غضب کرد و از ابو بکر هجرت نمود تا وفات یافت و تعجب است از این دو حدیث که چکونه جمع مابین اینها میتوان کرد

بعد ازان روایت کرده است حدیث حوض را از انس از پیغمبر صلی الله علیه و آله لیردن الی الحوض وارد میشوند بر من جمعی از
اصحاب من بر حوض تا انکه چون شناختم ایشانرا مضطرب میشوند نزد من پس میگویم اصحاب من پس بمن میگویند
نمیدانی که بعد از تو چه کردند عطا از معنی این حدیث پرسید که پیغمبر فرموده بهترین دعاها دعای من و دعای
پیغمبران قبل از من است لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر و این دعا نیست بلکه تهلیل و تمجید است عطا گفت این از قبیل قول امیة بن ابی الصلت بن جدعان
اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء یعنی هرگاه ثنا بگوید ترا شخصی کافیست او را ثنای او ترا ابن جدعان
سید انما بخشیدن اراده شده است از ثنا فهمیده میشد اگر از ثنا چه اراده شده است [illegible] گوید قالت کحلت الجفون
بالوسن قلت ارتقابا بالطیف الحسن یعنی معشوقه گفت چشم خود را سرمه خواب کشیدی گفتم از جهت انکه
خیال ترا بخواب ببینم قالت تسلیت بعد فرقتنا فقلت عن سکنی و عن سکن گفت تسلی یافتی بعد از جدایی ما گفتم
تسلی یافته ام از مسکن خود و از ساکنین ان قالت تشاغلت عن محبتنا قلت بفرط البکاء والحزن گفت مشغول
شدی از دوستی ما گفتم به بسیاری گریه و اندوه قالت لنا سبب قلت عافیتی قالت تسلیت قلت عن وطنی گفت فراموش
کردی گفتم عافیت خود را گفت تسلی یافتی گفتم از وطن خود قالت تحجبت قلت عن حللی قالت تغیرت قلت فی بدنی
گفت تحجب کردی گفتم از سر خود گفت تغیر یافتی گفتم در بدن خود [illegible] بحضرت صادق علیه السلام نوشته بود و چیزی از دنیا تمنا می
همچنانکه مردم میایند حضرت در جواب نوشت چیزی از دنیا نزد ما نیست که بسبب ان از تو بترسم و از اخرت چیزی
نزد تو نیست که با جهت بتو امید داشته باشم و ترا نعمتی تازه بهم نرسیده است که به تهنیت ان نزد تو بیایم و مصیبتی
بصدد نعمت بر تو روی نداده است که بتعزیت تو بیایم منصور باو نوشت مصاحبت ما بکن که ما را نصیحت کنی
حضرت باو نوشت کسی که دنیا را طلب میکند ترا نصیحت نمیکند و کسی که [illegible] میکند با تو مصاحبت نمیکند
یکی از ادبا شتری از دختر طلبیده بود و زن پیر بکمال ضعف و لاغری برای او فرستاد ادیب این نامه باو نوشت حضر الجمل فوایته
متقادم المیلاد کانه من نتاج قوم عاد یعنی شتری حاضر شد پیر دیدم ولادت او را قدیم گویا از نتاج قوم عاد بود
قد افنته الدهور و تعاقبته العصور فانی کردانیده بود او را زمانها و بدنبال او میرفتند کنجکها فظننته

اصد الربیع

دو زوج است

احد الزوجین اللذین حملهما الله لنوح فی سفینته و حفظ بهما جنس الجمال لذریته پس گمان میکنم که او یکی از
کره را داده بود خدا انرا برای نوح در کشتی او و نگاه داشته است با انها جنس شتر انرا برای ذریه نوح ناحلا
ضئیلا بالیا هزیلا ضعیف و لاغر و پوسیده و ناتوان یعجب العاقل من حیاته و تطلب الحرکة فیه تعجب میکند عاقل از زنده بودن
ان و ابا میکند حرکت را در او لانه عظم مجلد و صوف ملبد زیرا که او استخوانیست که پوست گرفته اند و پشمی است که بهم
چسبانیده اند لو القی للسبع لاباه و لو طرح للذئب لعافه و قلاه اگر برای شیر انداخته شود دارندش و ابا میکند و اگر پیش گرگ
انداخته شود دوری کند و دشمن میدارد قد طال للکلا فقده و بعد بالمرعی عهده تحقیق که دراز گردید کاهی
که چراگاه را ندیده و بعلف زار نرسیده است لم یر العلف الا نوما و لا عرف الشعیر الا ... ما علف را ندیده و جودا
فسنا خریت بکر در خواب و قد خیرتنی بین ان اقتنیه فیکون فیه غناء القری و ان اذبحه فیکون فیه عظیم الاجر
و تحقیق که مخیر کردی مرا ما بین انکه او را نگاه بدارم که غنای ده ها باشد یا او را ذبح کنم پس بوده باشد در ان اجر
عظیم فملت الی استبقائه لما تعلم من محبتی التوفیر و رغبتی فی التثمیر و جمعی للولد و ادخاری للغد پس میل کردم بنگاه
داشتن ان بسبب انچه میدانی از محبت من بزیاد کردن مال و رغبت من در پر کردن خانه و جمع کردن برای اولاد و ذخیره نمودن
برای فردا فلم اجد فیه مدفعا للفناء و لا مستمتعا للبقاء پس نیافتم در او دفع فائده از برای غنا و لذت برای نگاه داشتن لانه
لیس بانثی فیحمل و لا فتی فینسل و لا صحیح فیرتع و لا علیم فیبقی زیرا که او نر ماده است که ابستن شود و نه جوانست که نسل ازو
بهم رسد و صحیح نیست که علف بچرد و سالم نیست که باقی بماند فملت الی الثانی من رأییک و عملت علی الاخیر من قولک
پس میل کردم برای ثانی تو و عمل کردم بقول اخر تو فقلت اذبحه فیکون وظیفة للعیال و اقیمه رطبا مقام قدید اللحم پس گفتم
که او را ذبح کنم تا بوده باشد خوراک شبانروز عیال و قرار بدهم انرا بجای گوشت قدید فلما ... و قد احضرت النار و
حددت الشفار و شمر الجزار [illegible] آتش روشن کرده و کاردها را تیز نموده بودم و قصاب دامن بکمر زده بود و قال
ما الفائدة فی ذبحی و اما لم یبق منی الا نفس خافت و مقلة انسانها باهت و گفت چه فائده در ذبح من و حال انکه باقی
نمانده است ازو مگر نفسی که میترسد و چشمی که مردمک ان ضعیف است لست بذی لحم فاوکل لان الدهر قد اکل لحمی و لا
جلدی یصلح للدباغ لان الایام مزقت ادیمی نیستم صاحب گوشت که خورده شوم زیرا که زمانه گوشت مرا خورده است

و پوست من صلاحیت دباغت ندارد زیرا اگر دوز کار پوست مرا پاره ساخته و لا صوف یصلح للغزل لان الحوادث قد ... بعث
و برعه و پشم من قابل رشتن نیست زیرا که حوادث پشم مرا خراب کرده الله فان ارد تنی للوقود فاکثف بیبری عن نار ی ولا تقطع
حجری بریع فتادی پس اگر مرا برای آتش روشن کردن میخواهی پس اکتفا بکن بر کهی من از آتش من و دفع نمیکند کوی از آتش سی
بیب بادی که در استخوان پشت من است وجد تہ صادقا فی مقالته ناصحا فی مشورته پس یافتم او را راست گو در سخن او
نصیحت کننده در شورت او وعلم ادری انی امریه اعجب امن ما طلته الدهر بالبقاء ام من صبر ه علی القهر ما ابلاه و نمیکند
از کدام یک از دو کار تعجب بکنم از تعلل او در دو کار او بر سکی یا از صبر او بر بدبینا و بلا ام من قد تلک علیه مع اعوان
مقدار تا هیلنا الصدیق مع خاسة قدره یا از قدرت تو بر آن با وجود نبودن مثل آن یا از قابل دانستن آن
بدوست با وجود پستی قدر او فما هو الا کما ثم من القبو ما و ناشر عنه بفتح الصدور پس نیستمان مگر مثل کسی که از قبر
برخواسته باشد یا در وقت نفخ صور بیرون آمده باشد والسلام حکایت در حال احتضار بود سلطان عمر که
بعیادت او آمده بود با او گفت وصیت اهل و عیال خود و سفارش ایشان بمن کن عالم گفت حیا میکنم از خدا تعالی که
وصیت و سفارش بندگان او را بغیر او بکنم دروایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ان من الرجال بهیمة فی صورة
الرجل التمیع المبصر فطن لکل مصیبة فی ماله واذا اصیب بدینه لم یشعر ای بدرستیکه بعضی از مردم
حیوان اند در پیکر مرد شنوا و بینا زیرک است بر مصیبتی که در مال او روی دهد و چون مصیبتی بدین او برسد
نمیدانند هستند چهار پا بصورت انسان و از روی حقیقت اند با خبر یکسان دین است بر این گروه ابله تر خواد
دنیا است چه این مردم نادان لسان ادبی که از سادات رضویه قم وارد شد ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن
موسی الرضا علیه السلم بود در سال دویست و پنجاه و شش از کوفه با نجا آمد بعد از آن خواهران او زینب و ام محمد
و میمونه دختران موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلم وارد قم شدند و محمد در ماه ربیع الآخر سال دویست
و نود و شش وفات یافت پس او را بمقبره او که در قم معروف است دفن کردند بعد از آن خواهر او میمونه وفات یافت او را
بمقبره بابلان دفن کردند قبه که متصل است بقبه سیده فاطمه و اما ام محمد پس در مقبره سیده فاطمه بجنب ضریح
او مدفون است و در این بقعه است قبر ام اسحق کنیز محمد بن موسی و در این بقعه اشریفه است سر قبر سیده فاطمه و ام محمد

دختران موسی بن محمد رحمها الله و قبر ام اسحق کنیز موسی دوست بداردعمل قوی را لن خیر با شد بسیاشد مثل کسی که
انعل را کرده باشد گفته اند که مصاحب پادشاه مثل کسی است که سوار شیر باشد در حالی که شیر بو کوب اوست
ناگاه او را از هم میباخد و میدرد پس مغرور مشو بهمنشینی پادشاه و انس او بسبب آنچه می بینی از ظاهر حال او و ملا...
بصیرت و چشم باطن ملاحظه بکن فتور خاطر و بدی مال و انقلاب احوال او را طاب ثراه گفته است اگر
پدر من مرا از بلاد عرب بلاد عجم نیاورده بود یا ملوک و اهل دنیا مخلوط نمیکرد هر آینه میبودم از بهترین کاریترین
مردم و زاهد ترین ایشان لیکن مرا از آن بلاد بیرون آورد و باین دیار گذاشت پس با اهل دنیا مخلوط شدم و کسب
اخلاق ردیه ایشان نمودم و بصفات دنیه ایشان متصف شدم پس حاصل نشد مرا از معاشرت اهل دنیا مگر قیل
و قال و نزاع و جدال تا آنکه کار من بجایی رسید که معارضه میکرد با من هر نادانی و جرات مینمود بر هیچیمن من
هر بیو چوبی هرگاه می بینی که عالم ملازم پادشاه هست پس بدانکه او دزد است و مبادا که مغرور بشوی بانچه
میگوید که قصد او رد مظلوم است از ظالم بدرستی که این خدعه ایست از شیطان که فجار علما ا... را کرفته اند
علیهم روایت که نبود مثل عالم بدمثل سنگی است که بر دهن نهر گذاشته اند نه خود آب میخورد و نه آب را میگذارد
که بزراع برسد که بر تو گفته اند ایام بهار از عالم بیرون نمیرود و دیعه تحصیل کمالات در هر وقتی
میسر است خواه در ایام جوانی یا در اوقات پیری پس سزاوار نیست کوتاهی از تحصیل کمالات در هیچ وقتی
مرویست که سیبویه علم نحو را بسن بزرگی تحصیل کرد گویند که سیبویه نزد حماد بن سلمه سامع
و حدیث مینوشت پس این حدیث را نوشت لیس من اصحابی احد الا و لو شئت لاخذت علیه لیس ابا الدرداء
پس سیبویه نوشت ابو الدرداء حماد با واز بلند گفت غلط گفتی ای سیبویه بدرستی این استثنا است پس
سیبویه گفت بخدا قسم که طلب میکنم علمی را که با آن علم کسی بر من غلط نگیرد پس ملازم اخفش و غیر او گردید
صنایع بدیع استخدام است و آن دو معنی دارد اول آنکه اراده بشود از لفظی که دو معنی دارد یکی از آن
دو معنا بعد از آن اراده بشود بضمیری که راجع است بآن لفظ معنای دیگر دوم آنکه اراده بشود یکی از
دو ضمیر آن لفظ یکی از آن دو معنا بعد از آن اراده بشود بضمیر دیگر معنای دیگر پس اول مثل قول شاعر اذا نزل السماء بارض

قوم رعیناه وان کانوا غضابا ودویم مثل قول شاعر فسقی الغضا والساکنیه وان هم شبوه بین جوانحی وضلوعی
وقسمی دیگر از استخدام هست که اکثر اهل بدیع ذکر نکرده اند لهذا ذکر کرده ماند ان بعض محققین این فن وان
اینست که بیاورند لفظی را که مشترک باشد میان دو معنی ومقرون باشد بدو قرینه واستخدام بکنند هر یک از ان دو قرینه
یکی از ان دو معنی را مثل قول خدای تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا
کرده است لفظ صلوة دو معنی را یکی نماز بقرینه حتی تعلموا ما تقولون ودیگری محل نماز بقرینه ولا جنبا الا عابری سبیل
نقل عثیر بکسر عین بمعنی غبار است واز لطایف علامه در شرح مفتاح انکه گفته است عثیر یعنی غبار وعین دوان
مفتوح نمیشود یکی از شعرا زبیده را مدح کرده بود ودر اخر قصیده شعری بایمضمون گفت میلی از هر دو پای
خود را غیر میلی از هر دو دست ان بخشش پس خدم وملازمان زبیده قصد زدن او کردند زبیده بایشان گفت
او را بگذارید که یعنی خوبی مطلبی نداشته زیرا که شنیده است که شعرا میگویند دست چپ تو بهتر است از دست
راست غیر تو وپشت تو نیکوتر است از روی غیر تو پس گمان کرده است که اینچه را گفته از این قبیل است تنبیه تا بد
انچه بیخواهد واگاه کنید او را با اهل الادب حضار از حلم زبیده وفصاحت وفهم او تعجب نمودند جامعی از محققین
گفته اند که شعرا چهار طبقه اند جاهلیون یعنی کسانی که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه واله بوده اند مثل زهیر
وامرء القیس وطرفه ومخضرمون یعنی کسانی که جاهلیت واسلام را ادراک کرده اند مثل حسان ولبید ومتقدمین
از اهل اسلام چون فرزدق وجریر وذی الرمه وکلام اینها همه حجت است که شاهد میاورند ومحدثون یعنی
کسانی که بعد از صدر اول از مسلمانان نشو ونما یافتند مانند بحتری وابو الطیب وکلام ایشان حجت نیست وشاهد
برای اثبات مسایل نمیاورند بلکه ذکر میکنند اشعار ایشان را مثال از برای قواعد عربیه که محمد بن ادهم خانه خود را
در معرض بیع اورده بود پس مشتری هم رسید وخانه را به پنجاه هزار درهم قیمت نمود محمد باو گفت همسایگی
سعید بن عاص را بچند میخری مشتری گفت ایا همسایگی هم خرید میشود محمد گفت چگونه فروخته نشود همسایگی
شخصی که اگر از او سوال کنی بتو میدهد واگر سوال نکنی ابتدا میکند به بخشش اگر باو بدی کنی بتو احسان میکند
وهرگاه باو نیکی کنی مکافات ان نیکی میکند پس این سخن بسعید رسید صد هزار درهم برای او فرستاد وگفت خانه

خود را بنگاه بدار واز همسایگی ما بیرون مرو که یکی از پیغمبران دعا کرد که خدای تعالی زبان مردم را از او کوتاه کند
وحی باو رسید که من این صفت برای خود قرار داده ام چگونه انرا بتو بدهم گویند که شبی حجاج بجای میرفت
دید که شخصی شیر فروش میگوید کاش که من شیر خود را بفلان مبلغ میفروختم پس فلان متاع را میخریدم ونفع
بسیار بعمل میاوردم وحال من نیکو میشد پس دختر حجاج را بحباله خود در میاوردم وپسری از او برای من
بهم میرسید روزی داخل خانه میشدم دختر حجاج با من نزاع میکرد پس او را همچنین لگد میزدم این گفت
ولگد زد وظرف شیر خود را بشکست وشیر را ریخت پس حجاج داخل خانه او شد وپنجاه تازیانه باو زد وگفت اگر دختر
مرا بزنی هر اینه بهتر من خواهد بود که یکی از قضاة کنیز خود را عزل میکرد یعنی در حال جماع بیرون میریخت
روزی قاضی بکمال الحزن والملال بخانه امد کنیز باو گفت اثار حزن وملال بر ناصیه احوال تو مشاهده میکنم سبب چیست
قاضی گفت مرا از منصب قضا معزول کرده اند کنیز خندید وگفت ای سید من یکبار ترا عزل کرده اند این همه بیقراری
شاق است پس من چه کنم که مدتها است مرا عزل میکنی که مردی پیر کنیزی جوان صاحب جمال خریده بود چون
شب شد وسر نماز مغرب گذارده کنیز بیامد ودر پهلوی او نشست شروع بمطایبه وذکر شهوت نموده ذکر مرد را
بدست گرفت وبا او بازید که شاید انرا زنده کند هر چه سعی میکرد اصلا حرکت نمیامد بلکه برگشت ودیگر نزد
مرد برخاست که نماز عشا کند کنیز باو گفت چگونه نماز میکنی وحال انکه نجاست را با خود داری مرد گفت نجاست از
کجا کنیز گفت ذکر تو میت است ومرده نجس است پس مرد حیا کرد واو را بفروخت تعست العجلة یعنی
هلاک بشود شتاب اول کسی که این را گفت قند بود غلام عایشه دختر سعد بن ابی وقاص در وقتی که عایشه او را
بطلب اتش فرستاد وچون از خانه بیرون رفت دید که قومی بمصر میروند پس با ایشان از شهر بیرون رفت و
مدت یکسال بمصر بود چون برگردید اتش برداشت وبخانه عایشه داخل شد ودر بین امدن پای او لغزید
ودیا افتاد گفت تعست العجلة که مامون میگفت مرا هیچکس در جواب ساکت نکرد مثل شخصی که دعوی پیغمبری
میکرد وادعا مینمود که موسی بن عمران است من باو گفتم بدرستی که خدای تعالی معجزاتی داده است که موسی دست را
میکرد پس روشن ودرخشنده بیرون میاورد الحال تو گفت موسی این معجزه را وقتی نمود که فرعون دعوی خدایی

سیکرد اکنون تو نیز چون فرعون دعوی خدایی بکن تا من نیز مثل موسی اظهار معجزه نمایم اعرابی نزد خالد بن عبد الله واین
شعر خواند اخالد انی ادخرتک لحاجة سوی انتی عاف وانت جواد پس خالد باعرابی گفت حاجت تو چیست بگو
اعرابی گفت حاجت خواستن را نزد من گذاشتی خالد گفت بلی اعرابی گفت صد هزار خالد گفت زیادتست
چه تخفیف میدهی اعرابی گفت نود خالد گفت چه بسیار تفاوت میان دو قول تو هست اعرابی گفت چون شما خواهش را
با من قرار دادید بقدر رتبهٔ شما طلبیدم و چون تخفیف را نیز با من گذاشتید بقدر رتبهٔ خود انداختم خالد گفت یا اعرابی
ما خود را مغلوب نمیکنیم و صد هزار اشرفی را بتو میدهیم کریمی یکی از شعرا نزد ابو دلف امد ابو دلف باو گفت
از کدام قبیله گفت از بنی تمیم ابو دلف گفت تو از کسانی که شاعر در بارهٔ ایشان گفته است تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا
ولو سلکت طرق المکارم ضلت یعنی بنو تمیم براه لوم و دنائت طبع داناتر اند از قطا و اگر براه مکارم بروند گم میشوند
شاعر گفت بلی با این راهست که نزد تو امده ام پس ابو دلف خجل شد و هیچ نگفت و صلهٔ بسیار باو داد شخصی ابن الجصاص را دید که قرآن را
می بوسید و گریه میکرد باو گفت سبب گریه تو چیست گفت خاص یعنی دیگ باز نما خود دم چون بقرآن نظر کردم دیدم که نوشته است
ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض پس تعجب کردم از قدرت الهی که چگونه همه چیزها را بیان نموده
حتی محیض دیگ و خوردن لوبیا پس نهار ابن بچه میگفت تعجب میکردم که اگر هزار بار دست خود را بشویم پاک نمیشوند مگر انکه
دو بار بشویم مجوسی را گفتند چرا مسلمان نمیشوی گفت هرگاه خدا بخواهد میشوم گفتند خدا میخواهد ولیکن شیطان نمیگذارد
گفت پس من تابع قوی ترین ایشانم اعرابی در اول طلوع صبح طعام میخورد باو گفتند چرا صبر نمیکنی که افتاب طلوع کند انوقت
طعام بخوری گفت من در بغدادم چگونه انتظار بکشم افتابی را که از اقصی بلاد خراسان طلوع میکند گویند که بنی طفاوه و بنو
راسب بر سر طفلی نزاع داشتند و هر یک از ایشان ادعای او میکرد پس نزد ابن عرباض بمحاکمه رفتند گفت حکم انست که
این طفل را در اب بیاندازند اگر طفل بر روی آب آمد پس از بنی طفاوه است و اگر بزیر اب رفت پس از بنی راسب است
دونفر نزد قاضی یحیی اسعد رفته بودند یکی از ایشان نزد یک دفتر گفت که گوسفندی فروختم بقدری شکر و خمار قیمت در دولت
فرستاده ام واشد باشید قاضی خواست که امر را بر مردم مشتبه کند باو آن بلند گفت اگر شاهدی داری بر خیز و بیار
دیگر بحضور ضرور نیست گویند که مزید طلب مجامعت از زن خود نمود زن عذر اورد که حائضم بعد از ان خطهٔ

ازدن صادر شد مزید باو گفت هرگاه تو ما را از فیض فرج خود محروم نمودی باری شتوه بر خود را از ما
دور بکن شخصی ادعای نبوت میکرد باو گفتند نشانهٔ پیغمبری تو چیست گفت هر یک از شما که چیزی در دل گرفته باشد من میگویم
گفتند چیزی در دل گرفتیم بگو چه چیز است گفت بدل گرفته اید که من دروغ میگویم گفتند راست گفتی مردی مزید گفت چون
سگ بر تو حمله آورد و خواهد که ترا بگیرد این ایه را بخوان یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان مزید گفت بهتر انست که انشان چوبی در دست باشد پس بدرستیکه همه سگها
قران نمیدانند یکی از غافلین بحج رفته بود چون بکعبه رسید گفت خداوندا او را بیامرز خداوندا او را عفو کن شخصی باو گفت
که کی اول بار برای او دعا میکنی گفت گفت زیرا که من با همه مردم اشنا کرده و رفیق بوده ام هیچکس را ندیدم که
در دادن جماع بمن و غیره من شوق داشته باشد مگر او را چگونه او را دعا نکنم گویند که یکی از علمای نحو در کشتی
نشسته بود و بدریا میرفت روزی بملاح گفت چیزی از نحو میدانی ملاح گفت نه نحوی گفت نصف عمر تو تلف شد
اتفاقا بادی تند وزید و کشتی در دریا بهم خورد و اضطراب و موج دریا کشتی را بتلاطم انداخت ملاح بنحوی گفت شنا میدانی
گفت نه ملاح گفت تمام عمر تو رفت فصل روزی رشید به بهلول گفت ایا دوست میداری که خلیفه باشی بهلول گفت نه رشید
گفت چرا بهلول گفت زیرا که من با وجود این عمر قلیل مرگ سه خلیفه را دیده ام اما شما مرگ یک بهلول را نه دیده اید
شخصی بدبکری گفت چه میخواهی که خدمت مرا بکنی گفت خوراک مرا بده الشخص گفت زیاد است مرا مراعات بکن خادم
گفت دو شنبه و پنجشنبه را روزه میگیرم ابن خلف همدانی را دیدند که در صحرا بطلب چیزی میکرد دید باو گفتند
بطلب چه میکردی گفت چیزی در زمین دفن کرده ام اکنون هر چه تفحص میکنم پیدا نمیشود گفتند چرا نشانه بران قرار
ندادی گفت نشانهٔ او این بود که پارهٔ ابر بر اسمان بود پس من در زیر ابر دفن کردم اکنون ابر را نمی بینم زنی
در میان چاه نگاه کرده عکس خود را در اب دید بتعجیل تمام نزد مادر رفت و گفت بیا ببین که در میان چاه
دزدی هست چون مادر بیامد نگاه کرد و گفت بخدا قسم که راست میگوئی و قحبه نیز با اوست گویند که شخصی
بول بیمار را در میان طشت گذاشت و نزد طبیب برد طبیب گفت چرا در میان شیشه نکردی گفت سوراخ مخرج بول
او از دهن شیشه وسیع تر است یکی از اهل رشته از خلق خراسان بحج رفته بود چون نزدیک بمیقات رسید معلمی گرفت

که مناسب را باو تعلیم کند چون از حج فارغ شد چیزی قلیل بمعلم داد که بان راضی نبود و هر چه سعی نمودند زیاده ملازم
پس او را نزد یکی از ارکان آورد و باو گفت که چون معاویه از حج فارغ می‌شد سر خود را مکرر بر این رکن میکوبید هر چه
شتی که بیشتر باشد اجران زیاده خواهد بود پس خواست سر معلم را میزد تا مجروح شد و خون از آن جا آمد
کردید و از شدت درد بیهوش افتاد معلم او را بان حال گذاشت و برفت ابوعلقمه بطبیبی گفت بر شکم خود قرقره و معمعه
میشنوم طبیب گفت اما قرقره پس طرطره چند است که نفخ بهم نرسانیده و اما معمعه پس نمیدانم چیست شخصی از سوء هاضمه
نزد طبیب شکایت میکرد طبیب باو گفت طعام هضم کرده بخور منصور یکی از اهل مغرب گفت آیا شکر نمیکنید
خدا را که از وقتیکه مرا بر شما والی کرد طاعون را از شما برداشت مغربی گفت خدا عادل تر از آنست که شما را با طاعون
بر ما جمع کند مردی بیضه بسیار بزرگ داشت زنی را خطبه کرده و بعبالهٔ خود در آورده و باو گفت بدانکه من صاحب نجابت
و شرافتم و مکاره را متحمل نمیشوم زن باو گفت اگر متحمل مکاره نمیشدی هر اینه این بیضه بزرگ را چهل سال بر نمیداشتی
اعرابی بسیار مجامعت میکرد باو گفتند اکثار در این فعل برای چشم ضرر دارد بلکه مورث کوریست اعرابی گفت وهبت
بصری لذکری یعنی بخشیدم چشم خود را بذکر خود اعرابی را گفتند نام تو چیست گفت قراد یعنی کنه ایشان گفتند نام
کوچکی داری گفت اگرچه نام من کوچک است اما کنیهٔ من وسیعست ابو البیدا یعنی پدر بیابان شخصی را پرسیدند کنیت
تو چیست گفت ابو عبد الله السمیع البصیر الذی یمسک السماء ان تقع علی الارض گفتند مرحبا بابی نصف القرآن
مردی بزن گفت بیا تا با چشم به بینیم که تو بهتری یا زن من زن باو گفت شوهرم را بپرس که مرا او زن تر یا هر دو
چنین است اعرابی را گفتند چه میگوئی در بادنجان گفت چگونه چیزی را که دنبال ان مثل دنب و شکم ان مثل شکم عقرب و شاخ
ان چون شاخ حجام و طعم ان شبیه بزقوم است گفتند گاه گوشت در میان ان بپزند و با روغن بجوشانند
بسیار خوب میشود گفت اگر تقوی در ان بگذارند و با مغفرت بجوشانند بجو اهیمن مباش طبخ ان باشد
و مرا که متدین از ان بیاورند هر گز از ان نخواهم خورد یکی از بخشماران در بین نماز بسبب عطسه نماز را قطع کرد و شخصی را
از صفا قل بجای خود قرار داد و از مسجد بیرون رفت ان شخص ایستاده بود و هیچ نمیگفت تا انکه مردم عاجز شدند
و نماز را تمام کردند و او بحال خود ایستاده بود چون فارغ شدند او را گفتند چرا نماز نکردی گفت گمان میکردم که مرا

بجای

بجای خود قرار داده است که کسی جای او را نگیرد یکی از اهل حمص منارهٔ بسیار بلندی بنا کرد از آن تعجب نمودند
و گفت کسی که این را ساخته است چه بسیار بلند قامت بوده است باو گفتند که کسی باین طول قامت نیست لیکن آنرا خوابیده
ساخته‌اند و راست کرده‌اند دو کرد با هم الفت داشتند و رفیق بودند روزی بجائی میرفتند شیری با ایشان برخورد
چون آن دو او را دیدند بخود گفتند اگر این ظالم بما رسید ما را هلاک خواهد کرد باید تدبیری نمود که از شر او خلاص
یابیم پس یکی از ایشان گفت من فکری کرده‌ام چون شیر با ایشان گفت بکجا میروید یکی از ایشان گفت ما دو
برادریم قدری گوسفند از پدر بما میراث رسیده است و این برادر من میخواهد که بقسمت انصاف بر من ظلم کند
بخدمت آمده‌ایم تا انصاف ابوت در میان ما تقسیم کنید و حصهٔ خود را بر دارید شیر گفت گوسفندان بکجا میباشند کرد
گفت نزدیک است بیائید تا برویم پس با هم رفتند تا بباغی رسیدند کرد گفت اینجا بمانید تا در میان باغ بروم و گوسفندان
بیاورم پس بالای دیوار باغ برجست و در میان باغ رفت چون مدتی گذشت و بیرون نیامد کرد دیگر گفت برادرم
گریخت و گوسفندان را نیاورد اگر میفرمائید من بروم و آنها را بیاورم پس در میان باغ رفت بعد از مدتی
هر دو بر سر دیوار آمدند و گفتند ما با هم صلح کردیم و از هم راضی شدیم شما بسلامت بروید شیر بغضب در آمد
و نعره میزد و می‌نالید گفتند خدا ترا تسلط نداده هر که تدبیری کرده‌ایم که قاضی بصلح طرفین غضب نکند مگر ای شیر
خجل شده برگردید خلیع شاگرد شبی فضل بن یحیی برمکی که در آن وقت نقاو رشید بود مرا طلبید از طلبیدن او
خوف بر من مستولی شد زیرا که دشمنان نزد او سعایت من کرده بودند باو گفته بودند که او را هجو کرده‌ام پس
حنوط استعمال کردم و لباس مرگ نهادم و رفتم چون بمنزل او داخل شدم دیدم که در میان صحن خانه نشسته است
و سیصد نفر خوانندگان نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا نگفت و سر در زیر افکنده بود بعد از زمانی
سر بالا کرد و جواب سلام مرا گفت پس گفت یا خلیع ترا طلبیده‌ام برای کاری خیر بدانکه امشب مرا
مادر پسری متولد شده است و مصرع برای او گفته‌ام تمام نمیتوانم کرد گفتم انشاد بخوان گفت ویفرح بالمولود
من آل برمک بغاة الندی والسیف والرمح والفضل یعنی خوشحال میشوند بمولود از آل برمک که میخواهند بخشش
و شمشیر و سنان و فضل را پس گفتم وتنبسط الامال فیه لفضله ولا سیما ان کان والده الفضل و منتشر میشوند

بان مولود دارزو ها بسبب فضل او خصوصا اگر بوده باشد پدر او فضل پسر ما تحسین کرد و دوازده هزار درهم
بمن بخشید مرا نزد برادر خود فرستاد برادر او نیز دوازده هزار درهم بمن داد و مرا نزد پدر فرستاده این مبلغ بمن
داد پس بکوی دیدم باسی و شش هزار درهم و چون ایام برامکه باخر رسید بمصر رفته بودم روزی بحمام رفتم پیری
بیامد و مرا خدمت نمود و دیدن آنکه کس مرا بشیر اشیدن این شعر بخاطر من امد چه از لخوندم دیدم که آن پیر
بلرزه امد و تیغ از دست او افتاد و بیهوش شد چون بهوش امد باو گفتم سبب بیهوشی تو چه بود گفت از خواندن
تو شعر را بیهوش شدم ای سید افکه این اشعار را بکجا گفته گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام برای مولودیکه برا
او بهم رسیده بود گفت من همان مولودم پس من از بیوفائی دنیا تعجب نمودم ابن سبابه رشید را گفته بود چه بسیار کسل
و کاهل رشید گفت چگونه وحال آنکه من یکسال بجهاد میروم و یکسال حج میکنم ابن سبابه گفت غرض من آنکه سالت
اینها نیست رشید از این قصه بخنده امد میگویم خلیفه است که اشان باشد بانچه از بعض اکاسره حکایت کرده اند
که روزی ندیم او با او گفت هیچکس را یکسالت تو ندیده ام گفت چگونه ندیم گفت بسبب آنکه تو میدانی که بر زبان خود یک
کلمه بگوئی که فلان را صد هزار درهم بدهید و نمیگوئی پادشاه بخندید و صله بسیار باو داد گویند که زنی نگاه
بسیار بصورت مردی بد شکل قبیح منظر میکرد مرد باو گفت سبب نگاه کردن تو بصورت من چیست زن گفت
هر دو چشم من بسبب نظر کردن بجانب صاحب جمال معصیت کرده اند میخواهم که انها را بدیدن این شکل قبیح عقوبت
کنم تا کفاره گناه انها بشود حضرت مسیح علیه السلام میفرمود که کور مادرزاد و ابرص را معالجه کردم و دفع نمودم اما از
معالجه احمق عاجز شدم محمد بن سلام گوید که هرون الرشید محبت بسیار بجعفر داشت و یکساعت بی جعفر صبر نمیکرد
و او را برادر میگفت و از محبتی که با او داشت این بود که پیرهنی وسیع دوخته بود و دو یقه بان قرار داده بود که هر دو
از امیر پوشیدند و هر یک سر خود را از یک یقه بیرون می آورد تا آنکه رسید بر امکه آنچه رسید پس جعفر را
بحضرت خود بر دار کشیدند و ندا کردند که هر کس نزدیک او بیاید یا بر او ترحم کند او را بکشند و بدار کشند
و ذکر کردیم که سبب استیصال برامکه ظاهرا حکایت عباسه خواهر رشید بود و اما سبب حقیقی آن نفرین
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود که در مواقع بر ایشان نفرین کرد بسبب آنکه ایشان حضرت کاظم را

علیه السلام سعایت کردند و سبب شهادت آن جناب ایشان بودند گویند که صبی بمعلم خود گفته بود که من بخواب دیدم
که با نجاست آلوده ام و تو بعسل مخلوطی معلم گفت این اعمال بد تو و اعمال صالحه من اند صبی گفت تمام کلام مرا بشنو که با
تو زبان مرا می لیسی و من ترا می لیسم معلم گفت بد خوابیست سهل صعوبه میگفت در ماه رمضان با زنی مجامعت میکردم
چون خواستم روی او را ببوسم رو از من بگردانید و گفت از علما شنیده ام که بوسیدن زنها در روز ماه
رمضان مبطل صوم است فصل مردی با کنیز خود مجامعت کرد و بعد از فراغ بکنیز خود گفت مبادا خاتون خود را
با نچه میان ما واقع شده است خبر دهی کنیز گفت خاتون من مدت چهل سالست که با فلان کس اتفاق افتاده است
و با هم میخوابند و من ترا خبر نکرده ام چگونه او را خبر دهم با مری که یکبار میان ما اتفاق افتاده است
شاعر گوید و ما نلت من وصل لها غیر انتی اذا هی بالت حیث تبول یعنی نرسیده است مرا از وصل او مگر آنکه
هر جا که بول میکند بول میکنم در آنجا که بول کرده است ذکر کرده اند این دو بیت را در دیوان صبابه و حکایت
کرده اند که شخصی عاشق زنی شده بود پس روزها بدر خانه او می آمد و میرفت روزی بدر خانه او امده
در را کوبید کنیزی بیرون امد پس طشتی بکنیز داد و گفت بستی خود بگو که در میان این طشت بول کند
و برای من بیاور کنیز طشت را گرفت و انچه شنیده بود بستی خود گفت پس ستی در میان طشت تغوط کرد و بکنیز گفت
طشت را باو بده و بگو بدنبال او برو و ببین چه میکند کنیز طشت را بان مرد داد و از پی او میرفت و دید که آن مرد بخرابه رفت
و طشت را بر زمین گذاشت و ذکر خود را در میان ان میکرد و میگفت تا ای کوا کرچه آنچه کوشت ...
کرشت را از تو نگرفته اند در وصف پیری گوید شبنا و اضحی حبیبی و بان عنی و بنت منه و ابیض فان السواد منی
واسود فان البیاض عنه یعنی پیر شدم من و محبوب من ریش در اورد و جدا شد از من و جدا شدم من از ان و سفید شد
این سیاهی یعنی ریش از من و سیاه شد آن سفید یعنی روی محبوب ما او گویند که اصمعی اعرابی را دید که نماز
میکرد تا آداب و شرایط انرا بجا نمی آورد پس حمد و سوره را تعلیم او نمود و باو گفت نماز را درست بخوان بعد از
مدتی او را دید که حمد را تمام درست میخواند باو گفت چرا سوره نمیخوانی اعرابی گفت از ابراهیم خود بخشیدم و نمیخواهم
که از بخشش خود رجوع کنم شخصی سوره اذا زلزلت را میخواند چون باین ایه رسید یومئذ تحدث اخبارها از امر فرع

باو گفتند چرا انرا مرفوع میخوانی و حال انکه منصوبست گفت خبر است و خبر مرفوع است **گویند** که شخصی عاشق زنی بود بسبب
انکه صدای هاون بصدای معشوقه او شبیه بود و بعد از مردن او چندین هاون درویشان که او یافته بود خرید و
چند نوبت **یکی** از صلحا شنیدیم که از علما شنیده بود که روزه روز عرفه در ثواب مقابلست با روزه یکسال پس ان مرد تا ظهر روزه گرفت
و بنصف روز افطار کرد و گفت روزه شش ماه مرا کافیست **مردی را** گفتند که چرا در شکم قبیح میکنند گفت چون
باید که حلوا نافله کنند **شخصی** نزد معاویه نشسته بود ناگاه حدثی از او صادر شد بمعاویه التماس میکرد که انرا از مردم پنهان
بدارد چون مردم جمع شدند معاویه بایشان گفت بدانید که از این مرد ضرطه سر زده است این مرد گفت که کسی
بین ضرطه بر مردم محرم نباشد چگونه بامر امت امین باشد **حکایت** از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت کرده است که
حافظ این هفت ایه بر هفت پاره شکم بود و هفت روز انها را بخورد که اول انها روز شنبه باشد هر روز یکی را
تا جمعه پس حافظ تو زبان و زبان تو فصیح میشود اول تعالی الله الملک الحق دوم و قل رب زدنی علما سیوم لا تحرک
به لسانک چهارم ان علینا جمعه و قرانه پنجم فاذا قراناه فاتبع قرانه ششم سنقرئک فلا تنسی هفتم انه یعلم الجهر
وما یخفی **شعر** لها طلعة من شعرها و جبینها تعانق فیها لیلها و نهارها یعنی برای معشوقه است درخشندگی از موی
او و پیشانی او که معانقه کرده اند باهم شب او و روز او لها من مهاة الوحش جید و مقلة و لیس لها منها شواها و نفورها
یعنی معشوقه است انکه گردن و چشم نیست از برای او وحشی و گریزندگی لا سکنت وادی العقیق و لا الغضا و لکن
یعنی او بقلبی دارها و نه نشسته است معشوقه بوادی عقیق و نه بغضا و لیکن بدرستیکه دل من خانه او است اذا ما الثریا
والهلال تعانقا فیا ایها هذا قرطها و سوارها هرگاه ثریا و ماه نو باهم معانقه کنند گفته میشود که ثریا گوشواره
و هلال خلخال است و ما کنت ادری قبل لؤلؤ ثغرها بان نفیسات اللئالی صغارها و نمیدانستم پیش از مروارید دندان
او بانکه خوبی مرواریدها کوچکی انهاست هی البدر الا ان عندی محاقها هی الخمر الا ان عندی خمارها معشوقه ماه تمام است
مگر انکه نزد منست محاق او و شرابست مگر انکه نزد منست مستی ان **گویند** که یکی از ظرفا یکی از حکام را مدح کرده بود حاکم
امر کرد که بجلد و بجاب پالان الاغی باو بدهند پالان را باو دادند چون ظریف پالان را بر دوش گذاشت و شکرکنان از مجلس
بیرون امد دوستان او باو گفتند جلد و بجاب مدح ایرچه بود گفت او را بهترین اشعار خود مدح کردم پس جلد و بجاب

لحیه من لباسها خود را بمن بخشید **گویند** که هرون الرشید و جعفر برمکی و مصر خوار و رجال نشسته بودند و صحبت
میکردند پسری دید بحسن لطافت و حسن دید که از او میکند شد بحضرگفت شمائله تدل علی اللطافه و دهنه
ینوب عن السلافه یعنی شکل او دلالت میکند بلطافت و دهن او نایب شود از شراب پس جعفر گفت و فیه جنانه
و رو و لکن عقاربه مفه منعت قطافه و در گونهای او گل هست و لیکن عقارب زلف او منع میکند از چیدن
پس رشید گفت و لو یعطی الخلافه ذو جمال لحق له بان یعطی الخلافه و اگر خلافت بصاحب جمال داده شود هر اینه سزاوار
بود که خلافت باین پسر داده شود **شعر** رجلی و حلقی بغیر نفع اصبح هذا القا یخالف الرجل طول الزمان یسعی و الحلق
طول الزمان واقف یعنی پای من و حلق من نفع نمیدهند و گردیده اند که این با ان مخالفست پای من همیشه اوقات
سعی میکند و حلق من همیشه بیکجا ایستاده است **شخصی** دیگری را بمرگ برادر تعزیت میداد و میگفت که خدا اجر دهد
و برادر ترا بیجان ملکین هاروت و ماروت بگرداند و اعانت کند **مردی** بدیگری گفت بحق قرابتی که میان من و تو هست
ان شخص باو گفت وای بر تو چه قرابتست مابین ما است گفت پدر من مادر ترا خطبه کرده بود و اگر او ترا تزویج میکرد
برادر من بودی **فصل** شخصی ماده الاغی میخواست چون در بازار رفت دید که مردی ماده الاغی او دیده و میفروشد
بصاحب الاغ گفت ایا عیبی در الاغ تو نیست گفت نه مگر انکه در گردن او در نی بقدر یکدانه به و در پهلوهای او
بقدر یکدانه سیب و در شکم ان زخمی بقدر خیاری است و در تمام بدن ان دانهای بسیار هست شبیه بدانه انگور
ان شخص تبسم نمود و گفت این الاغ نیست بلکه باغیست پر از میوه **شخصی** بسفر رفته بود پسر او نامه باو نوشت
باو نوشت که بحمد الله تعالی احوال ما بخیر تیت مقرون و مکروهی بما روی نداده است مگر انکه بعد از حرکت
از سعادت خدمت شما دیوار قبلی خانه ما بر سر مادر و برادر و خواهر من و دو کنیز ما فرود امد همگی هلاک شدند
و من با الاغ و گربه نجات یافتیم **یکی** از مردم مغرب معشوق خود را دید که اب دهن بر زمین انداخت این شعر گفت
اتمنع ریقک العسال منی و انت به علی التراب تجود یعنی ایا منع میکنی اب دهن خود را که در شیرینی چون عسل است از من
و حال انکه انرا بخاک زمین می بخشی محبوبش در جواب او گفت و لو کنت اقصرته علیه جبنا لکنا التعلم بانه بدکرد بود
تو که اکتفا میکردی باب دهن ما طریقه تو میدادیم و لیکن میدانیم انچه را که میخواهی **گویند** که شخصی در ایام خلافت مامون

دعوی پیغمبری میکرد روزی مامون بیحیی بن اکثم گفت بر خیز تا نزد این شخص رویم شاید حکایتی از بیان او بشنویم
پس هر دو ایشان نزد او رفتند و مامون بجانب راست و یحیی بطرف چپ او نشستند مامون باو گفت خبر بده ما را
از انچه امروز بر تو نازل شده است گفت ساعتی قبل از این جبرئیل بر من نازل شد و گفت دو نفر نزد تو می آیند یکی از
ایشان بجانب راست و دیگری بجانب چپ تو می نشینند و کسی که بجانب راست نشست لواط کننده تر است از همه مردم
مامون شروع بخندیدن کرد و گفت شهادت میدهم انکه کلام تو حق است علی بن الجهم گوید که عبد الله بن طاهر چهار صد
کنیز برای متوکل هدیه فرستاده بود و متوکل یکی از انها را محبوبه نام که در نهایت حسن و جمال و ادب بود برای خود
اختیار کرد و محبت بسیار باو داشت روزی بتقصیری از او در خشم شد و متوکل از او برنجید و امر کرد که هیچیک از اهل قصر
با او متکلم نشوند چند مدتی باین نحو بود روزی وقت طلوع صبح نزد متوکل رفتم پس بمن گفت امشب بخواب دیده ام که با محبوبه صلح
کرده ام بر خیز تا بحجره او برویم پس رفتیم و بدر حجره او رسیدیم دیدیم که محبوبه در میان حجره این اشعار میخواند
ادور فی القصر لا ارى احدا اشكو اليه و لا يكلمنی یعنی میگردم در میان قصر نمی بینم کسی را که باو شکایت کنم و با من سخن گوید
حتى كانی ركبت معصية ليس لها توبة تخلصنی گویا مرتکب شده ام گناهی را که نیست از برای ان توبه که خلاص بکند مرا
فهل لنا شافع الى ملك قد زارنی فی الكرى و صالحنی پس ایا نیست ما را شفیعی که شفاعت کند مرا نزد پادشاهی
که در عالم خواب بزیارت من امد و با من صلح نموده است حتى اذا ما الصباح لاح لنا عاد الى هجره و صارمنی
تا انکه صبح روشن شد برگردید پادشاه به هجر خود و مرا قطع کرد متوکل که این اشعار شنید بسیار خوشحال گردید
و از این اتفاق تعجب نمود چون محبوبه یافت که متوکل بر در ایستاده است بتعجیل تمام بیرون امد و بر پای
او افتاد و می بوسید و گفت بخدا قسم که دیشب خود را همین هیئت که الحال مشاهده میکنم بخواب دیده ام پس
بکمال شعف از خواب بیدار شدم این اشعار گفتم چون صبح شد بی اختیار انها را میخواندم متوکل گفت من هم این
خواب دیده بودم پس یکشبانه روز بحجره او بماند داود فصاد گوید بخواب دیده بودم نصف ناخن دست شمال ان
دروغ بخواب دیدم که گویا یکپاره اتش بمن رسیده است چون انها را بر داشتم از سنگینی انها بر خود بلرزه
کردم چون بیدار شدم نجاست دار دیدم و بعد از ان رسیدم گویند که مسلم را گفتند چرا پیر را بر جوان اختیار میکنی گفت

جبر

سبب انکه در سفر رفیقی و یار و مصاحب و مدد کار و در خلوت ندیم و همراه است فلا [illegible]
بانتنا لا تحیض و لا تبیض فدای تو شوم ای پسر پیغمبر سنگی که اختیار کرده ام ترا از جهت انکه میدانیم که تو حائض نمیشوی و بیضه
نمیکنی و لو وجدنا الى الوصل الغوانی لضاق بنا البلد العریض و اگر میل کنیم بوصل زنان هر اینه تنگ میشود بسبب
ما بلاد وسیع از جابر بن یزید مرویست که حضرت باقر علیه السلام از تفسیر قول خدای تعالی پرسیدم افعیینا بالخلق الاول بل هم فی
لبس من خلق جدید فرمود یا جابر تاویل این ایه انست که چون خدای تعالی این عالم و این خلق را فانی کند و بنشاند اهل
بهشت را در بهشت و اهل اتش را در اتش تجدید میکند خدای تعالی عالمی غیر از این عالم و تجدید میکند خلقی که نر و ماده نباشند
عبادت میکنند او را و توحید او مینمایند و خلق میکند برای ایشان زمینی غیر این زمین که ایشان را بردارد و اسمانی
غیر این اسمان که سایه بر ایشان بیندازد و شاید که تو می بینی که خدای تعالی افریده است این عالم را تنها و نمی بینی که خلق کرده است
هزار هزار عالم و هزار هزار ادم و تو اخر ان عالمها و ادمیان میباشی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در قول خدای تعالی ان
انکر الاصوات لصوت الحمیر فرموده است مراد خران این عالم نیست و خدای تعالی اکرم است از انکه چیزی خلق کند که
منکر بوده باشد بلکه   و صاحبان دو تابوت است از اتش بشکل دو حمار هر گاه فریاد کنند
در جهنم اهل اتش از شدت اواز ایشان مضطرب میشوند در کتب سبعه وارد شده است که روزی ابلیس علیه اللعنه
با امیر المؤمنین علیه السلام مرور کرد انحضرت باو فرمود یا ابا الحارث برای معاد خود چه ذخیره داری گفت دوستی ترا یا امیر
المؤمنین چون روز قیامت شود بیرون می اورم از نامهای تو انچه عاجز اند از وصف ان وصف کنندگان
هر اسمی که از مردم مخفیست نزد من ظاهر است میگویم شاید انچه از محبت امیر المؤمنین علیه السلام از او داشته
باشد نفع ان باو برسد در تخفیف عذاب همچنانکه در حدیث است که زنی از قوم جن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
میامد که احکام دین را یاد میگیرد پس یکبار امدن او تاخیر شد پیغمبر صلی الله علیه و آله سبب تاخیرش را پرسید عرض
کرد بعیادت زنی از خویشان خود رفته بودم با ظرفی در دریا دیدیم که مرمری بر سنگی رو بقبله نشسته بود و دعا
میکرد و میگفت اللهم حیث اقسمت لتدخلنی النار غیر قسمک ثم انی اسئلک بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان
تخفف عذابی و از انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که یکدانه خربزه خریده بود چون ان را بشکست و قدری از ان بدهن

مبارک گذاشت از دهن انداخت بعد او سه قم مردم عرض کردند یا امیر المؤمنین چه بود که انداختی فرمود پیغمبر
صلی الله علیه و اله فرموده است بدرستیکه خدای تبارک و تعالی گرفته است عهد دوستی ما را از هر حیوان و نبات
پس آنچه عهد ما قبول کردند شیرین و خوب اند و آنچه قبول نکردند ما ناشند شور و تلخ **شعر** سلوا الطیر فی ان سالتم عن الکری
فما الجفون العاشقین منام سؤال کنید از مرغ چشم مرا اگر می پرسید از خواب پس نیست چشمهای عشاق را خواب **شریف مرتضی**
گوید فهذا النوم عن عینی فانی قد خلعتها الکری علی العشاق پس بکیر این خواب را از چشم من پس بدرستیکه من داده ام
خواب را بعشاق گویند که شریف داده است چیزی را که مالک نیست بکسی که قبول نمیکند **یکی** از اولیا خود را گذاشته نام
فاد بسبب شعری که گفته بود فلیس لجفی سواک حظ فکیف ما شئت فامتحنی یعنی پس نیست مرا بغیر از تو آرزو و پس هرگه که
میخواهی مرا امتحان کن چون این شعر را گفت بعلاوه حبس شد پس فریاد میکرد و بی تاب شد پس نام خود را کذاب نمود **و مثل این**
از عمرو بن فارض مرویست که چون این شعر گفت و ما شئت فی هواک اختبرنی فاختیاری ما کان فیه رضاکا یعنی
میخواهی مرا تجربه بکن پس اختیار من آنچیزیست که رضای تو در آن باشد او را حبس البول بهم رسید از شدت درد بمکتبخانها میرفت
و با طفال میگفت دعا کنید برای عمّ کذاب شما **فصل یکی** از زهاد را گذارش بر هندوستان افتاد و نشانه سجده بر پیشانی او ظاهر
بود بدر خانه پادشاه در آمد گفتند مثل این درهم که در پیشانی تو باشد در اینجا چه میکنی گفت درهم سکه ندارد
صدوق طاب ثراه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود چون مرا باسمان بردند بقدرت خدا رفتم خطیره
کل از آن برو روییده پس بلند افتاد و ماهی پیدا شد که اگر ابکیر دهم و صحن و نزعی پیدا شد که اگر ابکیر خدا تعالی ملکی فرستاد که میان
ایشان حکم کند پس قرار داد ان ملک نصفی برای ماهی و نصفی برای دهم و صحن صدوق گفته است و از اینجا ست نسبیر کل
در دنیا غلاف آن پنج بلند دو برگ دو شکل ماه و و برگ شکل دهم و صحن و این برگ نصف آن شبیه ماهی و نصف آن بشکل
دهم و صحن **میگویم** دهم و صحن کرمیست که در دنیا ایستاده هم میرسند **گویند** که روزی بهلول نزد رشید رفت دید که رشید دعا
میکند و میگوید خداوندا بندهٔ تو خالی از دو حال نیست یا نعمتی بار رسیده که واجبست شکران یا مبتلاست بمصیبتی
که واجبست صبر بر آن پس بهلول گفت ای مرد فکر خود را بی نیا کنید بدبیر توفر و بر آیا نعمتیست که شکران واجبست
یا مصیبتی است که صبر بر آن واجبست پس رشید متحیر شد و هیچ نگفت **صدوق** طاب ثراه در عیون الاخبار ذکر کرده است

که جنو

که خبر داد ما را لقطان از عبد الرحمن حسینی از محمد فرادی از عبد الله اهوازی از علی بن عمرو و از ابن جمهور از علی بن بلال از علی بن موسی
الرضا از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی از علی بن الحسین از حسین بن علی از علی بن ابی طالب علیهم السلام از رسول الله
صلی الله علیه و اله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم که خدا تعالی میفرماید ولایة یعنی دوستی علی بن ابی طالب
حصار منست و کسی که در داخل شد بحصار من ایمن میشود از عذاب من **میگویم** در روایاتست که این سند خواندن نمیشود
بر بیماری مگر آنکه شفا می یابد و هر که صاحب مرض مکر آنکه افاقه می یابد و تجربه شده است این چند بار و اگر ابو نمیشود
و باب جنو باید بنا شامد شفا میبابد از درد ما پس تجربه بکن این را و نظر بکن به وقال انا ساذکرهم و حده یحیی الحسینی
من جبرئیل عن الباری و دوست بدارد مردی را که ذکر و خبر ایشان را روایت کرده است وجلها از جبرئیل از خدا تعالی
استاد ابو القاسم قشیری گفته است که این حدیث با این سند یکی از سامانیه رسیده بود پس او را با آب طلا نوشت و وصیت کرد
که در قبر با او دفن کنند چون وفات او را بخواب دیدند پس پرسیدند گفت خدا تعالی بمن توجه کرد و گفت مرا امرزید بسبب آنکه این
حدیث را از روی تعظیم و احترام با آب طلا نوشتم **مؤلف کتاب** عفی الله عنه گوید سلطان حویزه این اشعار را نوشته مرا
بر فتن نزد خود تکلیف کرده و من در آن اوقات بشهر شستر بودم یا اخا بشرنا تأخرت عنا فقد ساءنا بعید بعدک فانا کم تمنیت
صدیقا صدوقا فاذا انت ذاک المتمنا فبغض الصبا لما تفنی و بعهد الصبا ان یان عنا کن جوابی لکل تحیة شبابی
لانقل الرسول کان و کنا **فصل** در حدیثست که یکی از بنی اسرائیل بمعاصی و گناهان رغبت تمام داشت روزی
سگی در بیابان دید که از تشنگی زبان بیرون آورده است پس بر او ترحم نموده عمامهٔ خود را کشید و آب از چاه برای او
کشید و او را سیراب نمود خدا تعالی بیکی از پیغمبران که در آن عصر بود وحی فرستاد که من جزا دادم و او را
امرزیدم گناهان او را بسبب ترحم او بر آفریدهٔ من پس این قصه با آن شخص رسید و از معاصی توبه کرد **مرویست** که شخصی
سنگی در مجرای آب گذاشت که مردم بر سر آن بگذرند چون آب از آنجا خشک شد شخصی دیگر بیامد و سنگ را
برداشت که مبادا به پای کسی بخورد خدا تعالی به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که هر دو ایشان را امرزیدم **علی ابن
ابراهیم** ثقه روایت کرده است که مریم حامله بود به عیسی نه ساعت قرار داده بود خدا تعالی هر ماه را بجای او یک ساعت
پس جبرئیل علیه السلام ندا بمریم کرد که حرکت بده نخل ساق را یعنی نخل خشک را پس بیرون آمد که نخل را طلب کند

ودر آن زمان بنان جو بسر می بردند واو را استقبال کردند ودر آن وقت همه ایشان صاحبان ثروت وکسب مبارک وحال
نیکو بودند پس مریم رو بکوه کرد ودر حالی که بر استران اشهب یعنی سفید مایل بسیاهی سوار بودند مریم با ایشان گفت
کجا است درخت نخل خشک پس او را استهزا نمودند وزجر کردند با ایشان گفت قرار بدهد خدا کسب شما را اندک وشما را
عار بر مردم نماید بعد از آن بنجار باورود کردند واو را بنخل خشک دلالت نمودند پس با ایشان گفت خدا برکت کسب شما
دهد ومردم را بشما محتاج گرداند «میکویم» بعض محققین گفته اند که نکته در سرعت حمل عیسی علیه السلام این بود که آنحضرت زود بوجود
آمد تا آنکه بشارت دهد باحمد صلی الله علیه وآله واز حق مبشر است که بشتاب بنماید واما جولاها پس از جهت نفرین مریم کرده بودند
از نقصان عقل ایشان بود همچنانکه آنحضرت فرموده است که عقل چهل معلم عقل یک جولا است وعقل یک جولا عقل یک زن است
وزن عقل ندارد «در حدیث است» که مشورت مکنید با معلمین ونه با جولاها پس بدرستیکه خدا عقل ایشان سلب کرده است عقول
ایشان را «سید اجل» رضی الدین علی بن طاوس نقل الله ضریحه گفته است که خلیفه مکرر از من خواهش میکرد که قاضی
شوم ودعاوی ایشان را قطع وفصل نمایم گفتم یا عباد الله دعوی واقع شده است میان عقل من وهوای من واز من
محاکمه میخواهند چگونه من حاضر شد عقل من بمن گفت میخواهم ترا براه بهشت برسانم ولذات ونعیم آنرا بتو
بدهم وهوای من میگفت آخرت سخنی است که میشنوی وافسانه ایست که گفته میشود من میخواهم که لذات حاضر ونعیم
معجل موجود را بتو برسانم پس ایشان از من حکم عدل میخواهند بگویم حکم برای عقل میکنم ویکروز برای هوا حکم
مینمایم وهر روز ایشان مدت پنجاه سال است که بمنازعه وکشاکش ایستاده بخصومت مشغول اند ودر بعض اوقات
ایشان شدت می یابد پس کسی که قادر بحکم وفصل این قضیه نباشد چگونه میتواند دعاوی مختلفه مردم را که ظلم وحکم
ان ظاهر نباشد قطع وفصل نماید پس گفتم کسی را ببینید که عقل وهوای او در طاعت خدا متفق باشند واز منازعه خود
فارغ شده باشد واورا مابین خود قاضی کنید «جامع» دیوان شعر نقیب مرتضی گفته است که از بعض مشایخ خود شنیدم
که میگفت عیبی در اشعار مرتضی نیست مگر آنکه رضی برادر او است پس اگر مرتضی بشعر خود متفرد بود شاعرترین
خود میبود «مباحثات شافعی وحنفی» شافعی گفته است که ابو حنیفه میگوید هر گاه مردی در اقصی بلاد هند
باکره را در روم عقد کند وبعد از چند سال نزد دختر بیاید واو را آبستن ببیند وچند اولاد نزد او ببیند پس بدختر

بگوید این اولاد کیستند ودختر با او بگوید اولاد تو اند پس دختر با شوهر نزد قاضی حنفی بمرافعه برد قاضی حکم میکند با آنکه اولاد او
صلبیان مرد اند وبا او ملحق میشوند هم در ظاهر وهم در باطن میراث میبرند از او ومیراث میبرد او از ایشان واگر مرد بیچاره گوید
چگونه این اولاد از من اند وحال آنکه هرگز با دختر نزدیکی نکرده ام قاضی میفرماید احتمال دارد که محتلم شده باشی ومنی تو به
پنبه لحاف ریخته وبادان پنبه را بفرج زن رسانیده باشد پس از آن حامله شده باشد پس حنفی آیا این حکم مطابق است با
کتاب یا سنت حنفی میگوید بلی پیغمبر فرموده است الولد للفراش وفراش محقق میشود بعقد پس شافعی این حکم را منع میکند بر حنفی
غالب میاید وایضا شافعی میگوید که حنفی گفته است اگر زنی شوهرش غایب شود وخبر او منقطع شود پس مردی بیاید و
با او بگوید که مرد تو فوت شد پس آن زن بعد از عده شوهر کند واولاد بسیار از او بهم برسد پس شوهر اول از سفر بیاید اولاد
از شوهر اول خواهند بود بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله الولد للفراش پس شافعی غالب می آید ودیگر آنکه ابو حنیفه میگوید
هر گاه کسی که خود را خرقه بر پیچد وبا مادر یا خواهر مجامعت کند جایز است ودیگر آنکه ابو حنیفه میگوید اگر کسی …
مادر یا خواهر خود را عقد کند جایز است دخول با ایشان زیرا که عقد شبهه است ودیگر آنکه شافعی میگوید مذهب حنفی
اینست که جایز است برای مسلمانان هرگاه خواسته باشد نماز کند آنکه با نبیذ یعنی شرابی که از خرما یا مویز یا گندم یا جو
میسازند وضو کند وپوست سگ اگر دباغت کرده باشند بپوشد وپوست سگ بزیر پا فرش نماید وبر … خشک سجده
کند وبلغت هندیه تکبیر بگوید وبزبان فارسی یا عربی قرائت کند بعد از فاتحه بگوید دو برگ سبز که معنی مدهامتان است
پس رکوع برود وسر بلند ندارد پس سجده کند وفاصله میان سجدتین را بقدر فرو آمدن تیغ شمشیر قرار دهد وقبل از
تسلیم تعمدا کند به بیرون آمدن حدث پس نماز او صحیح است واگر سهوا باد از او جدا شود نماز او باطل است پس حنفی
گریه کرد وبر شافعی رد کرد وگفت بدرستیکه شافعی مباح کرده است برای مردم بازی نرد وشطرنج را با وجود آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است بازی کننده نرد وشطرنج مثل کسیست که عبادت میکند بت را ومباح کرده است
شافعی رقص ودف … وایضا نزاع واقع شد ما بین حنبلی ومالکی پس حنبلی گفت بدرستیکه مالک بدعت چند
در دین قرار داده است که … خدا … ومالک مباح کرده است … پس مباح کرده است
وطی غلام مملوک را واز پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرموده کسی که لواط کند پس بکشید فاعل ومفعول را ومالک در منظو…

خود گفته است وجایز نیست الغلام الامرد ویجوز الرجل المجرد هذا اذا کان وحیدا فی السفر ولم یجد الّا الذکر
یعنی جایز است وطی پیش مو و مجوز کرده اند اغلام برای مردی که مجرد باشد و این در حالیست که هر گاه تنها در سفر باشد
و نیابد زنی که وطی باو کند مگر مرد پس حنبلی گفت و من دیدم امام مالکی را که نزد قاضی ادعا میکرد بکسی که غلامی باو فروخته
بود و آنکه غلام تمکین بوطی نمیدهد پس قاضی حکم نمود که این عیبیست معلوم و جایز است از برای مشتری رد آن بائع
و ایضا امام شما مالک گوشت سگ را مباح دانسته پس مالکی بحنبلی گفت ساکت شو ای حلولی ای مجسم مذهب تو قبیح و
عار شما و اولی تر است زیرا که مذهب امام تو اینست که خدای تعالی جسم است که بر عرش نشسته و بقدر چهار انگشت از عرش
بالاتر است هر شب جمعه پایین می آمد از آسمان دنیا بر بام مساجد بشکل پسری بیمو و موی نعلین او بچیده است
دو کفش بپا دارد و بعضی تنها از مروارید و گیسو دارد بر الاغی سوار میباید و علمای حنابله بر پشت بامهای مساجد معالف
سازند که کاه و جو در آنجا میگذارند که الاغ خدای ایشان بخورد و در یکی از شبهای جمعه زاهدی از حنابله بر پشت بام مسجد
رفته بود با این امید که خدای تعالی پایین بیاید و او زیارت کند اتفاقا پسری بیمو بهمان صفت که برای خدا میگویند ببام آمد
دید پس بگمان آنکه خدای اوست بر دست و پای او افتاد و رو و دستهای او را میبوسید و میگفت ای سید من بر من رحم کن
و از عذاب نجاة بده پسر که این حالت دید خیال میکرد که زاهد با او اراده فجور دارد شروع بفریاد کرد و گفت ایها الناس
مرا دریابید که این مرد میخواهد مرا بگاید مردم از اطراف جمع شدند زاهد را زدند و پسر را از او خلاص کردند پس
حاکم او را حبس کرد و علمای حنبلی بحاکم گفتند این پسر خدای اوست او را مرخص کن حاکم او را مرخص کرد و از این مقوله فایده
و عجب است که با این اختلاف که در میان ایشانست هر گاه از ایشان بپرسی که شما یک فرقه اید یا چهار فرقه میگویند یک
فرقه از جهت احتراز از حدیث آنکه ناجیه یک فرقه اند باقی در آتش اند فصل گویند که اعرابی در حال وضو اول دبر خود را شست
و بعد از آن دبر او گفت ابتدا میکنم بطیب قبل از خبیث گویند که نقل فی ذرای سیدنا عیسی افضل بود یا موسی گفت
عیسی مرده را زنده میکرد و موسی شخصی را دید پس او را زد و کشت و عیسی در گهواره تکلم مینمود و موسی بعد از
هشت سال که بسخن آمد گفت خداوندا واکن بستگی زبان مرا که سخن مرا بفهمند پس ببین کدام یک از ایشان افضل اند
بغلام خود گفت ما انتم طعام را بیاور غلام گفت استغفر الله بلکه اول باید دو دعا بخوانیم و بعد از آن ما آشپز را

بیاوردم

بیاوردم بحنبلی گفت قربة الی الله تو را آزاد کردم گویند کنیزی برای خلیفه آورده بودند که بجز خلیفه از او پرسید
قرآن خوانده گفت بلی خلیفه گفت این ایه در چه سوره است فاستغلظ فاستوی علی سوقه کنیز گفت در آخر
سوره فتح است بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لک فتحا مبینا و مقارن خواندن این بند در جامه خود براف
کرد پس خلیفه تعجب نمود و او را از نظر خود انداخت دیگری این ایه را شنیده فی السماء رزقکم وما توعدون یعنی
در آسمانست رزق شما و آنچه وعده بشما شده است گفت نردبان آنجا بیاوریم که باسمان برسیم کنیزی را
اهل آنجا پرسید گفت نماز میکنی نشسته رجوع میکنی ایستاده که قرآن بغلط میخوانی کو تمام
میدهد هیچ میدهد بهائی رحمه الله گفته است که اعرابی از حضرت علی علیه السلام پرسید یکی میگویم که بر کو سفندی جست
و کو سفند آبستن شده چیزی زائیده متولد شده حلالست یا حرام حضرت فرمود از جهت اعتبار کن پس اگر گوشت
بخورد سگ است و اگر علف بخورد کو سفند است اعرابی گفت می بینم از کاهی علف و کاهی گوشت میخورد حضرت فرمود
از آب آشامیدن اعتبار کن پس اگر بزبان بیاشامد کو سفند است و اگر بزبان بیاشامد سگ است اعرابی گفت می بینم
که یکبار بزبان و یکبار بدهن میاشامد حضرت فرمود از راه رفتن اعتبار کن پس اگر پیش رود کو سفند است و اگر
بعد برود در میان ایشان بود کو سفند است و اگر بعد از ایشان برود سگ است اعرابی گفت یکبار چنین و یکبار چنان میکند حضرت
فرمود از نشستن اعتبار کن پس اگر بر سینه مثل کو سفند بنشیند کو سفند است و اگر بر پهلو بنشیند مثل سگ است
اعرابی گفت یکبار چنین می نشیند و یکبار چنان حضرت فرمود از ذبح کن پس اگر معده داشته باشد کو سفند است و اگر امعاء دارد
اعرابی از بر آن که اعلم انحضرت چه بود تحت شد اعرابی ابو الاسود بود و سید که رطب میخورد پس بکو انه رطب انه هست او بر زمین
دستمال انکه کسی از او از اعرابی سبقت نمود که از ایکیر دا ابو الاسود تعجیل نمود از او ابو الاسود خشک گفت ای سگ شیطان
اعرابی گفت بحق خدا قسم که شیطان سهل است بلکه جبرئیل و میکائیل بیفتد که از دست تو نان را نتوان گرفت شخصی شنیده بود
که مردم میگفتند بنا پیچید مثل چاه میفتد در زمین کسی که مرده جاری کند نه ایشان منکرند کو هست و آن در زمین
خواست که صدق و کذب آن معلوم کند بینخو گفت من به فرزندان خود بنمایاند یافته حکیم در آنجا همعصر گو که هیچ یکی از
جایع عمود و عاجز شد به او گفت من ترجمه او بنمایانند تو بعد از ان بیوه کنیزی را که بتحصیل کنی تا تو آشنا کنی مر و مقلد بگو

بیگاه دیگر خود را انجامعت ضبط نمود دو نیری زن باو گفت خوابی دیده ام و میخواهم خود را برای عبادت حاضر و فارغ ساختم
سازم و بینا و لذات ان دست بردارم مرد که این قصه شنید برخاست و بهمان مجلس هم و پای او را بلند کرده
بار دیگر جامعت نمود چون فارغ شد باو گفت اکنون هرچه میخواهی بگو و بیناکن زن گفت خواب خود را اعلام کردی تعبیر
گفته ام مگر این خواب شیطانیست و تعبیر ندارد گویند که یکی از اعراب بحج رفته بود و ... شد و بیکار گرسنه بود بی
بیابان ... و بگوشه بنشست ... مشغول شد ... گرسنه ... و گفت چه میخوری
اعرابی گفت خوا و ... الخبز ... ام الشخص گفت ... اعرابی گفت ... الشخص گفت ... آن را خورده ام
... اعرابی گفت بلی ... الشخص گفت ... اعرابی گفت ... تو
... الشخص گفت ... که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است ... که فراهم بیایند
دستها اعرابی گفت این حدیث ... بیت شعر یا من طلق الدمع ... یا من ... القلب ...
که ... ساقی ... که ... عشاق ... و ما فیه نفسی ...
دمابین ... عشاق ... ایشان ... و ... ایشان ... یعنی ...
ایشان مجال ... است گویند که شخصی همراه مجلس قاضی ابو یوسف ... نشست و ... میکرد ... قاضی
باو گفت ... القاضی ... قاضی گفت وقتی که افتاب غروب
کند الشخص گفت ... افتاب در نصف شب غروب کند ... ابو یوسف تبسم نمود و گفت ... که ساکت
... که تو ... ساکت باشی ... سکوت تو بهتر است از کلام تو گویند که شخصی در خانه خود نشسته
بود ... که کاش ... ناگاه ... از همسایگان ...
... الشخص گفت سبحان الله همسایگان ... شخصی را دیدند که تسبیح در دست
داشت و میگفت لا سبحان الله ... گفت ... سبحان الله ...
بار گفته ام ... یحیی بن زکریا ... ایشان ... درهم ... او
... شعر ان قلت ما احسنه ... فاغا ... ما احسنه

یعنی ابوی ضابعاقی استه کانه المغنی فی ... اگر یکی ... ینکو است ... من ... الغت که نه
ینکو است ذکر ... که ... است و گفته اند لم ... و هو ... و قد ...
منه ... و قال ... الکرام ... فراموش نکرده ام محبوبی را که با او ...
میکردم ... شده ام ... من ... که ما باینجا ... ذکر گفت ...
که میهمان ... و گفته اند قالت ... قامت ... قاما ... افیل
... قاما یعنی معشوقه بمن گفت در حالی که باو گفته بودم با ذکر من ... دو ...
... ذکر من ... است ... در ... در و اسطه ... که
... که ... ساعة ... که چون ... مکتوب ... خود ... ی
بشوم فرستادم ... کاش که ممکن بودی ... دست خود چشم خود ... که
شاید ساعتی ... شخصی ... فرستاد که ... برای ... بس ... دقت
... که ... چشم و زبان ... باو گفت ...
... است پس گفت ... است گفت چشم ... است پس گفت ... است گفت زبان ... است پس گفت ... بوده
الشخص گفت ... که ... ذنی ... گفت
برای ... که یا شاخ نرگس است ... و ... در ... نهایت ...
سیفید چند ساله ... که نه شاخ ... نه ... گفت ...
... گفت ... صحیح ... نرگس تشبیه کرده ام ... سفید ... و ساق ...
و بار ... مارث نامی ... که ... ماعرفت ... یعنی ...
وقتی که ذکر ... جاحظ گوید ... و گفت ... الطاعت ... که ...
... نهایت ... کشید ...
مادر ... معلم گفت ... معلم گفت ... که ...

عذاب بقوی نازل شود فرامیکیرد کناه کاران وبی کناه را احمد بن دلیل کوید روزی از مکتبخانه میکذشتم دیدم که پسری
نزد او نشسته بود ودرس میخواند پس کفت ابجد را که خلق کرده است معلم کفت موسی بن عمران پس کفت سرکین اشتر را
در میان شکم او که مدور کرده است معلم کفت شیطان که این الفاظ کوید پس کفت ادم پسر کیست معلم کفت پسر
نوح من کفتم نوح از اولاد ادم است معلم بغضب در امد کفت ادم را من میشناسم حال انکه معلم ابوجهل است معلم
ای اطفال در دار او در بکیرید پس اطفال در من اکرفتند ومجدی را زدند که از کثرت خوردن جراحت ابلق شدم پس قسم
خوردم که نزدیک هیچ معلم نروم کویند که شخصی نزدیکی از معلمین رفت دید که معلم از طفلی پرسید در یاد که حفظ
کرده است پسر در جواب عاجز بود معلم باو کفت تو امیشتم تا جواب مرا بکویی من نزدیک رفتم و کفتم من هم عندانم اکی
خواهی این بفرمایید تا من در این اطفال هم در بیاموزیم معلم کفت کرده بودم برادرم در باب حفظ کرده است ابو حنیفه
دید که شخصی نماز میکرد اما رکوع بجا نیاورد باو کفت که چرا نماز بی رکوع باطلست انشخص کفت بلی میدانم
ولیکن شکم من بسیار بزرک است و نفاخ است اکر به رکوع بروم بی اختیار ضرطه از من صادر میشود پس نماز بی رکوع بهتر است
از نماز با ضرطه شیخ بهایی طاب ثراه روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن عباس در مسجد
بودند و مذاکره علوم میشد ناکاه مردی وحشی تر از خلق خدا که سرا و مو نداشت داخل مسجد شد و سلام نکرد و
بیرون رفت حضرت با ابن عباس فرمود برو و از این مرد بپرس که حاجت او چه بود و از کجا امده بود و بکجا میرود ابن عباس
بیرون امد و او را پرسید کفت از خراسان میایم پدر من از قیروان و مادر من از اصفهان است ابن عباس کفت بکجا میروی
کفت میخواهم برای تحصیل علوم به بصره بروم ابن عباس میکوید من خندیدم و باو کفتم ای مرد حضرت امیر را میکذاری و بطلب
طلب علم به بصره میروی و حال انکه پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده است منم شهر علم و علی در انست پس کسی که میخواهد شهر
در آید باید از در ان داخل شود پس حضرت کلام ما را شنید فرمود ای ابن عباس از او بپرس که کعبه چیست چون از او پرسیدم
کفت مردی هستم چون انحضرت فرموده است کفته است حبیب من رسول الله صلی الله علیه واله که فرموده است یا علی بحق من
چون از ما بپرسی که خدا تعالی برکت انداخته در تمام ایشان بر داشته است و ایشان از ما اند پس فرمود ای ابن عباس میدانی
که چون از ایشان ... ایشان از ادم تا امروز چه کرده اند ابن عباس کفت خدا و رسول او بهتر میدانند تا تو ایشان را

از جماعت

ای جماعت مردم کسی که میخواهد حدیث جماعت را بشنود پس بواو باد بمعاشرت و یا اکاه باشد کسی که با چوکان راه برود روزی
او براو تند میشود و کسی که جمع کند با چوکان برکت از او منع میشود عرض کردم چرا یا امیر المؤمنین فرمود زیرا که در زیر ایشان عصوه
نوح و دیدن شعیب و نعلین شیث و جبه ادم و پیراهن حوا و زره داود و ردای صالح و شمله ابراهیم یعنی بار چیزی از کرباس و
فرزند کفن و را باد پیچنده خرقه اسحق و دیدن یعقوب و کمربند یوشع و ذیرجامه زنجار داراند و توب و اهن داود و دلکش سلیمان
و عمامه اسمعیل و زربیان هاجر و قمیص اشتر صالح را نخاص که نوح جامع ایشان دارد و زیرین در اره شعیب را انداختند والاخ عزیر بود
در زیر ایشان و بسقف خانه او بختند و قسم خوردند که در زیر بیت است و نه با سمان نوح را بر بیت اسمعیل سر شخص حجامت ذکریا
و کلاه یحیی و فرطه یونس و کو سفند اسمعیل و شمشیر ذو القرنین و کمربند احمد و عصای موسی و ابو جهل و کاسه القدر و دلو
عیسی و ادهم سوار ملاه از ایشان کرد پس ایشان او را ابغیر راه دلالت نمودند و در زیر ایشان کتاب بنی اسرائیل صلی الله علیه واله علیهم السلام
فرس و او کوش اسب فاطمه و کفش حسن و عمامه حسین و قماط ابراهیم و ذیرجامه ابو طالب و پیراهن عباس و حصیر حمزه و مصحف
ذی النون و عقل ابراهیم را در پس داده در دهن بکعبه انداختند و در چاه زمزم بولکردند و شخاریه در راه مسلمانان انداختند و
ایشانند شعبه بلا والم قسم و بافتند و غیبت و یاد دیکر که ان خوابیم و خدا تعالی برکت را از ایشان بر داشته است
اعمال ایشان و ایشانند کسی که خدا تعالی در کتاب عزیز میفرماید و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و
لا یصلحون یعنی بودند در مدینه نه طایفه که فساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند و این نه طایفه چوکان و حجام اند پس با ایشان مخلوط
مشو بدو رشاد کنت مکیندن زیرا که خدا تعالی نهی کرده است از ایشان فصل مرویست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که روزه
کدام روزه باشد درازتر نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر داشته باشد حضرت فرمود که تو با کوثر سلمان
میشوی بکفت بلی حضرت فرمود ضرب بکن ایام هفته را در ایام ماه و مجموع را در ایام سال چون حساب کرد چنین بود پس بود در
شش و شصت و هفتاد و پنج هزار و ششصد است کویند که حجاج در دندان کرفته بود پس او کرد که هفت مثقال تا زیانه با و زنند پس
تا زیانه که با و میزدند میکفت خدایا شکر شعیب که در مجلس بود باو کفت میدانی چرا هفت مثقال تا زیانه بتو زده شد و کفت
شعیب کفت از بسیاری شکر تو که بشنید که خدا میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اکر شکر بکنید هر اینه بر شما زیاد میکنم در کفت
این کلام در قرانست شعیب کفت بلی انشخص کفت لا شکر به شکل پس چون زیاد مکن شکر من و مرا از شاکرین دور کردان امارت حجاج

در عراق بیست سال بود و آخر کسی را که بقتل رسانید سعید بن جبیر بود پس خبره در شکم او بمیر سید ابو حارث را
گفتند ما دیان که آخر سن تو میشود هرگز شده است که بر همراهان مقدم بشوی و پیش بردی گفت بلی یکبار با قافله
میرفتیم و اهل تن در پیش آمد چون خواستند که برگردند و من از همه آخر تر بودم پیش افتادم و برگشتیم و از مکارم
انست که پیغمبر صلی الله علیه و آله بابوذر فرمود بدرستی که بیشتر اهل جهنم کسانی اند که تکبر میکنند تخفیف مرض کرد یا رسول الله
یا کسی از کبر نجات میابد حضرت فرمود بلی بدرستی که یزید بن عبد الملک کنیزی داشت حبابه و محبت داشت با او فی اختیار
بود روزی این سخن در میان آورد که دنیای بی اصفیا ... یکروز کسی را براحت نگذاشته است من میخواهم که یکروز بی غم
معلوم کنم پس با کنیز خود در خلوت بنشست و اسباب عیش از هر جهت اماده ساخت و بخادمان امر کرد که هیچ کس را نگذارد
که نزد او بیرود و حبابه امر کرد که قدری شراب باو داد و بغنا مشغول شد و نمی جبابه انار طلبید و تدریدانه بود عجب
گذاشت یکدانه بحلوی او نشست و راه نفس او مسدود شد هرچه سعی میکردند بیرون نیامد بعد از اندک زمانی
هلاک شد پس یزید از مشاهده این حال بیطاقت شد و جامه صبر او پاره گردید و بنوحه و زاری در آمد و بیقراری شغول گردید
و از دفن حبابه منع کرد و چون تعفن از بدن او ظاهر شد مشایخ قریش نزد او آمدند او را ملامت کردند و گفتند چرا نمیگذاری
که این مرده را دفن کنند دفن نکردن او عیب و عار است پس فی الجمله رخصت داده او را بر داشتند و خود بعقب جنازه
او راه میرفت و بدست خود او را بخاک سپرد و بعد از آن بر سر قبر او اشاره بقبر او میکرد و میگفت اذا ما دعونا الصبر بعد ذوی
البکا اجاب البکا طوعا و لم یجب الصبر یعنی هرگاه صبر و شکیبایی بعد از گریه را بخوانیم اجابت میکند ما را گریه باختیار و اجابت نمیکند
صبر فان ینقطع منک الرجاء فانه سیبقی علیک الحزن ما بقی الدهر پس اگر قطع امید شد از تو پس بدرستی که غم تو باقی
مادام که دنیا باقیست و بعد از حبابه پانزده شب زنده بود و مرد یکی از کبار گفت که بجوانی رسیده ام میکرد که اکنون
نود سال از عمر تو گذشته است گفت من عیوبی دیدم از دوستان و دشمنان بخویشتن بهتر است از آنکه زنده بمانم و دوستان
محتاج باشند چند روزی که در جهان باشی سعی کن که از تو انگران باشی از تو ایمن باشند که دشمنان بجوید بهتر که محتاج دوستان
شیخ بهائی طاب ثراه در عروه ... که در بحرین وفات یافته بود گفته است قفا بالطلول و سلهن من سلمان حریها و عن بعیج الاخباث
و رتد الطرف فی اطراف ساحتها ... من ارجاء ارجاها فان یفتک عن الاخلاد تخبرها فلا یفتن موامها و د ربها

بربع فضل بیضاهی التبر تربتها و دار انس یحاکی الدر حصباها عهدا علی جیرة حلوا بساحتها صرف الزمان فابلاهم و ابلاها
بدور تم غمام الموت جللها شموس فضل سحاب الترب غشاها فالمجد یبکی علیها جازعا اسفا والدین یندبها والفضل ینعاها
یا حبذا زمنا فی ظلهم سلفت ماکان اقصرها عمرا و احلاها اوقات انس قضیناها فما ذکرت الا و قطع قلب الصب ذکراها
یا جیرة هجروا واستوطنوا هجرا و اهاً لقلبی لعنا بعدکم و اهاً رعیا لیالی الوصل بالحی سلفت سقیا لایامنا بالخیف سقیاها
لفقدکم شق جیب المجد وانصدعت ارکانه و بکم ماکان اقواها و خر من شامخات العلم ارفعها و هد من باذخات الحلم ارساها
یا ثاویا بالمصلی من قری هجر کسیت من حلل الرضوان اضفاها اقمت یا بحر بالبحرین فاجتمعت ثلاثة کن امثالا و اشباها
ثلاثة انت انداها و اغزرها جودا و اعذبها طعما و اصفاها حویت من درر العلیا ما حویا لکن درتک اعلاها و اغلاها
یا اخمصا وطئت هام السها شرفا سقاک من دیم الوسمی اسماها و یا ضریحا علا فوق السماک علا علیک من صلوات الله ازکاها
فیک انطوی من شموس الفضل اضوءها و من معالم دین الله اسناها و من شوامخ اطواد الفتوة ارساها و اعلاها قدرا وانهاها
فاسحب علی فلک الافلاک ذیل علا فقد حویت من العلیا اعلاها علیک منا سلام الله ما صدحت علی غصون اراک الدوح ورقاها
بود و بواید شیخ جعفر طوسی ره روایت کرده که در خدمت سید مرتضی طاب ثراه درس میخواندند هر ماه دوازده اشرفی و ...
برای ابن البراج هر ماه هشت اشرفی بود روزی شیخ مفید در مجلس درس سید شریف آورد پس سید از جای خود
برخواست و شیخ را بجای خود نشانید شیخ امر کرد که سید بعضی او در سبق خواند و شیخ را از کلام سید خوش می آمد
و سید از مال خود قرض بجهت کاغذ فقها وقف کرده بود و حکایت دیدن فاطمه علیها السلام در خواب که
حسنین را علیهما السلام آورد و بشیخ فرمود که این دو پسر را تعلیم کن مشهور است شیخ بهائی طاب ثراه در قول
خدا تعالی و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة والله خیر الرازقین
فرموده اگر کسی بگوید نکته در تقدیم تجارت بر لهو در اول آیه و تقدیم لهو بر تجارت در آخر آیه چیست میگویم تجارة
امری است مقصود که قابل است اهتمام را فی الجمله و اما لهو امری است حقیر و ناچیز که قابل اهتمام نیست و مقام تشنیع
بر کفار و سرزنش ایشان اقتضا میکند تقدیم آنچه اعلی باشد در مراد والله اعلم اقسام که اینجا سعی و اهتمام در قیام
بوظایف دینیه و امور متعلقه بمذهب حق بر نیت و قدم ثابت در اهتمام باوامر الهیه بتوجه بلکه هرگاه دو فی مداد

بایشان امری از امور دنیا که امید نفع بان میداشتند مثل تجارة اظهار میکردند از اینجهت در این بودند از عبادت
خدا و نظر نمیکردند بایستادن تو در میان ایشان و بیرون میرفتند در حالی که قرار میدادند ترا ایستاده و بود اینجهت ترا که امید
نفع بان داشتند نصب العین خود بلکه هرگاه حاصل میشود برای ایشان چیزی که نفع ان کمتر باشد از تجارت و از لهو است
نمیکردند برای ان از عبادت و سرپیچی نمیکردند از ذکر خدا از پیش تو بیرون نمیرفتند و حال انکه ترا ایستاده و
بایشان نگاه میکنی پس ظاهر شد باین مقام اینجهت اقتضا میکند تقدیم تجارة را بر لهو در اول آیه و اما تقدیم لهو بر تجارة
در اخر آیه پس بجهت انکه مقام در اینجا اقتضا میکند ترقی را از ادنی باعلا و غرض تنبیه ایشانست باینکه اینچه نزد خدا است
از اجر جزیل و ثواب عظیم بهتر است از این نفع قلیل که حاصل میشود برای شما از لهو بلکه بهتر است از این نفعی که گمان
میکنید شما از ان و قرار داده اید انرا نصب العین خود و گمان میکنید از این کثرت او برای مطالب خود و از انجائی است که
فی الجمله قابل است اهتمام را دوم حجاج خطبه خواند پس گفت بدرستیکه خدا تعالی امر کرده است ما را بطلب اخرت و
دنیا را از ما کفایت کرده پس کاش که مؤنت اخرت را از ما کفایت میکرد و ما را بطلب دنیا امر میفرمود حسن بصری این کلام
شنید پس گفت این کلامی است که از مؤمن گم شده و از سینه منافق بیرون امده است سوم روایت کافی بطریق صحیح از
محمد بن مسلم روایت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود [illegible] خدا تعالی امر کرد
باب پس مشتعل شد اتش پس امر کرد باتش پس خاموش شد [illegible] پس بیافرید از ان دود
اسمانها را و افرید از خاکستر ان زمینها را انتهی وصیت عمل برای رفع درد دندان ادعیه و آیات قران بسیار است و این
کیفیت را تجربه کرده ام [illegible] اینست که اگر صاحب درد [illegible] بیاید پس دعا نویسد بار بسم الله الرحمن الرحیم
بخواند [illegible] بار بسمله بخواند [illegible] است
پس دعا نویسد بار بسمله بخواند [illegible] بار بسمله بخواند [illegible]
او کند که انگشت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
ايها العرق المضروب [illegible] القدوس الله [illegible] الارض [illegible]
[illegible] عن الجبال [illegible] فلا ترى فيها عوجا ولا امتا [illegible]

عالم متعنت فلان بن فلانه بعنقه رقه من لا یموت کیفیت دیگر انست که کهیعص تا [illegible] بکیر و آیة الکرسی را
بخواند و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و شفای [illegible] و صاحب درد انگشت را بر موضع درد بگذارد [illegible]
صفت [illegible] بگوید که ساکن شو [illegible] از خواص سوره
روایت که فرمود کسی که قران بخواند باعث تخفیف عذاب از پدر و مادر او میشود و هرچند کافر باشند اما [illegible] نگاه
کردن بقران عبادت است و از انحضرت روایت که سوره ملک مانع است از عذاب قبر و بدرستیکه من [illegible]
بعد از نماز عشا و حال انکه من نشسته ام و بود انحضرت که شکر صدقه میداد و میفرمود [illegible] دوست
میدارم و خدا فرموده است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نمیرسید بخوبی مگر انکه انفاق بکنید از انچه دوست میدارید
یکی از خلفا شخصی را بی تقصیر محبوس نمود و چندین سال در حبس نگاه داشت چون محبوس را اجل رسید و علامات موت در
خود دید بر رقعه نوشت و بزندان بان گفت چون من بمیرم این رقعه را بخلیفه برسان زندان بان بعد از فوت او رقعه را
بخلیفه داد خلیفه دید که نوشته است ای غافل بدرستی که خصم از پیش رفت و مدعی علیه بعقب میاید و منازعه [illegible] است
و قاضی محتاج بشاهد نیست چون [illegible] حاضر کردند که بقتل برسانند [illegible] کرد و گفت [illegible]
فرق الدهر بیننا [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] گفت الحال
گوارا است یکی از حکام از بیماری شفا یافت [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] بیماری [illegible]
بگیرند [illegible]
[illegible] شخصی بدیگری گفته بود [illegible] شیخ بهائی قدس سره
که علم [illegible] است [illegible]
شنیده میشوند [illegible]
بعض سخنان شنیده میشوند [illegible] است [illegible]

حیوانات را و شنیدن حیوانات آواز ما را و بعضی از سخنان ما شنیدند و بیش نه و نه مفهوم میکرد و نه مثل این بماند این
عجیب تر است و اما غرض ایشان پس کلام هر چند بر معنی صحیح **بود و نیز** قدما حکمای افلاطون سه فرقه اند اشراقیون و رواقیون و
مشائین اشراقیون کسانی اند که مجرد کرده اند الواح عقول خود را از نقوش شکوک پس تابیده است بر ایشان انوار لمعات
حکمت از لوح نفوس افلاطون بی واسطه عبارات و اشارات و رواقیون کسانی اند که در رواق خانه او می نشستند و تلقی
حکمت را با ایشان استاد میکرد و نزد ارسطو آن مجتهد بود و مشائین کسانی اند که بر رکاب او راه میرفتند و حکمت میاموختند
گویند که قول گفته بود من بی چیزم و در دریده از حق چیزی هست نیز که حق مرفوع و منصوب و مجرور میکند معنی حرف
ضعیف است [illegible] تا آنکه بهر سه حال از آن ظاهر بشود **گویند** که شخصی بر پای دشمن خود از نصاری دعا
میکرد و میگفت خدا آنرا از کند و چشم ترک [illegible] و قرار بر حمد و ذم ما قبل ان حد نه توجه اقسم که خوشحال میکنی
ما را خوشحال میکند تا بی نصرانی در اصل انبیا داده و معنی سخن او را فقیه مذهب که این سخن از این است نزد عا
چنانچه شیخ بهائی طاب ثراه فرموده است که معنای کرده از یک عمر بی یقین که مسلمانان از جنة تو قطع بشوند و داخل دوزخ
عبارتست از سکون آن و مراد کوری چشم است و قرار بر حمد و ذم ما قبل ان حد نه تو یعنی دوزخی که من داخل بهشتی و چشم
قبل از آنرا تری باشد که تر چشم میدیدی و خوشحال میکنی ما را خوشحال میکنی پس بدین سخن که تا این شخص خوشحال
کرده است **در کتاب** صراط المستقیم مذکور است که روزی ابن جوزی بر سر منبر میگفت بی وسیله از من قبل از آنکه مرا از دست خود
پس زنی برخواست و گفت روایت شده است که علی علیه السلام در شبی که سلمان فوت شد عیادت او کرده و برگردید
صحیح است یا نه ابن جوزی گفت بلی پس گفت پس عثمان سه روز بعد از مردن بر مزبله انداخته بود و علی در آن حاضر بود گفت بلی
گفت بلی ... نگفت پس کلام هر دو یا یکی از ایشان بر خطا باشد ابن جوزی گفت اگر تو بی اذن شوهر اینجا آمده باشی پس لعنت خدا بر تو باد و اگر با اذن او آمده باشی پس لعنت خدا بر او باد زن گفت عایشه که بجنگ علی بیرون آمد با اذن پیغمبر بود
یا بی اذن او پس ابن جوزی ساکت شد و هیچ نگفت **امام فخر الدین** در آنچه سر المکتوم گفته است که ثابت بن قره ذکر کرده است
که بعضی حکما حکایت کرده اند بود شخصی که از چشم میکشید چشم او به مرتبه قوت بهم میرسانید که اشیای بعیده را از نزدیک
میدید و یکی از اصل بابل را ساخت و چشم کشید پس جمیع کواکب ثوابت و سیاره را در روز می دید پس چشم او اشیای

کیفیت

کیفیت نفوذ میکرد و آنچه پشت سر او بود میدید پس من و قسطا بن لوقا او را امتحان کردیم و در اندرون خانه نشستیم
و کتابی نوشتیم و او بیرون خانه صحیح میخواند و سطر بسطر آنرا نشان میداد که گویا با ما بود و ما کاغذ میگرفتیم و
می نوشتیم و ما بین ما و او دیواری محکم بود و او نیز کاغذ میگرفت و آنچه ما می نوشتیم می نوشت که گویا نگاه بما میکرد و
گفتیم اندکی وقتی پارچه سواری از سر دیوار ده قدم دید و حکایت دیوان او منع قطار اشتهار بوده کتب مشهور
مسطور است **فصل** در افضلیت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بر سایر انبیا علیهم السلام شیخ بهائی طاب ثراه گفته است
که انسان یا ناقص است و آن ادنی مراتب است و یا کامل است فی ذاته اما قادر بر تکمیل غیر خود نیست و ایشان اولیااند
و یا کامل است فی ذاته و قادر است بر تکمیل غیر خود و ایشان پیغمبرانند و ایشان در درجه عالیه اند بعضی از آن کامل
تر و در قوه نظریه و قوه علمیه و هر کس در مرتبه او در تکمیل غیر بالاتر باشد در مرتبه اعظم باشد در درجه نبوت او کامل
خواهد بود هر گاه این مراد انستی پس میگوئیم که در وقت بعثت پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله عالم مملو بود از کفر و شرک و فسق
اما یهود پس بوده اند بر مذاهب باطله در تشبیه و افترا بر پیغمبران و تحریف تورات تا آنکه این مذاهب بنهایت رسانیده بود
و اما نصاری پس بوده اند که اثبات میکردند فرزند از برای خدا و حلول را اعتقاد داشتند نکاح مادر و دختر را و اما عرب پس بت می پرستیدند
و نهب و غارت میکردند و دنیا را این اباطیل مملو بود و چون پیغمبر مبعوث شد بعثت خلق پرداخت و ایشان از این اسلام
کرد و دنیا را از اباطیل بکر داشت و در فرع برداشت و از ظلمت بنور هدایت کرد دین و این کفریه و جهالت مضمحل و نابود
شد و روی زمین را و عالم را بکلمه طیبه توحید جای ساخت و دلهای ایشان را بنور معرفت الله منور کرد و خلایق را از دوستی دنیا
و دنیا مملو از محبت آخرت و قیام بمراسم عبادت مشغول ساخت و هر گاه معنی نبوت نیست مگر تکمیل ناقص در قوه نظریه و
علمیه و می بینیم که این معنی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله کاملتر و بیشتر است از آنچه ظاهر شد پیغمبر مقدم موسی و عیسی
علیهما السلام پس میدانیم اینکه محمد صلی الله علیه و آله سید کاینات و سرور پیغمبران و پیشوای ایشان است **فائده** سر بعد
دو خطوه یعنی دو گام بعد از چیزی خوردن و هر چند یک قدم باشد ثم بعد الحمام و لو بخطوه یعنی بعد از حمام و هر چند که
یک خطوه باشد بل بعد الجماع و لو بقطره یعنی بعد از جماع و هر چند یک قطره باشد **عمرو بن جموح** مردی بود جبار در
شجاعت و دلاوری یکانه روزی بود حضرت امیر علیه السلام ضربتی باو زد و یک پای او را قطع کرد پس عمرو پای بریده خود را

بحضرت او انداخت حضرت خود را در پشت شتر پنهان ساخت پای بریده بدست و پای اشتر گرفته اینها را بشکست و دیگر هم
چنین مناری دید و از بلندی آن تعجب نمود و پرسید این چیست گفتند این چاهی بود که رطوبت آن زیاد شده بود پس
از بالا کشیده اند تا رطوبت آن خشک بشود و باز ازو بر میکردند صوفیرا در حلقه ذکر وجد گرفت و از حال طبیعی بیرون
رفت و بخیال فاسد خود بعرش و کرسی عروج نمود و در بین حرکت کلاه غشی از سر او بر زمین افتاد پس این مصرع را گفت
معنی از آنچه بر سر داشتیم انداختیم رفیق او که نیز در حال وجد بود بجواب او گفت عمر بحق شیخنا که ما بر داشتیم
در چه زمان یکی از مشایخ صوفیه از یکی از امرای پادشاه اسبی برای سواری طلبیده بود امیر غلام خود را نزد شیخ
فرستاد که بپرسد اسب چه رنگ و چه صفت باشد اتفاقا شیخ بحال وجد در تعب بود و بخیال خود بعرش و کرسی سیر
مینمود غلام پیغام امیر را باو رسانید شاگردان شیخ گفتند الحال شیخ بعالم ملکوت است غلام خواست برگردد ناگاه
شیخ این سخن ملکوت شنود اگر اسب سیاه باشد بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه شیخ اقطار سموات را در یکساعت طی کرده و بر
زمین نزول نمود در حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بطول یکشب آسمانها را سیر نمود بود آنکه مشایخ صوفیه تسبیح چوب
بدست میگیرند و اقتدا با اسلاف خود مینمایند یکی از ایشان را از سبب آن پرسیدم گفت تسبیح چوب سبکتر و از تربت حسینی
پاکیزه تر است و تربت دست را سنگین و چرکین میکند و چشم ایشان کور است از آنکه چون تربت حسینیه علی مشرفها التحیة
که از خاک حسینی بیرون آمده است و از من بیرون اکثر است که تسبیح تربت از خاک حسین علیه السلام استعمال میکنم زیرا
بتربت نزدیک است و اما چوب پس بعضی گفته اند که بطبخ مستعمل میشود و از تربت بیرون نمیرود و شکی نیست که
مطبوخ افضل است از مطبوخ و هر چند که هر دو خوب اند و مثل قبل از این ضعفی بیامره من پیدا شده بود اتفاقا برای
زیارت عاشورا در تحت قبه حضرت سید الشهدا علیه السلام بودم چون زوار بسیار در نشستن ضعف در مد نزد ده بودم سوم
روضه نجار و ب میکردند غبار از زمین بلند شد که مردم در میان روضه همه یکدیگر را نمی بینیم من در چه و یکی بلقا
بودیم چشمهای خود را کشودم که غبار را بینا داخل شد پس از بند رفتم بیرون رفتم و حال آنکه هر دو چشم من مثل چراغ روشن
مشتعل بر بودند بود و اثر از تیرگی حالا هم که چشمهای خود را معالجه نکرده ام مگر با دخان مبارک ودر عمرها شیخی از
صوفیه در اصفهان بود از او نقل میکردند که شخصی پسری صاحب جمال داشت روزی او را بخدمت شیخ آورد و گفت ولدا قدم

تا او را د

تا او را و اذکار تعلیم او کنی پس شیخ پسر را در یکی از حجرهای خانقاه خود جای داد پس شبی بنزد پسر آمده بنشست و تمنی
بوس خواست پسر بر خیزد و تسبیح بیرون آورد و استخاره نمود پس پسر گفت استخاره کرده ام که امشب نزد تو بخوابم تعجب
آمده است پس برخواست و رخت خواب کناره شد و خوابید پس شیخ گفت استخاره کرده ام که با تو در
یک رخت خواب بخوابم خوب آمد پس بر فراش پسر آمد و خوابید پس گفت استخاره کرده ام که دست در گردن تو کنم و بخوابم
خوب آمد پس بجنبید شیخ بر پسر معلوم شد نیت که تشویش و اضطراب از او مشاهده میکرد و میدید تا رو بست که ... کمر
او بر خواست و وحشت عقل او بپرید پس پسر ساکت شد شیخ گفت یا صبی استخاره کرده ام که قدری از تو بخورد در میان
شکم تو بگذارم خوب آمده است پسر یقین نمود که شیخ اراده فریب بیرون دارد فریاد کرد که ای مسلمانان و ای پاسبانان شیخ
میخواهد با من لواطه کند کسانی که با آن خانقاه بودند بجمعیت نموده پسر را از دست شیخ خلاص کرده بمنزل پدرش فرستادند
دکان او ... شیخ را برای ... نقل که ... از روایات شیخ و زهد و اظهار ... شیطان باطنا تعجب
کرده یکی از علمای اهل سنت ببهلول گفته در حدیث صحیح وارد شده است که در روز قیامت اعمال ابوبکر و عمر را ...
ترازو ... از ... بیرون ... بهلول گفت ...
صحیح باشد ... در تواریخ مسطور است که بهلول دیوانه ...
علم و عقل ... از جمله شیعیان خالص بود ... هارون الرشید ...
پس ... دیوانگی ... حضرت صادق
علیهم ... استفتا
... حضرت
... در بعض کتب ... بهلول ...
ابو حنیفه ... جعفر بن محمد ...
مسائل ... اول ...
موجود ... دوم ... شیطان ...

افزوده شده است پس چگونه چیزی معذب میشود با آنچه از آن افزوده شده باشد سوم آنکه میگوید که افعال
بندگان مستند بخود ایشان است با آنکه آیات دلالت میکنند بآنکه فاعل همه اشیا خداست چون بهلول این
کلام شنید پاره کلوخ برداشت و بر سر ابوحنیفه زد و او را مجروح نمود و خون از آن جاری شد ابوحنیفه بشکایت
نزد خلیفه رفت چون بهلول را آوردند از سبب این عمل پرسیدند گفت این مرد نسبت غلط بجعفر نموده است
در سه مسئله اول آنکه میگوید که فاعل همه افعال خداست پس این فعل از من نیست بلکه از خدای تعالی است مرا چه
تقصیر دوم آنکه میگوید هرچه موجود است لابد است که دیده شود پس اگر درد است میگوید که سر او درد میکند
چگونه دیده نمیشود سوم آنکه ابوحنیفه از خاک مخلوق است و آنچه باو زده ام یعنی پاره خاک بوده و او گمان میکند
که هر جنسی بجنس خود معذب نمیشود پس چگونه از این پاره خاک دردمند شده باشد خلیفه از این سخن تعجب نموده
بهلول را از تعرض ابوحنیفه ایمن ساخت **فصل** شیخ بهائی رحمه الله گفته است نظر کنید بطفل در ابتدای حرکت او
پس ببین حتی که ظاهر میشود در او قوتی که بسبب آن ببازی لذت میبرد بمرتبه که میباشد بازی نزد او لذیذتر
از همه چیزها بعد از آن پیدا میشود در او قوتی که بسبب آن میل میکند به لهو و پوشیدن رختهای رنگین و سوار
شدن بر چارپایان راهوار پس بر اینحال میکند حقیر بازی که تنها بلکه قبیح میشمارد و ترک میکند بعد از آن رغبت
بلذت زینت بزنان و صاحبان رویهای خوش و مکانات پس حقیر میشمارد همه اینها را بعد از آن رغبت میکند بلذت
جاه و ریاست و جمع اموال و فخر کردن بآنها و اولاد و اینها آخر لذات دنیا است چنانچه بآن اشاره کرده است
خدای تعالی که فرموده است انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و تفاخر فی الاموال تا آخر آیه بعد از آن ظاهر میشود باو
لذت علم و معرفت الله و تحصیل اسباب تقرب بخدا و اسباب محبت الهی و قیام بوظائف عبادات پس بر اینها آن چیز
میشمارد جمیع لذات سابقه را و چون لذات مختلف اند باختلاف اصناف و انواع مردم میباشند لذات بشر انواع
مختلفه چنانچه کتب سمانی بآن خبر داده اند تا آنکه یوسف بن صنفی از مردم لذتی که لایق است بآن و رغبت بآن
دارند **شعر** یقول و تنکاوت النساء کثیرة و ماهی الا واحد غیر مفترق اری صاحب الکسی فالکر حامش لدیه وکل القصید
فی جانب الغرف یعنی میگویند که فضای زنان بسیار است و نیستند کافها مگر یک کاف که در فرع نیست هر گاه کاف
کیسه

کیسه صحیح شد پس همه کافها حاضر اند همه شکاری مادر شکم فرج است **نقل** پسری خود را نزد استاد آهنگری برد که
او را آهنگری بیاموزد و باو گفت تا از بازار بر گردم باید یاد گرفته باشد بعد از ساعتی که از بازار برگردید پسر
با خود بخانه برد و در نزد پدر زن بدکان آهنگری نمود استاد با او گفت چرا پسر را نزد استاد نیاوردی زن گفت پسر من صنعت
حدادی را آموخت استاد گفت در عرض یک ساعت چگونه یاد گرفت زن گفت هر گاه آهن را در کوره بگذارد اگر گرم
کرده بیل شود عرض بیند بکند و هرگاه خواهی کار بد بسازد در آنمیان بجهت خواهی بخشش بساز بیخ میکند و هیچ
سایر آلات را بیان نمود مرد گفت خدا چنین پسر را بکشد که در یک ساعت آهنگری را یاد گرفت و حدادی نیز تعلیم نمود
گویند که صیادی ماهی شکار کرد و بخدمت خسرو برد خسرو فرمود چهار هزار درهم باو دادند شیرین او را باین بخشش
ملامت نمود و گفت هرگاه بشخصی متعاد چهار هزار درهم بعوض یک ماهی بدهی پس یکی از خواص بجهت نگاه داشتن بود
ادنا ظاهر شود چه میدهی که بچشم او بیاید حقیر شمرده و نگوید که داده است آنچه بصیادی داده خسرو گفت چه باید کرد
در رجوع بر بخشش قبیح است خصوصا از پادشاهان شیرین گفت تدبیر آنست که صیاد را طلب کنی و از او بپرسی که ماهی
نر بود یا ماده اگر بگوید نر بود بگو ما ماده میخواستیم و اگر بگوید ماده بود بگو ما نر میخواستیم و باین وسیله
پول را از او بگیر چون خسرو صیاد را طلبید و آنچه شیرین گفته بود از او پرسید گفت نه نر بود و نه ماده بلکه خنثی بود
خسرو بسیار بخندید و چهار هزار درهم دیگر باو داد چون خواست از مجلس بیرون رود یکی از درهمها از دست او افتاد
پس خم شد و آن را برداشت شیرین که اینها را مشاهده کرد بخسرو گفت ببین که این مرد چه بسیار لئیم و خسیس الطبع و حریص
است که از هشت هزار درهم یک درهم که از او افتاد بر زمین بر او رحم نکرد و او را برداشت او را طلب و باین بهانه آنچه داده بگیر خسرو صیاد را
طلبید و گفت تا هشت هزار درهم بتو بخشیدم برای یک درهم خم شدی صیاد گفت مرا انعام سلطان مستغنی کرده است
ولیکن چون نام جهاندار پادشاه بر درهم نقش است ترسیدم که در میان راه بجا همه پامال شود پس خسرو تعجب نمود
و امر کرد که چهار هزار درهم دیگر باو دادند و بفرمود که منادی ندا کند که هر که برای زنان عمل کند دو چندان بود و درهم
نقصان خواهد کرد **روایت** که روزی حضرت عیسی علیه السلام با سه نفر از اصحاب خود از شهر بیرون رفت بعضی راه رفتند
چند قدمی از شهر دور شدند خشت طلا دیدند که در میان راه افتاده بود عیسی علیه السلام باصحاب فرمود این مخرج

که هلاک کرده است کسان قبل از شما را عباد ما محبت او را بو لغو در راه و هیچ پس از آن کوشتند و چون قدری راه
رفتند یکی از اصحاب عرض کرد در مزاج خود بیماری میفهمم اگر رخصت میفرمایید برگردم حضرت او را رخصت داد
پس برگردید و امر کخشت را برد او دیگری از اصحاب نیز اذن طلبید و برگردید و رفیق سوم نیز رخصت
طلبید و مراجعت نمود پس هر سه نزد خشت جمع شدند و هر یک از ایشان اندیشه میکرد که دو نفر دیگر را دفع کند
و خود بتنهایی خشت را صاحب شود پس با هم گفتند ما همه گرسنه ایم یکی از ما بشهر برود و طعامی بیاورد پس یکی از
ایشان بیامد و طعامی گرفت و قدری زهر با آن آمیخت که رفیقان او بخورند و هلاک شوند اما رفیقان
او چون او را بشهر فرستادند با هم مشورت کردند که چون آن مرد از بازار برگردد او را بقتل برسانند که با ایشان
شریک نباشد چون آن مرد برگردید و طعام را نزد ایشان گذاشت او را گرفته بقتل رسانیدند و مشغول بخوردن طعام
شدند و چون قدری از طعام خوردند هر دو مردند پس حضرت عیسی علیه السلام برگردید و اصحاب دیدند که هر سه مرده اند
دست بدعا برداشت و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود که ایشان را زنده کند پس هر سه زنده شدند حضرت با ایشان
فرمود آیا بشما نگفتم که این خشت کسان قبل از شما را هلاک نموده است پس از آن کشتند دریافتند شخصی از عرفا
تنها بسفر رفته بود کیسه قدری برای مؤنت سفر با خود داشت چون در وسط بیابان رسید خوف بر او مستولی شد
و ترسید که مبادا دزدان باو برخورند و بسبب کیسه زر او را بقتل برسانند پس کیسه را در صحرا انداخت و فارغ
بال و با اطمینان خاطر راه میرفت شخصی از عقب او میرود کیسه را دید پس آنرا برداشت چون بعارف رسید گفت ای برادر
عجیب امر این راه امن است یا نه عارف گفت اگر آنچه من انداختم برداشته نا امن است و اگر برنداشته
امن است **فصل** از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که مد و جزر آب از چیست فرمود بدرستیکه خدا تعالی را ملکی
هست نام او رومان که بدریاها موکل است پس هر گاه پای خود را در میان دریا میگذارد دریا طغیان میکند و چون پای
خود را بیرون میآورد دریا بخروش فرو نشیند **میگوییم** مد و جزر دریا آنست که آب دریا در بعضی اوقات زیاد
و اما نهرها پس مد و جزر عظیم در بعضی از آنها ... تا جایی که ما بین ... از طرف مغرب پنج روز راه
میشود تحقیقا **کرنیه** که اعرابی بنماز جماعت میرفت چون امام سوره بقره را میخواند اعرابی از ایستادن خسته شد پس نماز را
قطع کرد

قطع کرده بیرون رفت روز دیگر که بنماز جماعت حاضر شد امام شروع بخواندن سوره فیل نمود اعرابی نماز را بر هم
زده بیرون رفت و میگفت طاقت ایستادن برای سوره بقره نداشتم چگونه برای سوره فیل توانم ایستاد **یکی** از پادشاهان عجم
بوزیر خود گفته بود اسامی گدایان را در بابت ... اسامی ایشان را نوشت و در ابتدای
آنها نام پادشاه را نوشت چون سلطان ... گفت نام مرا چرا نوشتی گفت پادشاه نیز از جمله گدایانست و
فرق که هست اینست که پادشاه ... و گدایان با التماس و خواهش طلب میکنند پادشاه ... ببرد
تصدیق نمود **نقلست** که یکی از اعاظم عجم اراده سفر حج نمود و یکی از اعراب را با خود برد که در مواضع احتیاج مترجم و معاون
او باشد چون ... رسیدند ... گفت این شخص از بزرگان عجم و صاحب ثروت و دولت بسیار است چون از بعض
... بیست اشرفی گرفت ... عرب گفت ...
هر نفری ده اشرفی گرفت و از من بیست اشرفی گرفت نزد او برده در تخصیص التماس بکن که ما را هم مساوی کند
بزبان عجمی با او گفت خوشنودی از آن که چهل اشرفی از تو میگیرند نتیجه میکردی بعد از چند روز دیگر نیز ... شخصی
بیست اشرفی گرفته ... استیفا نموده ... عرب گفت ... مثل ما
مردم بگیرد ... گفت خوشنودی از آن که از تو هشتاد اشرفی میگیرند نتیجه میکردی همچنین ... میگیرند ...
عجم مضاعف میگرفتند ... معلوم شد که رفیق عرب با او خیانت میکند چون در مراجعت ... رسید ... رفیق
عرب گفت مولا ... هست و باید چند روزی ... بیا تا مکتوبی بجای تو بنویسیم و تو از روی آن خود
بفرستیم که کسان من نزد تو بیرون آیند و ترا ... چون اعرابی قبول نمود ... مکتوبی بکسان خود نوشت
که چون این مرد بشما وارد شد او را حبس کنید و هر روز پنجاه چوب باو بزنید تا من بیایم چون مکتوب بکسان او رسید عرب را
محبوس نموده هر روز پنجاه چوب باو میزدند تا آنکه مرد عجم وارد شد شیخ با او تجسس نزد او آمده بزبان شکایت گفت ای برادر
دیگر تا کی هر روز مرا پنجاه چوب زنند عجم گفت خوشنودی از آن که تا صد چوب نزد تو چه میکردی عرب گفت هر روز ... چوب
میزد عجم گفت خوشنودی از آن که چیزی ... نگاه میداشت چه میکردی همچنین آنچه ... عمل
که بعرب رسید ... بیان میکرد و مرد عجم ... که در راه از او شنیده بود باو میگفت پس گفت ای شیخ ...

مکافات است پس او کسی که او را زده بود از خانه بیرون کرد مثل **مرویست** اعرابی را دیدند که قربان اشتری قربانی
کرده بود در مجالس این میگفت که من اشتری فربه قربانی کرده ام باو گفتند تا چند این اشتر را ذکر میکنی چه گوی
اعرابی گفت سبحان الله خدا تعالی یک گوسفند فدای اسمعیل نموده و در چندین موضع از قرآن ذکر کرده است چگونه
من اشتری قربانی کرده باشم و نگویم **گویند** که روباه داخل یکی از خانها شد که مرغی شکار کند هر چه جستجو کرد چیزی
نیافت چون خواست بیرون رود پاره کاغذ برداشت و بیرون رفت در بیرون آمد جمعی روباه با او برخوردند از او
پرسیدند این کاغذ چیست گفت بشارت باد شما را بدرستی که من بخدمت پادشاه رفته ام و حکمی از او گرفته ام که هیچ
مرغی یکی مرا سگان بها متعرض نشوند پس همگی خوشحال شده یکی از ایشان گفت من بسیار گرسنه ام اگر حکم را هم
میدهی بدم و مرغی شکار کنم روباه صاحب حکم کاغذ را باو داد پس کاغذ را گرفته و داخل شهر شده یکی از خانها
رفته مرغی گرفت مرغ شروع بفریاد کرد سگان از صدای او هجوم آورده بر سر او ریختند و در ان بین روباه صاحب
و ایشان
حکم را دید باو گفت سگان باین اعتنا نمیکنند بیا کاغذ را بگیر برای ایشان بخوان شاید از شر ایشان خلاص شوم
روباه باو گفت چه میگویی فرصت خواندن و فرمان کجا خواندند و فرمان منهی نمی اهد که خوانند بلای آن رود دیگری
حاضر باشند که بشنوند و در او هیچ ضرور داشت که بر مردم نشان بشوند **بایزید بسطامی** از مشایخ صوفیه بود
خوارق عادات و نامعقول بسیاری از او نقل کرده اند یکی از آنها آنکه مردم از او پرسیدند گفت که او بزید است بازیادتی
در کتاب مقامات النجات از جمله مواضع است ای بنده ضلالت خود را حقیر مدان که تائب دوست خدا است و شکستن نفس
در راه راست است اقرار تو با فلاس دولتیست و اعتراف تو بگناهان در سینه شکستن چه بهتر بامن از اعمالی منتی بچیب
پیشانی از گناهان باعث بلندی مرتبه است متاع عیب دار را در موضع بیع در دید معلوم که نقدی و نقل نسخ جلد
حاضر کرده بود با ایشان گفتند که سکه نقدی شما رایج نیست بدرستی که هرگاه صاحب سکه سکه خود را پسندید پسندیدن
او باعث مغشوشی نقش است آدم بزبان تضرع عرض کرده تو دمی بنفست کرد ربنا ظلمنا انفسنا باو گفتند این نقد
خزانه پادشاه مرغوب و مطلوبست **ای** کسی که بنای بغفلت در راحتی در جماعتی که تتجافی جنوبهم عن المضاجع از تو فوت
شده از مرتبه عالیه و المستغفرین بالاسحار محروم ماندی آتش خوف در سینه داده و علیه ثم اشتعال دانت دست او

اوره

کرده و الله الحمد میکرده بعد رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله غالب شد آب از میان انگشتان او چون شد ای کسی که
ظاهر را پاک میکنی و داخله را پاک کن قبل از آنکه ظاهر را پاک کنی کم شد و خود را جستجو کن قبل از شروع چگونه طمع داری
داخله را کسی که یک نفر توسد اگر مردم را دوست داری و داخله را متوجه ضرورت او کن وای بر تو اینست اهل که
عاشق اهل ریاست بهر طرف که اهل دنیا رو کنند با نظر فضیلت میکنند **شعر** یا من یعد غدا لتوبته اعلی یقین من
بلوغ غد ای کسی که وعده میکنی توبه فردا را آیا یقین مبرای که بفردا خواهی رسید ایام عمرت کلها عدد ولعل
یومک آخر العدد ایام عمر تو شمرده است و شاید که امروز تو آخر شمردن باشد **فصل** در اخبار آمده است که
مسیلمه کذاب بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد بعد از آن مرتد گردید و بیمامه مراجعت نمود و
دعوی پیغمبری کرد پس نامه بخدمت پیغمبر با این مضمون نوشت از مسیلمه پیغمبر خدا بسوی محمد پیغمبر خدا اما بعد
بدرستی که زمین ما بین من و تو بالمناصفه است پس برها تقدری مکن و چون بیماری پیغمبر صلی الله علیه و آله
انتشار یافت مسیلمه دعوی پیغمبری را اظهار نمود و مردم را دعوت نمود که بعد کفر اهل یمامه تابعیت او نمودند پس
ابوبکر ولید را با لشکری فراوان بجنگ او فرستاده او را محاصره کردند و بدست وحشی بقتل رسید و وحشی میگفت
من کشته ام بهترین مردم را که حمزه است و بدترین مردم را که مسیلمه است و اهل یمامه اولاد خود را نزد مسیلمه آورده
میگفتند که دست خود را جهت تبرک بر سر اطفال ما بمال پس هر طفل را که دست
بر سر او میمالید سر او زخم میشد و دندان بیرون میاورد و کسی را که چشم او سرخ میشد آب دهن او میاورد کور میشد و دعا که
چون دعا میکرد کور میشد و هرگاه بچاه و نهرهای یمامه کم میشد باو میگفتند آب دهن خود را در چاه
نهرها بینداز پس آب زیاد میشد و چون آب دهن در نهرها انداخت خشک میشد
باو گفتند هر مطلب از تو میطلبیم عکس آن ظاهر میشود گفت من معجزه خرق عادت یا بطریق اعلی یا طرف ادنی تحقیق که مقدم
داشتیم تعدیه از احوال مسیلمه و حکایت او با سجاح که او نیز دعوی نبوت میکرد پس او را ترویج نمود و قرار داد اسقاط
علم عشا از امت **گویند** که شخصی قد مرئی از ریش و سینه او شره بود و قدری سیاه بود و در هندوستان یکی
جوانی بشی نزد دن میرفت و بشی نزد ننجوان ... سیاه از برای او

میکند و قوت جوانی در شبی که وعده او بود تا دعای سحر بر او بود داشت تا آنکه بانگ نماز در پی می کرده و رخت از فوت
او بود داشتند گویند که شخصی بحد سیده بود که در یک مجلس یک قوصره خرما که هفت هشت من شاه باشد میخورد و بعضی
شخصی این سخن بر قوم میگفت و قوم تکذیب آن نموده باو شرط کردند که یک قوصره در بسته بین قوم خرما بود داشتند و بجا
رفتند و چون نزد او آوردند خرما را مطابق بر وی خود کشیده است با ایشان گفت چه میخواهید گفتند این در بسته ایم که تو در
این مجلس این قوصره خرما را بخوری در حال حاضر است گفت خرما را در زیر طاق بگذارید ایشان
خرما را در پهلوی او گذاشتند و طاق بر سر او کشیدند پس شروع بخوردن نمود بعد از ساعتی سر برآورد و گفت
شما این بود که من خرما را با هسته بخورم یا بی هسته گفتند بی هسته گفت پس چرا نگفتید که هسته را نخورم من با هسته
خورده ام پس طاق را دور کردند دیدند که چیزی از خرما باقی نبود و دیگری از قریه‌های فرغانه که نام آن قریه سیکان
بود شخصی را نام دیدم که در یک مجلس شصت من گوشت میخورد که هر یک من آن دویست درهم شاه بود و شکم بسیار خوردن
هر گاه طعام مطبوخ برای او بهم میرسید و من برنج پخته با مصالح آن از گوشت و روغن میخورد و بسیار خوردن
علتی است که در معده پیدا میشود و غذا را هضم نمیکند و چیزی از آن باقی نمیماند و اما معاویة بن ابی سفیان
علیهما اللعنة والملائکة والناس اجمعین پس همیشه میخورد و سیر نمیشد بسبب نفرین پیغمبر که هر گاه بسیار میخورد میگفت طعام
از پیش من بردارید که خسته شدم و سیر نشدم و سببش این بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله ابن عباس را برای طلب او فرستاد و رسول برگشت
و گفت مشغول است بخوردن باز بطلب او فرستاد خبر آوردند که طعام میخورد و همچنین تا سه مرتبه پس فرمود که رسول
آمد و گفت هنوز از خوردن فارغ نشده است پیغمبر باو نفرین کرد و فرمود خداوند شکمش را سیر مکن پس هرگز سیر نمیشد
پس بعضی حکایت کرد برای من یکی از دوستان من که در چهل سالگی مردی صاحب جثه دیده بود که در پیرامون تنور
منزل داشت و همه چیز بپزد و سفره و همه چیز که سفره از برای کار سلاطین برای او مهیا میکردند او بخورد و او
یاد میکرد و عقل کشتی سیاه و تمام آن را میخورد و حق چنان است که برای مهمانی میپیوست و همه را تمام میخورد و گوشت و دنبه
میخورد و در احادیث معتبره وارد شده است که مومن میخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت شکم و توجیهی که در معنی این
حدیث بعضی محققین از اهل حدیث با آنکه کافر میخورد در حالت صحت و تندرستی از حرام و شبهات که و موافق است کرده اند این سیر نمی شود

سیر که

سیر را اما چهارم که بدترین نوع است پس این هفت اند بسبب آنکه کافر بر وی بسیار بد که چه میخورد و چگونه میخورد و دائم فکر آن
میکند که بخورد از حلال یا حرام باشد و هفت شکم عبارت است از اینها و این بسیار است شکم او و بغذای بتحقیق که ذکر کردیم از برای این
حدیث در جلد چهارم از شرح تهذیب حدیث بعضی معانی بسیار دیگر شیخ بهاء الدین محمد قدس سره از حکما و بسیار از
مسائل منطق و حکمت را ذکر میکرد که ما بین اهل این فن متداول است و بقیه بود تقریر داد و چیزی از علمای عصر ما را بخدمت او
تلمذ نموده و من همیشه بخدمت او حاضر بودم و حکمت را از او یاد گرفتم و بسیاری از مولفات او در حکمت و منطق و
غیر اینها از او فرا گرفتم در اصفهان در وقتی که جمعی از نجفا اشرف و حال او در خوردن این بود که در هر زمان نخستین میخورد
مگر در روز جمعه که مطبوخ تناول میفرمود و همه ایام که من با او بودم این حال از او مشاهده میکردم تا از ماجد شرف مجلس
مقدس رضوی رفت و در آنجا بود تا برحمت ایزدی پیوست و من نشنیدم فکر و دقیق و ذهن صافی در احکام از قلت اکل و زیادی
که شکم پرورده میکنند صاحب خود را از تفکر در علوم و استنباط احکام شرعیه و در احادیث وارد شده است که یکی از حکمای
نصاری بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد آیا در کتاب پروردگار شما یا در سنت پیغمبر شما چیزی از طب هست حضرت
فرمود اما طب در کتاب خدای ما است پس قول خداوند تعالی است فَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید و بیاشامید و
اسراف مکنید و اما سنت پیغمبر ما پس قول پیغمبر است صلی الله علیه وآله که اسراف در خوردن سرمایه هر دردی است و پرهیز
کردن از اسراف سرمایه هر دوا است پس نصرانی گفت بخدا قسم که باقی نگذاشته است کتاب خدای شما و سنت پیغمبر شما چیزی
از طب را برای جالینوس حکیم فساد بسیار خوردن برای بدن بسیار است و برای دل بسیار بدتر است و روایت که اگر سبب
مرض از اهل قبور بپرسند همه اینها که در اینجا دیده بسبب بسیار خوردن است و در خبر است که شیطان مکرر بخدمت
حضرت یحیی علیه السلام میآمد روزی حضرت باو فرمود یا ابا الحارث چه حالت از من دوست میداری شیطان گفت چیزی
از احوال تو دوست ندارم مگر آنکه در بعضی اوقات شکم خود را سیر میکنی و باین سبب از نماز و از حلاوت عبادت میمانی حضرت یحیی
فرمود با خدا عهد کردم که هرگز شکم خود را از طعام سیر نکنم مادام که زنده باشم شیطان گفت من هم با خدا عهد کردم که
هرگز نصیحت نکنم مسلمانی را مادام که در دنیا زنده باشم و این اشاره است بآنکه برای دل و چون شکم خورد تا بر چیزها
که دل را نورانی میکند و باطن را تصفیه مینماید سیر باشد مراد شبهه و بوییدن است و آنچه تاویل شده است این حدیث

قدری که خدا میفرماید روزه برای من است و من جزا میدهم بر آن چون ایمزاد انیقی پس بر آنکه گفت الحال از اعظم
ریاضات شرعیه است و باعث آن میشود که اشعه غیب در باطن بتابد هر چند که این ریاضت بر طریقه قانون شرع
واقع شود و بیان این آنست که قلت مجامعت و مداومت طاعات در ریاضات این فایده را میدهد از هر کس که
این ریاضت بعمل بیاید اما غیر یعنی که کفار هند چگونه مباشر میشوند ریاضات شاقه را و قصد میکنند با آن
طاعت و عبادت را پس بعضی از ایشان بر سر پا میایستند دوازده سال و بعضی بالای درخت میروند و بعضی
سال بر سر یکی از شاخهای آن می نشینند و بعضی هر دو دست خود را بلند میکنند و ده سال آنها را بلند میدارند
و بعضی از اهل ریاضت را در اصفهان دیدم که بعضی از ایشان هر دو دست خود را بر دوش خود میان انداخته و چند
سال از آن بر آن حال نگاه میداشتند و مثل این ریاضات بسیار از ایشان صادر میشود پس هرگاه مدت ریاضت ایشان
تمام شد و فارغ شدند بسیار اتفاق میشود که از غیب خبر میدهند و بخاطر مردم اطلاع می یابند و مردم ایشان را
مطیع و منقاد میشوند خصوصا امرا و سلاطین و شاید که تو سبب آن خواسته باشی پس سبب آن دو امر است اول
آنچه گفتیم که این مقوله امر مخصوص نیست با اهل ریاضت و هر چند که ریاضت ایشان بقانون شریعت بنا نشده و تشبیه
کرده شد دلی را که بریاضت شرعیه صاف شده باشد بآب صاف نه آلوده دلی را که بریاضت غیر شرعیه صاف شده
باشد به بول صاف پاک پس هر دو این دو بحاصل میشود با رنگ انعکاس صور درو میشود در آنها صور اشیا چون اینم
و کل این یکی آب و آن دیگری بول است دوم آنکه خداوند تعالی کرده است بر بندگان خود که هیچ عملی از اعمال ایشان
ضایع نکند حتی آنکه شیطان چون شش هزار سال عبادت کرد و قصد او از عبادت دنیا بود حق تعالی دنیا را باو داد و همچنین
کسانی که بغیر وفق شرع عبادت میکنند و از طاعت غیر شرعیه بری پندارند مثل کفار پس بر راستی که خدا تعالی جزای اعمال
ایشان را بایشان میدهد در دنیا و ایشان را در آخرت نصیبی نیست و من در بصره و جزایر جمعی را دیدم از اهل سنت که بعضی
آتش میشدند و مار را در نصی میکردند و افعال غریبه و حالات عجیبه از ایشان صادر میشد و نیست این مگر جزای اعمال ایشان
در دنیا اینست حدیث کافری که در میدان بغداد می نشست و مردم بر دور او جمع میشدند و ایشان از زمانی ... خبر میداد
و چون بخدمت ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه رسید مسلمان شد پس مجنون دادن از دنیا و مردم قادر

بود

نقص

بنو و چون سبب آن از امام علیه السلام پرسید حضرت فرمود که مردی یهودی کافر و این جزای اعمال تو بود که بسبب مخالفت
یافته بودی و بعد از آنکه مسلمان شدی جزای اعمال تو نزد خدا تعالی ذخیره میشود در قیامت بتو میرسد
فصل شخصی ناصبی بیکی از شیعه گفت ام المؤمنین عایشه را دوست میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه
گفت میترسم که مبادا پیغمبر بگوید که زنی که زن من نبود که او را دوست میداری صحبت او و زن پیغمبر کجا تو راضی
میشوی که من زن تو را دوست داشته باشم نقلست که ابونواس پسری صاحب جمال در مکتبخانه دید چون بحسن و جمال
او نظر کرد گفت تَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یعنی بلند مرتبه است بهترین آفرینندگان پس گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون
یعنی بمثل این باید عمل بکنند عمل کنندگان ابونواس گفت نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون
علیها من الشاهدین یعنی میخواهیم که بخوریم از آن و مطمئن بشود دلهای ما و بدانیم که راست گفتی با ما و بوده باشیم
برآن گواه پس گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نمیرسید بچیز خوب تا آنکه بدهید از آنچه دوست میدارید ابونواس
گفت اجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی یعنی قرار بده ما بین ما و تو وعده که مخالفت نکنیم ما و نه
تو و مکانی برابر که هر دو متوسط باشد میان ما پس گفت موعدکم یوم الزینة و ان یحشر الناس ضحی یعنی وعده شما روز جمعه است در وقت
اجتماع مردم وقت ارتفاع نهار ابونواس گوید پس صبر کردم تا روز جمعه چون روز جمعه شد آمدم و آن پسر را دیدم
که با اطفال بازی میکرد پس گفتم و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا یعنی وفا کنندگان بعهد خود هرگاه عهد بکنند پس
میان اطفال بیرون آمد و پیش افتاد و من بعقب او میرفتم تا آنکه بمکانی پنهان رسیدیم یکی از اشرفیه در میان کاغذ
پیچیده باو دادم پسر گمان کرد که درهمی است گفت و ما قدروا الله حق قدره یعنی و تعظیم نکرده اند خدا را بقدر عظمت او
ابونواس گفت انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین یعنی بدرستی که این گاو زرد شدید الصفره که رنگ آن
خوشحال میکند نگاه کنندگان را پس طفل بیک اشرفی خوشحال شد ابونواس گوید من حاملگی ... گفتم الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم یعنی کسانی که ذکر خدا میکنند در حال ایستادن و نشستن و خوابیدن پس
بنو در جانب خود ... گفت ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مرسیها یعنی سوار شوید ... بنام خدا است جاری
ساختن آن و بر قرار داشتن آن پس سوار شدم و در بین فرج بود ... پس ...

جاری شد پس گفت ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یعنی بدرستی که هرگاه پادشاهان
داخل قریه‌ای شوند فاسد میکنند آنرا و ذلیل میگردانند عزیزان اهل آنرا دلیل اتفاق نیست بعد از آن شخصی ایستاده بود گفتیم
ما را اصفهان بده ما را عیدی بدهیم پس گفت فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر یعنی بخورید از آن و بخورانید فقیر را پس گفت
لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نمیکند خدا هیچ نفسی را مگر بقدر توانائی آن پس قضا و وطر خود بردیم در بیرون
آمدیم **حکیم** ابو نواس ملك الشعرای اهل زمان خود بود در دیوانی بزرگ از او دیدیم که قصیده در مدح علی بن
موسی الرضا علیه السلام در آن بود الا آنکه اغلب اشعار آن فسق است **از حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله منقولست که
فرمود من پنج خصلت از اطفال دوست میدارم **اول** آنکه ایشان بسیار گریه میکنند **دوم** آنکه بر روی خاك می نشینند
سوم آنکه کینه جنگ نمیکنند **چهارم** آنکه برای فردا ذخیره نگاه نمیدارند **پنجم** آنکه عمارت میسازند و خراب میکنند **در**
کرمانشاهی شخصی را با مرافعه نزد قاضی بردند و عرض کرد ایها القاضی من زنی بجا آورده‌ام این مرد میخواهد جائی اصلاح
کند من هر شب بکتی از پنج بار راضی نمیشوم قاضی بمرد گفت چه میگوئی گفت این زن از من پنج بار میخواهد و من
زیاده از سه نوبت قادر نیستم قاضی تبسم نمود و گفت ما را از این مرافعات بغیر از نقصان معاش عیشی حاصل نمیشود
زیاده از سه بار قادر نیستی و زن گفت از پنج مرتبه راضی نیست بهتر آنست که دو مرتبه دیگر را متحمل بشوی مرد شما
نزاع نکنید **گویند** که زنی از شوهر نزد قاضی شکایت میکرد و میگفت شوهر من عنین است و من بی جماع صبر نتوانم
کرد شوهر گفت این زن دروغ میگوید و اگر قاضی میخواهد که کذب او را معلوم کند از این ذکر من ما نمود بر پا ایستاده
بدست بمالد قاضی گفت نکنم قاضی گفت اگر ذکر تو را عمل کند نمود و ایستاد و ... از طرح عباد الله ... شد ... از زنان در
از تو شکایت نکند **حکایت کرده اند** که زنی نزد قاضی از شوهر شکایت میکرد و میگفت مرا تجوع رانده و نیما شام ما نخورده
گفت ما را آب پس هر شب او را شام داد ما نیم و اما آن پس قادر بآن نیستم **صاحب زینة المجالس** گوید عمر بن الخطاب مردی بلند
بالا بود و طول قامت او از حد اعتدال بیرون بود روزی با حضرت امیر علیه السلام در مسجد نشسته بود و معنی است که با آنحضرت
شوخی کند و الجناب را استهزا نماید گفت ای آنحضرت تو در جای بلند که دست آنحضرت بآنجا نرسید کذاشت چون این عمل
با آنحضرت معلوم شد بیکی از ستونهای مسجد که عمر بان تکیه کرده بود امر کرد تا بر دامن رختهای آن ملعون قرار گرفت که الله

قدرت برخاستن نبود و چون خود را بالا بیاورد بحضرت برخاست و گفت خود را گرفته خواست از مسجد بیرون رود عمر
مضطرب شد و فریاد کرد مردم نزد او جمع شدند و او را تمسخر میکردند و او قادر بیرون خواستن بود چون قدری با عقل و ن
استهزا نمود و تمسخر کرد حضرت بستون امر کرد که اضطراب نماید داغها نمود و دامن او را خلاص نمود **یکی** از منجمین شخصی را گفت
طالع تو چیست گفت تیس یعنی بز نر منجم گفت تیس از بروج نیست شخص گفت بلی در ایام طفولیت طالع خود را از منجم پرسیدم گفت
طالع تو جدی است یعنی بز غاله اکنون که من بز نر شده‌ام طالع من نیز بز نر شده است و تیس گردیده است **شخصی** نزد طبیب
از درد شکم شکوه میکرد طبیب او را گفت چه خورده گفت نان سوخته طبیب گفت بروید و از فلان سرمه بچشم خود بکش شخص
گفت شکم درد با سرمه چه مناسبت دارد طبیب گفت تا چشم تو قوت بهم برساند و نان سوخته را از نسوخته بشناسی **شخصی**
دعوی پیغمبری میکرد خلیفه او را طلبید و با او گفت معجزه تو چیست گفت هر چه تو خواهی طلب خلیفه گفت یکی از خربزه معجزه ام شخص
گفت مرا سه روز مهلت بده خلیفه گفت یکساعت مهلت نیدهم شخص گفت خدا تعالی با این عظمت تو تحفه داد بمدت سه ماه بعمل
میآورد و تو مرا سه روز مهلت نمیدهی خلیفه تبسم نمود و او را انعام داد **گویند** که یکی از ملوك عرب بکفار جنگ میکرد روزی یکی
از ملازمان او دید که کلاه برداشته است و تیر خواست با او گفت با این بی تیری چه میکنی غلام گفت در هنگام جنگ تیری که از
طرف دشمن میآید بر میدارم و میاندازم ملك گفت که دشمن تیر نیاندازد غلام گفت پس در آن وقت تیر انداز نیست **یکی**
از خلفای بنی عباس که ظالم و ستمکار بود بندیم خود گفت لقبی برای من بگو انا معتصم بالله و الواثق بالله بود گفت لقبت ما
خلیفه نوح واحد است **گویند** که یکی از پادشاهان بندیم خود گفت نام ابلهان را که در این شهر اند برای من بنویس ندیم نام
ابلهان را نوشت و در اول نامه نام پادشاه را نوشته بنظر پادشاه رسانید پادشاه با او گفت نام مرا چرا نوشتی ندیم گفت
بسبب آنکه فلان شخص بی‌سرمایه را بصد هزار اشرفی فرستادی که از مملکت تو بیرون ببرد و صرف کند پادشاه گفت که اگر او در مملکت من
صرف نماید ندیم گفت آن وقت نام تو را بر میدارم و نام او را مینویسم **یکی** از سلاطین یکی از ملازمان را پرسید چه چیز است که
در سالی کم شده حاصل نشود و در سال الحاصل نشود و در سالی اینهم حاصل شد شخص گفت وظیفه ملازمان
من است که از سرکار سلطان معین است پادشاه بخندید و چیزی باو داد **گویند** که یکی از ملازمان سلاطین به حمام که میرفت
بعد از بیرون آمدن صاحب حمام را ابهام میداشت که رخت مرا دزد برده است بدین ابهام یکی از ملاز فضول میزد د از دیگر

میگرفت پس صاحبان حمامها اتفاق نموده بهر حمام که میرفت او را نمیگذاشتند و بیرون
میکردند پس اظهار پشیمانی کرده تعهد نمود که بعد از این تهمت ننهد صاحب
حمام شاهد از او گرفت و او را رخصت نمود پس برهنه شد و داخل حمام گردید صاحب
حمام رخت او را برداشت مگر شمشیر و خنجر او را بجا گذاشت چون آمد از حمام
بیرون آمد دید که شمشیر و خنجر او گذاشته و سایر رختها را نیست بند شمشیر را
بکمر بست و خنجر را بران زد و راه میرفت و میگفت ای مسلمانان من هیچ نمیگویم اما
انصاف بدهید که من باین هیئت بحمام آمده ام و رخت نداشته ام پس صاحب
حمام بخندید و رخت او را داد یکی از دهاقین بخدمت حاکم آمد و گفت ملازم
سرکار ده من حاصل مرا بصد من خرص کرده است حاکم گفت آیا حیا نمیکنی ریش
تو ده من است و این سخن دروغ را میگویی هرگز کسی دیده است که خرص ده من را
بصد من خرص کند دهقان گفت هرگاه شما ریش را اگر زیاده از چهار پنج مثقال
نباشد بده من حساب میکنید پس حاکم شما را تقصیری نیست حاکم بخندید و
او را نوازش نمود یکی از سلاطین را گفتند که در این شهر مردی هست که شباهت
بسیار بشما دارد سلطان او را طلبید و باو فرمود تو با ما شباهت داری گویا
مادر تو در حرم پدرم میامد و قماش میفروخت آن شخص گفت اعز الله السلطان
مادرم هرگز از خانه بیرون نمیرفت اما پدرم در باغ میان حرم پادشاه باغبانی میکرد
و با مادر شاه با او محبت داشت پادشاه این جواب را پسندید و او را ندیم خود کرد
مردی را بشهادت طلبیده بودند چون شهادت خود را ادا کرد مدعی علیه گفت
این مرد استطاعت دارد که شرط وجوب حج است دارد و حج نمیرود شهادت او مقبول
نیست قاضی باو گفت چرا حج نمیروی آن شخص گفت حج گزارده ام قاضی بسبیل امتحان باو گفت

چاه

چاه زمزم کدام طرف است آن شخص گفت سالی که من بحج رفتم هنوز چاه زمزم را حفر نکرده بودند
یکی از اولاد ابوموسی اشعری راه میرفت و بسیار تکبر مینمود اعرابی گفت این مرد را
ببینید چه بسیار متکبر است گویا پدر او در حکومت دریاست بعمرو بن عاص
غالب آمده است گویند که اسحق بن فروه مردی بی حیا و ظریف بود شخصی باو گفت
هرگز شهادت داده باینچه ندیده اسحق گفت بلی شهادت میدهم بآنکه مردی ذکر خود را
بفرج مادر تو فرو برده پس مادر تو بتو آبستن شده است اینست شهادت بانچه
ندیده ام گویند که قاضی عضد مردی فاضل و جامع کمالات بود جثه بسیار بزرگ
داشت روزی او را با یکی از علمای شیراز که بسیار کوچک اندام بود مباحثه
درگرفت و باهم مناظره و مجادله مینمود نخودوانی در مجلس قاضی بود گفت او از
ضعیفی بگوش من میرسد گویا از میان این دوات بیرون میاید عالم شیرازی گفت
از نطفه یک مرد زیاده از این متکون نمیشود پس قاضی خجل شد و هیچ نگفت مردی
نصرالله نام در مجلس ملک حسین آمد و بنشست بعد از آن شخصی فتح الله نام نیز
داخل شد و خواست که بر نصرالله مقدم بنشیند نصرالله دامن او را گرفت و
بر دست خود نشانید و گفت خدا تعالی میان من و تو ترتیبی قرار داده فرموده است
اذا جاء نصر الله والفتح پس باید این ترتیب را از دست نداد مولانا سعید
ملتانی شاگرد قطب الدین علامه بود بغایت سیاه رنگ بود اتفاقا قاشی مرکب
بر رخت و بدن او ریخت و سیاه گردید چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین
فرمود ظاهرا آنکه مولانا سعید بر رخت خود عرق کرده باشد گویند که قطب
الدین بمحله یهود رفت و بایشان گفت شما مرا میشناسید که از علمای اسلامم
یهود گفتند بلی میدانیم و میشناسیم قطب الدین گفت آمده ام که اگر مرا چهل روز ضیافت کنید

نمایید و باحترام و عزت با من سلوک کنید بمذهب شما درآیم پس گفتند برای اعتبار [illegible] میکنیم و منت
داریم پس از انواع اطعمه هر چه میخواست برای او مهیا کردند و با او دادند چون چهل روز تمام شد طعام ده روز
دیگر از ایشان خواست پس با او دادند چون پنجاه روز تمام شد با او گفتند اکنون از دین اسلام دست بردار
و بمذهب ما داخل شو گفت ای مردم احمق من مدت پنجاه سال است که طعام مسلمانان میخورم و هنوز اسلام من
محقق نشده است شما میخواهید که باین طعام قلیل بدین شما درآیم گویند که اتابک سعد حاکم شیراز او را از
فضل و کمالات او شنیده بود و با او گفته بود که مدتی است [illegible] باجمعی از علمای شیراز بضیافت طلبید چون
شام در مجلس آوردند سرپوش از روی طعامها برداشتند قطب الدین دید که ظرفی پر از [illegible] پخته نزد او
گذاشته اند دانست که غرض اتابک شوخی با او بوده [illegible] طلبید و با او گفت چرا [illegible] میکنی این ظرف
طعام حرام اتابک است که نزد من گذاشته اتابک بسیار خجل شد و از او عذر خواست گویند زنی شکایت شوهر نزد
قاضی برد و گفت شوهر من [illegible] است قاضی تبسم نمود و گفت جای زن هر چه تنگتر باشد بهتر است
ابوایوب فقیه را پرسیدند هر گاه در صحرا [illegible] کنیم نگاه بکجا باید کرد گفت بر رخت خود که آنرا ندزدند یکی از شعرا خواجه
بخیل را مدح کرد خواجه چیزی با او نداد روز دیگر باز قصیده بمدح او گفت و برای او خواند چیزی با او نرسید [illegible]
مجلس بیرون آمد بر در خانه او بنشست چون خواجه از مجلس برخاست و از خانه بیرون رفت دید که شاعر بر در
خانه نشسته است با او گفت چه معنی دارد که در اینجا نشسته شاعر گفت تو در ایام حیات مدح کردم و چیزی بمن ندادی اکنون
نشسته ام و انتظار مرگ ترا میکشم که بمیری در مرثیه برای تو بگویم شاید ورثه تو چیزی بمن دهند پس خواجه بخندید و چیزی
بجایزه با او داد یکی از ملوک عالی را [illegible] پرسید که لعنت بر یزید بیجا است یا نه [illegible]
اهل قبله است پس پادشاه همین سوال از جامی نمود جامی گفت صد لعنت بر یزید و صد لعنت بر یزید یکی از اهل سمرقند
ریش درازی داشت روزی با پسر خود نزد جامی آمده بود پسر جامی گفت در سمرقند نوعی از انگور بهم میرسد که دانه آن
دراز است و از ریش بابا [illegible] یاد خراسان این نوع انگور بهم میرسد جامی گفت در خراسان انگور بسیار بهم
دانه آن بسیار بزرگ [illegible] بابای شما بهتر است گویند که قاضی هرات [illegible]

وصول بسیار بر انعام او بوده روزی جامی با او گفت چرا بوطن خود بر نمیگردی گفت بسبب آنکه در آنجا کسی از بسیار بهم رسیده است
میترسم که مبادا بمن آسیبی برساند جامی گفت [illegible] باشند گویند بخاری نیکو [illegible] صاحب جمال
و کلاه [illegible] بوده روزی [illegible] در فن بخاری [illegible] نقل میکرد که بجهت فلان دیگ چنین
تراشیدم و برای فلان [illegible] چنان تراشیدم جامی با او گفت چه شود اگر بجهت ما نیز [illegible] گویند که چون جامی بعزم
سفر حجاز از خراسان بیرون آمد و بهمدان رسید طغاجی در همدان [illegible] قلعه بود [illegible]
جستجو میکرد و میگفت گمان دارم که شما بعضی [illegible] خود را از من مستور میدارید [illegible] جستجو خواهم کرد
جامی با او گفت [illegible] در زمان سلطنت سلطان ابو سعید جامی اکثر اوقات در سمرقند
بوده [illegible] باجمعی از ظرفای خراسان بجای میرفت [illegible]
[illegible] حکایت کرده اند که شاعری
[illegible] جامی گفت [illegible] حضرت [illegible] بخواب دیدم [illegible]
کردی [illegible] شاعری [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
آنکه [illegible] خواجه [illegible] مقبره بسیار عالی ساخت [illegible] نقش و زینت در آن بکار برد [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] گفت [illegible] احتیاج دارد [illegible]
[illegible] فصل در بعضی کتب مذکور است که [illegible] اسکندر [illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
عرض کرد [illegible] خواب [illegible]
[illegible] ماتریدی روایت کرده است که
[illegible] علوم [illegible]

طلبید چون رفتم تمام علما و ارباب فضل مجلس او نشسته بودند و شافعی را بجانب راست خود نشانید و تو
چون بمجلس نشستم هرون بمن گفت چند حدیث در باب فضایل علی بن ابی طالب روایت میکنی گفتم پانزده
هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل پس بطرف محمد بن اسحق و محمد بن یوسف رو کرده بایشان گفت
شما چند حدیث روایت میکنید ایشان مثل این گفتند پس از شافعی پرسید شافعی گفت من پانصد حدیث
در فضایل آنجناب روایت میکنم هرون گفت هر حدیثی است که از همه احادیث شما بهتر است زیرا که من از اینهم بچشم
خود دیده ام گفتم آنرا از برای ما روایت کن هرون گفت در وقتیکه مملکت شام را بپسر عم خود عبد الملک بن صالح
سپردم و او را بامارت آنجا فرستادم نامه بمن نوشت که در شام خطیبی هست که علی بن ابی طالب را در هر
جمعه سب میکند و ناسزا میگوید باو نوشتم که او را بحبس بکن و مقید نموده بمن بفرست چون او را آوردند بحضور من
سب و لعن بسیار بآنحضرت کرد باو گفتم ای ملعون چرا علی را لعن میکنی گفت بجهت آنکه پدران و اجداد مرا کشته
گفتم نمیدانی که علی نه کشته است مگر کسی را که قتل او واجب بود خطیب گفت من از دشمنی او دست بر نمیدارم پس اما
گفتم که پانصد تازیانه باو زدند تا بیهوش شد و او را بحبس انداختم و تمام شب باین فکر بودم که او را بچه نوع
از انواع عذاب معذب کنم و بچه وضع او را بکشم در آخر شب مرا خواب گرفت بخواب دیدم که گویا پیغمبر صلعم
از آسمان نزول نمود و علی بن ابی طالب و حسنین و جبرئیل علیهم السلام با او در قصر من داخل شدند و قدحی از
یک دانه مروارید بدست جبرئیل ع بود که چشم از شعاع او خیره میشد پس پیغمبر صلعم قدح را از جبرئیل گرفته
بآنها داد که ای شیعیان آل محمد از خوابگاه خود برخیزید و از این آب بیاشامید و در آن شب چهار کس مرا پاسبانی
میکردند پس جمله از غلامان ایشان که نهارا میشناسم برخواستند و از آن آب آشامیدند پس پیغمبر فرمود که کجا است
خطیب دمشقی پس مردی برخواست و او را از مجلس آورد آنحضرت او را بدست گرفت و فرمود ای سگ خدا تعالی
تغییر بدهد انچه از نعمت را بتو داده است چرا علی بن ابی طالب را سب میکنی پس دیدم که آن ملعون مسخ شد
و بصورت سگ سیاه گردید پیغمبر فرمود که او را بمجلس بردند و قتل بران زدند و آنجناب با ائمه
همه باسمان رفتند پس بکمال ترس از خواب بیدار شدم و مفاصل اعضای من از وحشت میلرزیدند

هسود

صرو بر خادم را طلبیدم و گفتم خطیب را نزد من بیاور پس برفت و هر چه کوشش سگی سیاه گرفته میکشید و میاورد و گوش
آن چون گوش آدمی بود و گفت در مجلس یعنی از این سخن بیافتم گفتم او را بمجلس بیاور آن که خطیب دمشقی اینست که الحال در
مجلس است که مسخ شده او را بیاورد پس بکه بر بصید شافعی گفت چون مسخ است شکی نیست نزول عذاب در این ساعت بر او نیست
و لیکن ما میخواهیم که او را ببینیم پس صورت سگ او کرد که در مجلس رفته سگی سیاه او را دید شافعی باو گفت یا ملعون تعذیب خدا را
دیگر دیدیم که او گریه میکرد و سر خود را جنبانید شافعی گفت او را از ما دور کنید میترسم که عذاب بر او نازل شود و بر
او بمجلس بردند بعد از ساعتی او را نعره کنان شنیدیم چون دیدند که صاعقه از آسمان آمده و سگ را با مجلس سوخت
گویند که شخصی با افلاطون گفت خداوند حکیم ترا مدح کرده و ثنا گفته است افلاطون متفکر شد آن شخص گفت چرا از سخن من
متفکر شدی افلاطون گفت فکر میکنم که چه نقص و عیب بر من هست که این جاهل مرا مدح کرده است بدرستی که مدح نمیشود
مگر بعد از مناسبت در زمان اسکندر افعی بهم رسیده بود که به هر کس نگاه میکرد فی الفور میمرد اسکندر برای دفع آن
با حکما مشورت نمود هیچکس چاره آن نمیکرد تا آنکه ارسطاطالیس بنزد او مشورت نمود ارسطاطالیس امر کرد که آیینه بقدری
سه ذرع ترتیب دادند پس مردی آیینه را برداشت و بر در افعی رفت چون افعی بنزدیک آیینه آمد و در آن نگاه کرد هلاک
شد اسکندر سبب آنرا از ارسطو پرسید گفت این جانور بهر کس نظر میکند چون زهر بسیار ظاهر میشود و در میان چشم او زهری
هست که به هر چه نگاه کند فانی میسازد چون خود را در میان آیینه دید زهر چشم او باو برگردید و او را کشت در بعضی کتب
طب گفته اند که در بعضی بلاد مشرق افعی بهم میرسید که طول آن یکشبر بود و سه تار موی بر سر دارد که با جهت آن تاج ملک
گوینده و هر سال ظاهر میشود و سه ماه ظاهر است و بلادی که تردید بآنجانور از ظاهر شدن آن را میفهمند و از آن
احتراز میکنند و هر زیاده از یکفرسخ از آن دور میشوند و اگر کسی که از یکفرسخ کمتر بود و بیان آن شود بود او بتیپه نگیف
هوا بمیراند سوخته میشود و اطراف سوراخ آن بقدر نیم فرسخ گیاه سبز نمیشود و گفته اند که شخصی سوار بر مجلی را که آن جانور
بود مرد بر گرد باره ازو کشت تا آن را انداخته دید پس نیزه خود را باو زد و سم او بنیزه سرایت کرد و از نیزه بسوی اسب
و از سوار بر کتف اثر کرد و هر دو هلاک شدند گویند که جالینوس حکیم عجبی از نیکو بر اطلاع میکرد و چیزی را از او پرسید چون
جواب را پسندید گفت جالینوس گفت ظن این زمان از سر که بر گردند ماموم بسیار سخن میرود و حاضر جواب بود و مگفت

مواد سو جواب ساکت نکرد و نه فکر سه نقل **اول** مامون فضل بن سهل چون در سرای کشته شد بر فوت او بسیار گریه میکرد و جزع
بسیاری مینمود پس نزد او رفتیم و او را تعزیت گفتیم و دلداری دادیم و گفتیم ای مامون فضل بر فوت پسر خود مکن تو باش که من بجای
پسر قوام گفت چگونه بر فوت بنا شم بر فوت پسری که مثل خلیفه کسی بجای او باشد **دوم** شخصی در مصر دعوی پیغمبری میکرد و خود را
موسی بن عمران میدانست او را طلبیدم و گفتیم معجزه موسی این بود که عصا را اژدها میکرد و ید بیضا مینمود تو نیز بیاید
این معجزه اظهار کنی او گفت موسی اظهار این معجزه میکرد در وقتی که فرعون دعوی الوهیت مینمود پس تو نیز دعوی خدایی
کن تا من این معجزه برای تو اظهار کنم پس مرا جوابی نبود **سوم** یکی از عمال خود را بولایت کوفه فرستادم و بعد دوم کوفه شکایت او
نزد من آمدند مردی پیر که بر ایشان مقدم بود میگفت یا خلیفه سال اول که این شخص را بر ما امیر ساختی اسباب و نقود
و اثاث خانه خود را فروختیم و باو دادیم سال دوم خانها را فروختیم باو دادیم سال سیوم املاک و باغات را فروختیم و باو
دادیم پس از خدا بترس و این ظالم را از ما دفع کن گفتم تمامی خلق کوفه دروغ میگویند این حاکم شما عادل و امین است و در میان
عمال خود کسی را بحق او کامل نمیدانم شیخ گفت خداوند تعالی ترا بخلافت رسانیده است که میان امت بعدالت و انصاف
رفتار کنی هرگاه عامل را باین صفت است که میگوئی پس اختصاص او باهل کوفه منافی عدالت است باید سایر بلاد را
از فیض او محروم نسازی و گر عدل او را بمملکت خود تقسیم کنی زیاده از سه سال قسمت ما نخواهد شد من از جواب عاجز
شدم و او را معزول کردم **دونیم** یحیی برمکی از دار الخلافه بر میگشت فقیری در راه باو بر خورد و بیان او حاجت کرده
حاجت خود را طلبید یحیی امر کرد که او را بدار الضیافه بردند و از طعام و شراب هر چه برای او مهیا ساختند و هر روز هزار
درهم باو میدادند چون یک ماه شد و سی هزار درهم باو رسید از آنجا بیرون آمده بوطن خود رفت و تعجب میکرد که ملازمان
یحیی بدین عادت دادند هر روز معلوم شد که رفته است یحیی گفت یحیی قسم میخورد که اگر تمام عمر خود را آنجا من میماند
این بخشش را از او قطع نمیکردم و در اینجا مقصود ما مشتمل بر چند جواهر **جوهره اول** روزی شقیق بلخی نزد هرون
الرشید آمده بود هرون باو گفت تو شقیق بلخی زاهدی شقیق گفت شقیق منم اما زاهد توئی هرون گفت چگونه شقیق
گفت بجهت آنکه من دنیای ناپایدار را بی اعتبار دانسته گذاشته ام و تو ساعتی سرور را بابا کسب کردی
رنجی و شکستگی است از ... شقیق ... نجات ... جاودانی ... از دیده

فتنها بمیر مانند تو دنیا که من گذاشته ام و اما تو پیش شاعیانه بلند پرواز که ... بر نشسته محبت این محقر ره ...
در بهای ثبات این ویرانه سرا بسته از شکار دعای دولت ابدیه و سعادت سرمدی محروم نشسته هرون ... که
خدا تعالی در بهشت وعده فرموده است تو آن کردی پس دیده بصیرت را بسر انگشت اعتبار از خواب غفلت بمال و ببین که
کدام بیت ازین دو تو بیشتر ... بهر کاری کدام از زمان یاد تو بهم هرون گفت زیاده ازین نصیحت کن شقیق گفت بدانکه
خدا تعالی را خانه ایست نام آن جهنم و ترا دربان آن قرار داده و سه چیز را بتو داده است و شمشیر و تازیانه و بیت المال را
بتو کرامت فرموده پس شمشیر برای آنست که قصاص مقتولان از قاتل بخواهی و تازیانه برای آنست که گناهکاران را بان عقوبت
کنی و بیت المال برای آنست که دفع احتیاج محتاجین بکنی پس هرگاه از اینها بجای خود بکار نبری پس اول کسی که داخل
جهنم میشود تو خواهی بود زیرا که تو از همه کس باتش نزدیکتری هرون گفت موعظه دیگر بکن شقیق گفت بدان مثل که تو
چشمه ای و عمال تو در بلاد مانند جویهاانند پس اگر آب چشمه صاف و پاک است از همه جویها صاف و پاک آید و اگر آب
چشمه مغشوش و ناصاف است از همه جویها مغشوش آید **جوهره دوم** گویند که شبی هرون الرشید با عباس بن ...
بیرون رفتند که برای استماع موعظه نزد فضیل بن عیاض که از مشایخ بود بروند چون بدر خانه فضیل رسیدند شنیدند
که فضیل تلاوت قرآن میکرد و این آیه میخواند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی
آیا گمان میکنند کسانی که کسب کرده اند گناهان را اینکه قرار دهیم ایشان را مثل کسانی که ایمان آورده اند و اعمال صالحه
کرده اند هرون گفت اگر ما را موعظه باید همین موعظه است پس مرا کافیست **جوهره سوم** در تاریخ یمینی مذکور است که چون سلطان محمود
دار الشفائی بساخت و اسباب آن را مهیا نمود روزی بدار الشفا آمد چون داخل شد دو رکعت نماز کرد و سجده شکر
بجا آورد یکی از دیوانگان که در آنجا محبوس بود گفت یا محمود این نماز و سجده شکر چه بود گفت شکر خدا بجا آوردم که مرا
توفیق ساختن این خانه داد دیوانه گفت سبحان الله دیوانه توئی و ما را حبس کرده اند محمود گفت چرا دیوانه گفت بسبب آنکه
مال عقلا را بجبر میگیری و صرف دیوانگان میکنی و خدا باین راضی نیست زیرا که قادر است بآنکه شفا بدهد بجای اینکه بیمار
محتاج نکند ایشان را بخانه تو **گویند** که شخصی عقیل نام بسیار بد شکل بود در آئینه نظر کرد بسیار بد شکل بدید مضطرب گفت
... باک زیرا که من شکل خود را ... که بعد از آن یاد نکرده ام **روایت** که عبد الله جوهری گوید که ... بر بیت المقدس ...

١٣٥

او بقصاص بیز مثل آن جوهر را بیاد دهند پس صاعقه از آسمان بیامد و جوهر عبدالله را بسوخت عبدالله غضب کرد و حجاج
این آیه باو نوشت واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنک قال انما یتقبل
الله من المتقین یعنی و بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را براستی در وقتی که قربانی کردند قربانی کردنی پس قبول کرده شد از یکی
ایشان که هابیل باشد و قبول کرده نشد از دیگری که قابیل باشد گفت البته ترا بکشم هابیل گفت اینست و جز این نیست که
قبول میکند خدا از پرهیزکاران پس غضب عبدالله فرونشست زیرا که نشانه قبول شدن قربانی در امم سابقه این بود که
آتشی از آسمان بیامدی و آن را بسوختی گویند که ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه مردی فقیر بود و کسی او را ضیافت نخواندی جنب خانه
او مردی یهودی خانه داشت پس آن یهودی هم نیز گرد که بجای خود متصل بخانه ابو یوسف ملما باجی بسازد و سایاط با ابو یوسف
ضرر رسانی داشت ابو یوسف او را منع کرد یهودی گفت ببین تمیز باو گفت من از میراث نمی جویم تو بر منع که بزرگان بر تخت میدادند
سوار میشوند سوار شدی بحضور تو تا بر او اشتر و دراه کو بر تو زندان شد الوقت تا خواب میکنم اتفاقا در جهان افتاد
هرون الرشید اراده کرد که با یکی از کنیزان زبیده مجامعت کند بعد از آنکه با او در خلوت نشست و خواست شروع نماید
پشیمان شده بیرون آمد چون زبیده مطلع شد بغضب در آمده بهرون گفت ای بی بهره از بهشت ای جهنمی هرون گفت
اگر من جهنمی باشم پس تو طلاق بعد از آن هرون و زبیده از گفته خود پشیمان شدند پس هرون جمیع علمای بغداد را
طلبیده هیچکدام از عهده جواب برنیامدند ابو یوسف از میان ایشان برخاست و گفت جواب این نزد من است پس
هرون او را بصدر مجلس طلبید ابو یوسف گفت آیا تو اراده نکرده بودی که با کنیز زبیده مجامعت کنی هرون گفت بلی
ابو یوسف گفت پس نفس خود را از آن بازداشتی هرون گفت بلی ابو یوسف گفت جهنمی نیستی زیرا که حق تعالی میفرماید
اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی و اما کسی که بترسد از موقف حساب پروردگار
خود را و باز دارد نفس خود را از خواهش پس بدرستی که بهشت منزل اوست پس زن تو طلاق نیست و احتیاج بتجدید نکاح
نخواهد بود هرون از این جواب پسندیده بود و صله بسیار باو داد و امر کرد که او را بر تخت روان سوار کرده بخانه خود
او را برسانند بخانه او بردند چون بسیار آباد رسیدند ابو یوسف یهودی را طلبیده گفت اکنون راه تنگ است سایاط را
خراب کن پس یهودی در همان روز سایاط را خراب کرد میگویم قبر ابو یوسف معلوم نبود در سال هزار و هفتاد دیمنی متصل

بود ضمن

بود ضمن حیثیه که موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبر وی پیدا شد که بر آن سنگی بود و نام ابو یوسف بر آن نوشته بود پس علما
بر آن قبر بجاور قبه مقدسه ساختند و این حال یکی نیست که از قبیل بجاور شیخین نقل یکی از سبب بدست عالی
داد که نصف آن سرخ بود و نصف آن سفید پس غلام از کرفته دو نصف کرد و بدست زن داد چون زن بر رفت شاکرد آن
از حقیقت آن پرسید غلام گفت این زن پرسید هرگاه خون حیض نصف آن از خون سرخ باشد و نصف آن سفید آیا غسل
واجب میشود من سیب را شکستم اشاره بآنکه هرگاه تمام خرقه سفید شد مانند این سیب پس غسل واجب میشود والا
فلا گویند که سلطان محمود بسیار بدشکل بود روزی با آینه نگاه کرد و از قبح منظر خود در غضب شد آینه را انداخت
بیانداخت وزیر او از سبب ملال سؤال نمود سلطان فرمود ما از بدی صورت خود تنگ آمده ایم رسیده است در تبعیض که
غرض از نیکوئی شکل اینست که شخص محبوب و مطلوب باشد و پادشاه هرگاه برویه عدالت و مروت با رعایا رفتار کند
محبوب قلوب میخواهد بود و مع ذلک پادشاه را کسی نمی بیند مگر قلیلی از مردم در تاریخ مذکور است که رشید عزم کرد که
برامکه را استیصال نماید و نابود کرد آن دو وقتی که این اراده کرد تا هنگامی که ایشان را از میان برداشت ده سال گذشت
مسرور خادم سبب تاخیر قتل ایشان از رشید پرسید گفت کسی را نمی دیدم که بجای ایشان قرار بدهم و اگر
ایشان را دفع میکردم مملکت من فاسد میشد بعد از آنکه اشخاصی بهم رسید که بجای ایشان توان قرار داد ایشان را نابود
کردم در بعضی کتب مذکور است که کاتب محمد واخبار پدرم بمعتصم نوشته بود که ابو قیس حاکم قلعه عموریه زنی از زنان
گرفته و با او انواع مختلفه عذاب میکند و زن فریاد میکند ای معتصم ای محمد و ابو قیس باو استهزا میکند و میگوید معتصم با لشکر
خود با اسبان ابلق سوار میشود و میاید که ترا از عذاب من برهاند چون این مکتوب بمعتصم رسید وقتی بود که خادم قدحی
از آب بغداد بدست داشت و میخواست بمعتصم بدهد که بیاشامد پس بخادم گفت این را نگاه بدار تا بمن رده مکرر
که زن مسلمان مجبور است و هیچ آشامیدنی از من روا نیست و امر کرد که از لشکر سوار بشود مگر کسی که اسب ابلق
داشته باشد پس هشتاد هزار نفر ابلق سوار نزد او جمع شدند و قلعه عموریه بدست آورد فتح نمود اصل شد گفت
رسول الله فرموده است کسی که تصدیق کند منجم را بر تحقیق که تکذیب کرده است آنچه را که خدا فرستاده است بمحمد صلی الله
علیه و آله پس میرفت تا بقلعه عموریه رسید و محاصره نمود و در آن وقت زمستان بسیار سرد بود و زنی با معتصم رسید

بیرون امده بود که لشکر ایستاده اند و از شدت سرما قادر بانداختن تیر نیستند پس سوار شد و امر کرد تا درخت نزدیکان
باد رفتند و هیزم اوردند و خود در برابر حصار قلعه رسانیدند سوار و لشکر نیز چنین نمودند اطراف قلعه را احاطه نمودند نایره
چنان اشتعال یافت پس قلعه را مفتوح نموده داخل ان شد پس معتصم خانه را که زن در انجا محبوس بود سراغ نموده بانجا
رفت و التحجب از او برداشت و از او عذر خواست و باو گفت [illegible] من ان سامری اشنیدم و ترا
لبیک گفتم و بر اسب ابلق سوار شدم و امدم و ترا خلاص کردم [illegible]
صاحب مجمع الارشاد گفته است که یزید بن معاویه [illegible] بود روزی انگشتری [illegible] کم شده بود پس [illegible] میگفت
هر کس انگشتری مرا دیده باشد و بمن بگوید [illegible] ببخشم [illegible] جستجو چنین بود یزید گفت [illegible] کم
شده و لذت بخشش میکویم این کلام کلام احمقی نیست زیرا که عقل و همت بسیار میکشند نقصان مال در تحصیل [illegible]
ایشان که شده باشد [illegible] تحصیل نموده [illegible] در تحصیل ان صرف شده است معاویه لعنة الله کفته
روزی [illegible] پیغمبر صلی الله علیه واله بودیم پس علقمة [illegible] معاویه
بود با علقمة [illegible] سوار شد و من پیاده
[illegible] پیاده رفتن خسته شدم گفتم یا
علقمة [illegible] کفتم منم معاویه بن
ابی سفیان [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] میکویم پیغمبر صلی الله علیه واله [illegible] معاویه [illegible]
باو [illegible] هرون الرشید کنیزی صاحب جمال [illegible] داشت روزی با او در خلوت بنشست و اراده کرد که
با او مجامعت کند کنیز گفت خدا یتعالی [illegible]
کرده است [illegible] خدا یتعالی هرون گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

من ابوابها

لطیفه من ابوابها یعنی و بیایید بخانها از درهای انها پس هرون از فصاحت او تعجب نمود
روزی مهلب اراده کرد که با یکی از کنیزان خود مجامعت نماید اتفاقا کنیز حائض بود
مهلب گفت وفار التنور یعنی واب از تنور جوشید مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء یعنی زود باشد که پناه ببرد بکوهی که نگاه بدارد مرا از اب یعنی از راه دبر
وطی میکنم کویند که روزی در بادیه میکردیدم خیمه دیدم که زنی صاحب
جمال در انجا بود پس بخیمه رفتم زن مرا محبت بسیار کرد و طعامی برای من اورد من از
حسن وادب او تعجب کردم ناکاه دیدم که مردی سیاه رنگ بدشکل داخل خیمه شد چون
زن او را دید از جا برجست و باستقبال او رفت و عرق از پیشانی او گرفت و بخدمت
او مشغول کردید دانستم که این شوهر اوست چون خواستم که از خیمه بیرون روم
بزن گفتم تو با این حسن و زیبائی و ادب چگونه بمعاشرت این مرد راضی میشوی
زن گفت شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده است که ایمان دو نصف است
نصفی صبر و نصفی شکر و من چون بحسن خود نگاه میکنم شکر خدا بجا میاورم و هر
وقت که بقبح صورت شوهر خود نظر مینمایم صبر میکنم تا انکه هر دو نصف ایمان من
تمام بشوند من از این سخن تعجب نمودم کویند در هند مردی غیور بود و زنی
صاحب جمال داشت اتفاقا مرد را سفری پیش امد روزی زن بغرفه خود نشسته بود
دید که یکی از برهمنان از راه میگذشت زن عاشق او شد و خود را باو نشان داد
چون برهمن باو نگاه کرد فریفته جمال او کردید پس برهمن بخانه او میامد و جامه
پارسائی را بدست هوس میدریدند و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی میکشیدند
روزی برهمن بخانه معشوقه شوخ و شنگ امد اتفاقا زن بخانه یکی از همسایگان
رفته بود او را ندید زن را خبر دادند پس بخانه امد برهمن براشفت و تازیانه برکشید

وجوا دبراه دی

وزن را میدید که کجا بود ناگاه شوهر زن از سفر وارد شد و بخانه درآمد برهمن از امدن او مضطرب شد
و بزن گفت اینک شوهر تو رسید و مرا نزد تو دید به چه حیله و بکدام وسیله از او خلاص شوم زن گفت خاطر جمع
باش و بهمین تازیانه مرا بزن اگر شوهر من از تو بپرسد بگو که زن ترا از صرع بهمرسیده است مرا در پی او
که دعا و عزیمت بر او بخوانم و بر او تازیانه بزنم تا آنکه جنی از او دور شود برهمن چنین کرد شوهر بیچاره از
این قصه بغضب شد و برهمن با این تدبیر خلاصی یافت و هر وقت که شوق معاشرت و شهوت جماع
برهمن بر زن غالب میشد خود را مصروع میکرد پس مرد با التماس برهمن را بخانه میاورد و برهمن با معشوقه
خود بر او منت میگذاشت و مبلغی هم بعنوان اجرت از او میگرفت پس مرد هنوز در توبت شد فصل یکی از ثقاة
برای من نقل میکرد که قافله در کاروانسرا منزل نمودند شخصی تاجر که با قافله بود بر بالای حجره تکیه داشت دید
که عنکبوتی بسوراخ دیوار داخل شد شخص تاجر پاره کاغذ گرفته با کتیرا بر در سوراخ چسبانید اتفاقا سال
دیگر همان تاجر بهمان کاروانسرا منزل نمود و بهمان حجره بنشست و کاغذ را دید که هنوز چسبیده است
از او برداشت ناگاه همان عنکبوت با رنگی متغیر بیرون امد و بدست او چسبید و او را گزید و فی الفور بدن تاجر
سیاه شد و همان ساعت بمرد ایضا گفته اند که شخصی صاحب ثروت در یکی از قریهای اصفهان عیال بسیاری داشت
دکر او شکسته بود بلغزاو رسید نه چون اگر تو شکسته است گفت پس هیچ چاره نداشتم در نهایت زیبائی دختی
داشتم که باو دلبسته بودم بعد از قلیل وقتی که از عروسی او گذشت منزل عزم تجارت بسفر رفتم و او را با خود بردم
در بعضی منازل قافله در پیش و من در پس بدنبال راه میرفتیم و به هر دو جانب راه گیاه بسیاری روییده بود
اثری در میان راه پیدا شد که گویا چیزی از آنجا بزمین کشیده بود دختر گفت من میروم تا ببینم که این اثر بکجا
منتهی میشود من او را منع کردم ممنوع نشده برفت من بعقب او رفتم تا بمغاره کوهی رسیدیم دیدیم که افعی کاو
کشیده و مخوف که بمیان مغاره بود اما شاخهای گاو مانع از آن بود که بمیان مغاره رود و افعی بسبب گشادگی
مشغول است پس من بقصد انداختن آن سنگی تمام داشت بتیری و بافعی انداختم افعی گاو را گذاشته بطرف او
از بالای گوه بزمین کشیده و دهن واکرده تا صدمه برده او شکستن استخوان او نکوشیدم تیر رسید و ازش

ان کرم شکست و بزمین افتادم پس افعی بسراهیان مغاره برد بعد از ساعتی خلق قافله امد نمودم او را بخود
از قتل کرم بابخاد که سر بینی مانده است در بعض کتب مذکور است که مردی راهزن بو سر راه بود و اکثر اوقات
سلطان را که از بلاد میفرستادند غارت میکرد سلطان بلطائف الحیل او را بدست اورده بکرفت و بدار کشید
یکی از امرا مقرر داشت که جثه او را پاسبانی کند پس چند روز بر چوب دار او آویخته بود و آن امیر او را محافظت میکرد
شبی امیر را خواب در ربوده میت او از سر دار بربودند چون امیر بیدار شد دار او را ندید بغایت مضطرب شد بطلب او
میگردید تا آنکه گور او بیکی از مقابر افتاد که چراغی روشن بود دید زنی صاحب جمال بر سر قبری که میت از تازه دفن
کرده بود نشسته بود و بزاری میگریست امیر که آن دید بر عاشق او گردیده نزد او بنشست و رفته او را بحرف
در آورد و با او گفت این قبر از کیست زن گفت از شوهر من است که با من نیکی فوت شده و چون در ایام حیوة محبت
بسیار بمن داشته و هرا با ایام انس تمام بود از مفارقت او جامه صبر و شکیبائی من پاره شد از کریه ایام میگذرانم
امیر گفت غم مخور و اگر ترا رغبت بشوهر باشد شوهری تازه بجای تو میسر است که ترا از شوهر اول دوست تر بود
اگر یکقطره کم شد از سبویت هزاران دجله سر را ده بسویت پس امیر انواع حیله و تدبیر نموده دل زن را ربوده و او را
قبر خوابانیده ابن برانش شهوت نشانید بعد از استیفای مرتبت ختلاط زن با او گفت تو امشب بنصف شب بکجا میگذری
امیر قصه خود را بیان کرد زن با او گفت دلگیر مشو شوهر من با این زن نیکی مرده است نعش او را از قبر بیرون بیاور و بجای
او بیاویز پس امیر خوشحال شد و او گور که قبر را شکافتند چون میت را بیرون اورده امیر گفت نه پی که من بیرون
ریش نداشت و این میت ریش دارد زن گفت سهل است ریش او را میتراشم پس بدست خود ریش او را تراشید و بر دار
پس امیر زن را بخانه برد و تزویج نمود و مدتی با هم بسر بردند تا آنکه امیر بیمار شد و مشرف بموت گردید زن در پهلوی او
نشسته بود و گریه میکرد پس امیر گفت اگر وصیتی داری بگو امیر گفت وصیت من آنست که اگر بمیرم بعد از قتل بیوفا
بیاوری و اگر بیرون آوری بر ریش من ریش مرا نتراشی در کتاب زینة المجالس مذکور است که شخصی بود با این که حیلهای
زنان را تتبع کند و زنجیله تزویج کرده بود و محبتی تمام با او داشت و چون حیلها و مکر بسیار از زنان دیده بود زن خود را
میکرد و سعی تمام بپاسبانی او بجا میاورد و نمیگذاشت که از خانه بیرون رود و آن زن را قبل از تکه باز دواج او در راه

هر فنی بود که بصحبت همدیگر محظوظ میشدند و پیره زنی در میان ایشان بود که ایشانرا بهم دیگر میرسانید چون شوهر
حکایت مرد را شنید بخود دید و با او گفت این قصه دعا نقلت من سعی مکن که از سعی تو بغیر از مشقت و تعب برای تو حاصل
نمیشود و اعتنا باین سخنان نمیکرد و در عزم بود که بحکایت او میافزود زن چون دید که سخن خود را برو و ظاهر ساخت
پیره زنی را که واسطه میان او و حریف بود طلبید و با او گفت فردا آشنای مرا بخانه خود بیار تا من هم در خانه را جاروب
کنم و اسباب بیارایی بهمین باش که میخواهم فردا خود را برفیق خود برسانم چون شب شد شوهر گفت میخواهم که فردا بحمام بروم
زن گفت من هم با تو میایم چون صبح شد چادر بر سر کرد و اسباب حمام را بدست شوهر داده هر دو از خانه بیرون رفتند
چون بدر خانه پیره زن رسیدند زن خود را بر زمین انداخت و در میان گل بغلطید پس بشوهر گفت با این هیئت بحمام
نمیتوان رفت صاحب خانه را بگو که مرا ببرد تا رخت خود را بشویم مرد صاحب خانه را آگاه کرد همان پیره زن که بانتظار بود
بیرون آمد مرد با او گفت اگر رخصت میدهی بخانه تو درآییم که زن من رخت خود را بشوید پیره زن گفت در خانه من دختری
جوان هست نمیگذارم که مردی داخل خانه شود اگر زنت تنها میاید مضایقه نیست مرد بزن گفت من در اینجا
می نشینم تا تو بخانه بروی و رخت خود را بشوئی پس زن بخانه در آمد و رخت خود را بر پیره زن داد که بشوید
و خود با آشنا در اندرونی خلوت جستند زاویه دل از تفرقه اطلاع غیر مصون نشسته بتحصیل مراد پرداختند و کام دل
از شربت وصال همدیگر شیرین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس بیرون آمده با شوهر بحمام رفتند چون برگشتند
بخانه رسیدند زن بشوهر گفت چگونه مراعات میکنی و حال آنکه مرد بمحافظت زن قادر نیست امروز از من این عمل
سرزده است و ماجرا را برای او نقل کرده گفت یاد داری که گفتی من بودم و ماجرا را خود بگو از یاد میبری
مرد او را طلاق گفت و دیگری زن خواست **در بعض کتب** دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم میگردید و بجهة آن
حیله و مکر زنان صید بجمع میکرد و کتابی با تخصیص مرتب تالیف کرده بود در بعض اسفار بیکی از قبایل رسیده بیکی از خانها
مهمان شد زن صاحبخانه که در نهایت حسن و خوبرویی بود برخاست که طعامی برای او طبخ کند و مرد کتاب خود را بیرون
آورده بمطالعه آن مشغول شد زن با او گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلهای زنانرا جمع کرده ام و کتابی ساخته ام زن گفت
چگونه حیلهای زنانرا جمع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی گنجایش آنها ندارد گفت جمع کرده ام و در کتاب خود نوشته ام پس زن

ساکت شد

ساکت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام باتمام رسید زن برخاسته رخت فاخر بپوشید و خود را
زینت نموده بیامد در پهلوی مرد مهمان بنشست و زبان بلابه و چاپلوسی گشود و بانواع دلربائی و کرشمه دل
آن بیچاره را در ربود هر لحظه بنوعی طریق دلربایی مینمود آتش شوق در کانون سینه او اشتعال یافت و خواهش
وصال نمود زن او را وعده میداد اما تعلل میورزید و هنوز از بوسه و بازی مشغول بودند که ناگاه شوهر زن آمده
در را کوبید زن با اضطراب تمام خود را از پیش مرد دور ساخته گفت چه کنم که شوهر من آمد البته ترا
خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد بیچاره بلرزه درآمد ندانست که چه باید کرد زن او را در میان صندوقی نهاد
و در آن قفل کرده کلید را برداشت و در را گشود شوهر را آورده بر فرشی نشانید و در پهلوی او
بنشست و غذا نوش جان فرمود و با او گفت امروز حکایتی عجیب دارم مرد گفت بگو گفت مردی غریب بخانه ما مهمان
شده است و کتابی دارد که حیلهای زنان را در آن جمع کرده است با او گفتم حیلهای زنان زیاده از آنست که جمع توان کرد
چون میخواستم که صدق سخن خود را بر او ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را بشوخی و چرب زبانی بر سر شوق آوردم پس
وصل از من خواهش نمود من بتعلل سر دادم تا تو آمدی او را در صندوقی کرده قفل بر آن زدم مرد غریب بر خود
بلرزید شوهر زن چون این قصه بشنید در غضب شد و کلید را از زن مطالبه نمود زن کلید را بر
او داد و گفت مرا یاد داشت تو کردم فراموش یعنی در عقد چناق که من و تو باهم بسته بودیم و تو بر من غالب آمدی
اکنون گفتم که من بر تو غالب شوم پس مرد از خانه بیرون رفت پس زن صندوق
را گشوده مهمان را بیرون آورد و با او گفت این حیله را در کتاب خود نوشتی یا نه او گفت کتابرا پاره کرد و از آنجا بیرون رفت
در کتاب خلق الانسان مذکور است که حجاجی میگفت قبل از آنکه بمنصب خلافت برسم از بعضی سفرها بشهر بغداد بودم
جمعی در میان دکانی نشسته بودند و بطریقه ایشان بر یکدیگر مطایبه میکردند و بر سبیل شوخی هر دو پای او را بالا
کردند و او را بیرون انداختند و بعضی از ایشان که خواستند او را کشتند و بعضی از ایشان کم شده بودند
سعی میکردند که او را نجات دهند تا ببغداد رسیدیم اهل کشتی بیرون رفتند و هنگامی که از کشتی
اهل کشتی میترسیدم که این شخص زنده باشد یا مرده باز میرفتم و هر روز اورا میدیدم

تا روغن واسپند جمعی که با او رفته بودند او را دیدند یکی از ایشان شهادت کرد که این مرد برادر مرا در بصره کشته است
مدعی نیست که بطلب او میکردیم پس کاغذی مشتمل بر مطلب خود بیرون آورد که مهر جمعی از اعیان بصره در آن بود و
شاهد بر طبق دعوی خود گذرانید آن شخص را بوست آورده بودند پس او را بقصاص برادر بقتل رسانیدند در کتاب
نگارستان نقل کرده اند که دختری یکی از علما حامله بود چون وضع حمل نمود چیزی از او متولد شد که سر آن مانند
سر آدم و باقی اعضای او بشکل مار بود چون از مادر متولد شد در میان حوض آب که بان نزدیکی بود رفت و
در میان آب بود هر وقت که گرسنه میشد سر خود را از آب بیرون میاورد پس مادر شیر با وی میداد باز بمیان آب فرو
رفته مخفی میشد مدتی باین قرار بود تا آنکه بفتوی علما او را بقتل رسانیدند در بغداد ابوجعفر منصور از بنا نمود
و هرون الرشید باتمام رسانید طول لعادت آنجا ... فرسخ و عرض آن یک فرسخ است و المآساوه پس از المعتصم بالله
بنا نمود طول لعادت آن هفت فرسخ و عرض یک فرسخ بود قاضی بغداد شنیده بود که شیعه هرگاه بر یزید لعنت کنند
میگویند بیش باد کم مباد پس بحاکم گفت باید منع بکنی که دیگر بر یزید لعن نکنند زیرا که بیش بزبان ترکی هیچ پنج یعنی
معنای کلام شیعه آنست که لعن بر پنج تن میکنند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید زیرا که ایشان در زمان ...
و ... یعنی لعنت کردن بر یزید که پنجم است پس حاکم مردم را از لعن منع نمود اتفاقا شاعری بجهت بعزم
زیارت عتبات وارد بغداد شده بود پس این شعر گفت قاضی بغداد حکم کرده بیاید شنید تا که او بنا شود بنا بکند
لعنت بر یزید و میگفت هرکس شعری ... نگفته ام مگر این شعر یکی از ثقات روایت میکرد که مردی از اهل شوشتر
بجهت زیارت رفته بخانه یکی از دوستان خود مهمان شد روزی از خانه بیرون آمد دید که زنی چادر بر سر کرده
بود و چیزی در زیر چادر داشت پس بانزد و گفت حاجتی بتو دارم که ... هیچ ... چند
درهم از زیر چادر بیرون آورده و باو داد و گفت شوهر من در شهر دیگر مرا طلاق داده و نوشته طلاق را فرستاده
نوشته را گم کرده ام و محتاج ام شوهر کنم علما مرا بی خط طلاق عقد نمیکنند محتاج ام باین بیایی که نزد یکی از علما برویم
و تو بگوئی که من شوهر این زنم و محتاج ام او را طلاق بگویم ... و چون توخط طلاق بدست بیاورم چند
درهم را دید باز رفت تا آنکه یکی از علما رسید و نزد یکی از علما نشسته اغاز قیل و قال نمود و جدال نمود

عالم ایشان را

عالم ایشان را با صلاح و سازش او کرد و قبول نمود پس آنمرد عالم را وکیل نمود که زن را طلاق بگوید عالم
بهمان مجلس صیغه طلاق را جاری ساخت و نوشته طلاق را نوشته بزن داد مرد برخواست که بیرون رود زن
دامن او را گرفت و بعالم گفت مرا از این مرد طفلی است اکنون که از او جدا شده ام باید طفل خود را بگیرد عالم
او را بگرفتن طفل امر کرد مرد بیچاره قادر بانکار نبود طفل را گرفته از مجلس بیرون رفت و بخانه دوست
خود آمده کیفیت را نقل کرد دوست او باو گفت تشویش مکن و در وقت طلوع صبح طفل را ببر و بمسجد جامع
بیانداز پس تمام شب طفل را ببغل خود نگاه داشت چون صبح شد او را برداشته بمسجد برد و بیانداخت اتفاقا
خادم مسجد مسجد را جاروب میکرد صدای گریه طفل را شنیده بیرون آمد و او را گرفته جاروب بر سر او
میزد و گفت مسجد را نجس ساخته اند که قوادان و زنان او را آن بیاندازند پس طفل را با طفل دیگر که دیگران انداخته
بودند باو داد و گفت ... هر دو را برداشت و بخانه ... باو گفت ...
... وقایع را باو گفت زن صاحبخانه باو گفت غم مخور هر دو طفل را بفلان حمام ببر و ...
حمام را ... و بگو صاحبه گفته است این دو طفل را ... نگاه بدار تا من بیایم پس مرد هر دو طفل را بزن صاحب
داد و از زحمت ایشان خلاصی یافت و صاحبه زنی بود که وضع حمل نموده و طفل او مرده بود شخصی از طبیب پرسید که
... حقیقت مزاج مرد است یا گرم طبیب گفت نمیدانم تا آنکه دیدم که مقوی باه و مهیج شهوت گویند که یکی
از نزدیکی سلطان ... بعد از وی مناسب ... احوال روزی داخل مسجد الحرام شد دید که امام
حنفی نماز جماعت میکرد برفیقان خود گفت بیا ببینید که باین امام چه میکنم چون از نماز فارغ شد آن شخص نزد او آمد
و گفت ایها الامام من یکی از اهل سنت و جماعتم که ... در میان روافض گرفتار شده ام و مرا ...
چون خواستم ... بیایم ... طلاق ... گفت هرکس خلفای ثلثه را بد بگوید در خانه کعبه لعنت کند این طلاق ها
باو بدهید چون من در میان ایشان گرفتار بودم ... که طلاق ... اکنون طلاق با من است و
... باید بکند امام ساکت شد و هیچ نگفت ... کلام را اعاده نمود امام گفت صاحب طلاق
به تبعیض راضی میشود یا نه گفتم بتبعیض کدام است گفت چهار مثقال بمن بده که ... تنها لعنت کنم زیرا که ...

برای استغنا از جمع کردن چیزی بسبب فقدان کسی که اینچنین برای او جمع بشود و بلکه علوم در میان مردم

متفرق است چنانچه گفته اند که یکی از اهل بازار در شیخ بهائی رحمه الله گفت سالها در هر وقت بالغ میشود

شیخ فرمود مرا امروز فرصت بود پس شیخ نزد معلم سگان پادشاه آمده از او پرسید معلم گفت هرگاه سگ

در وقت بول کردن پای خود را برداشت آن وقت اول بلوغ او است شیخ برگردید و همین جواب را باز [illegible] گفت

و هر وقت که شیخ معلم را میدید میفرمود این استاد من است **فصل** یکی از قضاة اهل سنت در شیراز بود و علوم

عربیه را نزد من میخواند چون مدت اقامه او در شیراز طول کشید باو گفتم چرا بولایت خود نمیروی بجهت بودن

گفت قضیه اتفاق افتاده است که دیگر نمیتوانم بولایت خود و معاشرت اهل آن نزد ام گفتم آن قضیه کدام است گفت چون

متعه بمذهب ما حرام است و مرا توانائی زن خواستن نبود و قوة باه بر من غالب شد و عزوبت زور آورد روزی

از شهر بیرون رفتم دیدم شخصی [illegible] چند آن دارد و [illegible] نزد او رفتم و از عزوبت شکایت کردم

گفت ماده الاغی در میان این [illegible] هست [illegible] ببر و قضای حاجت بکن پس چنین [illegible]

و ماده الاغ را گرفته بمکانی خلوت بردم چون خواستم مشغول شوم ترسیدم که مبادا الاغ در بین عمل بگریزد

عمامه طولانی که بر سر داشتم در او بردم و زیر جامه را بیرون آوردم و سر عمامه را بکمر خود بستم و [illegible]

بر [illegible] الاغ بستم [illegible] محکم باو چسبانیدم چون بفعل مشغول شدم الاغ [illegible] کرد و [illegible]

و مرا در میان [illegible] و خاشاک صحرا میکشانید تا آنکه مرا باین هیئت داخل شهر کرد و در میان بازار آورد و مردم

گرد اگرد مرا گرفتند و فریاد کردند که این قاضی است پس مرا واکردند برخواستم و همان لحظه از شهر بیرون آمدم

الحال چگونه برگردم **شخصی** فقیر وفات یافته بود زن او را گفتند شوهرت برای تو چه گذاشته است گفت

عده چهار ماه و ده روز **کردید** که هر یکی بسیار زیرک و صاحب ذهن و شعور بود روزی از میان بازار بدار

الخلافه میرفت و [illegible] دید که در میان بازار همه یکی را [illegible] و بزبان ترکی دشنام میداد و هر یکی زبان

ترکی را نمیفهمید چونکه بدار الخلافه رسید در مجلس خلیفه نشست [illegible] و شکایت [illegible]

شهادت طلبید [illegible] خلیفه [illegible] پرسید [illegible] گفت من [illegible] ترکی را نمیفهمم [illegible] بزبان ترکی همه یکی را دشنام

بلعن شیخین نمیکنم گفتم یا سیدی راضی نمیشوی دو روز دیگر که رفتم مرا بمکانی خلوت برد و گفت [illegible]

که عمر و عثمان را لعنت کنم اما صدیق ابو بکر پس لعن او ممکن نیست گفتم یا سیدی [illegible] که راضی بشود پس رو بقبله

نشست و [illegible] چشم را بست و گفت خداوندا [illegible] پس شروع بلعن کرد و لعن صریح [illegible] مطالبه

[illegible] گفتم یا سیدی معلوم شد که تو رافضی [illegible] از اهل سنت [illegible] که اهل سنت چرا [illegible] شیخین

نمیکنند در اضی بلعن ایشان نیستند [illegible] پس برخواستم و [illegible]

پس تکلم بکن و قیمت [illegible] از دوستان ایشان ببین **مردی** بود شکل بیمار شده بود طبیب او گفت [illegible]

بکنی [illegible] است گفت هر چه سعی میکنم [illegible] مجلس بود گفت [illegible] نگاه کن و شکل خود را [illegible]

[illegible] **میدانی** در مجمع الامثال گفته است [illegible] از جمله امثال است [illegible]

مثل را گفت [illegible] بود از عرب که [illegible] گفتند [illegible] شجاع و سخی و صاحب جمال بود شوهر

محمد بعد از چندی که [illegible] اجل [illegible] رسید [illegible] نوفل نام او را تزویج کرد

و نوفل [illegible] بخل و سوء خلق [illegible] ایشان [illegible] افتاد [illegible]

گفت [illegible] قبر [illegible] بر سر قبر [illegible] میکرد

[illegible] که با اهل خود [illegible] صفت [illegible]

که [illegible] گفت [illegible] صاحب [illegible] و سخاوت و شجاعت و فضل و کمال بود [illegible]

[illegible] این سخنان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] برای کسی [illegible]

[illegible] گفته است که اصل این مثل آن بود که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] است برای [illegible] مثل است

تقیص

میشود نه الفاظ و کلماتی که بیکدیگر میگفتند چنانچه فقط دارم پس کلام هر یک از ایشان را بعینه نقل کرده مقصود

از هم جدا شوند حکایت اند که روزی نقطویه نحوی بخانه حریری آمد و بود داری را دید پس بر در خانه او نوشت

الحریری چون حریری بخانه آمد پرسید این که نوشته است گفتند نقطویه گفت غرض او اینست که حریری ندارد

چون دید چون ضرورت محتاج کرد بود باو پس بخانه نقطویه آمد و بر در خانه او نوشت [illegible] نقطویه را

دید گفت غرض حریری اینست احرقه الله بنصف اسمه یعنی بسوزاند خدا نقطویه را بنصف نام که نفط است و

الاخر یبکی علیه و نصف دیگر از نام او که ویه کنایه از [illegible] است پس هر دو ایشان هم یکدیگر را تصدیق کردند

کتابی در نحو داره نام او [illegible] و آن کتاب [illegible] مشهور است [illegible]

حکایت کرده برای من جمعی از ثقات که در بعضی سالها صاعقه از آسمان نازل شد و [illegible] مقبره حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وآله بسوخت بعضی از اهل سنت گفتند ما احترق حرم النبی لحادث ولکل شیء سبب و [illegible]

لکن ما [illegible] ذاک الجناب [illegible] الناس یعنی نسوخته است حرم پیغمبر از برای حادثه و [illegible]

هر چیز نیست [illegible] لیکن [illegible] آن جناب را پس [illegible] بعض شیعه

جواب گفته اند [illegible] حرم النبی لحادث ولکل شیء مبتدی [illegible] لکن شیطانین قد نزلا به ولکل شیطان

شهاب ثاقب یعنی نسوخته است حرم پیغمبر برای امری و از برای هر چیز نیست [illegible] لیکن دو شیطان فرود

آمدند [illegible] حرم و از برای هر شیطانی شعله [illegible] که فرود آمده مترجم گوید بعضی از شیعه نیز گفته اند

ما احترق حرم النبی [illegible] الا [illegible] الجار بجرم الجار یعنی نسوخته

حرم پیغمبر باتش [illegible] بتحقیق که آتش آمده بود از برای شیخین [illegible] همسایه [illegible]

همسایه دو [illegible] حکایت کرده برای من یکی از ثقات که مردی شیعه از اهل شام بمذهب اهل سنت در [illegible]

[illegible] تمام داشت [illegible] باصحاب [illegible] که بر منبر اهل سنت در [illegible] شیخین را لعنت کنم پس با اصحاب

[illegible] بسته در [illegible] جمعه که خلق [illegible] در مسجد جامع [illegible] بر منبر رفت و گفت ایها الناس [illegible]

[illegible] یکی [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان را پس لعنت کنید ایشان را بر ایشان باد لعنت خدای [illegible]

مردم

مردم بلعن بلند شد [illegible] از مسجد بیرون آمد بعد از [illegible] اهل مسجد آگاه شدند که لعنت [illegible]

کرده است پس توبه کردند در حدیث است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند سبب چه بود که ابی بکر و عمر را [illegible]

مستقل و متمکن شدند و امر ایشان منتظم [illegible] ایشان مفتوح شد [illegible]

با ایشان معارضه نکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان علیه اللعنه متمکن نشدند و عثمان را [illegible]

خود بقتل رسانیدند [illegible] ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام فتنها برپا شد و ناکثین یعنی اهل بصره و مارقین یعنی خوارج

و قاسطین یعنی اهل شام خروج کردند و حضرت با ایشان جنگ کرد حضرت فرمود [illegible]

محض و باطل محض [illegible]

خلافت [illegible] باطل محض صورت [illegible] امیر المؤمنین پس [illegible] است که امر خود [illegible] حق محض [illegible]

جاری سازد [illegible] و اما ابوبکر و عمر پس [illegible] از حق و [illegible] باطل [illegible]

[illegible] میگویم کسی که در این حدیث تامل کند [illegible]

فصل از حضرت [illegible] پرسیدند که بدترین فتنها در عالم چیست [illegible]

[illegible] در اخبار است [illegible]

کردند با آنکه مال است [illegible] هرگاه کسی از دیگری قرض طلب داشته باشد یا [illegible] نزد کسی داشته باشد [illegible]

[illegible]

با وجود آنکه [illegible]

باید [illegible] در حدیث است که [illegible]

میگفت اللهم انی اعوذ بک من الفتن یعنی خدایا پناه میبرم بتو از فتنها حضرت فرمود چنین مگو بلکه بگو اللهم انی اعوذ

بک من مضلات الفتن یعنی خداوندا پناه میبرم بتو از فتنهای گمراه کننده [illegible] فرموده است انما اموالکم و اولادکم فتنة

لکم یعنی اموال و اولاد شما فتنه اند برای شما در حدیثی که بنظم [illegible]

[illegible] یعنی هرگاه تمام بشود برای مرد شصت سال [illegible] از شصت سال [illegible]

لم تر ان النفس التي حاصل و تذهب اوقات الليل بجنبها ایا نمی بینی که نصف شصت سال برای شب است و میبینی عمر
اوقات خواب خوش از که دوازده سال است و تا خفتن اوقات السهو بجهته و اوقات او جاهلیت بحثها و میکیرد اوقات صحبه
و غموم حصه خود را که چهار سال است و اوقات بیماری [illegible] اوقات بیرون سه چهار سال دیگر را فاصل [illegible] سوی عمر
از اصدق قسم النفس من عمر [illegible] پس حاصل اینجه باقی میماند برای مرد سه سال عمر او است هرگاه تقصیر بکند [illegible] علم
حدیث از شقیقی برای رفیق خود دعا میکرد و میگفت خدا ترا [illegible] کفتند دعا میکنی برای او [illegible] زیرا که صاحب قوی
مادام که زنده است ملجا است از تحمل مکاره ابوحازم کفته است ما بین من و پادشاهان نیست مکر یکروز زیرا که دیروز
کذشته و لذات او باقی نیست و فردا من با ایشان در عدم علم بکیفیت آن مساویم بلی امروز تفاوت میان من و ایشان
ربیع بن خثیم در خانه خود حفری حفر کرده بود هر وقت که خود را از خوف خدا [illegible] در قبر خود داخل
میکرد و ساعتی در قبر میخوابید و میکفت رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت یعنی خداوندا برکردان مرا بدنیا شاید که من
کار خیری بکنم در آنچه ترک کرده ام پس از قبر بیرون میآمد و میکفت بتحقیق که برکردانیدم ترا پس کار خیر بکن بعضی از حکما
کفته اند [illegible] ماخوذ است از قول بعضی
که فرمود اکر ظاهر میشد [illegible] موفق کتاب کریم [illegible] و از برای کناهان بوی هست ولیکن
کناهکاران بوی [illegible] امیرالمؤمنین
وارد شده است [illegible] حضرت فرمود بدرستی که
مؤمن هرکاه قصد کار خیری کند [illegible] نیت طاعت
کرده است [illegible]
[illegible] الکرام الکاتبین
[illegible] یحیی بن معاذ کفته است [illegible]
وان اصابتک [illegible]
[illegible] حکما کفته [illegible]

بط

باشد [illegible] الطاعت [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] بدانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در مشهد [illegible]
[illegible]
[illegible] و از ابو عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] میکویم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام شد [illegible]

حلل [illegible] کتاب [illegible] فی شهر جمادی الاولی من شهور العام [illegible]
من الهجرة والحمد لله [illegible] و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

تمت [illegible] ١٣٢٥ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی افضل المرسلین محمد وآله وعترته الاکرمین من بعده اما بعد این مجلد ثانی است از ترجمهٔ مجلد اول از کتاب نهج الحق ترتیب که حسب الحکم اشرف عالیجاه رفیع جایگاه بیگلربیگی عربستان که نام نامی و القاب گرامی آن زبدهٔ دودمان حکومت و شهامت در مقدمهٔ مجلد اول سمت ذکر یافت تحریر در آورده امید که حسب المرام باتمام برسد ان شاء الله تعالی **فصل** در بیان حدیث متفق علیه است و آن قول پیغمبر است صلی الله علیه وآله متفرق شدند امت عیسی علیه السلام بعد از پیغمبر خود به هفتاد و دو فرقه یکی از ایشان ناجی و باقی در آتش اند در وعده باشد که متفرق بشوند امت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه یکی از آنها ناجی و باقی در آتش اند **میگوییم** هر یکی از فرقهای اسلام ادعا میکنند که او ناجیست پس از کجا علم بهم میرسد و جزم حاصل میگردد با آنکه فرقهٔ امامیه ناجی اند علامه حلی رحمه الله گفته است با استاد خود خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در این مسئله مباحثه میکردیم پس گفتیم هر فرقه گمان میکند او ناجیست پس خواجه در جواب فرمود **اول** آنکه گفت تتبع کردم تمام کتب طوائف اسلام و مذاهب ایشان را پس یافتم که تمام ایشان متفق اند با آنکه اسلام و اقرار بشهادتین باعث نجات و دخول بهشت است و خلاف نکرده است هیچکس از طوائف ایشان در این قول مگر فرقهٔ امامیه که میگویند سبب نجات و دخول بهشت نیست مگر اقرار بشهادتین و به ولایت اهل بیت علیهم السلام و اینکه علی وصی و خلیفه است بعد از رسول و دعوی غیر علی خلافت را باطل و بیوجه است پس اگر فرقهٔ دیگر غیر از امامیه ناجی بودند هر اینه همه فرقها ناجی بودند بسبب اشتراک ایشان در اصول ایمان و این اصول نزد ایشان باعث نجاتست پس ظاهر شد که هیچیک از طوائف ناجی نیست مگر امامیه محققه **دوم** آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرقهٔ ناجیه را معین کرده است در حدیثی که متفق علیه است ما بین طوائف اسلام که فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار آن بشود نجات می‌یابد و کسی که از آن گذاشت غرق میشود و بتحقیق که محقق است نزد کسی که انصاف داشته باشد اینکه کسی که سوار آن کشتی شده و خود را بآن چسبانیده باشد نیست مگر فرقهٔ امامیه ملقب شده اند بجعفریه زیرا که گرفته اند احکام دین و بسیاری از احادیث خود را از امام جعفر صادق علیه السلام

و گرفته است

بودن

و گرفته است آنحضرت علم را از پدر خود محمد بن علی و گرفته است آنحضرت علم را از پدر خود زین العابدین و گرفته است آنحضرت علم را از پدر خود سید الشهداء ابی عبدالله الحسین و آنحضرت گرفته است علم را از پدر خود باب مدینهٔ علم علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و او گرفته است از پیغمبر خود خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله و او گرفته است از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم از خداوند تعالی پس سند دین امامیه منتهی نگرفته اند امامیه احکام دین خود را از چهار نفر فقیه که بوده است مدار دین این چهار نفر بر عمل برای و قیاس و ذکر مذهبی ایشان به بعضی و منع بودن اجتناب ابن طاوس نقل نموده از طوائف مسلمانان پس نقش انجه را حکایت میشود برای تقویت آن اینست که در مجلس یکی از خلفا مباحثه اتفاق شد ما بین جمعی از علمای شیعه و سنی پس یکی از علمای سنی گفت به درستی که ما و شما اتفاق داریم به دین خدا و دین پیغمبر و به امامت علی بن ابی طالب و خلافی نداریم مگر در تقدیم و تاخیر امامت آنحضرت پس یکی از علمای ما گفت شما میگویید که خدای تعالی فرستاده است برای ما پیغمبری و چون آن پیغمبر وفات یافت میباشد خلیفهٔ بر حق او ابوبکر بن ابی قحافه و ما میگوییم که نه آن خدائی که ما میگوییم خدای ما و نه آن پیغمبری که شما میگویید پیغمبر ما است بلکه میگوییم خدای ما خدائیست که فرستاده است پیغمبری را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابی طالب است علیه السلام و کسی که غیر از علی دعوی امامت کند کافر است پس ظاهر شد اینکه او و شما در اصلی از اصول دین اتفاق نکرده ایم بلکه ما در جائی هستیم و شما در جائی دیگر نیست باین قول یکی از علمای اهل سنت که بر ما اعتراض کرده و میگفت شما را لعن و برائت خلفای ثلثه را بجهة چه میکنید بلکه واجب میدانید بعضی از اهل حدیث از علمای ما جواب گفته آنکه توحید و کلمتین دو جزء یکی ایجابیه یکی سلبیه که جمع کرده است هر دو جزء را کلمهٔ توحید و آن لا اله الا الله است پس معنای آن اینست که کسی که دعوی خدائی کند یا دیگری را پرستش نماید مستوجب لعنت است و باید از او تبری کرد و تمام نمیشود توحید مگر باین و همچنین نبوت پس بدرستی که اقرار به پیغمبر تمام نمیشود مگر بآنکه بگوییم که محمد صلعم پیغمبر است و کسی که دعوی نبوت کند غیر او مثل مسیلمه و سجاح واجبست لعن او و تبری از او و همچنین است قول در امامت که تمام نمیشود مگر بآنکه امیر المؤمنین علیه السلام امام است بر تنهائی و کسی که ادعا کند امامت را

عیش او را صافی شدی حالا در وجوب لعنت با وی و بیزاری از و مثل کسی که دعا بکند خدا بودن عیش خدا و نبوت
پیغمبر را پس تمام نمیشود ایمان مگر بانچه گفتیم **فصل** در سبب اسلام ابو بکر و عمر شیخ جلیل طبرسی در
کتاب احتجاج باسناد خود از سعد روایت کرده است که سعد گفت روزی با یکی از نواصب که از همه اهل سنت
بدتر بود مناظره میکردم و بمباحثه با او گرفتار شده بودم پس بمن گفت شما جماعت روافض میگوید که
اول و ثانی منافق بوده اند و استدلال میکنید بشب عقبه پس بمن بگو ببینم که اسلام ایشان از روی رغبت بود یا
از راه جبر سعد گفت من از جواب احتراز میکردم و با خود گفتم که اگر بگویم از روی رغبت بوده خواهد گفت بنا
برین ایمان ایشان بوجه نفاق نبوده است و اگر بگویم از راه جبر بود خواهد گفت در وقت اسلام ایشان دین
اسلام قوت بهم نرسانیده بود تا آنکه ایشان از راه خوف مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری
رفتم و حضرت صاحب الزمان علیه السلام که در ان وقت پسر بود بنزد او نشسته بود پس قصه ناصبی را عرض کردم صاحب الزمان
علیه السلام فرمود جواب او نگفتی که اسلام ایشان بنا بر طمع بود زیرا که شیخین هر دو با یهود مخلوط بودند و از ایشان
خبر ظهور محمد صلی الله علیه و اله شنیده بودند که خروج میکند و بر عرب مستولی و متمکن میشود و از تورات و
کتب آسمانی و ملاحم قصه محمد را صلی الله علیه و اله با ایشان گفته بودند و با ایشان خبر داده بودند
که استیلای محمد بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر آنکه بخت النصر دعوی پیغمبری
میکرد و پیغمبر نبود و چون امر محمد ظاهر شد شیخین او را یاری کردند و مساعدت نمودند بر شهادت
بالله بطمع آنکه شاید خدا و ند تعالی فمحمد رسول خدا است بسبب طمعی که داشتند بانکه هرگاه امر پیغمبر
منتظم شد و دین او رواج گرفت ریاست یکی از بلاد را با ایشان بدهد پس چون از طمع خود مایوس شدند جمعی را
با خود رفیق کردند در شب عقبه که رو نبوی بند کی نجیب بود حال ایشان مثل طلحه و زبیر بود که با ایشان بیعت
کردند از برای طمع ریاست و چون از ان نا امید شدند نقض بیعت کردند و بر انحضرت خروج نمودند ابن طاوس گفته است
که در کتاب دانیال چنین دیده ام که مقتضای ان اینست که ابو بکر و عمر در کتاب دانیال که نزد یهود بوده دیدند
که پیغمبر بر مردم مسلط خواهد شد و دو نفر یکی از قبیله تیم و دیگری از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند شد

دعوی

در وصی او یعنی امیر المؤمنین علیه السلام ظلم خواهند کرد پس چون صفت پیغمبری را که در کتاب دانیال دیده بودند بر محمد صلی الله
علیه و اله یافتند ایمان آوردند و مسلمان شدند از جهت طمع بخلافتی که در کتاب دانیال یافته بودند و دلیل بانکه
اسلام ایشان از راه طمع بوده در دنیا اینست که ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و اله خواهش میکردند که ایشان را بجنگ
قبایل عرب بفرستد و امیری از ایشان بطمع بزنی میسر که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود همچنانکه علی علیه السلام دشمنی
میکرد با کسانی که خدا و رسول با ایشان دشمن بودند از خویش و بیگانه و قوی و ضعیف بلکه شیخین از ان کرفتند
مثل از ان کرفتن بیعت تا آنکه متمکن شدند و شکار کردند و پیغمبر را دفن نکرده گذاشتند و با وی خلافت مشغول شدند
با حق رسیده کلام ابن طاوس و در حدیثی وارد شده است که چون ابو بکر خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند
نامه به پدر خود ابو قحافه که در طایف بود نوشت از خلیفه رسول الله به پدر خود ابو قحافه اما بعد پس بدرستی که مردم
بمن راضی شده اند پس من امروز خلیفه خدایم پس اگر تو نزد من بیائی برای تو بهتر خواهد بود چون ابو قحافه
نامه را خواند برسول گفت شما را چه مانع شد از اینکه علی را اختیار نکردید رسول گفت علی جوانست و بسیاری
از قریش و غیر قریش را کشته است و ابو بکر از او بسن بزرگتر است ابو قحافه گفت اگر خلافت بسن باشد پس
من از ابو بکر بسن بزرگترم بتحقیق که ظلم کردند علی را و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله برای علی بیعت
گرفته است پس در جواب نوشت از ابی قحافه بسوی ابو بکر اما بعد پس بتحقیق که نامه تو وارد شد پس یافتم
ان نامه شخص احمق که بعضی از ان با بعضی منافات دارد یکبار میگوئی خلیفه رسول الله و یکبار میگوئی خلیفه خدا
و یکبار میگوئی مردم بمن راضی شدند و این امریست که مشتبه پس البته داخل مشو در امری که مشکل بشود بر تو
بیرون آمدن از ان در فردا و بوده باشد آخر تو پشیمانی پس در هر کاری داخل شدن و بیرون رفتن هست
و تو میشناسی کسی را که از تو اولی است پس بترس از خدا بنوعی که گویا تو خدا را می بینی و مگذار صاحب خلافت را پس بدرستی
که ترک خلافت امروز بر تو آسان تر و سالم تر است **میگویم** نسب ابو بکر باک تر است از نسب عمر و پسر ابو بکر محمد بهتر است
از عبد الله بن عمر پس بدرستی که عبد الله با علی علیه السلام بیعت نکرد و در کوفه نزد حجاج آمد در وقتی که حجاج حرف
مینوشت پس عبد الله بحجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبد الملک بیعت کنم حجاج گفت دست من مشغول است

بپای من بیعت کن پس عبد الله پای حجاج را گرفت و برای عبد الملک بیعت کرد حجاج گفت چگونه بپای من
با عبد الملک که در شام است بیعت میکنی و راضی نمیشوی که دست خود را بمیان دست علی بن ابی طالب بگذاری
و با او بیعت کنی و از جمله چیزهایی که استدلال میکنند با آنها اهل سنت بر حسن حال عمر بن الخطاب آنکه امیر المؤمنین
علیه السلم دختر خود ام کلثوم را بعد از غصب خلافت که موجب ارتداد است از دین باو تزویج نمود و آنچه در احادیث
بالخصوص وارد شده حدیثی است از حضرت صادق علیه السلم که چون عمر خواهش ام کلثوم کرد امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود که ام کلثوم طفل است پس عمر عباس را دید و گفت آیا من چه بدی دارم عباس گفت چه چیز است عمر
گفت ام کلثوم را از برادر تو خطبه نمودم پس مرا رد کرد بخدا قسم که چشمه زمزم را کور میکنم و برای شما هیچ کرامتی
نخواهم گذاشت و دو نفر شاهد اقامه خواهم کرد که علی دزدی کرده و دست راستش را خواهم برید پس عباس
مراتب را بخدمت علی علیه السلم عرض کرد و خواهش نمود که این امر را باو واگذارد پس حضرت باو واگذاشت و از اقوال اهل
سنت که لازم می آید که عمر زانی باشد پس اگر اراده کرده اند که عمر در ظاهر شرع زانی است پس قبول نداریم زیرا که
نکاحی است واقع شده باذن ولی و ولی امر شده است باین نکاح بسبب تقیه و هرگاه اراده بکنند زنا را فی نفس الامر
پس مضایقه نیست بلکه از قبیل جزئیست نسبت بآنچه متحمل شده است از ظلم او و از خلافت و غصب آن و چون
امیر المؤمنین علیه السلم معتقد است که او را از خلافت که مدار دین است منع کند و متحمل صبر بر غصب آن شد چگونه متحمل
نمیشود مثل اینرا و این جواب ظاهر بیت و اما جواب حقیقی پس آنست که روایت کرده است از سید عالم بهاء الدین علی
بن عبد الحمید حسینی نجفی در کتاب انوار المضیئة و روایت کرده است از صاحب خرایج و جرایح از شیخ مفید باسناد
خود بسوی عمر بن اذینه که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کردم که مخالفین احتجاج میکنند بر ما بآنکه علی علیه السلم
دختر خود ام کلثوم را بعمر نکاح کرده است پس حضرت برخاسته نشست و فرمود آیا شما قبول میکنید که علی دختر خود را
بعمر داده باشد و قومی که ایشان هدایت کرده اند براه راست هدایت نشده اند پس حضرت دو دست خود را بهم
زد و فرمود که الله اعلی نیست که مابین عمر و ام کلثوم حایل گردانید بعضی دروغ گفته اند نیست همچنانکه
گفته اند بدرستی که فلان خطبه کرد از علی دختر ام کلثوم را پس علی علیه السلم ابا کرد عمر بعباس گفت بخدا قسم که

اگر

اگر خواهش مرا قبول نکند هر آینه سقایه حاج و زمزم را از تو خواهم گرفت پس عباس بخدمت علی علیه السلم آمد
و این قصه باو گفت حضرت قبول نکرد عباس مبالغه و الحاح بسیار میکرد چون حضرت تندی کلام او را با عباس دید
و دید آنست که ابلعین از اینجه گفته است میکند دختری از قوم جن از اهل نجران که یهودیه بود نام سحیقه نام
دختر حریه طلبیده او را بصورت ام کلثوم نمود و ام کلثوم را از مردم مخفی نمود و جنیه را برای او فرستاد
پس جنیه نزد عمر بود تا آنکه امری از او مشاهده کرده بشک افتاد پس باو گفت در روی زمین اهل بیتی ساحرتر
از بنی هاشم نیست پس خواست که این امر را بمردم ظاهر سازد بقتل رسید پس جنیه میراث او را گرفته بنجران رفت
و امیر المؤمنین علیه السلم ام کلثوم را ظاهر نمود **فصل** در بصره مستتر بود و اکنون نیز متداول است که جمعی از اهل
سنت امور عجیبه و احوال غریبه اظهار میکنند مثل آنکه جانوران گزنده را فانی و حیات را میگیرند و داخل
آتش میشوند در حال وجد بی آنکه ضرری بایشان برسد و این محض خدعه است و مباهات بآن
میکنند بر شیعه و مذهب خود را بآن دلیل از مذهب ما بهتر میدانند حتی آنکه تلامیذ شیخ عبد السلم که بهشت را
میطرحت ذکری مشتمل بر وجد و رقص و غنا و ضرب دفوف ترتیب داده اند و یکی از شبها بعضی امرای پادشاه
حق ازین و با آتش داخل میشدند چون فارغ شدند گفتند هیچ ملکی از ملوک هفت ساله خود مکن آنکه اصحاب ما را
حلقه ذکر حاضر شدند بسبب آنچه واقع شد از عبادات عجیبه و اعمال غریبه پس عبد السلم امر کرد که علمی برای پادشاه
نصب کرده اند و بان علم نوشتند لا اله الا الله محمد رسول الله عبد السلم ولی الله و این عبادت متداول بود تا آنکه
در سال هزار و هشت یکی از عوام شیعه از توابع انجا حزینه خروج نمود و ادعا میکرد که امام زین العابدین است
شیخ عبد السلم در خواب یا بیداری بر او ظاهر شد و او را امر کرد که این عبادات و اعمال را بجا بیاور و بیس التخفیف
انما الطاهر میخود و از ابشا کربان خود تعلیم کرد پس داخل آتش میشد و جانوران گزنده را میگرفتند و اعمال
غریبه از ایشان بظهور رسید و در اثنا اوقات من در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودم و این قصه
عجیبه را شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بعضی از مردم اهل قریه من خواستند که این امر را بمن نشان دهند
پس همه بسیار جمع کردند و آتش در دند یکی از ایشان اشعار عربیه و اذکار بسیار میخواند پس هر یکی یکبار او را

بلند مکرر میگفتند یا علی بن الحسین پس داخل آتش شدند و شعله آتش ایشان را از چشم ما پنهان نمود
و ایشان را ندیدیم چون آتش خاموش شد بیرون آمدند و رخت ایشان نسوخته بود و آتش بعضی از موهای
ایشان را چسبیده بود که با ایشان بیرون افتاد پس تعجب کردیم و بیان آنکه کشف از این سر خفی محتاج است بیان
سه امر اول آنکه دخول آتش و بیرون آمدن سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه است علیهم السلام پس حکم آن حکم
حصول آن برای غیر ایشان اما قصه ابراهیم علیه السلام و انداختن نمرود او را در آتش و قرار دادن آتش برای او سرد و سالم
پس در کتاب آسمانی مسطور و ما بین اهل ملل مشهور است و اما ائمه علیهم السلام پس روایت کرده مفضل بن عمر که چون
حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود وصیت کرد که موسی کاظم علیه السلام امام و خلیفه او باشد پس عبد الله افطح
پسر بزرگ آنحضرت صادق علیه السلام دعوی امامت میکرد حضرت کاظم علیه السلام فرمود هیمه در میان خانه خود جمع نمودند
و جمعی کثیر از شیعه امامیه حاضر بودند پس عبد الله افطح را طلبید و فرمود که هیمه را آتش زدند و مردم نمیدانستند
که مقصود امام چیست و چون هیمه تمام بسوخت حضرت برخواست و با رخت خود در میان آتش رفت و بنشست
و با مردم حرف میزد بعد از یک ساعت بیرون آمد و میان مردم بنشست و بعبد الله گفت اگر تو
گمان میکنی که بعد از پدر امامی پس بنشین بجای که من نشستم مردم که حاضر بودند دیدند که رنگ عبد الله متغیر شد
پس برخواست در حالی که ردای خود را بزمین میکشید و از خانه موسی علیه السلام بیرون رفت جواب اینست که دخول آتش
هرگاه مقارن بشود با اظهار معجزه از نبی یا امام بوده باشد برای ظاهر کردن دین حق جایز بلکه واجب
شدن آن بدست غیر صاحب حق دلالت میکند باین نکته در عصر ما یکی از اهل خلاف که ما دیدیم میگفت
و با آتش داخل میشد بیکی از شیعه که این امر را از او ظاهر میدید فخر میکرد و مباهات مینمود و بشیعه میگفت
اگر دین تو بر حق است پس بیا که با من آتش داخل بشویم پس حمیت دین مرد شیعه را واداشت که با آن شخص میان آتش
رفت مرد سنی بسوخت و شیعه بسلامت بیرون آمد امر دوم در سبب جریان این امر عجیب است بدست شرار
اهل سنه و سبب آن اینست که خدای تعالی چنانچه در اخبار صحیحه آمده است قسم بذات خود یاد کرده است که عمل هیچکس
از خوبان و بدان ضایع نکند و جزای آن عمل را یا در دنیا یا در آخرت باو برساند اما ابلیس چون شش هزار سال

خدارا

خدا را در آسمان عبادت کرد و قصد او از عبادت آن بود که ثواب دنیوی باو برسد و اگر غرض
او ثواب آخرت بود هر آینه خدای تعالی سلب توفیق از او نمیکرد تا آنکه از سجده آدم ابا کند پس از اینجهت او را بر
بنی آدم مسلط کرد و داد باو آنچه میخواست از قدرت و تسلط و خدای تعالی میفرماید و من یرد حرث الآخرة نؤته
منها و من یرد حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من خلاق یعنی کسی که بخواهد نفع آخرت را میدهیم او را از آخرت
و کسی که بخواهد نفع دنیا را میدهیم او را از دنیا و نیست از برای او در آخرت نصیبی و بسیاری از مخالفین و کسانی
که تابعیت ایشان کرده اند مداومت میکنند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند از ثواب آخرت بسبب انتفای شرط
قبول که ولایت اهل بیت است پس رسیده است بایشان ثواب دنیا بجزای اعمال ایشان پس عوض داده است ایشان را
از دخول جهنم و آتش دنیا بدون سوختن و از حور بهشت و غلمان پسران صاحب جمال بی مو را و از لذات
باقیه آخرت لذات فانیه دنیا را و دلالت میکند باین آنچه وارد شده است در احادیث که امام ابوالحسن
موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در بغداد بود بعضی شیعه بخدمت او عرض کردند که در میدان بغداد شخصی
کافر نشسته و خلق بسیار بدور او جمع اند و هر یک از ایشان از ضمیر او خبر میدهد پس حضرت بنوعی که کسی
او را نشناسد آمد چون بمیان مردم رسید بآن شخص فرمود چیزی در دل خود گرفته ام مرا از آن خبر بده پس او
خبر داد حضرت دست او را گرفت و از میان مردم بیرون آورد و باو گفت بچه چیز باین مرتبه رسیده و حال آنکه
خبر دادن از ضمایر از لوازم نبوت است آن شخص عرض کرد بسبب مخالفت نفس و خواهش آن باین مرتبه رسیده ام حضرت
فرمود اسلام را بر نفس خود عرض کن پس آن مرد سر بزیر کشید و متفکر شد بعد از آن گفت نفس من اسلام را
قبول نمیکند حضرت فرمود پس واجبست که اسلام قبول کنی و مخالفت نفس نمایی پس مسلمان شد و همیشه بخدمت
آنحضرت میرسید بمجلس او میامد روزی حضرت بیکی از اصحاب فرمود چیزی در دل خود بگیر شاید این مرد ترا خبر
دهد چنانکه قبل از این خبر میداد پس از اخبار عاجز بود و متحیر شد و گفت یا ابن رسول الله در وقتی که کافر بودم باین مرتبه
بودم و اکنون که مسلمان شده ام از آن مرتبه افتاده ام حضرت فرمود این جزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی
و اجری در آخرت برای تو نبود و چون خدای تعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت جزای ترا در آخرت بتو خواهد داد

وجزای ترا در اخرت بتو خواهد داد وجزای دنیا را از تو گرفته است پس آن مرد خوشحال شد و همچنین اند کفار هند
پس بدرستی که ایشان ریاضات شاقه میکشند و کار میکنند که ریاضت بهترین طاعات است پس بعضی از ایشان
دستهای خود را بلند میکنند و دوازده سال بلند میدارند و بعضی از ایشان در این مدت بر زمین نمی نشینند
و مثل این ریاضات پس هر گاه فارغ شدند امور غریبه و کارهای عجیبه از ایشان مشاهده میگردد و نیست این مگر
بسبب بودن این ریاضات ثواب آنچه در آنها هست از مشقتها و ایشان را در اخرت اجری نیست و اهل ریاضات
در ایام جاهلیت چنین بوده اند پس ایشان عبادات شاقه بکار خود میکردند بعوض اجر و ثواب ایشان کهانت برای
ایشان میسر میشد و شیاطین بر ایشان نازل میگردیدند و آنچه از آسمان میشنیدند بایشان خبر میدادند پس ایشان
مردم را از غیب خبر میدادند و هر یک از کاهن و کاهنه را قبل از زمان پیغمبر شیطانی بود که او را از غیب خبر میداد
و او بمردم میگفت و باین جهت اموال مردم را میگرفت و خدا تعالی میفرماید هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ
تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ یعنی آیا مطلع نکنم شما را که بر که نازل میشوند شیاطین نازل میشوند بر هر دروغ
گوی گناه کار و شاید که در اخبار صحیحه آمده باشد که از کفار کسی است که جزای عمل او باخرت میماند لیکن
ببهشت نمیرود زیرا که بهشت بر کفار حرام است چنانکه مرویست که مردی مؤمن ببلا گرفتار شده بود
پس از بلاد اسلام گریخت و ببلاد مشرکین آمد شخصی مشرک او را ضیافت کرد و محبت بسیار باو نمود
چون روز قیامت شود حق تعالی بمالک جهنم میفرماید که این کافر این مؤمن را یکشب اطعام نمود و کافر را
جایی در بهشت نیست او را بجهنم داخل کن اما بآتش بگو که او را نسوزاند و اذیت نکند و صبح و شام طعام او را
بیاز غیر طعام اهل بهشت و همچنین وارد شده است در احوال پادشاه عادل نوشیروان بسبب عدالت
او و در احوال حاتم بجهت جود او او موسوم در سبب جاری شدن این امور است بدست بعضی عوام شیعه
و شاید که بر بعض عوام مشتبه بشود و لیکن جریان آن و میسر شدن آن برای شیعه بسبب آنست که اعتراض نواصب
اهل سنه بر ما وارد نشود و القای شبهه نکنند و تحقیق که نوشته ایم این مبحث را در مجلد دوم از کتاب نوادر
الاخبار و مسکن الشجون در حکم فرار از طاعون فصل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بدرستیکه

مردی

مردی هستم مثل شما و شما نزد من مخاصمه میکنید و شاید که بعضی از شما دانا تر باشد بحجت خود از بعضی پس حکم میکنم
برای او بآنچه میشنوم از او پس کسی را که برای او حکم بکنم بچیزی از حق برادر او پس باید نگیرد از او پس بدرستی که
جدا کرده ام برای او پاره از آتش مؤلف کتاب نعمت الله الحسینی الموسوی عفی الله عنه گوید بدرستیکه انبیاء علیهم السلام
حکم میکردند مابین مردم بظاهر شریعت بمقتضای تقریر طرفین و اما داود علیه السلام پس بمقتضای وحی حکم
میکرد و چون بنی اسرائیل تهمت باو میانداختند بسبب بعد احکام او از طور عقل پس رجوع کرد بعمل بشاهد و اما
امیر المؤمنین علیه السلام پس طرفین را بلطائف فکر و دقایق خیال باقرار میاورد همچنانکه از قضایای آنحضرت ظاهر میشود
پس هر گاه حکم بر او ظاهر شد عمل میکرد بدون آنکه شاهد بطلبد مسئله هر گاه شخصی مالی از زید غصب کند
و باو نرسد تا آنکه زید بمیرد و مال بوارث او برسد و وارث بمیرد و مال بوارث او انتقال یابد و همچنین پس
اگر مال را بوارث زید یا وارث وارث او رد کند در روز قیامت بری الذمه خواهد شد و اگر بوارث زید
مال را با غاصب صلح کند بکمتر از مال مغصوب با جهل وارث بکمیت آن یا علم او و نبودن شاهد یا عدم تمکن
از گرفتن جمیع بری الذمه میشود بقدر آنچه بوارث داده است و تتمه بذمه او باقیست که در روز قیامت از او
میگیرند بلی خلاف واقع شده است که مثل این حقی که از مالک بوارث و از وارث بوارث دیگر رسیده باشد
کدام یک از ایشان در قیامت آنرا مطالبه میکنند صاحب حق اول یا وارث آخر بعضی گفته اند که وارث آنرا مطالبه
میکند زیرا که حق از تمامی ایشان باو انتقال یافته است و آنچه در احادیث صحیح وارد شده و در باب حدیث باک
قایل شده اند آنست که صاحب حق اول آنرا میگیرد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مالک جهنو
چیزی از ریاحین بآنحضرت داد پس حضرت آنرا گرفت و بو کرد و بر هر دو چشم گذاشت و فرمود
کسی که چیزی از ریاحین بگیرد و بو کند و بر هر دو چشم خود بگذارد پس بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ریحان بر زمین نمیافتد تا آنکه خدا تعالی او را بیامرزد میگویم ریحان
هر نباتی است که ساقه داشته باشد خواه شکوفه و گل داشته باشد یا نه و درخت
که گل داشته باشد ریحان نیست در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که چند باد ستر

شبیه لسك الجوسك نیست ویافت نمیشود مگر در بلاد قپچاق وان مثل گربه است ومانند مرغ وبیا وحشی است
دو پا دارد دم ان دراز وسر ان مثل سر انسان است وروی ان مدور است وبر سینه خود راه میرود بنوعی که گویا بچها
دست وپا راه میرود وچهار خصیه دارد دو تا ظاهر ودو در باطن وهرگاه صیاد در دنبال او بیفتد که از بچه سنگی که
درمیان خصیه اوست شکار کند میگریزد پس اگر صیاد از پی او میفتد ودر گرفتن ان سعی کند خصیتین خود را قطع میکند
ومیاندازد ومیگریزد واگر صیاد خصیه دیگر ببیند وباز از پی او برود بر قفا میخوابد وخصیتین را بصیاد نشان میدهد
که در دنبال او نرود وهرگاه خصیتین باطنی را قطع کند خصیتین ظاهر را بجای ان میگذارد ودر باطن بعوض انها میروید
ودر خصیه آن چیزی هست شبیه بمعجون یا عسل واین حیوان درمیان آب میرود وزمانی طولانی میماند پس بیرون
میاید واکثر اوقات درمیان ابت وماهی وسرطان میخورد وهر دو خصیه ان نزد اطبا خواص بسیار دارد واما نجس
وحرام است پس مداوی بان جایز نیست مگر بقول بعضی از علما نزد ضرورة باخبار طبیب حاذق از ابن عباس
مرویست که یکی از پادشاهان مخفی بیرون میامد وبمملکت خود سیر میکرد ودید وکسی او را نمیشناخت پس روزی دید
که شخصی شیر گاو خود را میدوشید وشیر ان بقدر شیر سی گاو بود پادشاه با خود گفت که این گاو را بگیرم وچون ان شخص
فردا شیر گاو را دوشید بقدر نصف شیر هر روزه بود پادشاه بصاحب گاو گفت چرا شیر گاو کم شده است گفت
پادشاه در باره رعایا نیت بد کرده است وهرگاه پادشاه ظلم کند یا نیت ظلم داشته باشد برکت از همه چیز
میرود پس پادشاه عزم کرد که گاو را نگیرد وهرگز قصد ظلم نکند روز دیگر که گاو را دوشیدند بقدر روز اول
شیر داد در تورية نوشته است که مغرور نکند ترا درازی ریش پس بدرستیکه بز ریش دارد میگویم در خواص
حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریش بز را بر صاحب تب ربع یا کسی که صداع داشته باشد بیاویزند رفع خواهد شد
واکثر ریش دراز قابل نیست مگر حریفا الکفتراند وقتیکه جوجه مرغ از میان تخم بیرون میاید منقار او را بگیر پس
اگر حرکت کند نر است واگر ساکن شد ماده است واین اشاره است بانکه مرد باید همیشه متحرک باشد
ابن خلکان نقل کرده است که شخصی طعام میخورد ومرغ بریان نزد او گذاشته بود مردی فقیر امد واز او چیزی
خواست او را محروم رد کرد وان شخص مردی صاحب دولت بود بعد از اندک زمانی میان او وزن او منازعه بهم رسید

واورا

واو را طلاق گفت ودولت از دست او برفت زن او بعد بدیگری شوهر کرد اتفاقا روزی شوهر ثانی طعام میخورد ومرغ بریان
نزد او گذاشته بود فقیری امد وچیزی طلبید مرد بزن گفت مرغ بریان را باو بده چون زن نگاه کرد دید مرد فقیر شوهر
اول اوست گفت این شوهر اول من است شوهر ثانی گفت بخدا قسم که من همان فقیرم که نزد او امدم در وقتیکه طعام میخورد
ومرا محروم برگردانید خدا تعالی نعمت اهل را از او گرفته بمن داد بسبب اینکه شکر او را بجا نیاورد نحس درحدیث است
که طالب دنیا مثل کرم قز است یعنی الحریص بجمع المال مثله والحوادث ما یبقی ومایدع کدودة القز ماتبنیه یهلکها وغیرها
بالذی تبنیه ینتفع یعنی فانی میکند شخص حریص عمر خود را بجمع کردن مال واز برای حوادث است انچه از او باقی میماند
وانچه بجا میگذارد مثل کرم قز که هلاک میکند او را انچه میسازد وغیر کرم بانچه کرم میسازد منتفع میشود ذباب یعنی مگس را
ذباب میگویند زیرا که هرگاه ذب یعنی رانده میشود ایب یعنی بر میگردد در خبرات که روزی مقاتل بن سلیمان بخانه کعبه تکیه
کرده بود پس گفت سئوال کنید از من قبل از انکه مرا نیابید بپرسید از من از انچه زیر عرش است تا انکه خبر دهم شما را شخصی از او
پرسید اول سالی که حضرت ادم علیه السلم حج کرد سر او را که تراشید گفت نمیدانم دیگری باو گفت معای مگس در بالای شکم یا پایین
انست پس متحیر شد میگویم اهل علم اتفاق کرده اند بانکه سلونی از خصایص حضرت امیر المؤمنین است علیه السلم وکسی که غیر
از او این را گفت فضیحت شد وخجالت کشید وچون قتاده از شام بکوفه امد روزی گفت بدرستیکه علی بن ابی طالب
در مسجد شما این مسجد فرموده است سئوال کنید مرا از انکه مرا نیابید ومن هم میگویم مثل گفتن انحضرت
پس مردی برخاست واز او پرسید که مورچه که با حضرت سلیمان علیه السلم حرف زد نر بود یا ماده پس ساکت شد
وطاقت جواب نداشت ابن سعد گوید در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز موسی بن اعین حاکم کرمان بود واز حسن
سلوک وعدالت او گوسفند وگرگ ووحوش با هم انس میگرفتند اتفاقا شبی گرگ گوسفندی را گرفت وپاره نمود مردم
کرمان گفتند نیست این مگر بسبب فوت مرد صالح یعنی عمر چون ملاحظه نمودند معلوم شد که همان شب عمر مرده بود وفوت او در
بیستم رجب سال یکصد وبیست ویک بود ومدت خلافت او دو سال وپنج ماه بود از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله
فرمود داخل بهشت شدم گرگی را انجا دیدم گفتم گرگ در بهشت چه میکند گرگ گفت پسر یکی از اعوان ظالمین را خورده ام
پس مرا ببهشت آوردند ابن عباس گفته است این در وقتی است که گرگ پسر خود را خورده باشد پس اگر خود او را میخورد

هر اینه را اعلی علیین میبرد دمیاسقنقور پس گفته اند که دو نوع است هندی و مصری و بعضی از سقنقور در بحر قلزم و بلاد
حبشه بهم میرسد و انچه در دریا است ماهی میخورد در وقتی که تخم میگذارد بیست تخم در میان رمل میگذارد
و در همانجا متولد میشوند و پرورش می یابند ماده ان دو فرج و نران دو ذکر دارد مثل سوسمار و
از عجایب احوال انکه هرگاه انسانرا گزید پس اگر انسان قبل از انکه سقنقور باب برسد خود را باب رساند
و خود را شست سقنقور می میرد و اگر سقنقور زودتر خود را باب رساند انسان می میرد و بهترین
سقنقور هم از حیثیت تجربه و هم از حیثیت قیاس نر آنست بلکه میتوان گفت که این خاصیت مخصوص نر است و
مختار از اعضای او انچه بطرف دم و پشت آنست و سقنقور هندی طول آن بقدر دو ذرع است و عرض ان نیم ذرع است
و گفته اند کسی که سقنقور را بدست میگیرد ذکر او برپا میشود میگویم خبر داد مرا یکی از فضلای سادات سبط سید نور الدین
برادر سید محمد صاحب مدارک در سال تالیف این کتاب ماه رمضان سال الکه از روی صدق انکه بنده او با شیخ دیگر باطراف
بلاد قدس و خلیل بسفر رفته بودند و در انجا بچشمه ابی رسیدند رفیق سید پیاده شد که قضای حاجت کند
سید بانتظار او ایستاد تا انکه سوار شد و قسم میخورد که از وقت سواری ذکر او حرکت کرد و دوازده بار انزال منی
او شد و همه اینها بسبب استعمال این اب بود ثعالبی در کتاب ثمار القلوب گفته است که بهرام گور در تیر
اندازی مهارتی تمام داشت روزی با کنیز خود در یک اشتر سوار بود و بشکار میرفت اهوی بسیاری دیدند بهرام بکنیز
گفت در کدام موضع اهو تیر بزنم کنیز گفت میخواهم ماده انها را مثل نر و نر انها را مثل ماده بکنی پس بهرام تیری که دو شعبه
داشت باهوی نر انداخت و هر دو شاخ او را برکند و تیری که دو شعبه داشت باهوی ماده انداخت و در میان سر او
بجای دو شاخ بنشست پس کنیز باو گفت میخواهم که سم او را بگوش او با تیر بچسبانی پس گلوله برنج بگوش اهو زد دست
برداشت که گوش خود را بخارد بهرام تیری انداخت که از میان سم اهو گذشت و سم را بگوش اهو دوخت پس کنیز را
از شتر بینداخت و باو گفت میخواستی که عجز مرا اظهار کنی پس شتر بر سر او دواند و او را
هلاک نمود از مالک بن دینار منقولست که گفت مثل قاریان این زمان مثل کسی است که تله بر
زمین گذاشته بود دید که گنجشکی بیامد و بتله گفت که تو کیستی تله گفت مردی عابدم که از
معاشرت

معاشرت مردم ملول شده ام گنجشک گفت چرا در میان خاک نشسته تله گفت از راه تواضع و فروتنی
بخاک نشسته ام گنجشک گفت چرا کمر تو خم شده است تله گفت از بسیاری رکوع و سجود گنجشک گفت این دانه چیست
که بر دهن داری تله گفت از مال دنیا همین را دارم و میخواهم که بروزه داران بدهم پس گنجشک گفت بسیار گرسنه ام
اگر رحمتی میکنی و بمن میدهی در نهایت استحقاقم تله گفت بسم الله بگیر پس گنجشک منقار زد که دانه را بگیرد تله بگردن
او افتاد پس گنجشک گفت پناه میبرم بخدا از کسی که گفتار او این و رفتار او چنین باشد اگر همه عباد مثل تو مردم را گول
بزنند پس عبادت در این اوقات خوب نیست حضرت صادق علیه السلام فرمود چه میشود شما را که دروغ را
بر خود میگشائید مثل افتادن اتش در فراش همه دروغها بپای اینکس نوشته میشود مگر دروغ در
جنگ و دروغ که برای اصلاح ذات البین باشد و دروغی که مرد بزن بگوید تا انکه او را راضی کند میگویم
اقسام دروغ حلال
این سه نوع از دروغ را شارع تجویز کرده است اما دروغ در جنگ که شرعا جایز باشد پس قول حضرت است علیه السلم
که حرب خدعه است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در مقابل عمرو بن عبد ود که با هزار سوار مقابل بود
ایستاد و عمرو شمشیر بر سر مبارک انحضرت زد حضرت فرمود که گمان کردم که گویا اسمان بر سرم فرود امد حضرت بعمرو
فرمود یا عمرو همراه نمیاوری وحال انکه تو شجاع و دلاوری عمرو بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی زد و هر دو
پای او را انداخت چون سر او را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله اورد پیغمبر باو فرمود او را گول زدی حضرت
عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خدعه است و عادت پیغمبر صلی الله علیه و اله هرگاه اراده میکرد که بجنگ قومی برود
اظهار میکرد که بجنگ غیر ایشان میرود تا انکه خبر بایشان نرسد مگر جنگ تبوک با هرقل قیصر روم پس انحضرت
توریه نکرد بسبب طول سفر و از برای انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله میخواست که ایشان باستعداد تمام بیایند و انجناب
ایشان را با اسباب و تدارک ملاقات کنند و لشکر انحضرت در ان سفر بیست و پنج هزار نفر بود حضرت بیکی از اصحاب
فرمود مؤمنین این لشکر را بشمار ان مرد عرض کرد مؤمنین ایشان بیست و پنج نفر است یعنی میان هر هزار نفر یک مؤمن
بود و اما دروغ برای اصلاح ذات البین پس در حدیث وارد شده است که مصلح دروغگو نیست و ثواب راستگو
برای او نوشته میشود بازای دروغ او و از این جهة رفته اند جمعی از اصحاب که از انجمله است شیخ معاصر ما در شرح اصول

کافی لبوی آنکه این سه فرد از افراد دروغ واسطه اند ما بین راست و دروغ پس خبر را سه قسم کرده بود دلیل
بسیار برای آن آورده است که اینجا محل نقل آنها نیست و اما دروغ گفتن مرد برای رضای زوجه یکی از شاخها (?)
بود گفت ای فرزند سزاوار است که چشم و مژه صاحب زن مجروح و زانوی او سرخ باشد زیرا هر وقت که از خانه
بیرون میرود زن باو میگوید پیرهن رنگین و مقنعه نقش و فلان رخت و فلان طعام را میخواهم
باید برای من بیاوری پس هر یک از اینها را اگر زن بگوید مرد دست بر چشم نهد و میگوید بچشم چون از
بازار برگردد زن باو میگوید فلان را چرا نیاوردی و فلان را چرا فراموش کردی مرد دست بر زانو میزند
و میگوید چکنم فراموش کردم و از خاطرم رفت **مترجم گوید** چون کلام بکذب و افراد آن منجر شد مناسب
آنست که صدق و مراتب آن نیز ذکر شود پس میگوییم بدانکه صدق عبارتست از مطابقه جمیع احوال با واقع
و منحصر نیست بصدق در کلام بلکه صدق کلامی ادنای مراتب آنست و کمال صدق بدو امر است **اول** ترک توریه
یعنی ترک کلامی که مقصود از آن کلام معنای غیر ظاهر باشد در حال اختیار بدون ضرورتی که متعلق بدین یا
دنیا باشد و توریه در کلام ائمه علیهم السلام بسیار است و اغلب آنها بجهة مصلحت تقیه است و در بعض کلام ایشان
توریه برای مصلحت دیگر وارد شده است مثل کلام حضرت بغلام خود فرموده که در خدمت تقصیر کردی تازیانه‌ات خواهم زد
مثل زدن الاغ صحابه عرض کردند زدن الاغ کدام است فرمود زدن آن بقدری که براه راست مستقیم بشود و مثل
قول پیغمبر صلعم که در مطایبه میفرمود زن پیر داخل بهشت نمیشود و مثل اینها **دوم** مراعات صدق
با خدا است در اعتقاد و الفاظی که مناجات با آنها میکند پس کسی که بگوید وجهت وجهی لله و حال آنکه در دل او غیر از خدا متمکن
باشد یا بگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین و دنیا را پرستش کند پس دروغ میگوید زیرا که رو آوردن بخدا (?)
با او عبارتست از انصراف روی دل است و توجه قلب ممتنع است مگر بعد از فراغ دل از غیر و عبادت عبارتست
از تذلل و فرمان بری پس هر که دنیا را دوست بدارد و اهل آنرا فروتنی کند دنیا را عبادت کرده خواهد بود و کسی
خدا را عبادت نمیکند که از بندگی دنیا آزاد باشد بعد از آن صدق بچند نوع است صدق در نیت که اخلاص
عبارت از آنست و صدق در عزم یعنی جزم قوی بر امر خیر نزد حصول اسباب در زمان آینده مثل عزم بر صدقات

وعدل

وعدل اگر مالی و ریاستی باو برسد و صدق در عمل یعنی مساوی کردن ظاهر با باطن یعنی جهد کند که اعمال ظاهره او دلالت
نکند بامری که در باطن متصف بآن نباشد نه آنکه اعمال ظاهر را ترک کند بلکه باطن را بتصدیق ظاهر بکشاند و این غیر از ترک
ریاست زیرا که ریا عبارتست از اشتغال است بعمل برای آنکه مخلوق را خوشنود کند و صدق در عمل غیر از آنست زیرا که بسیاری از
بندگان بنماز میایستند و خود را بهیئت خضوع و خشوع وا میدارند و حال آنکه باطن ایشان از حقیقت خشوع و خضوع خالیست
و از حقیقت نماز غافل اند و از این جهة گفته اند که بسا طواف کننده هست در خانه کعبه و حال آنکه در خراسان است و در این
باب کلام طولانی است که اینجا محل ذکر آن نیست و صدق مطلق عبارتست از اتصاف است بجمیع این مراتب **فصل**
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بکشید چلپاسه را پس که با شیطانی را کشته است و هر مولودی که متولد میشد
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله میاوردند پس برای او دعا میکرد و چون مروان متولد شد و بخدمت آنحضرت
آوردند فرمود این چلپاسه بن چلپاسه و ملعون بن ملعونست و از این جهة در اخبار وارد شده است که جسد بنی امیه
بعد از مردن چلپاسه میشود **مولانا قطب الدین** پیری صاحب جمال دید که در میان جمعی کاری میکرد پس اندکی از گل
بصورت پیر چکید مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاش که من خاک بودم رفیقان پیر باو گفتند مولانا چه میگوید
گفت یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا پس مولانا خجل شد **شاعر گوید** و شاید که این شعر از حضرت امیر المؤمنین ع
بوده باشد قد قیل ان الاله ذو ولد وقیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا یعنی
بتحقیق که گفته اند که خدا صاحب اولاد است و رسول خدا کاهن است نجات نیافته اند خدا و رسول با هم از زبان
مردم چگونه من نجات بیابم **شبلی گفته است** هر چه را از روی رغبت و اشتها بخوری پس تو آنرا خورده و آنچه را بدون
رغبت بخوری پس او ترا خورده است **در حدیث** صحیح وارد شده است که هرون الرشید بخدمت حضرت کاظم ع
عرض کرد چرا قبول میکنید که عامه و خاصه شما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بدهند و شما بگویند پسران رسول الله
و حال آنکه شما اولاد علی و پیغمبر جد مادری شما است حضرت فرمود اگر پیغمبر دختر ترا خطبه کند آیا قبول میکنی
هرون گفت بلی و فخر میکنم بآن بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من اگر پیغمبر دختر مرا خطبه نمیکند و من دختر باو
نمیدهم زیرا که او پدر من است و پدر تو نیست هرون گفت احسنت یا موسی و در حدیث دیگر وارد شده است

که حضرت فرمود زن مرد براو حرام است زیرا که خدا فرموده است وحلائل ابنائکم یعنی وحرام است بر شما زنهای پسران شما و
در اخبار است که ما ایم پسران رسول الله زیرا که خدا در آیه مباهله فرموده است وابناءنا وابناءکم و پیغمبر نبود از پسران او
مگر حسن وحسین علیهما السلام واخبار باین معنی بسیار است ودرین احادیث دلالتی هست بانچه رفته است بان سید ره
وجماعتی که پسر دختر پسر است حقیقة وکسی که مادر او از بنی هاشم است از سادات است واحکام سادات در همه احوال باو
جاریست واو را آنجا بسیار بقوی بودن این قول در شرح تهذیب واستبصار ذکر کرده ایم ورفته اند بسوی آن جمعی از علما
ما از معاصرین از فقها ومحدثین واحادیثی که معارض اند با این باوجود سند محمول اند بر تقیه یا بر نوعی از تاویل چنانچه
در آنها ذکر کرده ایم از حضرت صادق ع مرویست که منفک نمیشود مؤمن از چهار خصلت همسایه که او را اذیت کند
وشیطانی که او را اغوا نماید ومنافقی که از پی او برود ومؤمنی که با او حسد کند واین مؤمن او را از همه بدتر است
زیرا که در باره این مؤمن سخن میگوید همان سخن در باره خود صادق است واز آنحضرت مرویست کسی که هفت بار
بخانه کعبه طواف کند ودو رکعت نماز بگذارد نوشته میشود برای او شش هزار حسنه وانداخته میشود از او شش هزار
گناه وبلند میشود از برای او شش هزار درجه وبرآورده میشود از برای او شش هزار حاجت از حاجتهای دنیا ومثل آن
از حاجتهای آخرت راوی گوید عرض کردم این ثواب بسیار است حضرت فرمود با خبر ندهم ترا بچیزی زیاده از این
گفتم بلی فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن افضل است از یک حج ویک حج ویک حج وهمچنین می شمرد تا ده حج عمار
جعفی روایت کرده است که حضرت صادق ع دوستی داشت که هرگز از آنحضرت جدا نمیشد وپیوسته بخدمت آنحضرت
بود روزی با آنحضرت راه میرفت وبا او غلامی سندی بود پس متوجه شد وغلام را ندید باز نگاه کرد واو را
ندید بار سوم که نگاه کرد او را ندید دفعه چهارم که نگاه کرد او را دید باو گفت یا ابن الفاعله در کجا بودی
حضرت دست مبارک بلند کرد وبر روی آن شخص زد وگفت سبحان الله مادر او را دشنام میدهی خیال میکردی
که تو صاحب ورع وزهدی معلوم شد ترا پرهیزکاری نیست آن شخص عرض کرد جعلت فداک مادر او سندیه ومشرکه است
حضرت فرمود آیا نمیدانی که هر امتی را نکاحی هست دور شو از من پس هرگز دیگر آن شخص را بخدمت آنحضرت ندیدیم تا آنکه مرگ
میان ایشان جدا ساخت میگویم در این حدیث وغیر این حدیث دلالتی هست بانکه جایز نیست دشنام دادن طوایف

مسلمین

مسلمین وکفار بزنا زیرا که برای هر امتی نکاحی هست که میان ایشان معروفست وهر چند که این نکاح نزد ما باطل است
پس جایز نیست نسبت دادن زنا بایشان مگر آنکه زنا در آن مذهب واقع شود مثل آنچه اتفاق شد برای خلیفه
ثانی وثالث ویزید وطلحه وعمرو بن العاص وزیاد بن ابیه ومثل ایشان پس بدرستیکه نسبت ایشان
ما بین مسلمانان معروف است بزنا واز این جهت وارد شده است نسبت ایشان بزنا واز این حدیث
نیز مستفاد میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست واز صیقل روایت شده است که گفت از حضرت
صادق ع پرسیدم از آنچه روایت شده است که فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشب وگفتم
چگونه است تفکر فرمود هرگاه بخرابه برسد بگوید کجایند کسانی که ترا ساختند کجایند ساکنین تو چه
میشود ترا که حرف نمی زنی میگویم این یک نوع است از انواع تفکر واز برای تفکر انواع بسیار مثل
تفکر در فانی بودن دنیا ودر موت واهوال آن واحوال قیامت وآنچه در قیامت روی خواهد داد وبالجمله
مراد بتفکر تفکریست که در قیامت نافع باشد محققون در وجه افضلیت تفکر بر اعمال گفته اند که تفکر عمل
قلبست وقلب شریفترین جوارح است پس عمل او افضل اعمال است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمود گفتم خداوندا محتاج مکن مرا بکسی از بندگان تو پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود مگو همچنین پس هیچکس
نیست مگر آنکه احتیاج بمردم دارد گفتم پس چه گویم یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوندا محتاج مکن مرا به بدان
خلق تو گفتم یا رسول الله بدان خلق خدا کیانند فرمود کسانی اند که هرگاه بدهند منت میگذارند وهرگاه
ندهند عیب میکنند از ابن عباس مرویست که خدا ایتعالی بحضرت داود علیه السلام وحی فرستاد که یا داود بگو بظالمین
که مرا نخوانند پس بدرستیکه واجبست بر من که بخوانم کسی را که مرا بخواند وخواندن من ظالمین را اینست که لعن
کنم ایشان را میگویم این حدیث تادیبی است برای ظالمین که دست از ظلم بردارند وظلم اطلاق میشود
بر کافر وبر کسی که حقوق مردم را ظلم میکند وبر کسی که بنفس خود ظلم میکند بسبب ارتکاب گناهان در بعضی کتب
مذکور است که شخصی در موسم حج همیان خود را بعرفات فراموش کرد چون برگردید که آنرا بردارد دید
بسیاری در آن صحرا دیده ترسید وخواست برگردد او را آواز کردند که بر مگرد ما گناهان حجاجیم که

در اینجا بجا گذاشته اند و پاک برکزیده اند **میکویم** در این حدیث دلالتی است بانکه اعمال در این نشأه
مجسم میشوند همچنانکه در قیامت مجسم میشوند بلی خلاف واقع شده است در معنی تجسم بعضی گفته اند
که اعمالی که در دنیا اعراض اند در قیامت جواهر میشوند و در میزان اعمال سنجیده میکردند و صاحبان انها
و غیر او بانها نظر میکنند و بعضی گفته اند که خدای تعالی بازای هر عملی از اعمال جوهری از جواهر خلق میکند
مثل انکه حیات بازای اعمال حرام و صورتهای نیکو از مردان و حوران و ولدان بازای اعمال صالحه مثل از
مخلوق میشوند و قول اول مدلول بسیاری از اخبار است و بتحقیق که محقق کرده ایم اینرا در شرح توحید
بقسمی که مزیدی بر ان متصور نیست هر که خواهد بانجا رجوع کند **کویند** که طایری نیکو صورت خوش
اواز در میان قفس باوازی بسیار خوب خواندگی مینمود پس یکی از طیور بیامد و بر بالای قفس او بنشست
و اوازی نمود و برخواست و پرواز کرد پس مرغی که در قفس بود ساکت شد و ترک خواندن نمود صاحب
ان او را بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام اورد و از سکوت او شکایت نمود طایر گفت یا نبی الله مرغی که بر بالای
قفس من امد بمن گفت تو بسبب حسرت آرزوی وطن و جزع بر غربت و گرفتاری خود صدا میکنی و صاحب
تو ترا برای اواز تو حبس کرده است پس من ساکت شدم و خود را از اموات حساب کردم تا نجات بیابم حضرت انرا
خرید و ازاد نمود **در جائی** در اخبار امده است که مستحب است دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بدخول بهشت
و عدم دخول آتش و ذکر کرده اند جمعی از اصولیین از انجمله شهید ثانی در بحث انکه جمع محلی بالف و لام افاده
عموم میکند در جائی که عهدی نباشد که از انکه از فروعی که باین قاعده متفرع میشوند اینست که جایز نیست دعا
کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعدم دخول باتش زیرا که خدا و رسول خبر داده اند بانکه از مؤمنین و مؤمنات
کسانیند که داخل جهنم میشوند **مؤلف گوید** ایمان یکبار اطلاق میشود بر انچه مرادف اسلام است پس شامل است
کسی را که گوینده شهادتین است و شامل است جمیع فرق اسلام را و اکثر موارد اطلاق ایمان در صدر اسلام
اینمعنی است و میباشد مؤمن در این هنگام مقابل کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمن خاص و مؤمن
خاص کسی است که منضم کند با شهادتین ولایت اهل بیت را علیهم السلام و ایشان فرقه ناجیه امامیه اند

پس ساکت شو تا نجات بیابی و صبر بکن که ظفر خواهی یافت بدرستیکه سکوت شعبه ایست از کرم

و مؤمن باینمعنی شایع است در اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امامیه پس اگر مراد از مؤمن معنی
ثانی است پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم بدخول هر یک از فرقه امامیه باتش معلوم
نیست نه در کتاب و نه در سنت بلی شاید که از ظاهر بعض ایات و اخبار ظاهر شود و معارض است
با احادیثی که واضح تر اند هم از حیثیت سند و هم از جهت متن با وجود انکه احادیثی که دلالت دارند
بدخول فرقه امامیه باتش قابل تاویلند و عذاب ایشان بسبب اعمال قبیحه وارد شده است که
بغیر از اتش خواهد بود زیرا که انواع عذاب منحصر بدخول جهنم نیست **حدیث** که حضرت عیسی علیه السلام
با حواریین سگی مرده دیدند حواریین گفتند که این سگ چه بد بو است حضرت از راه طعنه فرمود
چه سفید اند دندانهای او بسبب انکه دشنام نمیداد و مراد انحضرت ان بود که سزاوار است مردم را انکه
تتبع امور نیکو کنند **و انحضرت** فرمود ابنای زمان مانند مگس نمی نشینند مگر بر جراحات بدن و عیوب
مثل کسی که مواعظ و سخنان مردم را بشنود و حکایت نکند مگر عیوب انها را المثل مرد لیست که قدری گوسفند
دارد و سگی در میان انها باشد که انها را پاسبانی میکند شخصی از او گوسفندی بطلبد باو بگوید در میان
گوسفندان برو و هر کدام را میخواهی اختیار کن انشخص در میان گوسفندان برود و سگ را اختیار کند و گوسفند نبرد انکه را
و از این جهة وارد شده است که برادران این زمان چون سگان عیوبند **گویند** که شبی معاویه بول میکرد ناگاه
عقربی ذکر او را گزید و جمع طبیبان گفت باید جماع کنی تا سم از تو ریخته شود پس با کنیزی هندیه مجامعت
کرد و یزید ملعون از ان نطفه خبیثه که بسم مجروح بود متکون شد **پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرموده است
بپرهیز از یهود و هنود و هر چند تا هفتاد پشت باشد **و ما بین** امام حسین علیه السلام و یزید علیه اللعنة
دشمنی اصلی و فرعی هر دو بود اما عداوت اصلی پس در یک شکم دو پسر برای عبد مناف متولد شد هاشم و امیه
و پشت هر دو بهم چسبیده بود و عبد مناف ایشانرا با شمشیر از همدیگر جدا ساخت پس اولاد ایشان حرب
بن امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر بروی همدیگر کشیدند و ما بین ابو سفیان و ابو طالب و ما بین معاویه
و امیر المؤمنین و ما بین یزید و امام حسین محاربه واقع شد و اما دشمنی فرعی ان بود که یزید ملعون ولد عبد الله

بن سلام را بعد از انکه شوهر او را طلاق گفته بود خواستگاری نمود و زن بحضرت امام حسین علیه السلام تزویج نمود
در حیوة الحیوان مذکور است که بلبل را گفتند فریاد تو پیش از انکه بلبل را ببینی عجیب نیست اما بعد از مشاهده
وصال از چه فریاد میکنی و چرا ساکت نمیشوی گفت اما قبل از دیدار پس بسبب اشتیاق فریاد میکنم و اما بعد از
وصال پس از خوف فراق مینالم وَیَبْکِی اِنْ نَأَی شَوْقًا اِلَیْهِ وَیَبْکِی اِنْ دَنَا خَوْفَ الْفِرَاقِ وگریه میکند اگر دور
بیفتد از جهة اشتیاق محبوب وگریه میکند هرگاه نزدیک بشود از جهة خوف جدایی نقل در کتاب
حیوة الحیوان مذکور است که روزی شیر در نهایت گرسنگی استری در صحرا دید پس با خود گفت که با او برابر
در افتادن مشکل است باید از راه حیله او را شکار نمود پس باو گفت از عمر تو چند سال گذشته است
استر گفت نمیدانم اما پدرم مرا گفته است که تاریخ عمر من بسته بپای من نوشته است و تو پادشاه سباعی
از خط و خواندن سررشته داری انرا بخوان چون شیر نزدیک شد استر هر دو پای خود را برداشت و بقوة
تمام لگد بشیر زد که استخوان سر او از هم شکست و از شر او ایمن گردید انجمله نقل در عصری که سلطان محمود
لشکری فراوان بجنگ بصره فرستاده بود و حاکم بصره در انوقت حسین پاشا بود پس جنگ عظیم ما بین
ایشان واقع شد و چون لشکر سلطان محمود بفتح بصره قادر نبودند با حسین پاشا صلح کردند و برگردیدند
در مشهد مقدس برای من نقل کردند که چون خبر رسید که اورنگزیب بر پدر خود خرم شاه پادشاه هند
طغیان ورزید و عصیان نمود جمعی از فضلا در مجمعی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من بکافیه ابن حاجب
تفال میکنم زیرا که از دیوان اشعار کمتر نیست پس کتاب را برداشت و واکرد اول صفحه این بود مفعول مالم یسم
فاعله انست که فاعل را بیندازند و مفعول به را بجای او بنشانند بعد از چند روز خبر امد که اورنگزیب
بر پدر خود غالب شد و مملکت را از او گرفت شخصی نقل میکرد که یکی از علما در یکی از محلات مشهد که نام آن
محله سه حوض است ساکن بود روزی اراده کرد که با کنیز خود مجامعت کند کنیز باو گفت حایض شده ام
کنیز دیگر را طلبید که با او مقاربت کند معلوم شد که او نیز حایض است پس متعه خود را برای مقاربت طلب نمود
او نیز حایض بود عالم گفت سبحان الله این محله سه حیضوانست نه سه حوضوان روزی همین شخص شدت غلبه

وشهوت

وشهوت خود را بمجامعت نقل کرد و میگفت نماز صبح را با غسل میکنم و ظهرین را با غسل و عشائین را
نیز با غسل میکنم شخصی باو گفت اعز الله الشیخ این صفة مستحاضه کثیره است یکی از ثقات نقل میکرد که شخصی
که دوست وفات یافته بود او را بخواب دید و از او پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت انچه از فشار قبر و سؤال
منکر و نکیر از علما شنیده بودم همه دروغ بودند زیرا که ملائکه بعد از مردن مرا گرفته بجهنم بردند مؤلف
گوید شبی از شبهای شریفه در اصفهان جناب پیغمبر را صلی الله علیه وآله در خواب دیدم که گویا بصحرای وسیعی
هستم و در ان صحرا حجره ایست و مردم بان حجره میروند و من گفتم در حجره کیست گفتند رسول الله است
پس بجانب حجره دویدم و دیدم که انحضرت صلی الله علیه وآله در حجره نشسته است و جواب مسائل مردم را
میگوید خود را بقدم مبارک او انداختم و پای او را بوسیدم و عرض کردم یا رسول الله وارد شده است
از شما دعای اول نماز شب اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُقَدِّمُ اِلَیْکَ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بَیْنَ یَدَیْ حَوَائِجِی تا آخر دعا و اسم
علی علیه السلام در این دعا مذکور نیست و میترسم که اسم او را با اسم شما ملحق کنم تشریع بشود پس هر دو انگشت مبارک
بهم چسبانید و بمن اشاره کرد و فرمود که نام علی با نام من مثل این دو انگشت است هرگاه نام مرا بگوئی پس نام
او را بگو پس بکمال فرح و سرور از خواب بیدار شدم و این خواب را برای شیخ محدث ابقاه الله نقل کردم فرمود در
اخبار صحیح امده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بعلی که یا علی از خدای خود درخواست کردم که تو ذکر بشوی در
هر جا که من ذکر میشوم پس مرا اجابت نمود مترجم این کلام مؤید آنست که ذکر علی در اذان نه بقصد فصول
اذان تشریع نیست چنانچه قومی گمان کرده اند در بعض کتب مذکور است که ملک رکن الدوله ابن بابویه دیلمی
فضل و کمال و طلاقت زبان شیخ اجل محمد بن بابویه را شنیده شوق ملاقات او کرده پس بکمال احترام او را
طلبید چون شیخ حاضر شد ملک باو گفت ایها الشیخ حاضرین اختلاف کرده اند در باره جمعی که شیعه ایشان را
لعن میکنند بعضی لعن ایشان را واجب میدانند و بعضی منع میکنند شما چه میفرمایید شیخ فرمود ایها الملک
خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان توحید را مگر انکه نفی بکنند هر خدا و هر بتی را که بغیر از خدا پرستیده میشود
ایا نمی بینی که خدای تعالی امر کرده است که بندگان بگویند لا اله الا الله یعنی نیست خدایی مگر خدا پس خدایی بغیر از او نیست

و این کلمه نفی میکند هر الهی را که بغیر از خدا عبادت میکنند و همچنین قبول نمیکند از کسی که اقرار بنبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
تا انکه نفی کند هر کرا که در عصر پیغمبر دعوی نبوت کند مثل مسیلمه و سجاح و اسود و مثل ایشان و همچنین قبول نمیکند قول
بامامت علی بن ابی طالب علیه السلام مگر بعد از نفی ضدی که دعوی امامت کند ملک گفت این کلام حق است بعد از ان ملک
مسائل دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب فرمود تا انکه شخصی که بر بالای سر ملک ایستاده بود اذن تکلم طلبید
ملک او را رخصت داد پس گفت ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر بر گمراهی اجماع کنند با وجود انکه
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است امت من اجماع نمیکنند بر گمراهی شیخ فرمود واجبست نظر در این حدیث که معنی امت
چیست زیرا که امت در لغت بمعنی جماعة است و بعضی گفته اند که اقل جماعة سه نفر است و بعضی گفته اند اقل
جماعة یک مرد یا یک زنست و خدا فرموده است ان ابرهیم کان امة پس یکنفر را امت گفت پس چه مانع
دارد که پیغمبر صلی الله علیه وآله قصد کرده باشد غیر علی را [این حدیث را فرموده و مقصود او علی باشد الشخص گفت بعلم پیغمبر] و اغلب در موارد استعمال امت خلق کثیر است شیخ فرمود یافته ام
کثیر را در کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود خدا تعالی میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم ملک گفت مرتد شدن جمعی کثیر
با وجود قرب عهد بنبوت صاحب شریعت جایز نیست شیخ فرمود چگونه جایز نباشد بحال انکه خدا میفرماید و ما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی نیست محمد مگر فرستاده
ایا پس اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید بر عقب خود یعنی مرتد میشوید و مرتد شدن ایشان غریب تر از مرتد شدن
بنی اسرائیل نیست در وقتی که موسی علیه السلام اراده کرد که بمیقات پروردگار برود هرون را بجای خود نشانید و با قوم
وعده کرد که بعد از سی شب بر گردد پس خدا سی شب را اتمام کرد بده شب دیگر پس قوم موسی
صبر نکردند تا انکه سامری در میان ایشان بهم رسید و گوساله برای ایشان ساخت و با ایشان
گفت این خدای شما و خدای موسی است و هرون را که خلیفه موسی بود ذلیل نمود و سامری را در عبادت
گوساله تابعیت کردند پس موسی علیه السلام برگردید و با ایشان گفت بعد از من نسبت بخلافت من
بد کردید و هر گاه بر بنی اسرائیل که امت پیغمبر اولوا العزم اند جایز باشد که بسبب غیبت
موسی علیه السلام باندک زمانی مرتد شوند و مخالفت وصی او نمایند چگونه ارتداد ما بعد از مردن

مردن

مردن او غریب باشد و افعال سامری جایز است که ایشان از پرستیدن گوساله و حکم ... علی علیه السلام ... فقال
سامری با این امت معلوم نباشد و حال انکه علی علیه السلام نسبت به پیغمبر بمنزله هرون است از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از
او نیست پس ملک کلام شیخ را تحسین نمود و گفت ایها الشیخ کدام گروه اند کسانیکه قایل اند بامامت سامری این امت انکه
پیغمبر صلی الله علیه وآله جانشین برای خود قرار نداده است و امت او مردی را خلیفه کرده اند و اقامه نموده اند شیخ
فرمود پس اگر انچه پیغمبر صلی الله علیه وآله بکار ایشان کرده است که جانشین قرار نداده است حق است پس انچه امت
کرده اند که خلیفه قرار داده اند باطل خواهد بود و اگر فعل امت و قرار دادن ایشان خلیفه را صواب باشد
فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد بود بگو خطا را بکدام یک از ایشان نسبت باید داد ملک گفت خطا را بامت
نسبت باید داد ... جایز است که پیغمبر صلی الله علیه وآله از دنیا برود و با امت وصیت نکند حال انکه ما
... که مردی خلیفه کند ... از ... باشد ... رحلت کند ... بالکل است وصیت
نکند شیخ فرمود در اینجا سخنی دیگر هست ... میکنید که پیغمبر خلیفه قرار نداد و لیکن لازم می اید که
ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اول ... خلیفه قرار داد پس خلیفه ثانی اقتدا بخلیفه اول
پیغمبر نکرده بنا بر ... کذاشت ... **فصل** ...
... در شرح ... کتاب توحید ابن بابویه رحمه الله ذکر کرده ام ...
... احادیث ... از طرق عامه و خاصه وارد
شده است که خدا ... طینت ... طینت است ...
... است طینت ... از سجین که اسفل ... است ... طینت ... بعد از ...
در این عالم تکلیف ... الله ... داخل ... و بعضی
در شقاوت ... و بعضی ... احادیث ... جبر ... است
پس این ... قرار داده الله ... و سیله ترک تکالیف ... و علمای اسلام ...
علمای ... مضطرب شده اند ... جواب ... شبهه ... جواب داده اند ... **اول** ... است که

سید مرتضی طاب ثراه گفته است که اخباری که در باب طینت وارد شده اخبار آحادند و عمل باخبار آحاد نمیتوان کرد

پس رد احادیث این باب کرده است وجه دوم آنست که ابن ادریس و غیر او نقل کرده‌اند که این احادیث اخبار متشابه‌اند

مثل متشابهات قرآن پس چنانکه واجبست تسلیم متشابهات قرآن بدون تفکر در معانی آن پس همچنین است متشابهات حدیث

وجه سوم آنکه این احادیث را باید مجاز دانست نه حقیقت همچنانکه گفته میشود چه نیکوست طینت فلان و چه خبیث است

طینت فلان و اراده میکنیم بحسن اخلاق او و قبح اخلاق آن دیگر را وجه چهارم و شاید که در بعضی اخبار اشاره

بآن وجه شده باشد و آن آنست که چون خدا تعالی میدانست که شخصی در عالم تکلیف اختیار میکند ایمان را

طینت او را از علیین مقرر داد و چون میدانست که کافر اختیار میکند کفر را بی اعانت جبر قرار داده است طینت او را از سجین

وجه پنجم و آن اصوب است در جواب از این شبهه و بخاطر این حقیر رسیده است در جمع میان این اخبار و آن اینست که در

اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ

تا آخر آیه که مراد این آیه است خلق ارواح قبل از اجسام بدو هزار سال یا چهار هزار سال و ارواح را امر و نهی

کرد و امر کرد انبیا بتوحید و رسالت و امامت حق تعالی خود که میفرماید الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و ائمه

حجت بوده است [illegible] از مصاحف اسقاط کرده‌اند پس بعضی از ارواح قبول کردند و بعضی امتناع نمودند پس خدا

آتشی برافروخت و باصحاب یمین گفت که داخل آتش شوید پس داخل شدند پس قرار داد آتش را

بر ایشان سرد و سالم و باصحاب شمال فرمود داخل آن شوید گفتند خدایا ما را طاقت حرارت نیست پس فرمود [illegible]

خود را [illegible] پس اول تکلیف در عقاید و اعمال واقع شد و هر یک از فرقتین جدا شدند

قرار داد از برای ارواح و بنا کرد برای ایشان مساکن که مناسب باشد برای ایشان پس از برای جمعی [illegible] که ابا کردند [illegible]

نمودند [illegible] پس [illegible] و پس این اعمال سابقه سبب شدند از برای طینت نه آنکه

طینت سبب شده از برای اعمال همچنانکه حکم کرده‌اند اکثر جمعی از علمای اسلام و نظیر این در عالم شهود آنکه

هر گاه سلطانی غلامی مطیع و غلامی عاصی داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو نشاند و غلام عاصی

را در خانه بد ساکن نماید نه در عاقلان از نیکی کار او شمرده میشود نه بد و کار وضع کرده است هر چیزی

۱۵۵

در محل خود که [illegible] بیان و [illegible] زبان [illegible] با وجود از [illegible] عقلا او را از ظالمین محسوب

میداشتند اینست مجمل کلام در حل اخباری که در باب طینت وارد شده است و تفصیل کلام در

شرح توحید [illegible] است و هدایت کنند است [illegible] و العیاذ [illegible] آنکه این وجوه [illegible] اکثر [illegible]

خود [illegible] این وجه [illegible] از مولای محقق مولانا محمد صالح مازندرانی پس مجمل که [illegible]

خدا [illegible] معانی از آنحضرت مرویست که خدا تعالی تقسیم کرده است شهوت را [illegible] برای

زنها [illegible] و برای مردها [illegible] بود که خدا تعالی [illegible] در زنها قرار داده [illegible]

برای هر زنی [illegible] مرد مکنونم شرح حدیث گفته‌اند که [illegible] مساوی بوده [illegible] است باز تنها

و اینکه هر یک از [illegible] و شهوت محتاج است [illegible] که هزار مرد باشد و هزار زن [illegible] باشد هر

باعتبار [illegible] از شهوت متعلق [illegible] که [illegible] باعتبار [illegible] دیگر متعلق است

باو پس لازم [illegible] که [illegible] باشد برای هر [illegible] و لازم [illegible] که هر یک زن [illegible] داشته باشد

لیکن [illegible] از این [illegible] است [illegible] ایشان [illegible] مانع

از این [illegible] که [illegible] ایشان است [illegible] حضرت علیه السلام [illegible] اول که [illegible] است [illegible] تعالی

و حاصل [illegible] آنست [illegible] در حدیث مشهور است کسیکه شناخت نفس

خود را پس [illegible] که شناخت [illegible] را [illegible] کرده‌اند محققین در معانی این حدیث

وجه اول آنکه نفس [illegible] است [illegible] ضعیف محتاج است [illegible] پس

حکیم [illegible] علم [illegible] پس معرفت نفس [illegible] است که من عرف الله [illegible] شناخت [illegible]

که این دلیل [illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible] در قول خدا تعالی فِي

الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ وجه دوم کسیکه شناخت که نفس او یکیست و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] خدا

[illegible] وجه سوم کسیکه شناخت [illegible]

کرده بر عالم باختیار دارد نه بایجاب و اضطرار چنانچه فلاسفه میگویند چهارم کسی که شناخت که چیزی از احوال
بدن بر نفس مخفی نیست میداند که خدا مشاهده عالم است بجزئیات عالم و کلیات آن و چیزی از احوال عالم بر او مخفی نیست زیرا که
جهل خالق در مخلوق محالست نه چنانچه حکما میگویند که خدا عالم بجزئیات عالم نیست پنجم کسی که بداند که
نسبت نفس با جزای بدن مساویست و میداند که نسبت خدا تعالی بجمیع اجزا مساویست نه چنانچه مجسمه میگویند که خدا
بر عرش نشسته و بعرش نزدیک و بعض عرش دورتر است ششم کسی که بشناسد که نفس پیش از بدن بوده
و بعد از بدن باقی خواهد بود میداند که خدا تعالی قبل از خلق عالم موجود و بعد از فنای عالم باقیست نه
چنانچه بعضی قائل اند بقدیم بودن عالم هفتم کسی که شناخت که کنه ذات نفس خود را نشناخته است
میداند که کنه ذات خدا را بطریق اولی نشناخته است زیرا که وجود نفس معلوم و کیفیت او مجهول است
و همچنین است [illegible] هر چند که [illegible] وجود نفس و وجود [illegible] اقتصاد و تفاوت بسیار است
هشتم کسی که شناخت که نفس مکان ندارد و [illegible] میداند که خدا [illegible] همچنین است دهم کسی که شناخت
نفس خود را بصفات نقص شناخته است خدای خود را بصفات کمال زیرا که نفس [illegible] میکند [illegible]
لازم میاید که کمال او لوازم قدم باشد یازدهم آنکه [illegible] موقوف بر [illegible] محالات [illegible] آنکه حقیقت نفس
شناخته نمیشود حقیقت [illegible] شناخته نمیشود دوازدهم [illegible] که بنده [illegible]
تا آنکه او را دوست بدارم پس هرگاه او را دوست داشته باشم گوش او که میشنود باو و چشم او که نگاه میکند باو
و زبان او که سخن است باو و دست او [illegible] اجابت او میکنم [illegible] سیزدهم
او را [illegible] این حدیث از جمله [illegible] دلیل [illegible] الله [illegible]
میرسد در مرتبه معرفت حاصل میشود [illegible] همچنانکه بعضی صوفیه گفته اند
نیست [illegible] باین [illegible] کننده شده ام از [illegible] مثل کننده شده اند [illegible]
پس هرگاه [illegible] اول [illegible]
است که هرگاه [illegible] میکند [illegible]

و بزانشود

١٤٦

و نمایش و مکافات [illegible] و همچنین نطق و بطش دوم آنکه [illegible] بیاشم پادی کنند او همچنانکه
احادیث و تقویت [illegible] گوش و چشم و غیر اینها سوم آنکه هرگاه [illegible] میباشم نزد
او در محبت مثل گوش او و چشم او [illegible] که گفته است [illegible] فلا نقطات مینی
سمعت [illegible] گوش و چشم [illegible] متوجه گردید
ترجمه این شعر [illegible] در مقام [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible] گفته اند [illegible]
حقیقی محالست بحث اکثر علما رضوان الله علیهم گفته اند که افعال کافر [illegible] صحیح نیست
زیرا که نیت قربت از کافر صحیح نیست و تحقیق که بحث کرده ایم با ایشان در شرح تهذیب و استبصار حاصل
بحث آنکه [illegible] نیت قربت [illegible] کافر [illegible] قصد قربت میکند [illegible]
معرفت او [illegible] تمام [illegible] انکار صانع میکنند و ایشان معطله [illegible] الله [illegible]
در بیان ایشان [illegible] و تحقیق [illegible] طایفه [illegible]
بسبب انکار نبوت یا امامت یا صفات ثبوتیه یا سلبیه [illegible]
پس این [illegible] ایشان [illegible] زیرا که کافر خدا را [illegible] و حصول نیت قربت [illegible]
ممکن نیست [illegible] آنکه خدا [illegible] ثواب [illegible] و حاصل [illegible]
[illegible] در جمیع طوایف [illegible] زیرا که اخبار [illegible]
و اجماع [illegible] بطلان عبادات مخالفین و [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] امامت و ولایت [illegible] اعظم ارکان دین است [illegible] احادیث [illegible]
مخالفین [illegible] شیعه [illegible] شیعه [illegible]
و [illegible] احادیث مستفیضه بلکه متواتره است که [illegible] فرقه [illegible]
و [illegible] عذاب ایشان از عذاب کفار [illegible] ایشان حاصل [illegible]

و حال آنکه از گفتار حاصل نمیشود **فائده** که در مشهد مقدس رضوی علی مشرفها السلام نوشته‌ام و آن اینست که مردم
حفظ بسیار از اعاظم و بسیاری از علما در اوقات خلوت و هنگام بیرون رفتن مردم از زیارت به زیارت قبه منوره و روضه
مقدسه میروند و همچنین در نجف اشرف و کربلای معلی بسبب احتراز از ازدحام و جمعیت مردم و از جهت
آنکه زیارت ایشان بحضور قلب و اطمینان و اجتماع حواس میسر میشود و خاطر در تشویش نباشد و احقر مؤلف
کتاب وفقه الله تعالی نیز میباشم که تعمد میکنم باوقات کثرت و هنگام ازدحام و جمعیت داخل روضه مقدسه
میشوم بسبب آنکه روایت شده است که هرگاه عبادات مؤمنین با اجتماع واقع میشود ملائکه از آنها هیئت اجتماع
بالا میبرند و شکی نیست که خلق بسیار در آنجا حاضر میشوند البته از مردی مؤمن کرده‌های او مستجاب میشود و طاعت او مقبول
پس خدا قبول میفرماید همه عبادات و طاعات را بسبب آن طاعت مقبوله زیرا که این از قبیل بیع صفقه است یا تمام
آن رد میشود یا بالجمله آن مقبول میشود و در بعضی منازعه است و قبول کل بتفضل تو بکرامت و از این جهت
جمیع اموات که هرگاه تو را حاجتی باشد پس در اول و آخر صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و آنچه
حاجت خود را بخواه پس بدرستیکه خدا تعالی کریم‌تر است از آنکه قبول کند دو طرف را و بگذارد وسط را
و از این جهت امر شده ... بنماز جماعت زیرا که هرگاه نمازها با اجتماع بالا میروند ...
از نماز شخصی که نماز او مقبول باشد پس بعلت نماز او نمازهای دیگر قبول میشود و همچنین است حال در اجتماع
برای دعا در عرفه و هر جائی که در سایر شهرها باشد و از این جهت وارد شده است که از جمله نفع
جمع بنماز خود در اول وقت آنست که امام عصر علیه السلام نماز خود را در اول وقت میگذارد پس نماز ... با نماز
امام عصر علیه السلام بالا میرود و هرگاه نماز ایشان مقبول شد نماز ما هم مقبول میشود ...
بعضی از علما گفته‌اند که ... دیده‌اند با این لفظ کسی که شناخت حق را عبادت نکند حق را و شاید که این از
موضوعات صوفیه باشد زیرا که ایشان همچنانکه ... از مشایخ ایشان نقل کرده است ...
آنکه هرگاه عارف در مرتبه معرفت کامل شود عبادات و نماز از او ساقط میشود زیرا که خدا فرموده است و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت بکن پروردگار خود را تا آنکه برسد بتو یقین و گمان میکنند که یقین ... معرفت

کامل

کامل و لازم میاید که عارفان از ایشان کامل‌تر از پیغمبران و اوصیای ایشان بوده باشند و ممکنست که گفته شود
در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آنکه کسی که شناخت خدا را ظاهر میشود برای او آنکه عبادت نکرده است
او را عبادتی که لایق جلال و عظمت اوست یا حمل میشود باستفهام انکاری یعنی کسی که شناخت خدا را ...
آنکه او را عبادت نکند و ممکن است ... و غیر این دو معنی **مسئله** ... از ... قایل است بحرام بودن
تنباکو و شاید که بعضی معاصرین تابعیت بکنند او را و استدلال کرده است بچند وجه **اول** آنکه تنباکو از خبائث
است که دلالت دارد بحرام بودن آنها قرآن زیرا که خبیث چیزیست که مکروه باشد ... طباع سلیمه و نفرت
بکنند از آن ابتدا قبل از عادت شدن بآن و ... و بودن دود آن از خبائث ...
و جهال است **دوم** استعمال تنباکو از مفاسد شیطان است بشهادت شدت رغبت طباع سفله و جهال
و فساق و بجهت آنکه ... حادث شد از کفار و مشرکین فرنگ ...
آن کردند ... مستضعفین استعمال آن کردند و شیطان ایشان از قبح آن غافل نمود و خدا فرموده است
لا تتبعوا خطوات الشیطان یعنی متابعت مکنید آنچه را که شیطان بخاطر شما میاندازد و در حدیث قدسی است
برای دشمنان ... شیعه ... **سوم** ... که منفی است پس بدرستیکه هر کس که بکشد دود تنباکو
... و مفسده آن ... و همچنین اطبا ... گفته‌اند ... حدیث است ...
و حضرت فرموده است اسراف ... کمال را تلف کند ... و اسراف حرام است زیرا که خدا
میفرماید ... المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ... **چهارم** ضایع ساختن
مال ... آنکه نفعی ... **پنجم** آنکه شبیه است
... و تحقیق ... حدیث قدسی ... شهید رحمه الله
در قواعد فرموده است ...
است ... بلکه ...
و صحبت صاحبان بدعت و شک تا آنکه انسان شبیه بایشان نشود و در حدیث وارد شده است

که شاهد است بر اصل فعل حرام است **ششم** آنکه دود تنباکو شبیه است بدخان مبین که مردم را فرا میگیرد چنانچه
در تفسیر سوره الدخان گفته است که از جمله علامات قیام قیامت آنست که مردم را دودی فرا میگیرد و حمل شی بر آن
حضور روایت کرده است **هفتم** آنکه فعل لغو است و مروت مقتضی ترک آنست و اعراض از لغو واجب است بنص
قرآن لعبدالله کلام ملا احمد در آیات احکام نقل کرده و گفته است که خدا تعالی طعام اهل جهنم را وصف
کرده است بانکه آن طعام گوشت بدن را زیاد نمیکند و از گرسنگی مغنی نیست **هشتم** پس و بی احتیاط و احتیاط
در مال مختلف فیه واجب است بدلیل قول آنحضرت حلال ظاهر و حرام ظاهر و شبهات ما بین حلال و حرام پس
کسی که ترک کرد شبهات را نجات می یابد از محرمات و کسی که فرا گرفت شبهات را مرتکب شد محرمات را
و هلاک شد از جایی که نمیداند و شکی نیست که کشیدن دود تنباکو از جمله حلال ظاهر نیست با وجه
ظاهر بودن خبث آن پس ترک آن واجب است و حضرت فرموده است که دع ما یریبک الی ما لا یریبک
نهم واجب بودن اجتناب از خوردن خاکستر پس بسبب آنکه دود تنباکو البته از خاکستر خالی نخواهد بود
و کشیدن آن موجب رسیدن آن خاکستر است بحلق خاصه با وجود آنکه خوردن خاکستر حرام است بنص و اجماع چنانچه
خوردن خاکستر هم بسبب بودن آن از خبائث بطریق اولی حرمت دود تنباکو بوده با آنکه نزد من ثابت الحاق
دود تنباکو است بقیاس ... آنکه بعضی گفته اند که اکثر از باب قلیان شامیدن دود مخلوط است بخاکستر کردن
معنای اهل حرام است و خاکستر در آب قلیان و قلیان موجود است **دهم** آنکه آشامیدن قلیان بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله حادث شده است و بر تحقیق که حضرت فرموده است بدترین امور چیزهایی اند که
حادث شده باشند و روایت کرده است از صدوق در کتاب فقیه که هر بدعت بدعت است و هر بدعت گمراهی است
و هر گمراهی در آن جهنم است **یازدهم** بودن آنست شعار قومی از مسلمانان که از اهل سنت اند یا غیر ایشان اند
علامه در نهایة الاصول گفته است که آنچه را مسلمانان خوب میدانند نزد خدا خوبست و آنچه را مسلمانان بد میدانند
بدست نزد خدا **دوازدهم** اعتبار او را علی الابصار از برای اشتمال امر در قول خدا تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار
و معلوم است که صلاح حال انسان در ترک لغو و قریب است تا آنکه حضرت حاجت را ... ظاهر ایشود و اشیا بشد ...

فائدة

قاعده بوده در خلق و خدای تعالی انبیا را در هر زمانی فرستاده است که خلق را بمصالح ایشان و آنچه ایشان را نافع است
دلالت کنند پس اگر مردم را با شامیدن قلیان منفعت و صلاح میبود هر آینه در ازمنه سابقه زیاده از
این زمان شایع میبود و چون چنین نیست ظاهر است که این امر بدعتیست که در آخر الزمان زیاده شده است بعد از آنکه
که در چیزها را از که طریقه ایشان زهد و احتیاطات با خرسید کلام ... بانتفاء و بعضی اهل حدیث گفته اند
که روایتی که از نهایة الاصول نقل شد از علامات و التفاقی با آن نیست و اگر مراد از مسلمانان جمیع مسلمانان است
پس اطلاع بافراد مسلمانان ممکن نیست و اگر مراد بعضی مسلمانان باشد پس آن روایت دلالت بر آن ندارد **و بعضی**
از علمای متاخرین قایل بقول الحرام بودن قهوه مشهوره و رساله بر تحقیق تالیف نموده و بعضی ادله که مذکور
شد استدلال کرده اند با دنی تغییری و زیاده کرده اند استدلال را بانکه قهوه در اغلب اوقات سوخته
میشود و سوخته از خبائث است و اعتراض کرده اند بر نفس خود بانکه قهوه منافع بسیار است که ادعا میکنند
از آن کسانی که مباشر آن اند و جواب داده اند از این اعتراض بچند وجه از آن جمله آنکه وجود نفع لازم ندارد
بودن آنرا از طیبات و از آن جمله آنکه منافعی که ادعا میکنند از ابکرم است نزد خود هر نوع زیرا که ... از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که داخل نمیشود در جوف انسان چیزی نافع تر از ...
و نار شیره و حجامت و استدلال کرده است هم با آنچه طبرسی در آخر کتاب مکارم الاخلاق از ابن عباس روایت کرده
است در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ... باشند که جماعتی بیایند که ...
اطعمه گوناگون و سوار میشوند بر چهارپایان و زینت میکنند مثل زینت زنان برای شوهر خود تا آنکه ...
این جماعت منافقین این امت اند در آخر الزمان ... میباشند قهوات و لهو ... ترک میکنند جماعت را ...
و روایت کرده است در کتاب ... الجواهر از پیغمبر صلی الله علیه و آله که ... نگاه نمیکند خدا
بایشان در روز قیامت و ستایش نمیکند ایشان را و از برای ایشان است عذاب الیم و ایشان کسانی اند که ...
از نماز عشاء و غافلند از عبادت ... و ... شاملند قهوات را و مداومت میکنند بسبب آن ...
کرده است صاحب رساله بر نفس خود بچند وجه **اول** آنکه قهوه از اسامی شراب است ... و در لغت ...

همچنانکه اهل لغت گفته‌اند و از افادات فقهاء پس و لا لفظ حرام بعد از فقهاء بر زمان ند بسبب احتمال شراب
آنکه دلالت دارد بر حرمت نه تحریم پس شاید فقهاء حکم وه باشد نه حرام بلکه شاید که تنزیه محض
باشد نه هر فرد و جواب داده است استاذنا و الحیند وجه یکی آنکه قول آنحضرت زود باشد که جماعتی بیایند تا آخر
دلالت دارد و افعال ایشان دلالت دارد بر آنکه مراد شراب نیست زیرا که شراب در زمان آنحضرت و قبل از آنحضرت
موجود بوده و بسیاری می آشامیدند و دیگر آنکه قول آنحضرت تبعات لفظ جمع دلالت میکند در اینجا بعموم
پس فقاع بر حاصل محرم است اگر مراد نباشد تمامی بسبب ضلال ما افراد حرام و دیگر آنکه حرام بوده است
نزد ابن عباس و غیر او معلوم بود پس صحیح شد معنا یح یکی زیرا که تاسیس بهتر است از تاکید و جواب
داده استاذنا ایضا بانکه این حدیث مشتمل است بر ذم بلیغ و تهدید شدید و این دلیل تحریم است و ایضا
امور مذکوره در حدیث اکثر آنها حرام است پس حمیع جا یح ذکر حکم ده نیست و تعجب است که منع تعقل دلیلا
بر تحریم حق و نمود شارع دلیل تحریم شرعی نیست بعد از آن صاحب رساله اعتراض کرده است بانکه هر بیانی که بر
وجوب قابل احتمال است هر گاه احتمال در دلیل آمد استدلال باطل میشود اصل بعد جواب داده است بانکه احتمال ضعیف
منافی تمام بودن دلیل نیست و الا هیچ دلیلی تمام نمی‌باشد بعد از آن سخن را طول داده است در ذکر بعضی کلمات
و احتیاط صاحب فوائد الطوسیه بعد از نقل این کلام در فتوی و تنبیه گفته است و مخفی نیست که با وجود معارض
ادله با عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالم ... بجات از فقه و احتیاط در اصل ... مقتضی
ترکت با وجود عدم جزم بحرمت یا کراهت و هیچ یک حرام و کلی نیست بلکه مباح باباحت و جای نیست که از مثل این
و نه حکم نفس کسی که انداد بیاشامد اینست تمام کلام در این مقام **مؤلف گوید** ... فقهی و تنبیهاتی که هر ضعیف
... بر هیچ کار ... و احتیاطات خصوصا تنبیهاتی که لیکن دلیل بر حرمت یا کراهت نیا ظاهر نیست و عموماً دلالت
میکنند باباحت و اما این وجه عمل جواب داده ایم از افادات شیخ ... استبعاد و غرض از نقل افادات اینجا الزام
بانکه اینجا قابل کسانیکه اند که حرام دانسته‌اند انداد نه غیر اینها **فصل** فاسق ذیلوا بادیه او خیر این بود ما
... که بر سر ... گفت اما این فاسق با ایشان میکند ...

او

امدادی در حاکم کنیم پس گفته سبحان الله تو اکر ... خوانده و ددوی او دا میدید بلکه او را نیز شناسی
حکم بود و خوابیده بوده حکم نما و او را شناسم **مانکه** بعضی از علمای معاصرین گفته‌اند که باید عامه را تتبع
کرده ام پس باقتدار احادیث ایشان او در مسائل فقهیه کم زیاده با صحت حدیث نیست **میگویم** زیرا که اهل سنت
منحصر کرده‌اند حدیث را باخبار از پیغمبر صلی الله علیه وآله و روایت شده است و اخبار ائمه را معتبر نمیدانند
پس از این جهت محتاجند باجتهاد که مستندات برای و قیاس و ادله عقلیه و غیر اینها از چیزها که تکلیف ... کرده
اند با نهادیه دا و تاسیس کرده‌اند نظام ... **تالی عظیم** بعضی از اهل ... و موافقت کرده است ایشان
بسیاری از علما با آنکه غیر متواتر لفظی نیست حکم قول پیغمبر ... علی ... فلیتبوأ مقعده من النار
بعضی کسی که دروغ بگوید ... پس البته ... از آتش و ایضا حدیث انما الاعمال بالنیات
پس اختلاف کرده‌اند در آن و کسانی که منع کرده‌اند ... متواتر ... که تواتر عارض شده است انما
در طبقه ثانیه ... و الطبقه ثانیه پس روایت کرده است ... عبد الله بن عمر
از پیغمبر و غیر از عبد الله از کسانی که ... تواتر ... کسی که الفاظ حدیث را تتبع کرده است
ظاهر میشود ... و بعضی معاصرین گفته‌اند که متواتر لفظی از طرق انبیا ... و بعض از انما الاعمال
میکنیم از اخبار حدیث ... بالفاظ مختلفه ... قول پیغمبر صلی الله علیه وآله الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من
خذله و ادر الحق معه کیفما دار یعنی ای ... از نفوس ایشان گفتند بلی فرمود کسی که بوده باشم
من ولی او پس علی ولی او است خداوندا دوست بدار کسی را که دوست بدارد او را و دشمن بدار کسی را که
دشمن بدارد او را و یاری بکن کسی که یاری کند او را و ذلیل گردان کسی که ذلیل کند او را و بگردان حق را
با او هر جا که بگردد پس این الفاظ بعینها پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است بر منبر در روز عید غدیر ...
بجماعتی از نفر و بعضی گفته‌اند هفتاد هزار نفر و از طرق عامه و خاصه متواتر بلا دلیل است ... از اجماعات
قول پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز غدیر سلموا علی علی بامرة المؤمنین و قول ... بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت

مولاي ومولى الثقلين يعني سلام كنيد بر على يا امير المؤمنين و قول ابو بكر بخ بخ لك اي پسر ابو طالب كه گرديدي مولاي
من ومولاي همه انس وجن و از اجمالات قول پيغمبر صلى الله عليه وآله على مني بمنزلة هرون من موسى يعني علي نسبت به
من بمنزله هرونست بموسى اين لفظ واحد بجا اسم متعدده فرموده و باد رسيده است بتواتر و از اجمالات قول پيغمبر
انا مدينة العلم وعلي بابها منم شهر علم وعلي در آنست و اين حديث دليل افضليت علي است بر خلفا كه قبل
از او بوده اند و تاويل كرده اند اعدا كه يا و بانكه لفظ علي فعيلست بمعنى فاعل يعني در شهر عاليست و گفته
بانكه تتمه حديث اين گفته اند كه ابو بكر اساس شهر و عمر ديوار آن و عثمان سقف آنست و اعتراض شده
است بايشان كه شهر سقف ندارد و از اجمالات قول الحضرت اهل بيتي كسفينة نوح من ركب فيها
نجى ومن تخلف عنها غرق و هلك يعني اهل بيت من مثل كشتي نوح است كسي كه سوار شد در آن نجات
يافت و كسي كه تخلف نمود از آن غرق ميشود و با اهل آن ميگردد دليل برين لفظ اوضح تواتر كه گفته است جمع
اهل سنت قادر بانكار آن نيستند ميگويند كه ما از كسانيم كه سوار كشتي شده ايم زيرا كه اهل
او را دوست ميداريم و از اجمالات قول الحضرت جهزوا جيش اسامه لعن الله من تخلف عن جيش اسامه يعني اعانت و دعا
كنيد لشكر اسامه را خدا لعنت كند كسي را كه از لشكر اسامه تخلف كند و از اجمالات قول الحضرت فاطمة بضعة مني من اذاها
فقد اذاني يعني فاطمه پاره از منست هر كه او را اذيت كند پس تحقيق كه اذيت كرده است مرا و در روايت ديگر اذى الله بجاى لفظ
جميع صحابه نوار و از اجمالات قول الحضرت در روز خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله
كرار غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله عليه يعني هر آينه البته ميدهم رايت را فردا بمردي كه دوست ميدارد خدا و رسول را
و دوست ميدارد او را خدا و رسول كرار است يعني حمله ميكند و فرار نميكند بر نميگردد تا آنكه فتح كند
بر او فرموده است اين لفظ بجهت چندين هزار نفر از لشكر و اصحاب و از اجمالات قول الحضرت الحسن والحسين
سيدا شباب اهل الجنة يعني حسن و حسين دو سيد جوانان اهل بهشت اند و از اجمالات قول الحضرت اني
تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل البيت ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا يعني بدرستيكه من ميگذارم در
ميان شما ثقلين را كه كتاب خدا و عترت من اهل بيتند مادام كه چسبيده ايد بآنها گمراه نميشويد و از اجمالات

قول

قول الحضرت ستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة منها ناجية والباقية في النار يعني زود باشد كه متفرق شوند
امت من باعتقاد و سه فرقه يك فرقه از آنها ناجيه اند و باقي در آتش اند پس اين لفظ مكمل شده است بتواتر
و از اجمالات هر فرقه ادعا كرده اند كه ما ناجيه ايم خود حكم آنكه پيغمبر صلى الله عليه وآله معين كرده است فرقه ناجيه را
در حديث سفينه پس ثابت شد بتواتر آن الحضرت كه فرقه ناجيه فرقه اماميه اند و از اجمالات قول الحضرت
يكون بعدي اثنا عشر اماما يعني ميباشد بعد از من دوازده امام و قول الحضرت الائمة من قريش يعني امامان از قريش
اند و از اجمالات قول الحضرت كه على را گفت ستقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين يعني زود
باشد كه جنگ بكني بعد از من با ناكثين يعني اصحاب جمل و قاسطين يعني اصحاب صفين و مارقين يعني خوارج
و از اجمالات قول الحضرت يعني على عليه السلام انت اخي وانا اخوك يعني تو برادر مني و من برادر توام و قول الحضرت
انت وصيي ووارثي وخليفتي وقاضي ديني ومنجز وعدي يعني تو وصي مني و وارث مني و جانشين مني و حكم كننده
بدين من و وفا كننده بوعده من و از اجمالات قول الحضرت سلمان منا اهل البيت و الحضرت در روز خندق
و غير آن و از اين فرموده بعد از آنكه سلمان بسيار صاحب قوت بود بعد معبر تمام خندق كند فرا داشت و هر يك از
مهاجر و انصار ميخواستند كه او را با خود در حفر خندق شريك نمايند و ايشان خود فاضل و هر يك از
ايشان ميگفتند سلمان از ماست پس پيغمبر صلى الله عليه وآله او را داخل اهل بيت خود نمود و بابن هاشم حق كرد
و از اجمالات قول الحضرت اقضاكم علي و حديث لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي يعني حكم كننده ترين شما علي است
و نيست شمشيري مگر ذو الفقار و نيست جواني مگر علي و قول الحضرت در وقتي كه علي و فاطمه و حسنين عليهم السلام
نزديك او جمع گرديد اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا يعني اي خدا اهل بيت من اينها اند پس دور كن
از ايشان هر بدي را و پاك كن ايشان را پاك كردني و از اجمالات قول الحضرت علي قسيم الجنة والنار
يعني علي قسمت كننده اهل بهشت و جهنم و من حفظ على امتي اربعين حديثا بعثه الله يوم القيمة فقيها عالما
يعني كسيكه حفظ كند از امت من بر من چهل حديث مبعوث ميكند خدا او را در زمره علما و فقها
سبعون الطيبين ... يعني ... و از اجمالات

قوله عليه السلام علمني رسول الله صلى الله عليه وآله الف باب من العلم يفتح لي من كل باب الف باب يعني آموخت مرا رسول خدا
هزار باب از علم که وا میشود از هر دری هزار در دیگر و قوله عليه السلام سلوني قبل ان تفقدوني فوالله لا تسئلوني
عن شيء الا انبأتكم به يعني بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا قسم که نمی پرسید مرا از چیزی مگر آنکه خبر
میدهم شما را بآن و قوله عليه السلام ما ظلمت مظلوما يعني هیچ ستمدیده ظلم نکردم و از جمله است قوله عليه السلام يا حسين
عليه السلام ان امتي ستقتل ولدي يعني بدرستیکه امت من زود باشد که بکشند فرزند مرا و قول آنحضرت حب الدنيا
يعني دوستی دنیا سر همه گناهانست و قول آنحضرت البقية ... يعني باقی ... الکی و از جمله است
لفظی قول عمر است لولا علي لهلك عمر يعني اگر نبود علی هر آینه هلاک میشد عمر این کلام در حضور کفار است
و علمای عرب این را در کتب خود ... لولا ذکر کرده اند و از جمله است قول عمر کانت بيعة ابي بكر
فلتة وقى الله المسلمين شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه يعني بود بیعت با ابی بکر امری بی ... و رای ... الله
نگاه داشت مسلمانان را از شر آن پس کسی که عود کند بمثل آن پس او را بکشید و از جمله است قول ابی بکر
لست بخيركم وعلي فيكم يعني نیستم من بهتر شما و حال آنکه علی در میان شما است و این کلام را بوسر حجت
گفته بعض معنای باطن آن ظاهر است و از جمله است قول آنحضرت علي مع الحق والحق مع علي لا يفترقان
يعني علی با حق است و حق با علی است جدا نمیشوند ... و قول آنحضرت ... ابدا
وبعضها اكبر ... لن تضلوا بعده ابدا يعني ... تا آنکه ... شما
کتاب ... و قول عمر ... ان الرجل ليهجر يعني بدرستیکه
... و از جمله است قول آنحضرت حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك
الشبهات نجى من المحرمات يعني حلالی است ظاهر و حرامی ظاهر و مشتبه ما بین حلال و حرام پس کسی که ترک کند
نجات یافت از حرامات و قول آنحضرت صلوة ... مسجد ... فی ... یعنی ... از برای
مسجد ... کنند و امثله غیر از آنچه ذکر شد بسیار است که ظاهر میشوند برای کسی که تتبع کند احادیث شیعه
و سنی را **فائده** مشهور و شایع است ما بین طلبه حیله برای اسقاط ... و بعضی نسبت داده اند آنرا بشیخ

عقق

عقق بشيخ ... که اگر کسی ... تزویج کند ... بعد از آن او را
طلاق بگوید واجب نیست ... عده که نکاح ... پس اگر ... بعد از طلاق ... عقد کند و قبل از دخول
او را طلاق گوید ... عده متعه ... مشایخ ما ... اصل ... گفته اند که
این حیله از شیخ ... ثابت نیست و ... نیست زیرا که ... عقد اول ساقط نشد
لعقد دوم ... و اما ... پس ... باقیست و ... بعد از
حدیث ... علمای ... ماهر ... شده است ... صورت ... بغیر ...
روایت کرده است صدوق در کتاب ... ابواب ... حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که فرمود عقل زنان در جمال ایشان است و جمال مردان در عقل ایشان است و از برای این حدیث
چند معنی است **اول** آنکه مطلوب از زنان جمال است نه عقل به سبب نقصان عقل ایشان پس مراد است که
... ایشان ... مقتضای جمال نه مقتضای عقل ... **دوم** آنکه عقل ایشان لازم جمال ایشان است
پس هر کدام از ایشان که جمال او بیشتر است عقل او بیشتر ... بسیار ... جمال ...
که ... عقل ... **سوم** آنکه عقل زنان ... جمال
ایشان ... مکن ... تحصیل جمال ... تحصیل
مقتضای عقول است که تحصیل ... **چهارم** آنکه عقل زنان ... جمال ایشان ...
ظاهر است ... عقل ایشان بسبب نقصان ... **پنجم** آنکه ...
... عقل ایشان در جمال ... طلب ... از ایشان ... و ...
خواسته ... از ایشان ... عقول ... طلب ... از ایشان ... مقتضای عقل است ...
... **ششم** آنکه زنان صاحب جمال ... و هر چند که ناقص العقل باشند ... صاحب
جمال ... و هر چند که عاقل باشد **فائده** ... حضرت ... باعمال ...
... حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که خدا ... امر ... که ...

هفت آسمان و هفت زمین را بیافرید چون دید که همه اشیا مطیع او شده‌اند با خود گفت که مثل من کیست
خطاب آمد که ای نوبه از آتش بسوی او فرستاد و او را بعرض کرده و چیست حضرت عزت چو آتش بقبل سر الکتابین
ملک با بخار آن بسوی آتش را استقبال نمود تمام آتش همه اعمال را دید تا آنکه رسید بملک پیش آن وسیله
بعد ملک از خود بسبیل به مولانا کوید نیست این تفویض تفویض که علما انکار آن کرده‌اند و تفویض باطل آنست

تفویض

که خدا تعالی تفویض کرده است امر صدور و ایجاد و الخلق را بغیر ایشان و کسی که اعتقاد او این باشد کافر است
فرمود که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم [illegible] بجمیع خلق و تمام امر ایشان از رزق و سایر امور کذا [illegible]
نه آنکه بعضی [illegible] یکی تفویض کند فرمود که خدا تعالی چنانچه احادیث [illegible] است خطاب [illegible]
میفرستند [illegible] که از اعمال مشکل و معضل [illegible] تمام [illegible] و مجهز سایر امور
و اما معصوم بودن ملک و علم [illegible] ایشان [illegible] مسایل که بعد [illegible] باشد [illegible]
عجب [illegible] سبب قول [illegible] که خدا تعالی [illegible]
و اما آتش [illegible] است که ملک سوخته [illegible] باشد بلکه مسایل که خدا تعالی آتش [illegible]
احادیث [illegible] باشد [illegible] که انبیا صلوات الله علیهم کرده فایده [illegible]
[illegible] لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین کفته است [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] با عبادت او عبادت غیر او [illegible] عبادت [illegible] غیر او [illegible]
و اعتراض کرده [illegible] معلوم است [illegible] حال [illegible]
[illegible] عبادات [illegible]
[illegible]
ایاه [illegible] مخلصین [illegible] مستقیم [illegible] فایده [illegible] تحقق [illegible] کرده است که مراتب معرفة الله
[illegible] معرفة الله [illegible] هست [illegible]

مراتب معرفة الله

میشود [illegible] ظاهر میشود [illegible]

موجودرا

موجود را آتش کویند و نظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده‌اند بدین
بدون وقوف و معرفت بحجت و دلیل و اعلا تر از این مرتبه معرفت کسی است که دود آتش با و رسیده باشد و دیده
که دود را مؤثری هست پس حکم میکند که آن مؤثر اثری دارد که آن اثر دود است و نظیر این مرتبه در معرفة الله
معرفت اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند ببراهین قاطعه بر وجود صانع و بالا تر از این مرتبه معرفت کسی است
که احساس میکند حرارت آتش را بسبب نزدیکی آن و دیدن موجودات بنور آن و منتفع شود باین اثر و نظیر این
مرتبه در معرفة الله معرفت مؤمنین خالصین است که قلب ایشان مطمئن و بنور معرفت روشن است و
بیقین میدانند که خدا تعالی نور آسمانها و زمینها است چنانچه خود را وصف کرده است و بالا تر از این مرتبه مرتبه کسی است
که بالکلیه بآتش سوخته و نابود شده باشد و نظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت اهل شهود و فنا فی الله است و این
مرتبه مرتبه اعلی و درجه قصوی است   کلام متوجه است بو مرتبه اول و چهارم اما مرتبه اولی پس
بیان محال بودن آن مرتبه اینست که هر بالغ عاقل ظاهر شده است بر او از آثار قدرت خدا تعالی آنچه دلالت میکند بر وجود
مؤثر و دلالت اینها قویتر است از دلالت دود بر آتش و هر صاحب تمیز بیقین میداند که خود خود را نیافریده و خالق
دیگران نیز نیست و میداند که دیگری او را آفریده است و این معنی مرتکز در هر فردی از افراد آدم از اوضح
بدیهیات است و بعضی از محققین کفته‌اند که هر عاقلی قایل است باثبات خالق که مؤثر است در عالم و لیکن خلاف
مابین عقلا است در معرفت تفصیلیه که معرفت بصفات است و اما معرفت اجمالیه پس خلافی در آن نیست
زیرا که کفار اعتراف بآن دارند و اگر ایشان را بپرسی که خالق شما کیست میکویند خدا و اگر ایشان را بپرسی که آفریننده
آسمانها و زمینها کیست هر اینه میکویند آفریده است ایشان را عزیز علیم بلکه تصریح کرده‌اند بآنکه این معرفت
اجمالیه بدیهیه موهوبیه است که حاصل است برای هر شخصی در اول وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب وارد شده است
من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخته است پروردکار خود را و بعضی
کفته‌اند که معرفت اجمالیه کسبی است لیکن بسبب کمال ظهور و بسیاری ادله آن کمان میرود که بدیهی است و حاصل
میشود در اول وقت تمیز غالبا و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم و متصور میشود وجود مقلد در آن

تفاصیل و صفاتی که خلاف در آنها واقع شده است و خلافی نیست در بودن این موقوف در ظهور آثار آنچنان آثاری که قوی
ترین درجات آنست اند و دلایل بسیار در آیات و اخبار صحیح وارد شده است بانچه گفتیم که این معرفت اجمالیه موهوب
و کسب بندگان در آن مدخل ندارد سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب بحجة کلامی طولانی در تحقیق این
مراتب که ذکر کردیم گفته و در آخر آن فرموده است و از آنچه دلالت میکند باین آنکه تو می یابی عرفا را که وقت
معرفت خود را بخود نمیشناسند و روز و ماه و سال آن را نمیدانند و اگر این معرفت بکسب و نظر ایشان میبود وقت
آن را میدانستند زیرا اگر تو عقل را شاهدی یابی با آنکه کسی که پادشاهی بزرگ مرتبه را بشناسد بعد از آنکه معرفت
او جاهل بوده هر اینه وقت شناختن او را میداند و زمان آن را میداند تمام شد کلام ابن طاووس و تصریح
کرده اند باین جمعی از محققین و امام تبرا ازین پس محال تر است زیرا که در عقول مردم حتی پیغمبران مقرر است
که معرفت کنه ذات و حقیقت صفات پروردگار محال است سید بشر صلی الله علیه و آله فرموده است تب علینا فانا بشر
ما عرفناک حق معرفتک یعنی توبه برده ما را یا بر ما بدرستی که ما بشریم نشناختیم ترا شناختن حق و این مرتبه
از حیثیت پیغمبران با آنکه اقتضا میکند معرفت حقیقت و شناختن ذات را و فرا نمیگیرد این مرتبه را آدم و نه عقل و ادعا
نکرده است از هیچیک از علمای ما و نه غیر ما الحق این ادعاها از دروغهای صوفیه و ادعاهای ایشان است
که بعض ایشان گفته لیس فی جبتی سوی الله یعنی نیست در جبه من مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند کنده شدم از پوست
خود مانند کنده شدن مار از پوست خود پس ناگاه من او بودم و غیر اینها از خرافات صوفیه و بعض محققین
گفته اند که این الفاظ اگر حقیقت باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم آن و لازم است بودن صاحب
آن معدوم الوجود یا معدوم در حال رسیدن او باین مرتبه یا معدوم و موجود در یک حال و بطلان لوازم بدیهی است
و کسی که قایل است بوجود این مرتبه بر وجه حقیقت یا نزدیک بحقیقت وا کرده است باب قول را بحلول و اتحاد
و این اعتقاد باطل است باجماع و بادله قطعیه و دعوی بعض صوفیه با آنکه این معنی دقیق است و نمیفهمند
آن را غیر از مشایخ ایشان باطل است زیرا که علامه و فاضل طوسی که فاضل ترین علمای شیعه اند در اصول و
فروع چگونه نمیفهمند این مسئله را که خدا تعالی از ایشان خواسته است زیرا که معرفت خدا تعالی بقدر وسع بر هر فرد و

واجب است

واجب است و معلوم است که این الفاظ که در مقام حلول و اتحاد استعمال شده اند یا حقیقت اند یا مجاز و اول کفر است
و دوم از اخفا است بگمراهی و این جایز نیست با خود رسید کلام بعض محققین و تحقیق اینست که این درجات
که در این کلام اند از کتب صوفیه نقل شده اند الا آنکه صوفیه اراده کرده اند حقیقت حلول و اتحاد را و نصیر
الدین و شیخ بهائی اراده کرده اند منتهای معرفت را و درجه اخیره که ممکن است رسیدن بآن و الا ایشان
خود تصریح کرده اند بکافر بودن کسی که اراده حقیقت کرده باشد   یکی از مشایخ از اهل حدیث گفته است
که در موسم حج از وقت احرام پیاده بودم تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی بخواب دیدم که شخصی از من پرسید
سبب چه بود که حضرت امام حسین علیه السلام در راه حج پیاده میرفت و مراکب و محامل پیش روی او خالی میکشیدند
و این نبود مگر تلف کردن مال و اسراف من در خواب بجواب گفتم که در این حکمت بسیار است از انجمله آنکه
پیاده رفتن برای قلت احتیاج باشد و از انجمله آنکه کسی این کار را و ننگ نکند و از انجمله آنکه مردم بدانند که
این جایز است و از انجمله بیان نیکو بودن آنست و از انجمله انفاق مال است در راه خدا و از انجمله آنکه هرگاه
از پیاده رفتن عاجز شود سوار بشود و از انجمله اطمینان خاطر و اجتماع حواس بسبب مهیا بودن
مرکب پس باین سبب مشقت و تعب پیاده رفتن دریافت نمیشود و این تجربت و اشاره کرده است باین
امام علیه السلام که فرموده است کسی که اعتماد باب داشته باشد غرق نمیشود و از انجمله مهیا بودن مرکوب برای
سوار شدن بعد مراجعت و از انجمله سوار کردن کسانی که از پیاده رفتن وامانده اند و از انجمله سوار
شدن در جائی که احتمال قطاع الطریق میرود و جنگ کردن و از انجمله حضور راحله عسکر و مشاعر جهت تبرک و از
انجمله اظهار حسن و جمال و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از انجمله اظهار وفور نعم خدا تعالی بر آنحضرت
زیرا که خدا امر فرموده است و اما بنعمة ربک فحدث یعنی و اما بنعمت پروردگار خود را پس اظهار بکن پس این سبزه وجه
اند که احتمال دارد بودن کل آنها مقصود آنحضرت   طعن زده اند اخباریون بر مجتهدین در استدلال
بچند وجه از انجمله اجماع پس بسیاری از ایشان دعوی اجماع کرده اند در محل نزاع و مخفی نیست بعد تحقق اجماع
و محال بودن اطلاع بر آن و بسیار است که اراده میکنند از اجماع شهرت را و دلیلی بحجت بودن آن نیست

وشهید ثانی داده در رساله جمعه در این مقام کلام بسیار خوبیست و فرض علم بدخول معصوم در اجماع در زمان
غیبت از جمله فروض محال و غیر ممکن و همچنین اکتفا کردن بوجود عالم مجهول النسب در میان مجمعین و همچنین دعوی
بودن عالم مجهول النسب کاشف از دخول معصوم در میان ایشان بلکه این از مخترعات عامه است چنانچه از رساله
حضرت صادق علیه السلام در اول روضه کافی ظاهر میشود و از انجمله است استدلال باحادیث عامه که در کتب استدلال
مذکورند و استدلال کرده اند بانها شیخ و مرتضی و فاضلان و غیر ایشان و استدلال بانها صحیح است زیرا که قصد ایشان
بان الزام عامه است و بعد از ان استدلال میکنند بانچه خاصه روایت کرده اند و اما متاخرین پس بسیاری از ایشان
وارد میکنند دلیل ظاهری را دلیل واقعی بلکه بسیار است که رد میکنند حدیث صحیح را هرگاه با حدیث عامه مخالف
باشد با وجود انکه احادیث ما بتواتر وارد شده اند بنهی از اخذ بروایات عامه و هر چند که مدح اهل بیت باشند
بلکه امر وارد شده است بمخالفت احادیث عامه هرگاه نزد ما دلیلی نباشد و از انجمله است استدلال بظاهر ایات در احکام
نظریه هرگاه حدیثی موافق احکام نباشد پس بدرستی که اخبار متواتر اند بعدم جواز این استدلال با انکه در قران ناسخ
و منسوخ و عام و خاص هست و از برای قران است ظاهر و باطن با وجود انکه ایات احکام نسبت باحکام نظریه
متشابه اند از برای احتمال هر یک از ایات احکام دو وجه را یا بیشتر پس چگونه ممکن است استدلال بایات تنها و
از انجمله است استدلال بر حکم نظری بایه که قراء در ان اختلاف کرده اند بحیثیتی که معنای ان تغیر میشود مثل قول
خدای تعالی ولا تقربوهن پس بدرستیکه امامیه اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است بانکه قران نازل نشده است مگر بر یک
قرائت و هر چند که جایز است تلاوت ان بجمیع قرائات در زمان غیبت بسبب انکه قرائتی که قران بان نازل شده مشتبه است
و دلیلی نیست بجواز عمل بهر یک از قرائات که معنی بان قرائات تغیر میشود و نه بر ترجیح یکی از دو قرائت و توقف اسلم است
بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان که قران نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت
و از انجمله است استدلال باصل در نفی حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستیکه مسئله خلافی است جمعی
از علما بر انند که اصل تحریم است و محققون بر توقف اند از برای احتیاط در حدیث و دلیل اصالت و اباحت
ضعیف است و اما اصل عدم وجوب پس خلاف در ان نیست بدلیل حدیث و اجماع و از انجمله است استدلال

۱۶۶ استدلال باستصحاب در نفی حکم شرعی پس بدرستیکه دلیل ان ضعیف است همچنانکه محققین گفته اند و اما دلیل
بطلان قیاس شامل اند انرا و از انجمله است استدلال باقسام قیاس پس بدرستیکه قایل نشده است از امامیه بحجیت
انها مگر ابن جنید و نقل کرده اند از او انکه رجوع از ان کرده و مع ذلک استدلال میکنند بانها متاخرین از فقهای
اصحاب ما بلکه گاه باشد که رد بکنند حدیث صحیح را هرگاه مخالف قیاس باشد و از انجمله است استدلال بمفهومات
مثل مفهوم شرط و صفت و غایت و لقب و مانند انها پس بدرستیکه مفهوم شرط و صفت و غایت در حجت بودن
انها خلافیست و دلیلی تام بحجیت انها نیست و کسی از فقها بمفهوم لقب عمل نکرده است و با وجود این استدلال میکنند بان
در کتب استدلال و از انجمله است ترجیح تخصیص و مجاز و اضمار و نقل و اشتراک و نسخ بعضی از انها بر بعضی از برای عدم دلیل
قوی با وجود تعارض ادله پس سزاوار است توقف بر قرینه دیگر یا احتیاط و از انجمله است استدلال ایشان بمطلق امر بر وجوب و
بمطلق نهی بر تحریم پس بدرستیکه در انها خلافست و دلیل انها قوی نیست و اعتراض کرده اند بانکه مجاز شایع متعارف
است بر حقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه یا عمل باحتیاط و از انجمله است استدلال بمقدماتی که اختلاف کرده اند
در انها مثل قول ایشان امر بشیء مستلزم نهی است از ضد خاص و نهی از عبادت مستلزم فساد است و مثل انها از برای
عدم دلیل بحجیت انها و از انجمله است ترجیح بمرجحاتی که در کتب اصول اهل سنت و کتب بعضی متاخرین از ما و این مرجحات نزد ایشان
بر بیست مرجح اند و هیچکدام از انها را دلیلی معتبر نیست و مرجحاتی که از ائمه علیهم السلام روایت شده اند زیاده از
ده مرجح نیستند و مخالف اند با مرجحات اهل اصول پس سزاوار است تامل و احتیاط و از انجمله است استدلال
بمصالح مرسله با وجود انکه کسی از علمای ما قایل بحجیت انها نیست و تفسیر کرده اند انرا بانکه حکمیست که علیت ان
برای چیزی از احکام معلوم نباشد بعنوان ظاهر نباشد اعتبار شارع بان و بتحقیق که استدلال کرده اند بان در کتب
استدلال از برای غرضی که قبل از این ذکر کردیم و بعضی از متاخرین استدلال کرده اند بان از برای غیر این غرض بلکه شاید رد بکنند انچه
معارض است از اخبار صحیحه و از انجمله است قول ایشان در مواضع بسیار بتضعیف بعض احادیث صحیحه که قایل نشده بعضی انها که
مخالفند از برای اصول با وجود انکه این اصول دلیلی بر انها نیست و با وجود این پس خاص اقوی است از عام و مخصص اولی است
و از انجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب شرعی و بقبح عقلی بر حرام شرعی و مخفی نباشد که ملازمه

مابین آنها نیست وضابطه در هر دو مقام مثبت عقلا است و آن ادریست مشکل زیرا که اطلاع بر مصلحت جمیع عقلا ممکن
نیست و دلیلی بر اکتفا بمثبت بعض عقلا نیست و با وجود این پس ایشان مثبت میکنند بر حمل مرجوح در ترک
راجح و هر چند که مانع از نقیض نباشد ایا نمی بینی که ایشان میگویند قبیح عقلی و واجب عقلی و میگویند مستحب عقلی
و نه مکروه عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هر دو مقام و ملازم شرع باشد هر عقلا یا انبیا میشناسند جمیع احکام
شرعیه را و محتاج بوحی نخواهند بود و شکی در ثبوت حسن و قبح عقلی و در توقف واجب و حرام شرعی بنص شارع بسبب
انچه گفتیم نیست و احادیث بانچه گفتیم متواتر اند بلی صلاحیت دارد استدلال مذکور از برای تایید نص شارع تا انکه
دلیل مستقل بوده باشند و از انجمله است استدلال ایشان در مواضع بسیار بانکه نیست حرج بدرانکه نفی معذور است
و مخفی نیست که این کلام تام نیست مگر در بعضی کفار که انکار صانع میکنند اما کفر غیر انکار صانع پس نیست قریب تر
از او محال نیست با وجود انکه خدا تعالی از بت پرستان حکایت کرده است که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
یعنی عبادت نمیکنیم بتان را مگر برای انکه قرب دهند ما را بسوی خدا نزدیک کردنی و از انجمله است استدلال ایشان در
چند موضع بقول خدا تعالی و لا تبطلوا اعمالکم و قول خدا تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و غیر این آیات
که استدلال کرده اند بعموم آنها بر افراد آنها با وجود انکه الفاظ عموم واقع اند در این آیات بسیاق نفی پس افاده میکنند
نفی عموم را نه عموم نفی را چنانچه ارباب معانی تصریح باین کرده اند و از امثله این نفی است بازه بفعل ماتی آه و لا نفعلها
یقال غیره پس بدرستیکه لفظ عموم میکنند در اثبات نزد در نفی و الا پس لازم است چیره و مثل اخذت کل الدراهم
و ما اخذت کل الدراهم و از انجمله است استدلال بعرف و عادت پس استدلال کرده اند بان بر بسیاری از احکام با وجود
انکه این ادریست غیر منضبط و در اغلب اوقات مخصوص است بعرف بلد مصنف و نزدیکان از بلاد پس
چگونه بر جمیع دنیا خواهد بود و گاهی تغییر میشود عرف این مصنف در وقتی دیگر پس سزاوار است عدم
غفلت از امثال این و این استدلالات هم از استدلالات عامه است بسبب قلت احادیث ایشان و ما از شما
با انکه بنای مذهب خود را بر ظنون نگذاریم و اینها را که ذکر کردیم افاده نمیکند مگر ظن را یا عموم ان مستویه
بانها پس چگونه استدلال بشود بظنی بر ظنی با وجود انکه اینها هم از مسائل اصول اند و ما مامور بتحصیل علم

هم در اصول و هم در فروع و کسی که تتبع بکند و انصاف داشته باشد یقین میداند که اکثر ادله در فروع قوی تر از اکثر
ادله اصولیین و اما منقسم بودن امامیه باصولی و اخباری پس مشهور است میان عامه و خاصه گفته است
این اعلامه در نهایه در بحث عمل بخبر واحد و در کتاب ملل و نحل و در شرح مواقف و گفته است علامه در
نهایه که اکثر امامیه اخباری بوده اند   حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علمای امت من مثل
پیغمبران بنی اسرائیل اند نیافته ایم انرا در کتب احادیث بلی نقل کرده اند انرا بعض متاخرین بدون ذکر سند حدیث و اعتراف
کرده اند غیر از یا بعدم اطلاع بر سند احادیث ما و از این جهت نسبت داده اند انرا یکبار باهل سنت و مخترعات ایشان تا انکه از ائمه معصومین
مستغنی بشوند و باین سبب علمای خود را امام میگویند و ابو حنیفه را امام اعظم میگویند نسبت بباقی سه امام دیگر و یکبار نسبت
میدهند انرا بصوفیه از برای اثبات انچه گمان کرده اند از کشف و تجویز کرده اند بعضی ایشان وضع حدیث را بجهت
مصلحت و بر تقدیر ثبوت ان یکبار تاویل کرده اند انرا بانکه مراد از علمای امت ائمه اند علیهم السلام زیرا که ایشانند حجت الله اند
مثل پیغمبران در وجوب اطاعت و فضل و شرف و یکبار بانکه مراد علمای آل اند لیکن وجه تشبیه آنست که علما مظلوم و مقتول اند
در همیشه بخوف و ترسند یا انکه واجب است عمل بانچه از پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام روایت کنند یا مراد جمیع علمای امت است
پس بدرستیکه قول و روایت ایشان حجت است و تاویلات بسیار برای ان ذکر کرده اند   روایت کرده است
شیخ در تهذیب از علی علیه السلام که فرمود اول نمازی که از نماز رکوع است و این دلیل انها فیه است و توجیه این حدیث چند
وجه است از انجمله انچه گفته اند اول فعلی که واجب شد در نماز رکوع بود و نقل کرده اند که چون این آیه اقیموا الصلوة
نازل شد نمیدانستند که چگونه نماز کنند پس نازل شد ارکعوا و اسجدوا یعنی رکوع و سجود کنید پس پیدا شد رکوع
مقدم بر انچه مقدم است از رکوع و هر چند که در فعل متاخر است و از انجمله اول فعلی که جدا میشود مصلی بان فعل از
فعل از غیر مصلی رکوع است زیرا که قرائت گاهی مخفی است خصوصا هر گاه نماز اخفاتی باشد و از انجمله انکه مراد اینست
که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد از شارع اهتمام و اعتنا بان و حکم شد بوجوب ان رکوع است و از
انجمله انکه میباشد رکوع اول فعلی که هر گاه مصلی برسد بان فعل بنماز جماعت رسیده فضیلت انرا ادراک کرده و
جایز است دخول بان و از انجمله انکه رکوع در این حدیث عبارتست از خضوع و رو آوردن بنماز و ان رکوع قلب است

واین معنای باطن رکوع است که جاریست بطریقه اهل عرفان پس سزاوار است که مصلی پیش از نماز دل خود را خاشع کند تا انکه
جوارح او خاشع شوند   حدیث ماه رمضان که هرگز ناقص نمیشود ظاهر ان موافق قول جمعی است از غلاة و اهل
سنت و از انجهت حمل کرده اند انرا بعضی از علما بتقیه و تاویلات بسیار کرده اند از انجمله شیخ و جماعتی گفته اند که نفی بر
میگردد بقید یعنی نقصان ان دائمی نیست و از انجمله حمل بر غالب یعنی اکثر تمام بودن است و از انجمله حمل بر حال اشتباه
و بودن مانع از دیدن ماه پس واجب است حکم بتمام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه بمعنای انچه صوم یوم الشك
و از انجمله انکه در نفس الامر ناقص باشد پس بیاشد اخر ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان همچنانکه هرگاه اخر شعبان
مشتبه باشد و حکم بشود بتمام بودن شعبان پس اخر ان در نفس الامر اول ماه رمضان است و هرچند قضای ان واجب
نیست و شاید که مراد ابن بابویه چنانکه گفته است اخر این باشد و از انجمله انکه ثواب و فضل ان کم نمیشود و هرچند که بحسب روز
کم باشد و از انجمله انکه جایز نیست اطلاق نقصان بر ان زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه نهی شده است از اطلاق
مخلوق بر قران از برای ایهام انکه مراد از مخلوق مکذوبیت و از انجمله انکه مراد از ابد زمان طویل است زیرا که زمان طویل
یکی از معانی ابد است   حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایام زیارت کنندگان حسین در رفتن و برگشتن از عمر ایشان
شمرده نمیشود و ظاهر این حدیث مشکل است زیرا که لازم میاید که کسی در رفتن بزیارت و برگردیدن نمیرد و جواب
داده اند از این اشکال بچند وجه از انجمله انکه انواع ثواب عبادات بسیار اند مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن
و دفع بلیه و امراض و دلالت میکند باین اختلاف انواع ثواب در خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت کنندگان
حاصل میشود برای او نوعی از ثواب موعود باینست پس شاید که در راه بمیرد و حاصل نشود برای او غیر طول عمر از این
انواع بحسب انچه صلاح اوست و از انجمله انکه شروط قبول بسیار و موانع قبول نیز بسیارند پس کسی که قبل از مراجعت بمیرد
شاید زیارت او مقبول نباشد و این عموم قبول لطف است برای لطف تا انکه طاعت را بوجه اخلاص بجا بیاورد
و از انجمله انکه طول عمر اگر در این زندگی حاصل نشود در رجعت خواهد شد چنانچه احادیث باین مضمون وارد شده
و از انجمله انکه این زیادتی مخصوص است باجل معلق که زیاده و نقصان میشود نه اجل محتوم پس شاید کسی که قبل از مراجعت
بمیرد باجل محتوم مرده باشد که زیاد نمیشود و از انجمله انکه این عام مخصوص است بکسی که نمیرد زیرا که عدم موت تفضل

تفضل است از خدا   روایت کرده است ابن ادریس در اخر سرایر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بر ماست القای اصول و
بر شما است تفریع و تحقیق که استدلال کرده است باین حدیث مقداد و غیر او بر جواز اجتهاد و استنباط ظنی و اعتراض
کرده اند اخباریون بر او بچند وجه   اول انکه این حدیث خبر واحد است و معارض ان متواتر است پس عمل نمیشود
بان با وجود انکه افاده نمیکند مگر ظن را و ان جایز نیست نزد مجتهدین در اصول   دوم انکه این حدیث موافق مذهب
عامه است پس احتمال دارد تقیه را   سوم انکه تصریحی در این حدیث نیست بتفریع اوردن بوجوه ظنیه بلکه ایات و اخبار
خصوصی کرده اند انرا بوجوه قطعیه از کتاب و سنت   مراد فرع کردنست بقواعد کلیه و عمل بنص عام و استخراج احکام
جزئیه از نص عام زیرا که اصول در اینجا بمعنی قواعد کلیه است و عمل بنص عام و استخراج احکام جزئیه از ان وارد شده است
چنانچه در حدیث است که هرگاه شك کردی پس بنا را بر اکثر بگذار پس هرگاه سلام دادی پس تمام بکن انچه را که
گمان خود کم کرده پس باو گفتند این اصل است گفت بلی و مثل این حدیث پس غرض نص است بر تعمیم عمومات و
شمول انها جمیع افراد را   در فواید الطوسیه گوید که بعض فضلا سوال کردند از شبهه که واجب است
اجتناب از او چگونه مخصوص کرده اید انرا بشبهه که در نفس حکم شرعی است نه طریق حکم و تعریف این دو شبهه چیست
و دلیل بر تقسیم کدام است و بنا بر این اشاره میدهم نشانه کرده اول قسم ثانی خواهد بود   تعریف شبهه در نفس حکم شرعی
انست که چیزی که حکم شرعی او یعنی حلیت و حرمت ان مشتبه باشد مثل انکه کسی شك دارد با انکه اکل میته حلال است
یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی انست که موضوع حکم شرعی مشتبه باشد و محمول ان معلوم مثل اشتباه در گوشتی که
از بازار خریده میشود که ایا تذکیه شده است یا میته است با وجود علم بانکه میته حرام و مذکی حلال است و این تقسیم
مستفاد میشود از احادیث و دلیل عقل و باقی میماند قسم دیگر که مردد است ما بین این دو قسم و ان افرادی چند اند
که بظاهر فرد بعض این انواع نیستند و اشتباه انها بسبب چیزی از امور دنیویه نیست مثل مخلوط شدن گوشت
حلال بحرام بلکه اشتباه انها بسبب امر ذاتی است یعنی اشتباه صفت ان افراد بنفس انها مثل بعضی افراد غنا که حلی
بودن نوع ان ثابت شده و انواع ان مشتبه است با فراد بسیار و بعض افراد خبائث که حرام بودن نوع ان ثابت
و بعض افراد انها مشتبه است تا انکه عقلا اختلاف کرده اند در حد انها و از انجمله است اشیاء تنباکو و این نوع از شبهه ظاهر میشود

از قاعده دخول ان در شبهات کرام وارد شده است با جتنابها و این تفاصیل مستفاد میشود از مجموع احادیث ذکر میکنیم انچه دلالت
میکند بر این چند وجه از انجمله قول ایشان علیهم السلام هر چیزی که در ان حلال و حرام باشد پس برای تو حلال است تا انکه حرام را بشناسی
بعینه پس بگذاری انرا و این حدیث و امثال ان صادقند بر شبهه که در طریق حکم شرعیست پس بدرستیکه گوشتی که در ان حلال باشد
وان گوشت است که تذکیه شده است و حرام باشد وان میته است مشتبه شده است افراد ان در بازار و مثل ثانی که طلاق بایع است
یا بایع انرا دزدیده است و همچنین چیزهای داخلند در تحت این قاعده شرعیه منصوصه پس هرگاه شنیدیم گفتیم در حرام بودن میته مثلا صادق
نماید که در ان حلال و حرام هست و از انجمله است قول ایشان علیهم السلام حلال بین و حرام بین و شبهات ما بین انها و این حدیث منطبق
میشود بر چیزی که مشتبه شود در ان نفس حکم شرعی و الا حرام بین و حلال بین نخواهد بود از برای مخلوط بودن و اشتباه در هر دو نوع از
زمان ادم علیه السلام تا حال بحیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و نه حرام محض و نمی بیند یکی از ایشان را از دیگری مگر علام الغیوب و از انجمله انکه
امر بلیغ وارد شده است باجتناب انچه احتمال دارد تحریم و اباحت را بسبب تعارض ادله و عدم نص و این واضح الدلالة است بر اشتباه
نفس حکم شرعی و از انجمله انکه نهی وارد شده است از اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان علیهم السلام در گوشت
و پنیر و مثل اینها بخر از بازار مسلمانان و بخور و مپرس از ان و مثل این و از انجمله انکه انچه وارد شده است در وجوب اجتناب از شبهات
عام و مطلق است و شامل است اشتباه را در نفس حکم شرعی و افرادی را که ظاهر الفرد بر نهی باشند و بعضی از انها شبهه در طریق حکم
شرعی خارجند با حادیثی که گفتیم پس تا ممیانند بالخصوص صریح نمی داد و از انجمله انکه این وجه جمع است میان اخبار و از انجمله
انکه نفس حکم شرعی واجبست که پیغمبر و امام را صلوات الله علیهم از ان سوال کنند و همچنین افرادی که ظاهر الفرد بر نهی
نیستند و ائمه را علیهم السلام از ان پرسیده اند پس جواب فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست سوال ائمه علیهم السلام از ان و
سوال نمیکردند و این ظاهر است بلکه علم ایشان بجمیع افراد معلوم نیست بلکه امریست معلوم العدم بسبب بودن
ان از علم غیب که نمیدانند انرا مگر خدا و هر چند که میدانستند از ان انچه را احتیاج بان بودند و هر گاه میخواستند که بدانند
چیزی را میدانستند انرا و از انجمله انکه اجتناب از شبهه در نفس حکم شرعی امریست ممکن و مقدور زیرا که انواع ان قلیل اند بسبب
کثرت انواعی که نص وارد شده است باباحت انها و انواعی که نص وارد شده است بحرمت انها و جمیع انواعی که عام البلوی اند منصوص اند و هرچه
در زمان ائمه علیهم السلام متداول بود نهی از ان نشده باشد پس تقریر ائمه علیهم السلام کافیست و اما شبهه در طریق حکم شرعی پس اجتناب

پس اجتناب از ان ممکن نیست بسبب انچه اشاره کردیم بان و بسبب عدم وجود حلال بین و لزوم تکلیف ما لا یطاق و ان باطل است
و وجوب اجتناب زیاده قدر ضرر و رنج و حرج عظیم است و عوض اوردن بانکه حمل باستحباب مفید نیست زیرا که تکلیف
ما لا یطاق بطریق وجوب و استحباب باطل است و از انجمله انکه ثابت شده است وجوب اجتناب حرام و این اجتناب تمام نمیشود
مگر باجتناب از انچه احتمال حرمت داشته باشد از چیزهایی که حکم شرعی ان مشتبه باشد و از افرادی که ظاهر الفرد بر نهی باشند و
انچه تمام نمیشود واجب مگر بان پس واجب است نزد ایشان و اما منحصر بودن مطعومات و مشروبات پس در این فقره ان نزد او بسبب عدم
صدق وصف حلال و حرام بر اشامیدن تنباکو و نظیر ان باشامیدن مجاز است همچنانکه در قول خدا ابتعا است و اشربوا فی
قلوبهم العجل یعنی و اشامانیده شدند در دلهای خود محبت گوساله را یعنی مخلوط کرده شد در دلهای خود محبت ان و حصر از برای
مشروبات حقیقی است پس بدرستیکه داخل ساختن دود بدهن و بیرون اوردن ان از دهن اشامیدن حقیقی نیست قطعا
و اگر مسلم بداریم که شرب حقیقی است پس مخصوص است بغیر خبائث برای افرادی که مشتبه اند از خبائث داخلند در
شبهات و حصر مذکور معارض است بحصر مباح از اطعمه و اشربه در طیبات و نزد ما نص صریح نیست بحصر نوعی از
انواع غیر این دو نوع همچنانکه معلوم میشود به تتبع در بعض احادیث نهی شده است از تکلم در مسائل
علم کلام و در بعض احادیث امر بان شده است و وجه جمع میان انها چنانچه از اخبار معلوم میشود انست که ما
مامور بر خوض است در علم کلام بانچه از احادیث ائمه علیهم السلام معلوم میشود و منهی هستیم از انچه نیست که
از قواعد ارباب کلام ماخوذ است زیرا که ان قواعد تمام نیستند همچنانکه در محل دیگر انرا تحقیق کرده ایم
شهید ثانی قدس الله روحه فرموده است که فایده صلوات بر محمد و ال محمد بر میگردد و عاید میشود
بصلوات فرستنده زیرا که خدا داده است بپیغمبر از منزلت و تقرب مرتبه که صلوات هیچ مصلی تاثیر در ان
نمیکند همچنانکه احادیث بان ناطقند و علما تصریح کرده اند کلام شهید ظاهر نیست و انرا مسلم
نداریم از برای وجوه بسیار انکه انچه اشاره بان کرده است تمام نیست هم از جهت اعتبار و هم از جهت اخبار بلکه
اخبار بخلاف ان دلالت دارند انکه انچه او گفته است غیر او از اصحاب نگفته اند بلی بعضی ارباب حدیث گفته اند
که این قول از اهل سنت است انچه بعضی اعلام گفته اند که لازم میاید که هر گاه انحضرت صد سال دیگر

دیگر نمی‌بود و عبادت میکرد هر اینه عبادت در این مدت خالی از ثواب میبود و این باطل است و موافق این قول از احادیث نبوی ائمه
علی وارد شده است در زیارت جامعه وجعل صلواتنا علیکم وما خصنا به من ولایتکم طیبا لخلقنا وطهارة لانفسنا وتزکیة لاعمالنا
یعنی و قرار داد خدای تعالی صلوات ما را بر شما و آنچه را که مخصوص کرده است ما را بآن از دوستی شما برای پاکیزگی خلقت ما و طهارت
نفوس ما و تزکیه اعمال ما و این فقره هم چنانکه میبینی دلالت با اختصاص ندارد   انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلم
هدایت کرده اند ما را باعمال صالحه و دین مبین پس اعمال ما متفرع اند بر هدایت ایشان ما را پس صلوات ما بر ایشان فی الحقیقه
عملیست از جمله اعمال ایشان و شکی نیست که مؤمن ثواب میبرد باعمال خود   در سال هزار و هشتاد ترکمان استرآباد را غارت
نموده اکثر اهل انرا اسیر کردند و چون از زیارت مشهد مقدس رضوی سال هزار و صد و هفت مراجعت نمودم و بحسب اتفاق وارد استرآباد
شدم یکی از افاضل صلحای سادات انجا برای من نقل کرد که از جمله کسانی که اسیر برده بودند دختری بود که مادر او بنذر او
اولاد نداشت و پیوسته بعادت قدیمان دختر کردید و نذری میفرمود پس با خود گفت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
ضامن شده است بهشت را برای کسانی که بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود بعد از آن نذر کرد که این دختر را
بعد از آن بزیارت مشهد مقدس برد و در انجا مجاور شود و اما دختر پس چون انرا اسیر کردند و بغربت و فروختند
دست بدست افتاد تا انکه اورا ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل انجا بخواب دید که گویا در دریا
غرق شده و در میان اب غوطه میخورد ناگاه دختری دست اورا گرفته از اب بیرون اورد پس از ان
خواب بیدار شد و فکر میکرد که تعبیر این چه خواهد بود چون صبح شد بکاروانسرا امد یکی از تجار با او گفت
مرا کنیزی نیکو است اگر رغبت بخریدن ان داری پس ان مرد را برد و کنیز را با او نشان داد پس ان مرد دید که
همان دختر است که در خواب اورا از غرق نجات داده است و اورا خرید و بخانه اورد و از اصل و نسب او پرسید
دختر گفت من از اهل استرآبادم و مرا اسیر اورده اند ان مرد بحال او ترحم نمود و گفت من اختیار هستم هر کدام را
میخواهی اختیار کن تا ترا تزویج کنم دختر گفت هر یک از ایشان شرط میکنم که مرا بزیارت مشهد مقدس رضوی
ببرد او را میخواهم یکی از اولاد او این شرط را قبول کرد و اورا بحباله خود در اورد و بعزم عتبه بوسی آن امام بیرون
رفتند در بین راه دختر را بیماری عارض شد و در حال مرض داخل مشهد شدند شوهر او در روضه مبارکه

دعا کرد که خدای تعالی کسی را بفرستد که متوجه او مریضه شود پس از روضه بیرون امد و داخل مسجد شد پیره زنی دید
با او گفت ای مادر من مردی غریبم و زنی بیمار دارم میخواهم در مدت روزی متوجه او شوی و اورا معالجه کنی که
هم خدای تعالی خوشنود میشود و هم از اجرت خالی نخواهد بود پیره زن قبول نمود بمنزل او رفت چون چادر از
روی دختر برداشت فریاد کرد و گفت اینست دختر من بخدا قسم و از یاد رفته بود دختر چشم باز کرد و مادر
خود را شناخت و ببرکت امام علیه السلم بهم رسیدند قریبه حکایت کرد برای من یکی از ثقات انکه عالم جلیل میر ابو القاسم
فندرسکی در اوقاتی که نزد پادشاه هند بود با پادشاه بسفر میرفت جمعی از علمای اهل سنت نیز با پادشاه
بودند اتفاقا روزی میر در صحرا بول کرد و اب نبود پس با خاک خود را خشک نموده برخاست یکی از علمای
اهل سنت که از همه افضل بود با میر گفت خشک کردن بول بخاک مذهب ما است نزد شما میر فرمود بلی امروز بمذهب
شما بول کردم و انجناب بسیار حاضر جواب بود روزی پادشاه هند با و گفت چرا شما لعن معاویه را جایز میدانید و حال
انکه معاویه خال مؤمنین و از جمله کتاب وحی است میر فرمود هرگاه دو لشکر با هم جنگ کنند و سردار یکی امیر المؤمنین
و سردار دیگری معاویه باشد پادشاه با کدام یک از ایشان موافقت میکند سلطان گفت در لشکر امیر المؤمنین علی
داخل خواهم شد و با هر که با او قتال کند قتال خواهم کرد میر فرمود هرگاه معاویه خواسته باشد که علی را بشمشیر بزند پس علی
بتو بگوید که معاویه را بکش آیا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی واجب است بر من که کردن او را بزنم میر گفت
هرگاه قتل او واجب باشد پس چگونه لعن او جایز نباشد پادشاه خندید و معاویه را لعن کرد و بر او و بر یزید در هر
ساعتی صد هزار لعن باد شخصی بیر سید نو که چرا زن بسیار میگیری و حال انکه زن اول که با او معاشرت میشود
مثل رفیقی خواهد شد که مفارقت از او دشوار است ان مرد گفت بلی نفس شهوه شهوه است بسبب وصلت جمع میکنند
عمر بر کم نشین غریب و بر نیت و اشتباه نمیکند و تو نیز بخت گفته اند ستفتقی بینا جنبیه است المستفتی بساق بیکانه قرین کافر بردیم حاشه
حکایت کرده اند در خصوص انکه چشم کرچی یکی صاحب میرفت ند و نیز رفتند چون انکوچی شکار میشود ند و من یکی از او گفت که هرگاه
مرا از ترک قبول میکنید با شما بیایم پس مرد با خود برده و در راه که با او میرفتند با و گفتند التی میبیند تو کجاست گفت الی با خود دارم که نشان بر
خطا نرود چون بکوه رسیدند کوسفندی بالای کوه بود با ایشان گفت میبینید چگونه نشانه بکنم پس نشست و ان کوسفند نگاه کرد

دفن بی او تعجب میکرد ناگاه کودک سفید رنگی جستن بپایین افتاد و دست و پای او بشکست فرزند او را گرفت فریاد کرد ایشان

از این کیفیت تعجب نمودند او را از خود دور کرد و **دوا** بسیار برای او بعمل آوردیم حتی انکه یکی از بزرگان برای من قسم خورد

که بالا دیدم و او در کشت که چشم او زیر که ایشان را بسیار دوست میداشت و با ایشان نگاه میکرد **ظریفه** شخصی نزد صاحب

جمال آمد و کودک طفلی شیرخواره بود که او بود پس طفل را گرفته بیامد پس زن با او گفت چون این قدر داری بوی کودکی سبب

آنکه ام موضعی که این طفل از خود بیرون آمده است زن گفت این طفل من نیست که از خود بیرون آمده است لیکن بر و

دیگر می آورد که بشب بانوی خود داخل شده است **در احادیث** وارد شده است که در هر خانه یکی از زنهای ناری

بهشت هست و چون کافر با نحوی حضرت تعالی ملکی میفرستد که ان زن را بر بالین **آنحضرت صلی الله علیه** و بوسیله دوست میدارند

آن بالا ما و دم که حرکت بود نیاورد که تنها میل صفر بود از جمیع رعیت جان داد و آنحضرت نار میکرد تا بیام خانه رفت و تنها

بحرکه تا انکه اطفال او بن بر نیشند **در عجایب** اتفاقات انکه یکی از کنار زمین خود بر میخاست آنکه بود گفت تنها میگویم که طعام بهشت

بوکشا حرام است از این نار تنها میخوردم که در بهشت طعام باشد بس شیرین بخوری در آن نار کرد و تمام بخورد و گفت که است ان دانه

که شما بر من حرام میدانید اتفاقا یکی از آن نار برمیامد در بیش او چیدند او در وقت خوردن بر زمین افتاد و خود بر او بالا

زن و بیکی بود آنها بود و همه نیک تا فرزند شد **یکی از ثقات** نقل میکند که پادشاه صفی او را نکرده بود که در بهشت

بلاد قم بنگاه خوشایند بود و رودی بر بیوت از حافظ تعالی یعنی در این خود بود و بیا که بپایین که چه در دماغ دارد پس غافل شد و

او کرد که دیوان حافظ را بر آب داد و عمل بنا شد **و ایضا** گفته اند که چون شاه عباس ماضی اراده بغداد نمود از استخاره بکلام الله کرد این آیه

و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی ادنی الارض بعد از آن بدیوان حافظ تعالی که دیوان شعر آمد بیا که نوبت بغداد و وقت قزوین است پس شاه جم

انصوب شد و از تبریز نمود **کی میند** که یکی از علمای شخصی استخاره کرد و این ابیات برآمد از حضرت علم با او گفت حکمت را بجهت علم

دادی گفت بلی **در نقل العرب عجایبات** که چون کسی را مرض مشکل گرفتار شد و مسکن مینمود خوش میشد افتاده اصلش اینست که فلان

خوش افتاده اصلش است که خوش بر بیام بیامد حرکت و چون خوش بمیرد خوش بماند به باچیز اسایش بیرون میکند و با انهم میکرد

حیله را گرفته بجای دیگر که در آن باشد میبرد و نگاه میدارد تا زبان خود کشف پای او را بلیسد که تا از آن

دقایق راه رفتن باشد پس همه دو شب که خوب و مطعام بیامد بیاورد پای او مینهاد و در هم بعد هیچ بار او را نجاست با خود

دا میداد و چون بخواهد که دیگر برا بجای او بیاورد ترک لیسیدن پای او میکند و با دویه که خود میداند

او را معالجه میکند تا پوست پای او قوت برساند و مرض میکند این احوال از خوش بعید نیست زیرا که

از مسوخات است و باعث بر مسخ شدن او این بود که مردی بود بود خرمایی را برای زن خود میاورد

که در بین همه فقیر بود که زرگری میکرد و چون میخواست که کوره را دم کند اشاره بمردی میکرد ذکر کرده ایم که فقها

حکم بر انکه که حیوانات از نفس ناطقه هست و این کلام را تقویت کرده ایم و آیات و اخبار دلالت بر این دادند فوت شیخ

ثانی که شیخ بهائی فرموده است تاریخ وفات را الاواه الجنه مستقره والله وفات شیخ بهائی که شیخ جلیل شیخ صالح بحرینی

گفته است شمس العراق خفی ضوءه و بنو الشام و بدر الحجاز اودت نار بجافطا هتدی لدی فالهمت على الشيخ فاذ ولادت بعلبک

صاحب الامر علیه السلام لفظ نور و نیست صغرای انجا شصت سال بود که او برآورد و در زمان غیبت صغری داشت که از آن حضرت حکم و توقیع بایشان

میرسید و بعض ایشان او را میدیدند بعد از آن بغیبت کبری غایب شد و بعد از او تا حال کسی در حیرت و سولت تا وقت ظهور

خدا بر ما تعجیل ظهور او و قرار بدهد ما را از کسانی که با او جهاد میکنند مروی است که درهم را درهم نامیدن از انرو که

او دار هم است و دینار را دینار گویند زیرا که او دین نار است الناد اخو دینار نطقت به والهم اخوه هذا الدرهم الجاري

والمرء مادام مشغوفا بحبهما معذب بین ذات الهم والنار یعنی اخو کلمه دینار است و هم اخو لفظ درهم است و مرد مادام که محبت انها

مشغوف است معذب است ما بین هم و نار یکی از اهل اصفهان با زن خود جنگ کرده چوبی با او زد زن بدان چوب هلاک

شد پس مرد متحیر شد و از اقارب زن میترسید این راز با یکی از دوستان خود در میان آورد و دوست او با او گفت جوانی نیکو

روی جامه خوب بپوشانید و بکشید پهلوی زن بخوابانید و اقارب زن را بگوید که این جوان را با زن خود دیدم و هر دو را کشتم انحفض

این حیله را پسندید پس جوانی صاحب جمال را بمهمانی بخانه برد و بقتل رسانید و در پهلوی زن گذاشت

و اقارب زن را حاضر نمود و هر دو میت را بایشان نمود و گفت که من تنها است این هر دو را محبتی بود و من بهم رسید و در انتظار

فرصت را میکشیدم امروز هر دو را باهم دیدم و هر دو را کشتم خویشان زن او را تحسین کردند اتفاقا شخصی که

او را باین حیله ارشاد کرده بود پسری جوان نیکو روی داشت چون شب شد پسر او بخانه نیامد پدر شخصی او بیرون رفت

دنت و هر چند میکرد اثری از پسر عمید بد پس نزد ابن مردم و گفته بخرج گفته بودم کرم کی که تو بی التخفیف کنی مقتول

بن شاذان بن پسا و ازانجا نداو رد و کشته را با و نشان داد تحقیق دید که برادر دست که بقتل رسیده است شروع بفریاد کرد

و خاک بر سر میریخت و بیرون میرفت پس سر کلام امام علیه السلام حضرت بنوالاخیاد و رحمه الله فی ظاهر شد هر که چاهی کند براه

کسی راه خود میکند نه راه کسی   فضل بن یحیی برمکی را گفتند چه نیکوست همت و کرم تو اگر تندی و تکبر تو نبود

فضل گفت همت و تکبر را از عماره بن حمزه آموخته ام در وقتی که پدرم عامل فارس بود سه هزار هزار درهم از خراج

دیوان آنجا از مال خلیفه در محل بود که از پدرم میخواستند و بهیچ جهه کار را ساز نمیدید و میانه پدرم و عماره دشمنی بود

چون کار بر ما تنگ شد من طفل بودم پدرم بمن گفت نزد عماره برو و بگو که این مبلغ را بما بقرض بدهد من بخانه عماره

رفتم دیدم که بصدر ایوان نشسته و رو بدیوار کرده است و همیشه از تندی و تکبری که داشت باین وضع می

نشست پس در پایین ایوان ایستادم و سلام کردم جواب سلام نگفت پس مطلب خود را اظهار کردم بکمال تندی و تکبر

گفت تا ببینم من بکمال خجالت و پشیمانی و محرومی بیرون آمدم و یقین بنا امیدی خود داشتم و عزم کردم که نزد پدر

بر نگردم زیرا که مرا بمذلت انداخته است بعد از ساعتی که بخانه آمدم استری چند دیدم بار کرده بر در خانه

ما آمدند پرسیدم که این استرها چیست گفتند عماره سه هزار هزار درهم برای شما فرستاده است پس پدر خود را خبر

کردم و مال را گرفته بخلیفه دادیم بعد از مدتی که باز ولایات فارس به پدرم مفوض شد نه مال را جمع کرده نزد عماره آمدم

داو را بهمان حال دیدم پس سلام کردم جواب نداد باو گفتم مالی که از شما بقرض گرفته بودیم حاضر است بهر کس میفرمایی بدهیم گفت

وای بر تو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد ما بیرون برو خدا بر تو مبارک نکند این مال را بتو بخشیده پس بیرون آمدم و پدر را

خبر دادم هزار هزار درهم را بمن بخشید و دو هزار هزار را گرفت پس تکبر و کرم را از او یاد گرفتم و این در زمان مهدی بود

و مهدی بود در گرفتن مال دیوان سعی تمام داشت و هر کس را که مال دیوان بذمه او بود کس نزد او میفرستاد و بکفت اکراه او را

امروز بر خود خبر و الا سراو را پیش من بیاور و بود و مهدی برانست بفضل و یحیی که در دست بیاید و عماره مذکور از اولاد عکرمه غلام ابو بکر

بود و کار منصور بود که بسیار یکی او بود در فصاحت و بلاغت و تکبر و خود پسندی منصور و پسر او مهدی او را احترام میکردند و کسب اخلاق

و فضیلت از او میکرد و در کار بهر جا او را از ظهور میرسید   عقل در کلام علما و احادیث بسیار اطلاق میشود و بعضی معانی را منحصر کرده اند

منحصر کرده اند بدو معنی و اما در احادیث پس بر سه معنی اطلاق میشود **اول** حالتی که مناط تکلیف است

و تمیز میکند انسان را بآن حالت خیر را از شر و مقابل است جنون را **دوم** حالتی که بر جمیع میل های انسان بآن حالت خیر را

بر شر و این معنی است که میکوشد عمل بمقتضای عقل و مقابل است جهل و مکر و حیله و شرارت که مقابله کنند باصحاب **سیم** علم

کما هو ذات است از تعقل و مقابل است جهل و بعضی از احادیث شده مرجع عقل وارد شده مخصوص است بمعنای دوم و سیوم

بعض اهل احادیث گفته اند که بعضی از احادیث وارد شده در عقل مخص مییشود و آنست که اعتماد بر عقل معین است در حجیت و حجت

نقل موقوف بآنست خاصه یعنی معرفت اجمالیه بوجود خالق و حکمت او و اینکه ناچار است از وجود کسی که مردم در امور دین باو

رجوع کنند و اینکه سزاوار است که بوده باشد با او حجتی که دلیل صدق او باشد از نص یا اعجاز و نصوص دلالت

میکنند بر اینکه این عقل امری بدیهی و موهبتی است از جانب خدا نه کسبی است و اینکه بعد از دانستن این امر تبدد اخذ جمیع

اعتقادات و اعمال و احکام شرعیه از اصول و فروع از معصوم نه از غیر معصوم و معمولات و اطلاقات احادیث دلالت میکنند بر این تفصیل

از برای جمع این احادیث متواتره از هر جانب **میکویم** در تحقیق که محقق کرده ایم در مواضع بسیار اینکه سزاوار نیست اعتماد بر

عقل بدون نقل مگر در موارد نادره و اینکه سزاوار است از برای عقل نظر در نقل و فکر در آن **بعض محققین** از اهل حدیث

گفته اند در ترجیح باجماع بر اینکه اکثر فقها کتاب تالیف نکرده اند و کسانی که تصنیف کرده اند اکثر مصنفات ایشان

مندرس شده و از دست رفته اند و بعضی از ایشان نقل شده است از او در کتب موجوده مگر اقل القلیل و بسیار

باشد که بسیار قول یا دو قول زیاده نقل نشده باشد و در بعضی احکام پس دعوی اجماع از متقدمین و متاخرین بر احکام

و مسائل بعید است بسیار بلکه این دعوی محض تخمین است **فائده** حضرت علیه السلام فرمود دو رکعت نماز با عمامه بهتر است

از چهار رکعت بی عمامه **و** فرموده است که عمامها تاجهای عرب است هرگاه عمامها را بگذارند خدا تعالی عزت ایشان را

میگذارد و اما کیفیت پیچیدن عمامه پس از حضرت صادق علیه السلام مرویست که علی را علیه السلام بعمامه بدست خود معمم کرد پس یک طرف آن را از پیش

آنحضرت بیاویخت و از پشت سر آنحضرت بقدر چهار انگشت کوتاه نمود و فرمود چنین است تاجهای ملائکه **میکویم** احادیثی که با تحت حنک

وارد شده اند بسیار اند و این کیفیت متعارفی از اعصار گذشته و بعضی از علمای خصوصا در مدینه و جمعی از مشایخ معاصرین ما بر آنند که

تحت الحنکی که در اینجا مستحب است وارد شده این کیفیت است و این بعید نیست و وارد شده است استحباب تحت الحنک عمامه در وقت

بیرون رفتن بسفر و رفتن در حاجت **فائده** صاحب کشاف در تفسیر قول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین از حسن روایت کرده است که چون
جمعی در عهد پیغمبر صلی الله علیه و اله ادعا کردند که دوست میداریم خدا را پس خدا امتحان کرد ایشان را بقول قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی تصدیق
عملی پس کسی که دعوی محبت او کند و سنت رسول او را مخالفت کند پس دروغگو است و کتاب خدا او را تکذیب میکند و هرگاه کسی را
بر بینی که ذکر کند محبت خدا را و هم دو دست بهم زند و طرب میکند و نعره کشد و در وقت ذکر خدا او را تکذیب شک مکن
که انکس نمیداند که خدا کیست و محبت خدا را نمیشناسد و این دست بهم زدن و طرب کردن و نعره کشیدن او از کجی است از جهت
که انکه تصور کرده است در نفس خبیثه خود صورتی قبیحه و شکلی معشوق را پس نزد او جهل از خدا نام نهاده و بسبب تصور او
دست بهم میزند و طرب میکند و بسا باشد که از رحمت او اب منی بیرون شود و احمقان عامه با طرف او جمع شده هم و چشم ایشان
اشک الوده است بسبب رقت حال او **میگویم** اینجا صوفیه اند و قد مر از احوال ایشان قبل از این ذکر کرده ایم که ایشان
بدترین مردم اند **فائده** صاحب مجمع البحرین گفته است در حدیث است که محبت رسول از ایمانست و مراد تابعیت رسول است پس
دلالت میشود که محبت او ربیت طبیعی و اختیار را در ان دخلی نیست و ممکن است که اراده بشود محبت عقلی نه طبیعی که بمقتضای نفس
مثل مریض که دوا را اکراه میدارد و رغبت بان میکند بسبب نفعی که در انست پس هیچ نیست بجز محبت بسبب بخشش در محبت
از صلاح دین و دنیا و اعلای درجات ایمان و تمامی ان نیست که طبع تابع عقل باشد و محبت ان جناب و درجه ... ما بین شیعه
و سنی مروی است که محبت علی حسنه ایست که ضرر نمیرساند با وجود ان هیچ گناه و بغض او گناهیست که نفع نمیدهد با وجود ان هیچ
حسنه و ظاهر اینست که مراد محبت محبت کامل است که سایر اعمال مضاف بان گردد زیرا که ایمان کامل است حقیقة و تاخیر او پس مجاز است
حب انحضرت ایمان و بغض او کفر باشد پس ضرر نمیرساند با ایمان کامل هیچ گناه بلکه گناهان او امرزیده میشود بسبب کرامت او و نافع
نیست با عدم ان ثوابی زیرا که حسنه با عدم ایمان ثمری ندارد و مولف گوید که کلام در این مقاله از چند وجه است **اول** انکه قبول نداریم
که مراد از محبت تابعیت است بلکه در کتاب مقالات تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و اهل بیت حقیقت است و انرا معنی است
در قلب محب میلی است که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود انکه میگردد امر محبوب و نواهی او و داخل شود
در طاعت و فرمانبری او و صادر است از محبت باطنی که در قلب است پس چنانکه گفتیم از ایمانست پس چنین محبت ... که محبت

اعظم

اعظم است از طاعت زیرا که محبت سبب تحصیل طاعتست و ممکن است که اطاعت رسول بکند بی محبت باو بلکه از راه
خوف ... **دوم** قبول نداریم که صفاتی که مقتضای طبیعت اند باختیار نیستند و ثواب بانها مترتب نمیشود و بیان این
که محبت علی بن ابیطالب علیه السلام جبلی قلوب و فطری بنی ادم است با وجود انکه بعنوان قطع و جزم ثواب بران مترتب است یا از جهت
ثواب بوده ... و یا از جهت انکه محبت علی از پدران و مادران ... و از سعی ایشان تحصیل شده چنانچه شاعر
گفته است لا عذب الله امی انها شربت حب الوصی و غذتنیه من اللبن و کان لی والد یهوی ابا حسن فصرت من ذی وذا اهوی
ابا حسن یعنی خدا عذاب نکند مادر مرا بدرستیکه او نوشانیده است محبت علی را بمن و خورانیده است مرا از شیر و بوده مرا پدری
که دوست میداشت ابو الحسن را پس گردیدم از جهت هر دو که دوست میدارم ابو الحسن را و در حدیث است که ...
... **سوم** انکه قبول ... استحقاق نه تفضل است ...
محبت کامل است که سایر اعمال مضاف بان ... نیست پس بدرستیکه فساق مؤمنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت انحضرت
چنانکه روایات ... و شهادت میدهد باین حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل نمیشود در بهشت اگر کسی
دشمن بدارد علی را هر چند که مرا دوست داشته باشد و اطاعت من بکند و داخل اتش نمیشود کسی که محبت علی را داشته
باشد هر چند که معصیت من بکند ... اشاره است با انکه مجرد دوستی انحضرت علیه السلام باعث
دخول بهشت است هر چند که بسیاری از اعمال ... از جهت ... استحقاق دخول ...
خبر داده مرا کسی که باو اعتماد داشتم ... یکی از مجتهدین ...
که ... زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام ... پس باو گفت کدام عمل ترا باین درجه رسانید ...
... نجات ...
محبت این قبر **فائده** خبر داده مرا شیخ اجل شیخ عبد علی ... کتاب نور الثقلین که بعضی محققین در تفسیر قول
خدا تعالی و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله گفته اند که مراد از قول مکلبین معلم سگان است یعنی
تعلیم میکنید سگان را در شکار تا انکه حلال بشود شکار ایشان ... که خدا بشما تعلیم کرده است
بزبان ... گفت که بدترین مخلوقات سگ است و خدا راضی نیست که مردم ایشان را تعلیم کنند بعلومی که

از رای و عقل خود فرا گرفته اند و استنباط کرده اند پیروی کنند راضی میشود که خدا [illegible] سفه و حکما تعلیم کنند آنچه فرموده

که از نشانهٔ بعضی که از رای و عقل خود بدعت [illegible] بنیاد او [illegible] یافته اند [illegible] از علم فلسفه حکمت [illegible]

در احادیث [illegible] و اهل بیت او صلوات الله علیهم از نشانه [illegible] مولف گوید این کلام [illegible] با اجتهاد [illegible]

پس [illegible] که نقل [illegible] در کتاب [illegible] در [illegible] بلکه کتاب [illegible] و [illegible] پس تامل بکن در این کلام

مطلع [illegible] فائده در مناجات موسی است [illegible] که [illegible] تفصیل [illegible] محمد را [illegible] تعالی

فرمود [illegible] خصلت [illegible] وجه [illegible] و عاشورا موسی گفت عاشورا چیست

فرمود گریه کردن و [illegible] داشتن بر سبط محمد صلی الله علیه و آله [illegible] بر مصیبت [illegible] محمد مصطفی [illegible]

[illegible] از بندگان من در [illegible] که بگرید یا [illegible] بگرید [illegible] بر [illegible] مصطفی [illegible] بهشت برای

و در بهشت [illegible] از بندگان من که انفاق بکند [illegible] در محبت [illegible] خود [illegible]

[illegible] سیم [illegible] درهم [illegible] بهشت [illegible]

گناهان او [illegible] قسم [illegible] چشم او [illegible]

[illegible] شهید باب خدای تعالی فرموده است ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا روایت کرده

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] غالب [illegible]

و بیان این انست که هرگاه [illegible] ذکر [illegible] مثل قول تو

[illegible] درهما فانفق درهما یعنی هرگاه کسب کردی درهمی را پس انفاق بکن درهمی پس درهم ثانی [illegible] اول است

[illegible] ثانی [illegible] معرفه [illegible] کسب درهما فانفق الدرهم یعنی هرگاه کسب کردی درهمی

پس انفاق بکن همان درهم را پس درهم دوم عین اول است و مثل [illegible] گفته است فائده در حدیث است

که محاسبه بکنید نفوس خود را قبل از آنکه محاسبه بکنند [illegible] محاسبه [illegible]

طاعات خود را با معاصی [illegible] بیشتر است پس اگر طاعات او بیشتر [illegible]

خدا [illegible] پس هرگاه [illegible] خواهد شد [illegible] طاعات

او

او مساوی باشند با معاصی محقق شد [illegible] اقامه [illegible] ظاهر [illegible]

سزاوار است [illegible] محاسبه [illegible] مراقبت و مراقبت آنست که ظاهر و باطن خود را نگاه بدارد [illegible]

[illegible] است باطل [illegible] فائده غزالی در کتاب

احیاء العلوم گفته است که دل [illegible] چیزی [illegible] از جانب

[illegible] و اشکال [illegible]

[illegible] داخل [illegible] ساعتی [illegible]

[illegible] حواس ظاهر [illegible] غضب [illegible] چیزی [illegible]

حاصل میشود [illegible] در دل [illegible] شهوت یا غضب [illegible] ظاهر میشود

هرگاه [illegible] حاصل [illegible] چیزی

[illegible] دل [illegible] تغییر [illegible] قلب

خواطر [illegible] علوم [illegible]

یعنی [illegible] فراموش شده [illegible]

[illegible] خواطر [illegible] باعث [illegible]

[illegible] خواطر که باعث [illegible] عاقبت

[illegible] عاقبت [illegible] خواطر [illegible] الهام [illegible]

[illegible] خواطر [illegible] باطل

پس چهار است [illegible] فائده در حدیث است که مومن [illegible]

[illegible] اول [illegible] حلال

[illegible] حلال [illegible]

[illegible] اشاره کرده است باینچه گفته شد دوم

الکه از مقوله فضلات است و معنای آن اینست که مؤمن بیک قدح اکل کند یعنی بخورد که سیر شود و کافر بسبب بسیار خوردن گویا
مگر در هفت شکم سوم آنکه این حدیث مخصوص است بکافری که بسیار بخورد و بعد از آنکه مسلمان شد کم بخورد چهارم اهل طب
گفته اند که هر انسانی هفت معاء دارد یکی معده و سه معاء از آن متصل باو و سه معاء غلیظ دیگر و مؤمن بسبب کم خوردن
و گفتن بسم الله در یکی از خوردن اکتفا میکند بپر کردن یکی از آنها بخلاف کافر نکته یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن
عمر متعه را چیزی بخاطر من رسیده و آن اینست که چون عمر از پیغمبر صلعم شنیده بود که دشمن علی را کسی نمیدارد تا اولاد
که از زنا متولد شود باین سبب حرام کرد متعه را تا آنکه مردم طرف النساء آنکه نکنند و زنهای ایشان بر ایشان آورده بیشتر خود اولاد زنا
از ایشان بهم برسد و حرام کرد متعه زنهارا تا آنکه مردم و کنیزکی تنها نمیتوانند که کسی را نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا
بسیار شود و دشمنی علی ما بین مردم شایع بیشتر و از حرام کردن این دو متعه پیدا شدن اولاد زنا بود که علی را دشمن
بدارند در اخوانست که عایشه بعد از شهادت علی غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و او را بکیا ... شد و او را
آزاد میکرد چون سبب آن پرسید گفت هر وقت او را بنام عبد الرحمن میخوانم قاتل علی بیاد من میاید خوشحال میشوم و ...
ابو حنیفه گفته است که ابو جعفر ... در جمیع احکام و مسائل تتبع کردم و بعکس آنها عمل میکنم چیزی که از من فوت شده اینست
که نمیدانم جعفر در حال رکوع هر دو چشم خود را میبست یا میگشاد تا من بخلاف آن عمل کنم در ضمیمه است که یکی از خلفای
بنی عباس ... گفت ... شما از پیغمبر صلعم روایت میکنید که دشمن علی ... ولد الزنا یا ولد حیض
و من از همه کس او را دشمن تر میدارم و شما میدانید که کسی جرأت نمیکند که بانو خلیفه ... بکند و چگونه خلیفه ... میکند
که در حال حیض مباشرت کند پس این حدیث از موضوعات است اتفاقا ... او را شنیده بیرون آمد و گفت ... این حدیث
صحیح است و من قصه این پدر را ... صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی ... خلیفه ...
ملاقات کرده ... و او حایض بود حامله شد ... که حامله است ... پیدا شد ...
پسر او از ... حیض ... ازین حدیث تعجب نمودند مروج الذهب ... یکی از مشایخ ... در خراسان ...
با اصحاب خود نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست و ... اصحاب سبب آنرا پرسیدند گفت زنی
از زنهای بغداد بکنار دجله ... ساق پای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را نبینم پس اصحاب و حضار

او را تصدیق نمود شد از شهوت بر هر کار شیخ تعجب میکردند فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود آورده
بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع بکار نمود و دو زن جامه او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست
و یکبار از طرف چپ بیرون میامد زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را میدید چنانکه دو ذکر دارد ...
طلب او جوشیده بشوهر گفت کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری از پنبه باقی است و او مردی صالح است ...
میکنی امشب در اینجا بماند که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری از شب
گذشت و شوهر بخواب رفت برخاست و حلاج را بر فراش خود آورده و بصحبت مشغول شد چون حلاج بر سر
کار آمد و زن فرو برد زن آهی کشید و ذکری بر سر و جنبانید و شیشه ... نظر بود زیاده از یکی ...
فرو نرفت فریاد کرد و گفت هی به هر دو هی به هر دو شوهر که در خواب بود بیدار شد پس ...
وجود نداشت ... بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت ... پس شوهر بزن گفت چه میگفتی هی به هر دو
یعنی چه زن گفت خواب دیده بودم که تو در دریا غرق شده ... دست شنا میکنی من ترسیدم که یک دست ... چاره
نکند گفتم هی به هر دو یعنی با هر دو دست شنا بکن مرد گفت راست گفتی چون از خواب بیدار شدم ماهی از
دریا بر دریم جست و در پیشانی ما اثر کرد گویند که مردی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او عاشق
مردی یهودی بود و چون شوهر او را پاسبانی میکرد و عشق آنست که در همه اوقات به ... المعشوق ... برسد
در فکر این بود که او را بحیله از شهر بیرون کند پس به یهودی گفت شوهر من مردی فقیر است سرمایه بیار و به او بده که
تجارت کند یهودی قبول نمود به شوهر زن گفت من صد مثقال طلا بتو قرض میدهم بشرط آنکه صد مثقال از گوشت
بدن خود بمن رهن ... قبول نمود ... بیهودی داد و طلا را گرفت بسفر رفت و زن او با یهودی بکام دل تمام
بعیش و کامرانی مشغول شدند چون مرد از شهر بیرون رفته بود ... مال او را غارت کردند و برهنه برگردید پس
یهودی او را گرفته مطالبه قرض خود میکرد پس هر دو ایشان از خانه بیرون آمده ... نزد قاضی ... در بین راه ...
دیدند که در کوچه ... مسجدی ایستاده بود و ... صدای باخود گفت عاشق این مرد میکنم شاید خود
را ازین بلیه نجات دهم ... پس در الاغ را گرفت که بیرون آورد دم الاغ کنده شد پس صاحب الاغ با آن حیله
ادعای قیمت الاغ را میکرد ... گفت با بخانه قاضی میرویم تو نیز با ما بیا پس هر سه در خانه قاضی رفتند چون شب

شدند ایشان هر سه در میان مسجدی که بر سر راه بود در رفتند و خود مقروض را در میان مسجد کرده بخوابیدند در مسجد
خوابیدند که مبادا از ایشان بگریزد چون بخواب رفتند آن شخص برخاست و به پشت بام رفت و خود را در بیرون
مسجد بزیر انداخت تا از ایشان خلاص شود و بگریزد اتفاقا مردی فقیر با پسر او بزیر دیوار خوابیده بود انداخت بر کمر
مرد فقیر افتاد و او را بکشت پسر او برخاست و فریاد کرد و خود بر او افتاد و میخواست بجهت که صاحب الامر از فریاد او
شدند پس هر سه او را بخانه قاضی بردند [illegible] که ترجیح دادند ما بقاضی برسانند چاره درد خود کنند
پس در رفتن شتاب میکرد اتفاقا زنی حامله با او برخورد و مرد بتعجیل که میرفت بشکم زن گرفت و طفل او سقط شد
شوهر زن با او چسبید و مطالبه دیه جنین از او میخود پس همه ایشان بخانه قاضی رفتند اتفاقا قاضی در خلوت بود
آن شخص بهر در را بخلوت رسانید دید که قاضی با پسری [illegible] مشغول است و قاضی او را دید بعد از ساعتی که
قاضی فارغ شد از خجالت آشکار شدن در قاضی که بر او دیده بود عرض کرد قاضی گفت همه اینها را برای تو درست
میکنم بشرط آنکه آنچه در خلوت دیدی اظهار نکنی آن شخص شرط را قبول نموده با قاضی بیرون آمد پس یهودی مطلب خود را
عرض کرد قاضی گفت و حکم کرد که صد مثقال از گوشت بدن او ببری بشرط آنکه اگر زیاده ببری از تو قصاص بکنند
یهودی متحیر شد و گفت دعوی خود را اسقاط کردم قاضی گفت اسقاط دعوی قبل از مرافعه ممکنست و بعد از مرافعه
باید بآنچه گفتیم عمل کنی یهودی چند درهم بقاضی داد و مرخص شد پسر مرد فقیر برخاست و دعوای خون پدر کرد
قاضی باو گفت او را ببر و بهمان مکانی که پدرت خوابیده بود بخوابان و خود را از بام بر او بیانداز و بهمان کیفیت که
کشته است او را بکش زیرا که در قصاص مماثلت معتبر است پس از این حکم متحیر شد و گفت شاید من که از پشت بام
افتادم هلاک نشوم از خون پدر خود گذشتم قاضی از او قبول نمیکرد تا اینکه چیزی بداد و مرخص شد پس از طفل سقط شده
آمد و دعوی دیه کرد قاضی باو گفت زن خود را باو بسپار تا آبستن کند و بتو برساند صاحب الاتلاف که این احکام را دید
برخاست و بیرون از خانه قاضی بیرون رفت باو گفتند بکجا میروی گفت مرا چیزی نیست که بقاضی بدهم
بروم شاهد بیاورم که قرض ندارم [illegible] در خلوت که مقارنة الجنبین معانقة الملتقیین یعنی مقارنة جنبین
معانقه دو [illegible] است باهم دو لفظ نشسته بودند و باهم مجلس بود و دو ماهی بزرگ دید که چون نزد ایشان بود
پس مردی نزد ایشان آمد ایشان او را بخوردن تکلیف نمودند و ماهی بزرگ را بر داشتند و در زیر طبق

کذاشتند

گذاشتند که آن مرد اینها را نه بیند اما او دید [illegible] بیچاره مشغول بخوردن شد [illegible] با ایشان گفت شما قصه یونس
و رفتن او را بشکم ماهی میدانید گفتند نه گفت بگذارید که من از این ماهی بپرسم پس سر خود را نزدیک بگوش ۱۷۴
ماهی او برده گفت بعد از آن سر را بالا برداشت و گفت این ماهی میگوید من کوچکم دو ماهی بزرگ از من در زیر طبق هست
از آنها بپرسید تا [illegible] شکم عارض شده بود شاعری دیگر نجات تخلص باو گفت [illegible] است
گفت اگر نه ضرطه [illegible] از من جدا شدی نجاتی در [illegible] بود نجات گفت اگر [illegible] تا بخوری بیا [illegible] یکی از
سلاطین مسخره داشت روزی او را با خود بشکار برده بود و اسپ [illegible] داده بود و بدین سبب همیشه
بدنبال راه میرفت شاه [illegible] چرا با ما راه نمی [illegible] گفت یحیی بن زکریا را اره بر فرق گذاشتند و پادشاه از
برای من گذاشته است از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود [illegible] سنة
کسانیکه پیش از شما بودند [illegible] حتی که داخل بشوند سوراخ سوسمار داخل هر آینه شما داخل
میشوید بآن در تخصیص سوراخ سوسمار بسه وجه گفته اند آنچه بعضی اهل حدیث از متقدمین گفته اند
که لفظ ضب بمعنی قاضی آمده است یعنی اگر داخل خانه قاضی شده باشند هر آینه شما داخل آن میشوید باقی میماند
کلام در وجه تخصیص خانه قاضی آنچه در شرح تهذیب گفته ایم که هر سوسمار [illegible] بر در سوراخ خود
میخوابد تا آنکه کسی دست بسوراخ او نکند و اگر کسی او را ببیند [illegible] پس دخول بسوراخ سوسمار صعب و دشوار
تر است از غیر آن از حیوانات آنچه ابن اثیر گفته است که ذکر ضب برای تاکید است زیرا که ضب هرگاه سوراخ
خود حفر کند [illegible] اهتمام میکند زیرا که [illegible] پس بدر سوراخ سوسمار
میاید و پشت بسوراخ میکند و [illegible] تا آنکه سوسمار [illegible] میشود و [illegible] میکند پس ضب بان داخل
میشود و سوسمار را با آنچه برای قوت خود جمع کرده است میخورد پس از جهت سوسمار در موضعی مناسب سوراخ
خود را حفر میکند تا از صدمه ضب ایمن باشد از بعضی افاضل شنیدم که شخصی غلام خود را فرستاده
بود که قدری کاه از دست خود بطلبد چون غلام بیامد [illegible] باو گفت [illegible] لم یزل ولا یزال ان مقدار [illegible]
ما بهم [illegible] رفته در سطوح بیوت گشت غلام معنی این کلام را نفهمید و برگردید آقا باو گفت
چه کردی غلام گفت رفتم و گفتم آیه از قرآن برای من خواند [illegible] داخل شد [illegible] باز فرستاد

١٧٦

غلام بیامد و گفت عبا نیست که آنرا بپوشی گفتی دو باره بگو آن شخص گفت اعاده عبارت استعارت اولی الالباب نیست غلام
بر گردید و با قبای خود گفت رفتم و آنچه گفتی برای من خواندم آقا با او گفت باز برو و کلاه را از او بگیر غلام رفت آن شخص با او
گفت تا سیصد بهتر از آنکه خواست **ظریفه** یکی از بزرگان از پدر خود نقل میکرد که پدر او بسفر کاشان رفته بود چون
نزدیک شهر رسید خود یکی از ایشان بعقب مانده بود و ایشان ایستاده شدند و انتظار او را میکشیدند و میگفتند فلانکس
پیدا شد پس هر وقت که نام او را میگفتند میگفتند از سوراخ بیرون نمی آید و باز نداخر سوراخ نیست حضار تعجب نمودند چون
آن شخص بیامد این نقل را با او گفتند چه بوده در سوراخ آمد عقرب از سوراخ بیرون آمد تا عزو تازیانه با او زد پس عقرب
بتازیانه او چسبید چون تازیانه را بلند کرد عقرب بگریبان او افتاد و او را گزید و در یکی از قری بوفات یافت **ظریفه** در یکی
از مجالس نشسته بودم پس نام دینار و حقارت آن مذکور شد گفتم در حدیث وارد شده است که از حقارت دنیا نزد خدا
اینست که عبید هر از دنیا کسی را کم زیاده از قدر استحقاق یا کمتر از آن حضار گفتند بلی کسی را بقدر استحقاق نمیدهند
مگر در بهشت پس من بر سبیل مطایبه گفتم آنجا نیز مثل اینجا است زیرا که حضرت فرموده است بیشتر اهل بهشت
ابله و دیوانه و زنها و اطفالند **شعر عجم** تر حجاج وفات شخصی یاد بود که قاضی شود صد ... بر شوة
خوی داده و بستن قضا ... اگر خواجه شود قاضی بعقبش **مودی** ... شاه ابوالوفی خیر ازین اصلح کرد و این شعر در
مدح او گفت السلام ای حضرت شاه ابوالعلی دشمنان ملکم که مجهری ... این شعر را بعد از آن گفت که شاه
ابوالوفا الاعمی با او داده بود و او بعنوان شکایت از ... که مجهری دائن مدح را گفت پس شاه الاعمی یکی با و داد که
که مجهرید **جهره شریفه** بیاد میشود که مردم سؤال میکنند از سبب توقف محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلم که مشهور است
بابن الحنفیه رضوان الله علیه با برادر خود حسین علیه السلم بسفر عراق با وجود آنکه محمد مردی شجاع و صاحب علم بوده
و پدر او امیر المؤمنین و برادر او حسین علیهما السلم او را مدح کرده اند و ثنا گفته اند و چگونه بعد از حسین در جنگ ها
در بدن ... که چون حسین علیه السلم مثل عباس با او نرفتند پس میگوییم وارد شده است در احادیث از برای این چهار جواب
و چون بعضی از مردم باین جوابها مطلع نشده اند و در این کتاب خوض بسیار کرده اند و بعضی از جواب متحیر شده اند اسل
جواب اول ... است که روایت شده است که چون حسین علیه السلم از مدینه بیرون رفت محمد را با بعثت ... نمود و محمد
او بود پس حضرت او را منع کرد و او فرمود تو در مدینه بمان تا یا به من بیرون آ ... یکی از ... معلوم شود ...

قول

١٧٥

قبول عذر بود که رسا و تشعر ... برادر بمحمد فرموده ای برادر تو آنجا نیز من در مدینه باش و اخبار را برای من بنویس
پس آنحضرت تحقق امر کرد که در مدینه باشد بجهت مهمات برادر خود و مهمات کسانی که در مدینه بودند از بنی هاشم تا
آنکه عامل مدینه عتبه بن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف یا حیا اینا نکند **جواب دوم** در اثر اصح است که محمد بن حنفیه
در جنگ خیبر بود چون ... زره زیاده از اندازه قامت او بود دامن آنرا بقدر زیادتی بدست گرفت و در هم پیچید و
زیادتی آنرا قطع کرد نیزی که ما بجا ایستاده بود و دشمن مشاهده کرد چشم زخمی با آنجناب رسانیدند و گفت اگر این مرد آدمی
مسلمانانست پس وای بر کفار و اگر از کفار است پس خدا ... آنجا فلت کنی بعد از آن ... وقت
آنجناب دست ... بیرون آورد و مجروح شد ... بتود پس باین سبب با برادر بسفر نرفت و بهمین علت حضرت
او را تکلیف برفاقت نکرد **جواب سوم** در اخبار وارد شده است که چون محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس بر امر ... بسبب
نرفتن بسفر عراق و یاری نکردن حسین علیه السلم ملامت میکردند و سرزنش مینمودند ایشان گفتند ما کسانی که با حسین
بیرون رفتند با آنحضرت شهید میشوند نه چنانکه اسم ها سابق ایشان و پدر ایشان را میدانیم بسبب عهدی که امیر المؤمنین علیه السلم
با ما بسته است و چون گفتند نام ... نها نبود پس چگونه با او میرفتیم و این جواب هر چند بی تأمل بسیار دقیق است
... توجیه آن ممکن است ... با کسانی که با آنجناب شهید میشدند ... بود
و ... است که ... نیست ... هر چند که ...
که اگر با برادر خود ... میکرد ...
برای ... اتفاق افتاد و معاویه مال ... پس ... معاویه ...
هر چند که معاویه ... بلکه در شام ... علی علیه السلم ...
... اتفاق شد که چون آنحضرت ...
خود پس امیر المؤمنین علیه السلم ... **جواب چهارم** محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسایل ...
کرده است بسند خود از حضرت صادق علیه السلم که راوی گفت خروج حسین علیه السلم و ماندن محمد بن حنفیه در مدینه را
آنحضرت علیه السلم عرض کردم فرمود ... که ... از ... بعد از این مجلس ... حسین را ...
جدا شده در حالتی که متوجه عراق بود کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی بن ابیطالب

بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی که کسی که بمن ملحق بشود از شما شهید میشود و کسی که بجا میماند بفتح نمیرسد و هم
و این حسن و حسین هم چنین هم بیعت کردن [illegible] بسبب خوف قتل است [illegible] که [illegible] بر کرده [illegible]
محقق کرده ام در جواب سوم و بالجمله پس محمد بن حنفیه مرتبه و قدر او بلند تر است از آنکه نقض و طعن در [illegible]
از امور [illegible] و اما عبد الله بن عباس پس احادیث در مدحت او و بعض احوال او وارد شده است اما با وجود
این نیست اعتقاد ما در باره او [illegible] و فلاح و صلاح شیخی عرب شیخ خلیفه نام باصفهان وارد شد و بزرگان
آنجا بسبب صلاح و ورع او ورا احترام میکردند و ضیافت میطلبیدند لیکن [illegible] ازیشان باو میرسید
پس قصیده انشا کرده که این شعر از اشعار انست [illegible] تواضعهم خلیفه عرب بوده است قصیده
برده و فضل آن مشهور است مترجم نور الدین محمد مفتی الله عنه که بر قصیده برده از شیخ بوصیری که از اهل
موصل است که بمدح جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله نظم نموده [illegible] از اولیا بوده در زمان [illegible] هر که [illegible]
روی میداد ببرکت دعای آن بزرگوار حاجت او برآورده میشد کرامات و مقامات وی بسیار است هر که بجهت قصیده
در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله میساخت [illegible] بیماری [illegible] و نصف بدن از
حرکت افتاد شانزده سال بان مرض گرفتار بود تا آنکه شب جمعه و شب عید این قصیده را در بر شب نظم در آورده
حضرت را بخواب دید که [illegible] که معلوم [illegible] در این موضع [illegible] حضرت
دست مبارک بر اعضای درد مند او مالیده این بیت از قصیده خواند کم ابرأت وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من
ربقة اللمم و [illegible] گفته اند [illegible] بیت [illegible] شفا یا [illegible]
و [illegible] است که رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
انجام [illegible] هفت سال [illegible] و سه بار [illegible] بکعبه [illegible] و اما
خاصیتی که [illegible] از این قصیده [illegible] بر این تفصیل است اول آنکه هر که برای [illegible]
یکبار بخواند برکت در عمرش پیدا شود دوم هر که برای دفع بلاها هفتاد و یکبار بخواند دفع شوند سوم برای قحط [illegible]
بار بخواند چهارم برای زیادتی دولت هفتاد و هفت بار بخواند پنجم برای آسانی [illegible] چهل و یکبار بخواند ششم هر که
[illegible] یکبار بخواند [illegible] بلاها ایمن باشد هفتم زنی که عقیم باشد [illegible]

بار

بار بر او بخوانند خدا تعالی فرزند کرامت فرماید هشتم بکودکی که بسیار بگرید بخوانند عمر او دراز شود و از آفت و بیماری
در امان باشد نهم جهت بخت دختران هفت شب جمعه هر شب هفت بار بخوانند بختش گشاده شود دهم خواننده
و نگاه دارنده این قصیده همیشه تندرست باشد یازدهم در موضعی که بسیار بخوانند البته نور محمدی آنجا ظاهر شود
دوازدهم در وقت خواب بهر نیتی که بخوانند آن نیت را در خواب ببیند سیزدهم هر که [illegible] دشمنان او دفع شوند [illegible]
کهنه چهل روز هر روز چهل یکبار بخواند مهم او کفایت شود چهاردهم از برای حفظ [illegible] بخوانند و [illegible] حفظ
زیاد شود پانزدهم هر که را مهمی پیش آید سه روز هر روز بیست و یکبار بخواند مهم او کفایت شود شانزدهم
هر که بمشک و زعفران نوشته [illegible] از هفتاد بلا در امان باشد هفدهم هر که بخواند [illegible] محمدی
او ظاهر شود هیجدهم هر که در خانه هر روز سه بار بخواند سی بلا از آن خانه دور شود نوزدهم هر که هر روز سه بار بر
[illegible] باشد [illegible] باشد بیستم هر که در سفر [illegible] یکبار بخواند [illegible] سفر ایمن باشد
بیست یکم هر که را مقصدی باشد شب جمعه بیست هفت بار بخواند و بیست [illegible] صدقه دهد [illegible] بزرگان [illegible]
و [illegible] مقصود او حاصل است بیت دوم در خانه که بخوانند [illegible]
در آن خانه نشود بیت سوم در خانه که این قصیده باشد [illegible] بیت چهارم هر که [illegible]
[illegible] بیت پنجم هر که بسیار بخواند [illegible] بیت ششم
برای [illegible] بیت هفتم جهت حاجت در شب جمعه چهل یکبار بخواند [illegible] بیت هشتم
جهت این قصیده [illegible] بیت نهم در خانه [illegible]
و [illegible]
شود سی ام هر که یکبار بخواند و مدح محمد صلی الله علیه و آله [illegible] باشد سی یکم هر که بسیار بخواند [illegible]
البته [illegible] شود و خواص این قصیده بسیار است [illegible] اول اجتناب از
حرام [illegible] دوم رعایت اخلاص سوم [illegible] چهارم پاکیزگی [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]
هفتم ثنا باری تعالی بسیار گفتن [illegible]

[illegible]

أم هبت الريح من تلقاء كاظمة / وأومض البرق في الظلماء من إضم / فما لعينيك إن قلت اكففا همتا / وما لقلبك إن قلت استفق يهم

[illegible]

أيحسب الصب أن الحب منكتم / ما بين منسجم منه ومضطرم / لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل / ولا أرقت لذكر البان والعلم

[illegible]

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت / به عليك عدول الدمع والسقم / وأثبت الوجد خطي عبرة وضنى / مثل البهار على خديك والعنم

[illegible]

نعم سرى طيف من أهوى فأرقني / والحب يعترض اللذات بالألم / يا لائمي في الهوى العذري معذرة / مني إليك ولو أنصفت لم تلم

[illegible]

عدتك حالي لا سري بمستتر / عن الوشاة ولا دائي بمنحسم / محضتني النصح لكن لست أسمعه / إن المحب عن العذال في صمم

إني اتهمت نصيح الشيب في عذلي / والشيب أبعد في نصح عن التهم / فإن أمارتي بالسوء ما اتعظت / من جهلها بنذير الشيب والهرم

ولا أعدت من الفعل الجميل قرى / ضيف ألم برأسي غير محتشم / لو كنت أعلم أني ما أوقره / كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

من لي برد جماح من غوايتها / كما يرد جماح الخيل باللجم / فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها / إن الطعام يقوي شهوة النهم

والنفس كالطفل إن تهمله شب على / حب الرضاع وإن تفطمه ينفطم / فاصرف هواها وحاذر أن توليه / إن الهوى ما تولى يصم أو يصم

وراعها وهي في الأعمال سائمة / وإن هي استحلت المرعى فلا تسم / كم حسنت لذة للمرء قاتلة / من حيث لم يدر أن السم في الدسم

واخش الدسائس من جوع ومن شبع / فرب مخمصة شر من التخم / واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت / من المحارم والزم حمية الندم

وخالف النفس والشيطان واعصهما / وإن هما محضاك النصح فاتهم / ولا تطع منهما خصما ولا حكما / فأنت تعرف كيد الخصم والحكم

أستغفر الله من قول بلا عمل / لقد نسبت به نسلا لذي عقم / أمرتك الخير لكن ما ائتمرت به / وما استقمت فما قولي لك استقم

ولا تزودت قبل الموت نافلة / ولم أصل سوى فرض ولم أصم / ظلمت سنة من أحيا الظلام إلى / أن اشتكت قدماه الضر من ورم

وشد من سغب أحشاءه وطوى / تحت الحجارة كشحا مترف الأدم / وراودته الجبال الشم من ذهب / عن نفسه فأراها أيما شمم

وأكدت زهده فيها ضرورته / إن الضرورة لا تعدو على العصم / وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من / لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

محمد سيد الكونين والثقلين / والفريقين من عرب ومن عجم / نبينا الآمر الناهي فلا أحد / أبر في قول لا منه ولا نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته / لكل هول من الأهوال مقتحم / دعا إلى الله فالمستمسكون به / مستمسكون بحبل غير منفصم

فاق النبيين في خلق وفي خلق / ولم يدانوه في علم ولا كرم / وكلهم من رسول الله ملتمس / غرفا من البحر أو رشفا من الديم

وواقفون لديه عند حدهم / من نقطة العلم أو من شكلة الحكم / فهو الذي تم معناه وصورته / ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

منزه عن شريك في محاسنه / فجوهر الحسن فيه غير منقسم / دع ما ادعته النصارى في نبيهم / واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

فانسب إلى ذاته ما شئت من شرف / وانسب إلى قدره ما شئت من عظم / فإن فضل رسول الله ليس له / حد فيعرب عنه ناطق بفم

[illegible]

دنا بحق لنا آياته عظما   معنى اسمه حين يوجد   لم يمتحنا بما تعيي العقول به   حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

اعيي الورى فهم معناه فليس يرى   للقرب والبعد فيه غير منفحم   كالشمس تظهر للعينين من بعد   صغيرة وتكل الطرف من امم

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته   قوم نيام تسلوا عنه بالحلم   فمبلغ العلم فيه انه بشر   وانه خير خلق الله كلهم

وكل آي اتى الرسل الكرام بها   فانما اتصلت من نوره بهم   فانه شمس فضل هم كواكبها   يظهرن انوارها للناس في الظلم

حتى اذا طلعت في الكون عم هدا   ها العالمين واحيت سائر الامم   اكرم بخلق نبي زانه خلق   بالحسن مشتمل بالبشر متسم

كالزهر في ترف والبدر في شرف   والبحر في كرم والدهر في همم   كانه وهو فرد في جلالته   في عسكر حين تلقاه وفي حشم

كانما اللؤلؤ المكنون في صدف   من معدني منطق منه ومبتسم   لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه   طوبى لمنتشق منه وملتثم

ابان مولده عن طيب عنصره   يا طيب مبتدأ منه ومختتم   يوم تفرس فيه الفرس انهم   قد انذروا بحلول البؤس والنقم

وبات ايوان كسرى وهو منصدع   كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم   والنار خامدة الانفاس من اسف   عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة ان غاضت بحيرتها   ورد واردها بالغيظ حين ظمي   كان بالنار ما بالماء من بلل   حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والانوار ساطعة   والحق يظهر من معنى ومن كلم   عموا وصموا فاعلان البشائر لم   يسمع وبارقة الانذار لم تشم

من بعد

١٧٨

من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم   بان دينهم المعوج لم يقم   وبعد ما عاينوا في الافق من شهب   منقضة وفق ما في الارض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم   من الشياطين يقفو اثر منهزم   كانهم هربا ابطال ابرهة   او عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما   نبذ المسبح من احشاء ملتقم   جاءت لدعوته الاشجار ساجدة   تمشي اليه على ساق بلا قدم

كانما سطرت سطرا لما كتبت   فروعها من بديع الخط في اللقم   مثل الغمامة انى سار سائرة   تقيه حر وطيس للهجير حمي

اقسمت بالقمر المنشق ان له   من قلبه نسبة مبرورة القسم   وما حوى الغار من خير ومن كرم   وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما   وهم يقولون ما بالغار من ارم   ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على   خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله اغنت عن مضاعفة   من الدروع وعن عال من الاطم   ما سامني الدهر ضيما واستجرت به   الا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنى الدارين من يده   الا استلمت الندى من خير مستلم   لا تنكر الوحي من رؤياه ان له   قلبا اذا نامت العينان لم ينم

وذاك حين بلوغ من نبوته   فليس ينكر فيه حال محتلم   تبارك الله ما وحي بمكتسب   ولا نبي على غيب بمتهم

كم ابرأت وصبا باللمس راحته   واطلقت اربا من ربقة اللمم   واحيت السنة الشهباء دعوته   حتى حكت غرة في الاعصر الدهم

بعارض جاد او خلت البطاح بها   سيب من اليم او سيلا من العرم   دعني ووصفي آيات له ظهرت   ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم وليس ينقص قدرا غير منتظم فما تطاول آمال المديح الى ما فيه من كرم الاخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة قديمة صفة الموصوف بالقدم لم تقترن بزمان وهي تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة من النبيين اذ جاءت ولم تدم محكمات فما يبقين من شبه لذي شقاق وما يبغين من حكم

ما حوربت قط الا عاد من حرب اعدى الاعادي اليها ملقي السلم ردت بلاغتها دعوى معارضها رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد وفوق جوهره في الحسن والقيم فلا تعد ولا تحصى عجائبها ولا تسام على الاكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم ان تتلها خيفة من حر نار لظى اطفأت حر لظى من وردها الشبم

كأنها الحوض تبيض الوجوه به من العصاة وقد جاؤوه كالحمم وكالصراط وكالميزان معدلة فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته سعيا وفوق متون الاينق الرسم ومن هو الآية الكبرى لمعتبر ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم كما سرى البدر في داج من الظلم وبت ترقى الى ان نلت منزلة من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الانبياء بها والرسل تقديم مخدوم على خدم وانت تخترق السبع الطباق بهم في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى

حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق من الدنو ولا مرقى لمستنم خفضت كل مقام بالاضافة اذ نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل أي مستتر عن العيون وسر أي مكتتم فحزت كل فخار غير مشترك وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب وعز ادراك ما اوليت من نعم بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا من العناية ركنا غير منهدم

لما دعا الله داعينا لطاعته باكرم الرسل كنا اكرم الامم راعت قلوب العدا انباء بعثته كنبأة اجفلت غفلا من الغنم

ما زال يلقاهم في كل معترك حتى حكوا بالقنا لحما على وضم ودوا الفرار فكادوا يغبطون به اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم كأنما الدين ضيف حل ساحتهم بكل قرم الى لحم العدا قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة ترمي بموج من الابطال ملتطم من كل منتدب لله محتسب يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم من بعد غربتها موصولة الرحم مكفولة ابدا منهم بخير اب وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا رأى منهم في كل مصطدم وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت من العدا كل مسود من اللمم والكاتبين بسمر الخط ما تركت اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم والورد يمتاز بالسيما عن السلم تهدي اليك رياح النصر نشرهم فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

كأنهم في ظهور الخيل نبت ربى من شدة الحزم لا من شدة الحزم طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا فما تفرق بين البهم والبهم

ومن تكن برسول الله نصرته إن تلقه الأسد في آجامها تجم ولن ترى من ولي غير منتصر به ولا من عدو غير منقصم

أحل أمته في حرز ملته كالليث حل مع الأشبال في أجم كم جدلت كلمات الله من جدل فيه وكم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الأمي معجزة في الجاهلية والتأديب في اليتم خدمته بمديح أستقيل به ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

إذ قلداني ما تخشى عواقبه كأنني بهما هدي من النعم أطعت غي الصبا في الحالتين وما حصلت إلا على الآثام والندم

فيا خسارة نفس في تجارتها لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم ومن يبع آجلا منه بعاجله يبن له الغبن في بيع وفي سلم

إن آت ذنبا فما عهدي بمنتقض من النبي ولا حبلي بمنصرم فإن لي ذمة منه بتسميتي محمدا وهو أوفى الخلق بالذمم

إن لم يكن في معادي آخذا بيدي فضلا وإلا فقل يا زلة القدم حاشاه أن يحرم الراجي مكارمه أو يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه وجدته لخلاصي خير ملتزم ولن يفوت الغنى منه يدا تربت إن الحيا ينبت الأزهار في الأكم

ولم أرد زهرة الدنيا التي اقتطفت يدا زهير بما أثنى على هرم يا أكرم الخلق ما لي من ألوذ به سواك عند حلول الحادث العمم

ولن يضيق رسول الله جاهك بي إذا الكريم تحلى باسم منتقم فإن من جودك الدنيا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم

يا نفس

١٨٠

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت إن الكبائر في الغفران كاللمم لعل رحمة ربي حين يقسمها تأتي على حسب العصيان في القسم

يا رب فاجعل رجائي غير منعكس لديك واجعل حسابي غير منخرم والطف بعبدك في الدارين إن له صبرا متى تدعه الأهوال ينهزم

وائذن لسحب صلاة منك دائمة على النبي بمنهل ومنسجم والآل والصحب ثم التابعين فهم أهل التقى والنقى والحلم والكرم

ما رنحت عذبات البان ريح صبا وأطرب العيس حادي العيس بالنغم فاغفر لقاريها واغفر لسامعها سألتك الخير يا ذا الجود والكرم

واغفر لمنشدها والدهم ما قرأها بجاه من اسمه من أعظم القسم مترجم گوید در بعضی از نسخ معتبره بخط یکی از فضلا دیده‌ام [illegible] برای ختم قصیده برده دیده‌ام که بعد از فراغ از خواندن قصیده بخواند و آن اینست اللهم إني أتوسل إليك بوسيلة هذه القصيدة الشريفة العظيمة المباركة الميمونة في نعت نبيك ورسولك نجيبك وحبيبك محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وأصحابه وأن تغفر لي ولوالدي وأن تقضي لي حاجتي وتكفيني مهماتي اللهم هذا الدعاء مني ومنك الإجابة وهذا الجهد وعليك التكلان برحمتك يا أرحم الراحمين [illegible] در حدیث است که شخصی بخدمت حضرت صادق آمد از دنیا شکایت میکرد و آنچه از فقر و مشقت باو رسیده بود ذکر میکرد و گفت فلان شخص [illegible] خدا تعالی مال بسیار باو داده است حضرت فرمود این عدل است آن شخص عرض کرد که چگونه حضرت فرمود آیا راضی نیستی که خدا تعالی ببعضی چیزی داده [illegible] و ببعضی [illegible] از علم [illegible] و آنچه [illegible] است از عقل آن شخص عرض کرد [illegible] علم و عقل و دنیا بمن بدهند حضرت فرمود این رزق [illegible] است و مال رزق [illegible] و این رزق مقسوم است [illegible] مقسوم است [illegible] پس آن شخص [illegible] با آنچه خدا تعالی باو داده بود [illegible] [illegible] که [illegible] ما العاجل جهل وحمق [illegible] بعضی [illegible] که عاقل [illegible] وجاهل جاهل [illegible] هذا الذي ترك الأوهام حائرة [illegible]

العالم الخ یعنی بسا عاقل و دانا هست که عاجز اند از معیشت خود و بسا جاهل نادان هست که می‌بینی یعنی
او را روزی داده شده یافته ای این خیالها متحیر کرده و کرده است عالم ماهر را پس تحقیق که حق ثابت
بدان وجه حکمت و اگر با این حدیث اطلاع مییافت هر اینه وجه سبب را میشناخت **چهاردهم** سوم آنکه بعضی این
اذکار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است و این اذکار باقیات صالحات است و معرفی میشود بزی
گفتن هر یک از اینها درختی در بهشت لیکن جمعی از عجمها این ذکر کرده اند که گاهی میباشد گفتن این اذکار گناه
کبیره و حرام هر گاه در جای خود گفته نشود مثلا هر گاه در مقام غیبت گفته شود پس هر گاه شخصی با تو غیبت کند
و ذکر کند شخصی را بجای تعجب میگوئی سبحان الله این فعل از او سر زده و بجای او میگوئی الحمد لله و غرض تو شکر خدا است
که این عیب را که از او نقل کرده اند تو مرتکب نشده ای و اگر او را غیبت کرده اند تو بجا و تسبیح تا بشنوی و هر اینه
غیبت را [illegible] کرده و این هر کلام کسب کرده با این کلمات طیبه غیبت را که با [illegible] پس تو باو بتاکید در این
مواضع **طغرائی** در قصیده لامیه گفته است ما اقامتی بالزوراء لا سکنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی زمخشری
در مستقصی الامثال گفته است یعنی نه خیر برای من هست و نه شر و اصل این مثل آنست که صدوق دختر [illegible] زن
زید بن اخنس بود و صدوق دختری فارعه نام از غیر زید داشت که نزد مادر بود اتفاقا زید را سفری
پیش آمد و از اهل خود غایب شد اعراب نسبت بفارعه سخنان میگفتند و او را بفجور نسبت میدادند و زید
عروه سبت نام با او آشنا بود و بمواصلت او خوشوقت میشد و فارعه را قاعده این بود که بر شتری که از
پدر برای او میراث مانده بود سوار میشد و با سبت میرفت در شبها که شب بام میخوابید چون صبح میشد بر میگشت
بمنزل خود میرفتند چون زید از سفر بمنزل زنی کاهنه که در میان راه بود طریفه نام فرود آمد طریفه باو گفت در میان
خانه و اهل تو اعمال قبیحه شایع شده است زید تشویش از او داشت که مبادا زن او مرتکب فجور شده باشد چون بخانه
خود رسید زن او آثار غضب از او مشاهده کرد پس گفت شتاب مکن و صبر کن لا ناقتی فی هذا ولا جمل
یعنی نه شتری نر دارم و نه ماده قدس سره در رساله اثبات واجب گفته است که لفظ الله را از لغات سریانی
خدا بگویند و گفته اند در اصل خود آیست یعنی خود آمده در وجود و پیدا شدن او محتاج بغیر نیست قبل
از این مذکور شد که اربع اجزاییه رفته اند بسوی ادعای حکما که حیوانات اخرس ناطقه هست و در
کتاب مقامات النجاة ادله را برای آن آورده ایم و موید اینست آنچه در کتاب حق الیقین دیده ایم که شخصی نقل

میکرد که روزی بصحرا رفتم آهوی دیدم پس بتیر بسیار حیله و [illegible] او را اشکار کردم چون او را گرفتم دیدم که مادر او افتاده
و با اضطراب تمام بمن نگاه میکرد چون براه افتادم دیدم که سر عقب ما آمد [illegible] جنبی کرد که با من [illegible] میکرد پس من نگاه باو
میکردم و میرفتم ناگاه در میان کوهای که در میان راه بود افتادم پس او از دست من گریخت بجانب مادر دوید و مادر او بما
بر میکرد و با هم رفتند و من با تماشا میکردم **دونزدهم** شعیب [illegible] راه میرفت مرغی از بالای سر او میدانه کرد پس شعیب دامن
خود را گرفت چون او را از سبب آن پرسید گفت شاید مرغ در هوا تخمی بیاندازد پس من دامن خود را گرفتم که تخم در
میان دامن من بیافتد چون شعیب بخانه رفت شخصی نزد او رفته گفت تخمی از تخمهای آن مرغ [illegible] شعیب گفت سبحان الله
همسایگان ما میخورند [illegible] **دوازدهم** از اعاظم صوفیه محیی الدین عربی است و در کتاب فتوحات خود گفته
که شیطان بهشت [illegible] است زیرا که چون [illegible] او را بسجده آدم امر کرد نگفت [illegible] سجده [illegible] بلکه [illegible]
ابا کرد و غرض او این بود که [illegible] خدا را [illegible] محیی الدین [illegible] که خدا تعالی اراده کرده بود [illegible] سجده
[illegible] بادم [illegible] هر گاه [illegible] دمشقی [illegible] اسماء را بادم تعلیم کند و شیطان [illegible] است که علم آدم [illegible]
زیاد نشود [illegible] بشیطان [illegible] **علامه** گفته است که [illegible] حکم کرده بود که قوم نوح
غرق نشوند [illegible] و در کشتی سوار شوند از این رحمت دور بود [illegible]
از رحمت بسبب سوار [illegible] کشتی [illegible] است که از رحمت نجات [illegible] **ملا** [illegible] این از [illegible]
صوفیه است و صوفیه اکثر [illegible] **و اما** امام ایشان غزالی پس [illegible]
احیاء العلوم در باب لعن [illegible] است که لعن یزید [illegible] کتاب جایز نیست [illegible]
بطریق شرط [illegible] گفته [illegible] مرده باشد [illegible]
دارد که مسلمان [illegible] و گفته است لعن [illegible]
حسین [illegible] باشد [illegible]
و از مذهب [illegible] **میگویم** تحقیق که [illegible] تمام [illegible] میکنند
[illegible] این [illegible] است و کلام او در [illegible]
و آن شیعه [illegible] کلام او در [illegible] دلیل تشیع او نیست [illegible]

محقق شده است نزد ایشان از احوال او در کلام خود در باب لعن و تبرا پس با بخت او را لعن میکنند بنده باشد که
بر اینند کسانی که ظلم میکنند که بچه نوع از انقلاب برمیگردند **مروی** سنی بشیعه گفت یا اصولی که لاخیر در او از خوج
میکنی پس شیعه گفت سنی گفت صدق تصحیف ستدی بر شیخ بن شیعه گفت پس از آن بخت است که خدا میفرماید انکر
الاصوات لصوت الحمیر یعنی بد سنی که بدترین آوازها آواز الاغهاست **گفته اند** که شیخ بهائی قدس سره بسیار متواضع
و خوش خلق و حلیم بود با مرتبه که یکی از سادات وعده کرده بود که چیزی با و بدهد اتفاقا کسی در وقت وعده
بنامد و چون وعده منقضی شد و سید آمد شیخ با و گفت چرا بوعده خود بنامدی پس سید در غضب شد و آب دهن
بمحاسن شیخ انداخت پس شیخ با دست خود آب دهن سید را برداشته در روی خود مالید و گفت حمد میکنم خدا را که
که آزاد کرده در ریش مرا از آتش جهنم بسبب این سید بی‌احسانه بسیار بیتی خود **و شیخ داود** ملا کی که با و اعتقاد دارم
گفت روزی در بغداد با یکی از پیشنمازان اهل سنت مصاحبت میکردم و از هر جا سخنی در میان آوردیم تا آنکه شیخ عبد القادر
گیلانی در میان آمد پس گفتم شنیده ام که شیخ در ایام حج حج نکرده است پس آن مرد گریه کرد و گفت بلی مروی از
شیخ پرسیدند چرا حج نمیروی شیخ فرمود نمی‌بینید پا چون افتخی نزدیک نمیدانند که کرده بود که خانه کعبه بدور شیخ
طواف میکرد پس شیخ گفت من کان بالطاف یطوف فحی فکیف اسیر الی الطاف یعنی هرگاه محتاج طواف مردم بود من
بگرد پس چگونه بروم من بسوی مطاف پس من با آن شخص گفتم چگونه میشود این و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم
رفت و طواف کعبه نمود بنا بر این شیخ از پیغمبر افضل خواهد بود گفت بجهت تعلیم امت حج میرفت گفتم بایست که
شیخ نیز برای تعلیم مردم حج کند زیرا که او از جمله کسانی بود که مردم با و اقتدا میکردند گفت در اینجا سری مخفی هست
مؤلف گوید چون ما بین اهل بلد و ما جنگ بود لشکر سلطان محمد بخارا به واقع شد ما از خوارزم رفتیم و در شهر شتر
متوطن شدیم لیکن هر ساله سلطان خزینه مال میطلبید زیرا که او از اهل علم است و در شهر بعضی صحبتهای بسیاری
از اهل سنت بود پس ارشاد اهل شاه کردیم و مواعظ و نصایح براه حق هدایت کردیم تا آنکه بدین مبین حق
در آمدند و در سالی که بحج بیت الله مشرف شدیم در وقت مراجعت که به بصره آمدیم قاضی بصره از روی عتاب و
تهدید به من پیغام داد که چرا این تراب اهل سنت را بمذهب شیعه داخل کردید رافضی خود جواب فرستادم که
اهل بصره سنی و تفضیلی رافضی است تو نیز رافض را بمذهب اهل سنت داخل کن و تلافی اینها کرده ایم لیکن قاضی گفت

۱۸۲ خدا داند رافض را بکشتن هر کس شنیده که رافضی سنی بشود **فصل** دیگری نزد هرون الرشید آورده بودند و
یعنی است یکی را بجزه یکی باکره بود و دیگری ثیبه پس هرون باکره را اختیار نمود و ثیبه گفت چه امر انکر فیق و حال آنکه
ما بین من و او نیست مگر یک شب باکره گفت بلی و لیکن لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر است از هزار
ماه پس هرون کلام هر دو را پسندیده هر دو را بخرید **از حضرت صادق علیه السلام** روایت که فرمود پدرم میگفت قل هو الله
احد ثلث قرآنست و قل یا ایها الکافرون ربع قرآنست **مؤلف گوید** یعنی از مفسرین در وجه آنکه قل هو الله احد مقابل ثلث قرآنست
گفته اند که مقاصد قرآن در الحقیقه بر میگردد بسه چیز معرفت الله و معرفت سعادت و شقاوت در آخرت و علم بانچه
بر سانده بسعادت و دور میسازد از شقاوت و سوره قل هو الله مشتمل است بر ثلث اول که معرفت الله است و
بکمال حقیقت بوده او از شائبه شرک پاک و منزه است و گفته اند که سوره حمد را ام القرآن میگویند بسبب مشتمل
بودن او بر هر سه چیز چنانچه سوره اخلاص معادلست با ثلث قرآن بسبب مشتمل بودن او بر یکی از سه و اما معادل
قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن پس بعض اهل حدیث گفته اند که شاید وجه آن این باشد که مقاصد قرآن بر میگردد
بمعرفت آنچه واجبست اعتقاد بآن نفیا و اثباتا و آنچه واجبست عمل بآن فعلا و ترکا و این سوره مشتمل است بر
مقصد اول تنها پس معادل ربع است **گویند** که وزیر پادشاه مصری داشت که نرد و شطرنج را باو تعلیم کرده بود
و هر کس با او میبرد میباخت و مغلوب میشد وزیر پادشاه را از نرد بر کرفت و با او میبازید و هر بار بازی میبرد
از بازی بدست کشید و یکروز مجلس رفت پس پادشاه هر چه سعی میکرد بر سر بازی نیامد وزیر طلبید و سبب
ترک بازی و بردن را از او پرسید وزیر گفت شاید من حساب سر را باخبر بقطعات شطرنج تامل کرده ام معلوم
شد که بردن بر پادشاه غالب شده است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون رفت پادشاه بدست خود شانه
عیون را کرد و نرد و بین بخود برد و شست بر سر او نرد دو بازی دیگر که پادشاه میخواست با میرون بازی کند میرد با تختی
بر سر خود نهاد و بکنار مجلس بنشست پادشاه سبب با تخت بر سر گذاشتن را از او پرسید عرض کرد شاید پادشاه بر
سر او نرد ده باشد پس از ترس با تخت بر سر خود گذاشته است **باب** در چیزهایست که از کتاب ثمرات الاوراق
تالیف لسان العرب و ترجمان الادب ابو بکر محمد بن حجة الحموی منشی نقل شده **از آنجمله** یکی از شعرا بر افریقیه
محبت بسیار بر پسری صاحب جمال داشت و پسر از وصال او امتناع میکرد اتفاقا شبی شلغم خربجه نموده بود در

مستی سخن معشوق او رمیان وصل پس محبت برو استیلا یافت و امتناع محبوب بخاطر او آمده قدری آتش برداشت
در بر در خانه محبوب برد و در خانه را آتش زد چون آتش مشتعل شد مردم جمع شدند او را خاموش کردند شاعر را
محبوس نموده سحر چون صبح شد او را بخانه قاضی بردند قاضی باو گفت باعث براین عمل چه بود شاعر فورا این اشعار را
خواند لما تمادی علی بعادی واضرم النار فی فؤادی یعنی چون دراز کرد اینهمه ایام دوری را و افروخت آتش را در
دلم ولم اجد من هواه بدا ولا معینا علی سهادی و نیافتم از محبت او چاره و نه فریادرسی بر بیداری که حالت نفس
علی وقوفی ببابه وقفة الجواد واد اشم خود را بر ایستادن خود بر در خانه او ایستادن کسی که مشرف است بهلاک
فطار من بعض نار قلبی اقل فی الوصف من زنادی پس پرید بعضی از آتش دل من که کمتر است در حدت از شعله من
فاحرق الباب دون علمی ولم یکن ذلک من مرادی پس سوخت در خانه او بی خواستن من و نبود این سوختن خواهش
من پس قاضی این اشعار را پسندید و بحال او ترحم نمود و از مال خود آنچه سوخته بود بان پیر داد و نقل کرده اند
که مجیر الدین بن الخیاط عاشق پسری نیکو بدی بود و شبی مجیر الدین شراب خورده و در خمار راه مست افتاده بود اتفاقا
معشوق او شمعی پیوسته داشت و او را میکشید مجیر الدین دید که بیهوش افتاده است پس بنشست در سر او و بکنار
گرفت و او را آفتاب بنمود شمع را نزدیک بصورت او آورد که روی او را ببیند قطره از شمع بر روی او افتاد پس دیده را
واکرد و سر خود را بکنار معشوق دید این اشعار را خواند یا محرقا بالنار وجه محبه مهلا فان مدامعی تطفیه ای کسی که
سوخته است باتش روی عاشق خود را مهلت کن پس بدرستی که اشکهای چشم من خاموش میکنند آنرا احرق بها جسدی
وکل جوارحی واحذر علی قلبی فانک فیه بسوزان باتش جسد و همه اعضای مرا و حذر کن بر دل من پس بدرستی که تو در
دل منی حریری در توضیح ایا گفته است که احمد بن معتمد برادر خود عبد الصمد را بسیار دوست میداشت باوجود تباین کلی
که در میان طریقه ایشان بود زیرا که احمد زاهد بود و روزها روزه میداشت و شبها بعبادت میگذرانید و عبد الصمد شرابخوار
خراب و فاسق [illegible] و ایشان در یکخانه بودند عبد الصمد در بالای و احمد در زیر نشسته بود شبی عبد الصمد [illegible] جمع کرده
و شراب بخوردند و بغنا و لهو مشغول شدند پس بااین سبب احمد از عبادت و دعا [illegible] پس سر از غرفه بیرون آورد و با ایشان
گفت افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم الارض یعنی ایا پس ایمن اند کسانیکه کسب کرده اند گناهان را اینکه
فرو برد زمین ایشان را پس عبد الصمد سر بالا کرده گفت وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی و نیست خدا که عذاب بکند

ایشانرا

۱۸۳ ایشانرا و حال آنکه تو در میان ایشان باشی و گفته اند زنی فاسقه بسفر میرفت مرد فاسق باو گفت این کتابت را
با خود ببر و اشاره بذکر خود نمود زن باو گفت اگر مادر تو را نمی بینم و خوش میکنی که بجهت هجرت [illegible] ابوالحسین بود
صاحب زین الدین امیره بود و پیوسته مردم را اذن دخول داد و منع کرد ابوالحسین را ابوالحسین این شعر را نوشت و نزد
صاحب فرستاد الناس قد دخلوا کالایر کالاصم والعبد مثل الخصی ملقی علی الباب یعنی مردم داخل شدند مثل
ذکر و بنده مثل خصیه بر در انداخته ام چون صاحب بر مضمون آن اطلاع یافت بحاجب گفت بده و کسی را که بر
در ایستاده است بگوی خصیه داخل شو پس ابوالحسن داخل شد و میگفتند این دخول خصیه دلیل است بر توسعه
فصل در کتاب ثمرات الاوراق مذکور است که پادشاه عزم شکار کرد یکی از مقربان باو گفت قمر در عقرب است و
و سفر مذموم است بهتر آنست که تامل کنید تا قمر داخل قوس شود پادشاه متفکر شد و در رفتن و نرفتن تردد
بود که ناگاه یکی از ملازمان که مجنون و مزاح سلطان بود و کلاه خود را بسته بجهت پادشاه آمد نظر یکی که در مجلس
بود بسلطان گفت اگر اراده سفر داری تعال القمر فی قوس است پادشاه در ساعت سوار شد و بشکار رفت هرگز
سفری بهتر از آن سفر برای او اتفاق نیفتاده از همه اوقات بیشتر شکار نمود و از غرایب حکایات آنکه اسحق ندیم از
پدر خود نقل میکرد که حکایت کرد از ثقات از رشید خواهش میکردم که در یکی از جمعها مرخص کند که در خانه خود بنشینم
و با کنیزان خود مصاحبت کنم پس بعد از التماس بسیار در شنبه مرا مرخص کرد بخانه خود آمدم و بدربان گفتم که در
خانه را ببندد و کسی را نگذارد که نزد من بیاید پس نشستم و زنها و کنیزان را باطراف خود نشاندم ناگاه دیدم
مردی پیر با کمال هیبت و جلالت داخل شد و کلاهی بر سر و جبه در دست داشت که بکمر او الحق بود و بوی مشک از او
بمشام من میرسید پس مرا از آمدن او بغایت ناخوش آمد زیرا که هیچکس را نگذارد [illegible] پس پیر سلام کرد و
[illegible] حکایتی در میان او و من از ایام عرب و اشعار و نظر افات فضل کامل ذکر کرد تا آنکه حالی
که از داخل شدن او بمن رسیده بود دفع شد و خیال کردم که غرض دربان از مانع شدن او محض خوشحالی من بوده
پس او را بخوردن طعام تکلیف کردم قبول نکرد و قدری شراب نزد او آوردم پس [illegible] باو دادم
[illegible] گفت یا ابا اسحق میتوانی که بخوانی تا ما بشنویم پس شوق خواندن بر من غالب شد و عود در گرفتم و قدری خواندم
کردم گفت احسنت [illegible]

تا کهنه کرده بودم که

بخواند بکوا از انکه خواندن مرا شنیده بود در اکرفت و میخواندت و این اشعار را میخواند و دل که بود مقروحه من بعینی
بما یکی بدست بدن تقروح یعنی دل از برای من است جکری مجروح کیست که مصفوره شود من بعوض ان جکری را که مجروح
نخست ابا ها علی الناس ان یشتریها ومن یشتری ذا علة بصحیح ابا کردند از جکری او دم که مجروح است از من و کیست
که بجرد صاحب علتی را بصحیح پس من از حسن صوت او حیران میکردم که در وی بر خانه با او میخواند و از کیفیت خواندن
و نیکوی او از او صوت و متحیر شدم و قادر بتکلم نبودم و از شوق و طرب نزدیک بود که عقل من زایل شود پس کفت
ای ابرهیم این نوع خواندن را یاد بکیر و باین کیفیت بخوان و بکیر از خود بیاموز این بکفت و از چشم من غایب شد
من برخاستم و بطرف در ها دویدم و بکیزان کفتم چه شنیدید کفتند او از بسیار خوب شنیدیم دیدیم در ها
بستم و دربانان نشسته اند ایشان از پیره مرد پرسیدم کفتند ما نمیدانیم که او چه کسی از این در ها داخل نشده است
پس برکشتم و متفکر بودم ناکاه از یکی از خانه او از شنیدم که کسی میکفت غم مخور من شیطانم که امروز مصاحبت ترا
اختیار کردم پس هارون الرشید را ساعتی نشستم و بتعجب میشدم و این حکایت برای نقل کردم و هو در یاد کرفتم و بهمان
کیفیت که در ذهن من راسخ کردیده بود خواندم رشید بسیار خرم شد و صله بسیار بمن داد و کفت کاش که یکروز
مرا خوشوقت میکرد چنانکه ترا خوشوقت نمود و شبیه اینست انچه ابن خلکان در احوال ابن درید ذکر کرده است که
ابن درید میکفت در وقتی که در خانه خود بفارس از بلندی افتاده بودم و بعض اعضای من شکسته بود شبی
بخواب دیدم که مردی را دیدم موردی کوتاه بلند بالا نزد من امد و کفت بهترین شعری که در وصف شراب کفته
من بخوان کفتم ابو نواس باین خصوص چیزی بجا نکذاشته است کفت من از ابو نواس شاعرترم کفتم تو کیستی کفت ابو ناجیه
از اهل شام پس کفت وحمراء قبل المزج صفراء بعده اتت بین ثوبی نرجس وشقایق یعنی و سرخ است پیش از مزج
و زرد است بعد از ان ظاهر شده است ما بین دو پیرهن نرکس و شقایق حکت وجنة المعشوق صرفا فسلطوا علیها مزاجا
فاکست لون عاشق حکایت میکند که رنگ روی معشوق را پس مسلط کردند بر ان مزاجی را پس در پوشید رنگ
عاشق را کفتم غلط کفتی زیرا که تو کفته وحمراء وحمراء را مقدم داشتی بعد از ان کفتی نرکس و شقایق پس اول زرد را کفتی
کفت چه بخیلی تو این فرقهات بیوجه درین وقت و ابو ناجیه کفت شیطانست واز لطایف حکایات انکه ابرهیم ابن المهدی
نقل میکند که روزی جعفر بمن کفت که از خلیفه مرخص شده ام که در خانه خود خلوت نشینم میخواهم که با مصاحبت او ادکی

کفتم

کفتم مرا بمصاحبت شما شوق بسیار است کفت با یعفر [illegible] و لطلوع صبح بیا پس من مقارن طلوع صبح نزد او رفتم
و فغان صبح کردیم و بمجلس نشینی و منادمت نشستیم پس جعفر بدربان [illegible] کفت هرگاه عبد الملک بیاید او را رخصت که
داخل شود و تقریر جعفر غلام ملک بود یعنی غلام خلیفه اتفاقا عبد الملک بن صالح هاشمی شیخ و شیخ بیامد و او
مردی جلیل القدر بود و از وقار و تمکین او این بود که هر چند رشید سعی میکرد که یکجام شراب با او بخورد قبول
نمیکرد چون داخل شد دانستیم که دربان غلط شنیده است پس جعفر متحیر شد [illegible] بر خاست و او را استقبال
کرد چون بنشست کفت بهر چه مشغول بوده اید ما را مشغول کنید حکم شراب که مرا رغبت بان نیست پس طعام امر دونی
و بوی خوش بکار برد پس جعفر با او کفت شما را حاجتی هست که بان قادر باشم عبد الملک کفت بلی پدر دل خلیفه از
من ملولی هست میخواهم او را از من راضی کنی جعفر کفت خلیفه از شما راضی شد عبد الملک کفت ده هزار اشرفی قرض
دارم جعفر کفت ان نقد از مال من حاضر و از مال الخلیفه دو مقابل ان بشما خواهد رسید عبد الملک کفت میخواهم
که پسر مرا ابرهیم بدامادی خلیفه سرافراز نمایی جعفر کفت خلیفه دختر خود عالیه را باو داد عبد الملک کفت میخواهم
الویه بر سر پسر من ابرهیم بلند شود جعفر کفت امیر المؤمنین ابرهیم را بمصر والی نمود پس عبد الملک برخاسته رفت
من از جرات جعفر و اختیار او بر کار خلیفه تعجب نمودم و کفتم چکونه میتوانی که دختر خلیفه را بی اذن او تزویج
نمایی فردا صبح زود که بدرکاه خلیفه رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه رفت و بعد از ان انحضرت ابو یوسف قاضی را
طلبید و عالیه دختر خلیفه را برای ابرهیم عقد کرد و ولایت مصر را باو تفویض نمود و رایت و الویه پیش روی
میبردند و بدرهای اشرفی بمنزل عبد الملک بردند پس جعفر بیرون امد و اشاره بما کرد چون نزد رشید رفتیم
از جعفر پرسید دیروز بر تو چه کذشت پس قصه خود را نقل کرد تا انکه کفت عبد الملک بن صالح نزد من امد پس خلیفه
از جای خود برخاست و اثار تحسین بر او ظاهر شد جعفر کفت از من درخواست کرد که امیر المؤمنین دل او را راضی
کنم کفتم امیر المؤمنین از تو راضی شد پس خلیفه کفت اجازه کردم و همچنین هرچه جعفر کفت خلیفه اجازه نمود پس من
تعجب کردیم فصل واز لطایف حکایات انکه از ابو جعفر یحیی منقول کرده اند که ابو جعفر همیشه مجذوب پادشاه بود
اتفاقا یکی از ارکان دولت بسبب تقصیری که از او سر زده بود که رنجیده بود پادشاه او را تفحص میکرد که عقوبت کند و چون بر
مقصر معلوم بود که ابو جعفر در الطریقه بخیر و اخلاق جانا اورا پیش اخواص که داشت بزرک بود از خود [illegible]

۱۸۶

از خلال میان آن مناد بر سر هاون بنشست پادشاه با ابو جعفر امر کرد که او را بیش آکنی پس ابو جعفر تقویم را
نجوم و رمل عمل کرد متحیر شد و هیچ نگفت پادشاه از سبب تحیر و سکوت او پرسید گفت چیزی عجیب مشاهده میکنم
می بینم که آن مرد بر بالائی که هیچ از خلال نشسته و کوه در میان دریای خونست و در عالم جایی با این صفت
نیست چون پادشاه از پیدا کردن او مایوس شد مقرر کرد که منادی ندا کند که پادشاه از تقصیر او درگذشت
و او را عفو کرد چون آن شخص خاطر جمع شد بخدمت پادشاه و عفو تقصیر خود را خواست پادشاه از او پرسید که
در کجا بودی آن شخص کیفیت را عرض کرد از حیله او تعجب نمود مؤلف کتاب گوید بسیاری از مردم در اینجا غلط
کرده اند و این حکایت را بخواجه نصیر الدین نسبت داده اند در زمانی که با هلاکو بود و صحیح است ابن حاجب را
عقوبت کند پس ابن حاجب پنهان شد و این حیله تو دکه خواجه او را پیدا کند و این بسیار بعید است زیرا که ما بین
عهد خواجه نصیر و زمان ابن حاجب مدت بسیاری مدید بوده قاضی ابن خلکان گفته است که محمد بن ادریس شافعی
میگوید هیچ آدم فربه را رستگار ندیدم مگر محمد بن الحسن زیرا که عاقل یا در فکر آخرت یا در فکر دنیا و معاش
و پیه و گوشت با فکر و هم جمع نشوند پس گفت در ایام سابق پادشاهی بسیار فربه بود و از کثرت پیه و گوشت
بهیچ آمد و از حرکت وا ماند پس حکما را جمع کرد که خیالی برای تخفیف گوشت او بکنند هر چه تدبیر میکردند سودی
نبود تا آنکه مردی عاقل بخدمت پادشاه آمد و گفت شنیده ام که سلطان معالجه لاغری میکند من مردی طبیبم
و از نجوم نیز سر رشته دارم اگر مرخص فرمایی امشب بقواعد نجوم عمل میکنم و می بینم اگر عمر سلطان درازست
آن وقت تدبیر لاغری بکوشیم پادشاه او را مرخص کرد فردا صبح زود بخدمت پادشاه آمد و گفت زیاده از
یکماه از عمر تو باقی نیست و این زمان قلیل گنجایش معالجه ندارد و اگر میخواهی که صدق این کلام بر تو معلوم شود
مرا تا ماه محبوس کن اگر راست گفته ام مرخص کن پادشاه او را محبوس نموده بغایت ملول و مغموم شد و از ملاهی
و مناهی و از ارتکاب امور ناشایسته دست برداشت و روز بروز غم او زیاده و گوشت او کم میشد چون
بیست و هشت روز گذشت منجم را طلبید و گفت از وعده تو زیاده از دو روز نمانده است چه میگویی آن شخص
گفت مرا چه حد است که دعوی علم غیب نمایم من مدت عمر خود را نمیدانم چگونه عمر دیگری را دانسته باشم لیکن چون
دانستم که پادشاه در پی تحصیل لاغری هست و هیچ دوا بهتر از غم و ملال نیست و پادشاه مهموم و مغموم نبود عیشش مکدر نشود

ملک جبر

۱۸۵ این خبر به پادشاه ابن تمر رسید پسندیده او را تحسین نموده صله بسیار با او داد لطیفه ابن خلکان گوید که چنین میگوید
شیخ تشریحی چیزی مثل انتفاع من با شعاری که شنیده ام ندیده ام از کثیری که میگفت اذا قلت اصدق الهجی احلو کما لو
یقول تو لا الهوی لم یطلب الحب وانعقدت ما ادبت قال التجیبة چون تدبیر ذنب لا قیاس به ذنب یعنی اگر بگویم صد
فرستاده است برای من دوری تحفهای بلا میکند بی دوری تو نبود محبت مطلوب نبود و اگر بگویم چه گناه کرده ام
میگوید در حالی که جواب دهنده است نزدیکی تو گناهیست که قیاس نمیشود با آن هیچ گناه چنین گوید بیمن فریاد کردم
و ناله کشیدم پس صاحب خانه بیرون آمد و گفت کیستی تو بخشیدم گفتم قبول کردم و او را آزاد نمودم پس من کنیزک را بیکی
از اصحاب خود تزویج کردم پس ریحان صاحب کمال از او بهم رسید که سی حج پیاده کرد ابن خلکان گفته است که ابو علی فارسی
روزی با عضد الدوله در میدان شیراز راه میرفت عضد الدوله با او گفت چرا استثنا را در تمام القوم الا زید منصوب
میکنند ابو علی گفت نصب آن بفعل مقدر است تقدیر آن استثنی زید است عضد الدوله گفت چرا امر فوع نمیکنند و فعل را
امتنع زید تقدیر نمیکنند ابو علی گفت این جوابیست میدانی چون بمنزل رفت جوابی نیکو نوشته نزد عضد الدوله
فرستاد عضد الدوله بسیار پسندید خالد کاتب گفته است لئن کان اضحی فی قمیص من روضة فانی علی خدی غدیر من الدمع
یعنی اگر بوده باشد بر بالای کف پای روی تو باغی پس بدرستی که من بر کف پای روی من استغراق آب اشک نادره
لطیفه ابو دلامه هنگامی در مجلس خلیفه گفت مرا برای دخول خلیفه ازو پرسید حاجت تو چیست گفت سگ شکاری
میخواهم خلیفه از روی غضب با او گفت سگ چیست ابو دلامه گفت که حاجت خواستن با من است نه سگ میخواهم خلیفه
سگی با او داد ابو دلامه گفت پیاده نمیتوان شکار کرد خلیفه اسبی با او بخشید ابو دلامه گفت اسب کسی میخواهد که از او محافظت
شود خلیفه غلامی با او داد ابو دلامه گفت بعد از صید جانور شکار کسی بیاید که شکار را طبخ کند خلیفه کنیزی با او داد
ابو دلامه گفت همه اینها متعلق اند بکجا بنشانم خلیفه خانه برای او خرید ابو دلامه گفت انفاق و خرج اینها را از کجا
بیاورم خلیفه بیحیی برمک دیوان باو داد پس دست خلیفه را بوسید و برگشت زهری گفته است علما چهار نفر اند ابن
المسیب در مدینه و حسن بصری در بصره و مکحول در شام و شعبی بکوفه و گفته اند که زهری با شعبی نیز از صحابه بوده اند در بافتن
عنوان شعبی حکایت میکند که عبد الملک بن مروان مرا نزد ملک روم فرستاد پس ملک از هر چه پرسید جواب میگفتم
چون خواستم برگردم بر سید تو از اهل بیت نیستی گفتم نه ولیکن من مردی هستم از اعراب پس رقعه بمن داد و گفت این پیغام

ورسایل برا بخلیفه رسانیدی این رقعه را باو برسان چون بخدمت خلیفه رسیدم و ادای رسایل نمودم رقعه را عرض
کردم چون بیرون امدم بخاطرم امد پس برگردیدم و رقعه را بخلیفه دادم چون بر مضمون ان مطلع شد بمن گفت
میدانی که در رقعه چه نوشته است گفتم نه پس ازامین داد نوشته بود تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان
انها است چگونه غیر او را بر خود پادشاه نموده اند پس گفتم اگر مضمون ان را میدانستم نمیاوردم چون ترا نیافته
مرا پسندیده است و این را نوشته است خلیفه گفت این را نوشته است که من برو حسد کنم و مرا بقتل تو امر کند
شعبی بسیار لاغر و ضعیف اندام بود او را از سبب لاغری پرسیدند گفت در رحم مادر شریک داشتم
داود برادر او در یک شکم متولد شده اند و دو سال در شکم مادر بوده   در مذهب اهل سنت است
که میگویند مدت حمل دو سال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده اند و قبل از این مذکور شد که بعضی از اهل سنت
قایلند بانکه مدت حمل چهار سال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده اند و گفته اند که شافعی چهار سال در
شکم مادر بود تا ابو حنیفه بیرون امد   گویند که علی بن منقذ صاحب قلعه شیزر از راه تصرف کند
مگر بحلب میرفت و میان او و صاحب حلب تاج الملوک محمود بن صالح الصداقة تمام بود اتفاقا امری از علی ظاهر شد
که محمود برنجید علی هراسان شد و بشام رفت و نزد جلال الملک اقامت نمود پس محمود سعی میکرد که او را بدست
بیاورد بکاتب خود گفت مکتوبی بکمال بلاغت بعلی بنویس و اظهار شوق ملاقات او بکن و او را امیدوار
ترغیب کن چون کاتب میدانست که قصد محمود بدی است در اخر مکتوب بلفظ انشاء الله نوشت و نون
ان را مشدد کرده مخفی بر ان نوشت چون مکتوب بعلی رسید از ابو علی بن عمار صاحب طرابلس نمود علی بر تمام
مضمون ان اطلاع یافت پس علی بن منقذ گفت بفهم من از این مکتوب میفهم شما نمیفهمید که کاتب از تشدید
و فتح نون اشاره است بقول خدا تعالی اِنَّ الْمَلَاَ یَاْتَمِرُوْنَ بِکَ لِیَقْتُلُوْکَ یعنی بدرستی که جماعتی مشورت
میکنند که ترا بکشند پس جواب نوشت اِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا مَا دَامُوْا فِیْهَا یعنی بدرستی که ما داخل نشویم
مادام که ایشان در انجا باشند پس این نادره از شدت ذهن و فهم او صادر شد
ورود ابو نصر فارابی است بدمشق نزد سیف الدوله که در ان اوقات پادشاه دمشق بود چون نوبت
الدوله امد و لباس ترکان بود ایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین ابو نصر گفت بجای خود بنشینم یا بجای تو

تو بگو سیف الدوله گفت بجای خود بنشین پس ابو نصر پا بگردن مردم گذاشت و بر مسند سیف الدوله
امد و او را ازجای خود دور کرد و بجای او نشست جمعی که بر بالای سر سیف الدوله ایستاده بودند
سیف الدوله با ایشان بزبانی مخصوص حرف داشت و دیگری از ان نمیفهمید پس بان زبان با ایشان گفت این شیخ بسیار
بی ادبست چند مسئله از او میپرسم اگر جواب نگفت او را پاره پاره کنید ابو نصر بهمان زبان بسیف الدوله گفت
ایها الامیر صبر کن که امور بانجام خواهند شد سیف الدوله تعجب نمود و او را احترام کرد پس ابو نصر شروع
بتکلم نمود با علما و ارباب کمال که در مجلس بودند مناظره و مباحثه میکرد و در هر فنی بحث میکرد پس بر همه
غالب امد و هنا بی سخن تا انکه همه ایشان ساکت شدند و یارای سخن نداشتند و ابو نصر تنها متکلم بود و انچه
میگفت ایشان مینوشتند پس سیف الدوله اهل مجلس را رخصت انصراف داده با ابو نصر بخلوت بنشست و او را
بطعام و شراب تکلیف کرد قبول ننمود چون بجز این چیزی تکلیف کرد قبول ننمود پس سیف الدوله امر کرد که تنها
دکسانی که در علم او از مهارت داشتند حاضر شدند هر کس به هر فن که میدانستند مشغول شد پس ابو نصر همه
ایشان را تخطئه میکرد و مغلوط از ایشان میگرفت سیف الدوله باو گفت مگر تو باین صنعت مهارت داری ابو نصر
گفت بلی پس خریطه از بغل بیرون اورد و سر ان را وا کرد و چوبهای چند از ان بیرون اورد و بطریق مخصوص بهم
وصل نموده بنواخت پس همه کسی که حاضر بود شروع بخنده کرد و نمود زیاده از حد ضبط بعد از ان جمع باز کرد
و بنسقی دیگر ترکیب داد و بنواخت همه اهل مجلس بگریه امدند باز انها را از هم باز کرد و بکیفیتی دیگر ترکیب داد و بنواخت
پس اهل مجلس همه در خواب رفتند ایشان را بخواب گذاشت و بیرون رفت و ابو نصر الکسی است که
قانون را وضع کرد و او بود که در فن حکمت اتفاقی که بدمشق بود بکنار ابی جاری میشست بسر میبرد و در انجا
تالیف کتب مینمود و از بیت المال هر روز چهار درهم برای او مقرر بود و چیزی غیر از ان قبول نمیکرد و در سال سیصد و
هشتاد و نه وفات یافت سیف الدوله بر او نماز گزارد و در ظاهر دمشق بیرون دروازه صغیر مدفون گردید
چنین نقل کرده است صاحب کتاب ثمرات الاوراق فصل عابی گفته است که جمعی از بنی اسد ...
که خواستند ملاقات کنند اتفاقا حاتم را دیدند پس باو گفتند ... که حاتم ... حاتم با ایشان گفت

مادیان من ابلقیس بیدوا و بر اسوار کیست اتفاقا مادیان حاتم کره داشت کنیز حاتم کره را بطرف مقنعه نهاد و بست که با
مادر بنالد پس آنجا که مادیان نالید بود نیک کره همان است که با او بود و کنیز او آنجا گذاشت پس حاتم با ایشان گفت مادیان
و کره و کنیز همه برای شما پس ایشان همه را بردند و گفته‌اند که اجواد عرب در ایام جاهلیت سه نفر بودند حاتم
طائی و کعب بن مامه و هرم بن سنان و حاتم از همه ایشان مشهورتر بود مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله ادراک
نمود کبری میگوید که شخصی این شعر میخواند و فی اربع منی حلت منک اربع فما انا ادری ایها هاج لی کربی یعنی
در چهار چیز از من داخل شده است چهار چیز از تو پس من نمیدانم که کدام یک از این چهار چیز زیاده کرده است
ملال مرا خیالک فی عینی ام الذکر فی فمی ام النطق فی سمعی ام الحب فی قلبی یعنی خیال تو در چشم من یا یاد کردن تو در
دهن من یا سخن تو در گوش من یا محبت تو در دل من چون این شنیدم گفتم تقسیم کرده است این اشیا را تقسیم حکما
نادره لطیفه شیخ جمال الدین در شرح العیون گفته است که بعض حکمای فرس عود را که آلت لهو است وضع کرد و چون
با تمام رسانید بربط نام نهاد و تفسیر بربط باب النجاة است یعنی بربط صاحب فناست از او تا ابد بهشت و چهار تار
بر آن قرار داد بازای چهار طبع پس زیر بازای سودا و بم بازای صفرا و مثنی بازای خون و مثلث بازای بلغم پس هرگاه
چهار تار آن معتدل باشد طرب انگیزد و مهیج سرور خوش صد بود و ظن بعبارت تا از بانگ تارها نفس حالات طبیعیه و حرکة
واحده و بطلمیوس این علم را تمام نمود و اسحق بن ابراهیم موصلی با تمام رسانید و در مجانی الخطاب مذکور است که قاسم
مکنی بابی دلف جمع کرده بود میان کرم و شجاعت در ایام خلافت معتصم والی دمشق بود و از شجاعت او این بود که جمعی
از اکراد قطع طریق میکردند و مال مردم را بغارت میبردند و بر ایشان دست نمی‌یافتند چون بر ایشان رسید نیزه بر یکی از ایشان انداخت
نیزه از پهلوی او گذشت و دیگری که در جنب او بود گرفت و هر دو را کشت پس بکر بن نطاح در وصف او گفت قالوا
و ینظم فارسین بطعنة یوم الهیاج و لا تراه کلیلا لا تعجبوا لو کان مد قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا یعنی گفته‌اند
که جمع میکند دو سوار را بیک ضرب در روز جنگ و نمی‌بینی او را عاجز تعجب مکنید که درازی نیزه او یک میل باشد
هرگاه جمع کند سواران را بقدر یک میل ابو عبیده در معارف اهل بصره گفته است که نضر بن شمیل بصری نحوی از
اصحاب خلیل بن احمد بود در اکثر علوم ماهر و بسیار صاحب فضیلت بود اتفاقا معیشت بر او تنگ شد و بتنگی گرفتار شد

پس

پس از بصره بیرون آمد و قصد خراسان نمود در وقتی که از بصره بیرون میرفت سه هزار نفر از فقها و علما از
محدث و نحوی و عروضی و لغوی و اخباری و فقیه بمشایعت او بیرون آمده بودند پس نضر با ایشان گفت والله
شما را من بسیار دوست دارم بخدا قسم که اگر در روزی یک کیل باقلا بیابم از شما جدا نمیشدم پس از ایشان این مرد
مردم کسی نبود که این قدر را متعهد گردد چون نضر بخراسان رسید مال بسیار تحصیل نمود و وقع کثیر یافت و به سید از انجا به
از یکی فرسخ هشتاد هزار درهم عاید او شد میگفت شبی در مجلس مامون حاضر بودم سخن از زنان مذکور شد
پس مامون گفت خبر داد مرا هشیم از مجاهد از شعبی از ابن عباس که پیغمبر فرمود هرگاه تزویج کند مرد زن را
برای دین زن و جمال زن میباشد از زن سداد او از احتیاج بفتح سین سداد پس من گفتم خبر داد مرا عوف
اعرابی از حسن بن علی بن ابی طالب که پیغمبر فرمود هرگاه تزویج کند مرد زن را برای دین زن و جمال او میباشد
در زن تزویج سداد از احتیاج بکسر سین سداد و مامون گفت یا نضر تو گفتی سداد بکسر سین گفتم بلی پس سداد بفتح
سین در اینجا غلط است خلیفه گفت نسبت غلط بما میدهی گفتم هشیم غلط گفته و امیرالمومنین تابعیت او کرده است
خلیفه گفت فرق ما بین کسر و فتح چیست گفتم سداد بفتح بمعنی قصد است در دین و طریق است و بکسر بمعنی بست
و هر چیزی که در سیکی بآن بسته شود آن سداد است بکسر سین خلیفه گفت عرب این را میدانند گفتم بلی این شعر عرجی که
میگوید اضاعونی و ای فتی اضاعوا لیوم کریهة و سداد ثغر مامون گفت خدا قبیح کند کسی را که ادب و معرفت
ندارد پس گفت معنی این چه تواند بود قبیح کنم گفتم مرا احتیاج بسیار است پس کاغذ برداشت و چیزی نوشت و بخادم
گفت این رقعه را با این شخص نزد فضل بن سهل ببر چون نضر رقعه را بفضل داد فضل گفت امیرالمومنین فرموده است
پنجاه هزار درهم بتو بدهم سبب آن چیست پس ماجرا را نقل کردم سهل گفت نسبت غلط بامیرالمومنین دادی
گفتم غلط از هشیم بوده و امیرالمومنین تابعیت او نموده است پس سهل پنجاه هزار درهم از خلیفه و سی هزار
درهم از خود بمن داد و نکته اصل لغت در جواز ابدال صاد بسین گفته‌اند این است که هر کلمه که در آن سین باشد
و بعد از سین طا و خا و غین و قاف باشد بدل میکنند صراط و سراط و صخر و سخر و صبغه و سبغه و صیقل و سیقل صقل
و قس علی هذا و حکایت کرده‌اند که نضر بیمار شد جمعی بعیادت او آمدند شخصی از ایشان ابو صالح نام با او گفت

جامهای بیرون نقش باو گفت بگو معنی این بیت یعنی بین خدا بخر داد از تو هست از بیماری بن صالح گفت بیرون
بود از بیماری میشود نقش گفت پس تو بگو بیم ابو سالم یعنی ابو خالد **و شبیه این نادره است** که بعضی اهل ادب
بفضل بن الفرات تحویر میکرد که در همه مواضع سین بود از بیماری گفتش و وزیر گفت در این ایجا آمده
بر خلق بنا و من صیاحین بها الیهم صلح میکرد یعنی خوب از پیه ایشان را سلخ یعنی عاقلهٔ که پس آن شخص خجل شد **و چه**
خوب گفته است رقاشی در باره عاملی که دعوت چیزی باو کرد و در آن باب طول کشید و بود انخالدان الذی
قد جفت بنا وضاقت علینا رحبها ومعاشها یعنی ای خالد بدرستی که بی‌ستم کرده است بر ما و تنگ شده است
بر ما وسعت و معاش آن و تو اطمعتنا منک بوصلی تر اضاءت لها بر تو ابطار شاشها و تحقق کرد بطمع
اندازد ما از تو بوضعی ابری که روشن شد از آن برقی و رو کرد بر ما باران فلو عینها لهیوفیر جع
ظامی فکلاود قهارمی فقری بعطاشها پس نه آنست که باران رفع تشنگی را بکرد و صاحب جامع و نه باران
اندیخته میشود پس سیلی که تشنگی افزاید **زنی** نزد قیس بن سعد آمده گفت شکایت میکنم ترا از کمی موش در
خانه من نیست قیس تبسم نمود گفت این شکایت کنایه است از قلت قوت پس امر کرد که خانه او را پر از نعمت
او فرستاد **گویند** که منصور در زمان بنی امیه مخفی در بعض بیابانها در مجلس درس از هر جا حاضر میشد
رسید از هر نزد او آمد پس منصور را دید و اجابت بسیار کرد دوازده هزار درهم باو داد و داد گفت دیگر
خواهش و طلب تو ما را بیاسانید یکبار بیا پیش منصور باو گفت تو امتنع کردم که برای طلب نزد ما بیایی از هر
گفت آمده ام که بر تو سلام کنم پس منصور بعد از ده هزار درهم باو داد و گفت دیگر نه برای سلام و نه برای
طلب نزد ما بیا باز سال دیگر آمد منصور باو گفت چه میخواهی از هر گفت آمده ام که ترا زیارت کنم پس دوازده
هزار درهم باو داد و گفت نه برای طلب و نه برای سلام و نه برای زیارت نزد ما بیا سال دیگر باز آمد منصور
باو گفت حاجت تو چیست گفت یا امیر المؤمنین دعائی از تو شنیده ام میخواهم از تو بیاموزم منصور خندید و گفت
دعائی که من میخوانم مستجاب نیست زیرا که دعا میکردم که ترا از من نبینم که مستجاب نشود پس دوازده هزار
درهم باو داد و گفت از جهله با حین شدم هر وقت میخواهی نزد ما بیا **فصل** و از اجواد جاهلان ابن عباس بود و او اول
کرلهه

اول کسی بود که حساب کثرة الطعام کرد و خانه بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمده گفت
بر تو حقی است و عکافات انتخاجم ابن عباس گفت چه چیز است آن شخص گفت روزی بر سر چاه
زمزم ایستاده بودی و غلام تو آب میکشید من سر تو سایه کردم و ترا از آفتاب نگاه داشتم
ابن عباس گفت بلی این بخاطر دارم پس بغلام خود گفت که چه با خود داری غلام گفت دویست
اشرفی و ده هزار درهم ابن عباس گفت اینها را باین شخص بده و هر چند و فا بحق او نمیکند پس
آن مرد گفت اگر اسمعیل پیغمبر غیر از تو نداشت تو او را کافی بودی و حال آنکه پدر پیغمبر و نواست
و از جود این بود که چون معاویه ابواب معیشت و مداخل را بر حضرت حسین علیه السلام
مسدود نمود و کار بر آنحضرت تنگ شد باو گفتند اگر نزد پسر عم خود برود بهتر است اغاثت میکند پس
آنجناب کسی نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا صد هزار اشرفی ضرور است ابن عباس گفت
وای بر معاویه پس بوکیل خود گفت نصف مال مرا از طلا و نقره و چهار پایان برای او ببر و باو بگو مال خود
با تو قسمت کردم اگر ترا کافی نیست دیگر نصف دیگر را برای تو میفرستم چون مال را بخدمت حضرت آوردند گفت
ابن عباس را بخدمت عرض کرده فرمود پسر عم من احسان بسیار نموده پس آنها را قبول فرمود **و از اجواد است**
عبد الله بن جعفر گویند که عبد الرحمن بن ابی عمار را بازاری که کنیز و غلام میفروختند رفته بود کنیزی صاحب جمال
دیده عاشق او شد و قادر بر خریدن او نبود در عشق او زیاد میشد تا آنکه قصه او مشهور شد و بعبد الله
بن جعفر رسید پس عبد الله کنیز را بچهل هزار درهم خرید و امر کرد که او را زینت کردند و سرو برقی او را باطلا و
جواهر آراستند پس در مجمع عام گفت جا عبد الرحمن بر دیدن ما نمیاید این خبر بعبد الرحمن رسیده نزد عبد الله آمد
عبد الله گفت عشق جاریه را بر توجیه کرده است عبد الرحمن گفت بر تمام کوشت و خون و ریشه من مستولی کرده است
عبد الله گفت اگر او را ببینی میشناسی عبد الرحمن گفت بلی پس عبد الله امر کرد کنیز را حاضر نمودند و بعبد الرحمن
گفت او برای تو خریده ام بجا نخود ببر چون عبد الرحمن بیرون آمد عبد الله صد هزار درهم بعقب او فرستاد که
عبد الرحمن گریه کرد و گفت یا اهل البیت خدا مخصوص نموده است شما را بشرفی که هیچ کس را باو مخصوص نکرده است

کر اداباد بر شما این نوبت و مبارک باد بر شما واز اجواد است معن بن زائده گفته اند از دریا جزیره و خوجی بیفت
و از جود معن جزیره و خوجی نیست واز اجواد است یزید بن مهلب که هشام بن حسان میگفت کشتیها در دریای جود
او جاری بود واز اجواد است عدی بن حاتم روزی ابو دلف نزد او آمد و گفت ترا مدح کرده ام گفت بگو گفت ساکت
باش تا مالی که بتو بدهم پس بدرستی که مکرر و میدادم که قیمت اینچه گفته بتو بدهم این هزار گوسفند و هزار درهم و سه
غلام و سه کنیز و مادیان مرا بگیر و مرا بقدر اینچه بتو داده ام مدح کن صاحب عقد گفته است که یکی از اهل شام
نزد معاویه آمد چون بمجلس رسید برپا ایستاده خطبه خواند و علی را علیه السلام سب کرد احنف بمعاویه گفت این مرد
اگر رضای ترا در سب پیغمبران بر آنها اینها ایشان را سب خواهد کرد پس از خدا بترس و علی را بگذار برای که بخدای
خود رسیده و تنها در قبر خوابیده است معاویه گفت ای احنف البته باید بر منبر بالا بروی و علی را سب کنی احنف
گفت اگر مرا از این معاف داری برای تو بهتر است معاویه گفت اگر ترا معاف ندارم چه میکنی گفت ابتدا به حمد خدا
و صلوات بر رسول میکنم بعد از آن میگویم که معاویه و علی با هم بجنگ میکردند هر یک از ایشان ادعا میکرد که خود بر حق
و دیگری باغی است پس هرگاه دعا کنم شما آمین بگوئید خداوندا لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق تو بر
کسی که باغی است از ایشان بر دیگری و لعنت کن بر طائفه که باغی است بر دیگری و مکرر شد تو آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد
و زیاده مگو از این نخواهم گفت و هر چند که خیر و صلاح داشته باشم معاویه گفت ترا معاف کردیم واز ظرایف ابو منصور
عباسی نقل کرده بود که هذلی را جایزه وعده و وفا بآن فراموش کرده بود روزی منصور و هذلی در میان شهر
مدینه راه میرفتند و خانه عاتکه را دیدند هذلی گفت خانه عاتکه که احوص گفته است یا دار عاتکة التی اتعزل پس
منصور در غضب شد دید که هذلی بی اذن او متکلم شده بود چون بجانب او نگریست منصور قصیده را که آن مصرع
در آن بود ملاحظه نمود تا بداند که غرض هذلی از خواندن آن مصرع چه بوده است پس این شعر را در آن قصیده دید
و اراک تفعل ما تقول و بعضهم مذق اللسان یقول ما لا یفعل یعنی ترا می‌بینم که میکنی آنچه میگوئی و بعضی از ایشان
دروغ زبانند که میگویند آنچه نمیکنند پس منصور دانست که غرض هذلی اشاره بوده است بوعده او پس وفا بوعده
و عده فرمود و هذلی را خواست واز ذکای مترجم بخشت که روزی منصور یکی از نصاری نامه مهر نوشته بود دید

که نظر

که شخصی متحیر و مضطرب در میان کوچه میگردید او را طلبید و از سبب تحیر او پرسید گفت بتجارت رفته بودم و مال
بسیاری نفع بمن رسید پس آنها را بزن خود سپردم بعد از آن زن زمانی بمن گفت مال را دزد برده است و حال آنکه
مظنه دزدی را ندارم منصور باو گفت چند وقت است که او را تزویج کرده گفت یک سال است منصور گفت باکره بود او
یا ثیبه آن شخص گفت ثیبه لیکن جوان است پس منصور شیشه از عطر مخصوص خود را باو داد و گفت از این عطر استعمال
کن که غم تو زایل خواهد شد پس آن شخص عطر را بخانه برد و بزن خود داد منصور چهار نفر خاص خود را گفت در میان
کوچه و بازار دمشق بگردید و از هر که بوی عطر را بشنوید او را نزد من بیاورید پس زن آن شخص قدری از عطر را برای
آشنای خود که مال شوهر را باو داده بود فرستاد و او از آن استعمال کرد و در میان شهر میگردید ملازمان خلیفه
که بوی عطر از او شنیدند خواستند که او را نزد خلیفه ببرند نزد خلیفه بردند باو گفت این عطر را از کجا بدست آوردی و او تمرد
و تحیر نمود پس اقرار بگرفتن مال نمود نزد خلیفه آوردند منصور صاحب مال را طلبیده مال را باو داد و بطلاق زن امر
کرد روزی شریک قاضی نزد مهدی آمد مهدی خواست که او را ببوی خوش بخور کنند بغلام خود گفت عود بیاور قاضی
بیاور غلام برفت و عود را که آلت لهو است آورد و بکنار قاضی نهاد قاضی متحیر شد مهدی گفت این چیست
مهدی دانست که غلام غلط شنیده است برای دفع خجالت گفت دیشب عسس این عود را از میان شهر گرفته است
میخواهم که قاضی بدست خود آنرا بشکند شریک گفت خدا ترا جزای خیر دهد پس بعد از آن مستغنی شد و نیز بعد از آنکه
زمانی مهدی شریک را گفت چه میگوئی در حق شخصی که کلید خود را گفت فلان چیز را بیاور برد که کلید از او گم
و تلف شد شریک گفت ضامن آن چیز نیست که تلف شده است پس مهدی بخادم گفت ضامن آنچه را که تلف شده است
شخصی در بغداد شده بود و اراده حج داشت خشتی از جواهر که هزار اشرفی بود بشخصی عطار که به
دروغ مشهور بود سپرد و بحج رفت چون مراجعت نمود و مطالبه مال خود کرد عطار انکار میفرمود آن شخص
دشنام میداد تمام مردم عطار را تصدیق او و مرا تکذیب میکردند آن شخص تحقیق حال بر عضد الدوله عرض کرد عضد الدوله
باو گفت سه روز بر در دکان او بنشین و چون من از راه بگذرم بر تو سلام میکنم تو جواب سلام میده و زیاده از جواب سلام
مگو پس آن مرد بر در دکان عطار بنشست عضد الدوله با موکب خود بیامد چون بر در دکان عطار رسید ایستاد و آن شخص

سلام کرد و گفت ای برادر تو در عراق میباشی و مرا دین و عیالی و حوایج خود را بجا نمیتوانم کرد آن شخص چیزی نگه داشته
بود گفت و قصه نشد که بخزانه شما بودم و اگر مرا حاجتی باشد البته بشما خواهم گفت عطار از شما اصلا انکار
کرد پیر حلوا ساز شد بر عضد الدوله برفت با آن شخص گفت صفقا ان نزد او رجوع بکن شاید جواب نیابد
پس او رفت آن زبان کرد عطار همچنان از میان دکان بیرون آمد و دکه خشت در میان آن بود و باز نزد داد پس
آن شخص بیامد و کیفیت را بعضد الدوله گفت عضد الدوله عطار را بر دار کشید و امر کرد که منادی بزنند
جزای کسی که امانت را خیانت کند شخصی مالی با امانت نزد کسی گذاشت و بحج رفت چون بازگردید آن شخص انکار میکرد
پس صاحب مال نزد ایاس قاضی آمد و احوال خود را باو گفت ایاس گفت ده روز صبر کن و روز سوم نزد ما بیا
پس قاضی شخص را که انکار میکرد طلبید و گفت مال بسیار نزد من جمع شده است و میخواهم نزد تو بسپارم باید که
دیوار خانه خود را مضبوط کنی پس از نزد خود شخص الشعد برخاسته بخانه خود رفت ایاس صاحب مال را طلبید و گفت
الحال برو و مطالبه مال خود از وی بکن و باو بگو اگر مال مرا نمیدهی شکایت ترا نزد ایاس خواهم کرد پس آن شخص برفت و
دعوی مال خود نمود آن مرد بجهت محافظت مال را باو داد گویند که ربیع حاجب منصور را با ابوحنیفه دشمنی
بود روزی ابوحنیفه نزد منصور آمد ربیع بمنصور گفت ابوحنیفه با ابن عباس جد شما مخالف است ابن عباس را
رای اینست که هرگاه کسی قسم خورد و بعد از یکروز یا دو روز چیزی از قسم را استثنا کند جایز است و ابوحنیفه این جایز
نمیداند مگر آنکه استثنا متصل باشد پس ابوحنیفه بمنصور گفت ربیع میگوید که در بیعت کسان خلل میکنند که بیعت خلیفه نکرده
لشکر نیست زیرا که لشکر قسم میخورند پس چون بمنازل خود میروند استثنا میکنند و قسم خود را باطل میسازند
منصور تبسم نمود و بربیع گفت دیگر متعرض ابوحنیفه مشو   از همسایگان ابوحنیفه یکی نزد او میآمد
روزی با ابوحنیفه گفت میخواهم دختر خود را بکسی بدهم و او مهری زیاده از طاقت تو از من میخواهد ابوحنیفه
گفت آنچه میخواهند بایشان بده که خدای تعالی همه امور را آسان خواهد کرد چون عقد کردند آن شخص با ابوحنیفه گفت
ایشان خواهش میکنند که قدری از آن نقد از من بگیرند و قدری را بگذارند قبول نمیکنند ابوحنیفه باو
گفت قرض بکن و بده و زن خود را بگیر که خدای تعالی برای تو فتح خواهد کرد پس قرض نمود و داد و چون زن را زفاف

ابوحنیفه

۱۹۰

ابوحنیفه باو گفت اکنون اراده سفر کن و اسباب سفر را ترتیب ده و چنین اظهار کن که میخواهم عیال خود را
بسفر ببرم پس آن مرد چند شتر کرایه نمود و بتدارک سفر مشغول شد خویشان زن از مسافرت او مضطرب شده
با ابوحنیفه مشورت کردند ابوحنیفه بایشان گفت اختیار با شوهر است زن خود را به هر جا میخواهد میبرد و باید
او را راضی کنید و آنچه از او گرفته اید باو رد نمایید ایشان قبول کردند و هر چه گرفته بودند باو دادند و خود
راضی نشدند و مطالبه زیاده بر مهر میبود ابوحنیفه باو گفت باید راضی نشوی الا آنکه تو اقرار میکنی بقرضی
زیاده از مهر خود و ادا کنم که قرض او را بر ذمه ولی چون شخصی که او را بسفر ببرید که ایشان بشنیدند التماس کردند
که اصلا زن را بسفر نبرد ترک شد عیال خود نمود   گفته اند که ربیعه و مضر و ایاد و انمار اولاد نزار
بن معد بجانب نجران میرفتند روزی در بین راه بعلف زاری رسیدند که قدری از آن چریده بود مضر
گفت شتری که از این علف خورده است یکچشم آن کور است ربیعه گفت یکدست آن شل است ایاد گفت دم
بریده است انمار گفت شتر یاغی است که همیشه میگریزد و بعد از آنکه قدری راه رفتند شخصی را دیدند که
بر محل خود سوار بود و از پی شتر گم شده خود میگردید چون ایشان را از شتر خود پرسید مضر گفت شتر
تو یکچشم آن کور است عرب گفت بلی ربیعه گفت یکدست شتر تو شل است گفت بلی ایاد گفت دم شتر تو بریده است
گفت بلی انمار گفت شتر تو یاغی است عرب گفت بلی بخدا قسم اینها صفات شتر من است اما بمن نشان دهید ایشان
قسم خوردند که از ندیده ایم عرب با ایشان در آویخت و گفت چگونه شما را تصدیق کنم و حال آنکه همه صفات
شتر مرا میگویید پس با ایشان رفت تا آنکه نزد افعی جرهمی رسیدند و بمنزل افعی جرهمی نزد او رفتند صاحب
شتر یاغی گفت شتری از من گم شده است و این اشخاص صفات آن را میگویند و از انکار میکنند افعی بایشان
گفت هرگاه شما آن را ندیده باشید صفات آن را از کجا میدانید مضر گفت علف زاری دیدیم که یکجانب آن چریده
و طرف دیگر آن بحال خود بود دانستم که شتری که از آنجا چریده است یکچشم آن کور است ربیعه گفت چون اثر یکدست
آن بر زمین ثابت و صحیح و اثر دست دیگر آن فاسد بود دانستم که یکدست آن شل است انمار گفت چون او
که علف بسیار داشتم قدری از آنجا چریده است و جای دیگر که علف او کمتر است رفته

یافتم که یاغی و گریزانست ابا دکفت چون بشکل ان مجتمع بود دانستم که دم ان بریده است و اگر دم داشت
بشکل ان متفرق و پاشیده بود افعی بصاحب شتر گفت ایشان شتر ترا ندیده اند و با ایشان گفت شما چه
کسانید ایشان اصل و نسب خود را بیان کردند پس در اکرام و احترام ایشان مبالغه نمود جمعی
نزد یزید رقاشی نشسته بودند و هر یک چیزی ارزو میکردند یزید با ایشان گفت من همه
چیزها ارزو میکنم همچنانکه شما ارزو میکنید گفتند ارزوی تو چیست گفت کاشکه ما
افریده نمیشدیم و کاشکه ما هرگاه افریده میشدیم نمی مردیم و کاشکه ما هرگاه می مردیم مبعوث
میشدیم حساب از ما نمیخواستند و کاش که ما هرگاه حساب از ما میخواستند ما را عذاب نمیکردند
و کاش که هرگاه ما را عذاب میکردند مخلد در عذاب نبودیم حضرت عیسی علیه السلام بطائفه از عباد
مرور کرد که از کثرت عبادت سوخته بودند پس با ایشان فرمود شما کیانید گفتند عبادیم
حضرت فرمود برای چه عبادت میکنید گفتند خدا ما را از اتش ترسانیده است پس از ان
میترسیم حضرت فرمود بدرستی که واجبست بر خدای تعالی که امان بدهد شما را از انچه
میترسید پس از ایشان گذشت و جمعی دیگر از عباد رسید که در عبادت بهتر از ان طائفه
بودند پس با ایشان فرمود برای چه عبادت میکنید گفتند خدای تعالی ما را به بهشت و نعیم
دران برای اولیای خود اماده کرده ترغیب کرده است پس ما انرا میخواهیم حضرت فرمود
بدرستی که واجبست بر خدای تعالی که بدهد بشما انچه را که امیدوارید پس از ایشان
گذشت و جمعی دیگر رسید که عبادت میکردند حضرت با ایشان فرمود شما کیانید گفتند
دوستان خدای تعالی حضرت فرمود برای چه عبادت میکنید گفتند بسبب دوستی پروردگار
و از جهت تعظیم و اجلال او عبادت میکنیم او را نه از جهت ترس اتش او و نه بامید بهشت
او حضرت فرمود شمایید اولیای خدا و نه سبحانه بحق پس امر شده ام که با شما باشم پس در
میان ایشان اقامت نمود مؤلف گوید در این حدیث دلالتی هست بانکه ایقاع عبادت بقصد
قرب

۴۹

۱۹۱ قرب بهشت و خلاصی از جهنم صحیح و مجزیست و جمعی از اصحاب مخالفت نموده و گفته اند که قصد بهشت و خلاصی از
جهنم قاصر بر شوه و بوطیل است نه قصد جلیل و حق انست که اینها منافی است با اخلاص و مغز متصل
ریه نمودن بر یاد سعه و عجب و با بهشت پیغامبر بوده کار استکه خواهد است بنی کانون بان و فرموده است
و استرسو ... کسی که قصد بهشت داشته باشد قاصد صاحبان خواهد بود و همچنین کسی که از جهنم
پناه او برده نیست بخدا فصل صاحب ثمرات الاوراق گفته است که عقبه ازدی بعلاج جن و خواندن عزائم مشهور بود
روزی دختری را که در شب زفاف مصروع شده و از جن ضرر یافته بود نزد او اورده بود که معالجه کند پس عقبه
بسیار بر او خواند و چون در احوال او تامل نمود اصلا اثری از جن و صرع در او ندید بکسان او گفت با او مرا
بخلوت بگذارید چون بخلوت شد بدختر گفت راست بگو چه امر ترا بر این قسم نمودی من تعهد میکنم که ترا
خلاص کنم دختر گفت در خانه پدر که بوده ام بکارت من زایل شده است و از خوف انکه فضیحت پیش شوهر خود برسوا
کرده ام پس عقبه خویشان او را طلبید و گفت بدرستی که جنی که در جسم این دختر حلول نموده مرا به بیرون امدن
اجابت کرده است اما از هر عضوی که بیرون بیاید انرا فاسد میکند اگر از چشم او بیرون بیاید کور میشود و اگر از
گوش او در اید کر میشود و اگر از دست یا پای او بیرون بیاید شل میشود و اگر از فرج او بیرون بیاید بکارت
او زایل خواهد شد ایشان گفتند زوال بکارت او اسان تر است از عیبی که در اعضای ظاهره او بهم برسد پس بیرون
امدن او را از جهای فارغ ساخته نزد شوهر فرستاد نوادر متوکل گفت از جمله مطاعنی که مسلمانان بعثمان نسبت
داده اند انست که چون ابو بکر بخلافت رسید از پایه که پیغمبر صلعم می نشست یک پایه پایین تر نشست و چون عمر خلیفه
شد از پایه ابو بکر پایین تر نشست و چون عثمان بخلافت رسید بمقام پیغمبر و خلفا را جا کنده شده بر بالای منبر
رفت عباده که در ان مجلس بود گفت عثمان بر شما منتی عظیم است زیرا که اگر بر بالای منبر نمیرفت و چون سایر خلفا
که هر یک یک پایه از منبر پایین تر میامدند او نیز میامد و شما نیز پایین میامدید میبایست شما از میان چاه
برای خطبه بخوانید پس متوکل و اصحاب او حضور بودند از ذکای ابنا گفته اند که کنیزی از خواص رشید هرون دست
خود را بلند کرد ... خواست دستها را پایین بیاورد قادر نبود و همچنان بلند بود و نمیتوانست فرو

ورم کردند و وجع بسیار میشد و خود از شدت وجع فریاد میکرد و رشید از این معنی بسیار متفکر و متألم شده
اطبا معالجه میکردند نافع نبود پس طبیبی حاذق بر رشید گفت علاج مختصر است با آنکه من روغنی ترتیب میدهم و
موری ابجینی را در خلوت بیرون کنیز بمالد خلیفه قبول نمود اما قصد او این بود که موری ابجینی را بعد از مالیدن روغن
بقتل برساند پس طبیب مرکب ابجینی با آن روغن حاضر نمود در مکانی خلوت کنیز را برهنه کرد چون موری ابجینی
خواست روغن بمالد دست بر فرج کنیز بگذارد کنیز از شوق حیا هر دو دست پایین آورد و فرج خود را پوشانید
بسبب آنکه حیا و فرج بر دستش شد حرارت غریزیه در بدن او منتشر کردید و بسبب انتشار حرارت و جوشش
خون مفاصل او نرم شده هر دو دست او بحرکت آمدند و آنها را پایین آورد پس طبیب موری ابجینی شکر خدا
بجا آورد و بخلیفه بشارت داد و کیفیت معالجه را باو گفت خلیفه گفت چه باید کرد بموری ابجینی که محرم کنیزک نگاه
کرد طبیب دست از ریش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم کرد که زنی بوده است در صورت مردی و گفت هرگاه موری
ابجینی را بمحرم خلیفه داده ام ولیکن او را بصورت مرد درآورده بودم که بر کنیز معلوم نشود و حیله من باطل نگردد
دیگر معنی استم که فرج شد بود کنیز را باید وضع اعضا بشود و حرارت غریزیه بیرون آید و منتشر شود و باعث
این بشود که دست او بحرکت آید پس خلیفه شادمان شد و صله و عطایای بسیار باو داد و از زیرکی زنان آنکه معالی
گفته است که ابن زیاد با جمعی سواران بجای میرفتند مردی دیدند که دختری صاحب جمال با او بود مرد را گفتند که از دختر
دور شو و قصد ایشان این بود که ایشان او را برهنه کنند پس مرد کمانی با خود داشت بیرون آورد و تیر با ایشان نشان
ایشان از ترس تیر نزدیک او نرفتند ناگاه بند کمان او بریده شد پس سواران بر سر او دویدند و دختر را گرفتند
دیگر استند که شوهر از کوشش او بیرون آورد چون بندی برای کمان در میان کلاه مرد بود و از غایت دهشت فراموش
کرده بود دختر معنی است بخاطر او بیاورد با ایشان گفت که رسید آنچه که در میان کلاه مرد ریسمان هست بایند
که شوهر نمی چسبید پس دختر گفت شنیده مرد که شوهر گفت کلاه را بیاور از چون مرد نام کلاه را شنید
بند بخاطرش آمد پس از پرده در آورد و بر کمان بسته شروع به تیر انداختن نمود و خود را با دختر خلاص کرد و از زیرکی
سگ کفته است که ابن جوزی داخل یکی از قریها شد قبرستانی دید که بر یکی از قبور نوشته است این قبر فلان
بلوکا

پس یکی از اهل قریه را از صاحبان بوسید الفتحی کفت یکی از ملوک در این قریه سگی داشت که از کوچکی تربیت
کرده بود و از خود جدا نمیکرد روزی ملازمانش شکار رفته بود و بطباخ خود گفت طعامی از شیر برای ما بپزد چون شیر
آورده و بطباخ داد طباخ از اندرون خود رفت که سگ در آنجا بسته بود گذاشت و در وقت او بیرون شد افعی از سقف
خانه آمد و از آن شیر بخورد و زهر او در شیر ترکرد و سگ بآن نگاه میکرد چون پادشاه از صید برگشت طعام طلبید
پس طعام شیر را حاضر کردند سگ شروع به فریاد کرد و بنه از کردن خود برداشت و مجلس همه پادشاه را از خوردن
مانع میشد پادشاه باو التفات نکرده لقمه برداشت که بدهن گذارد سگ برجست و لقمه را از دست او بربود و خود
چند لقمه از آن طعام بخورد و پایین رفت و از زهر افتاد و کشت از زهر باشد پس پادشاه تعجب نمود و گفت این سگ
خود را فدای ما کرد پس او کرده که او را در مقبره مسلمانان دفن کردند و این قبه برا او ساختند کویند که دوست نمیدارند
شوخی و ظرافت را مگر کسانی که در وقت طبع ایشان غالب باشد و مکروه میدارند آنها را مگر کسانی که از ترشی ایشان
غالب باشد ابن جوزی گفته است که احنف بن قیس میگفت هر کس که جثه او بزرگ و ریش او دراز باشد بیحکم
کنید که او احمق است معاویه بشخصی گفت که کافیست از شاهد حمق تو درازی ریش تو دیگری گفته است کسی که درازی
باشد ریش او کم است عقل او و گفته اند کسی که بالای او بلند و ریش او دراز است واجبست تعزیه عقل او کویند که
زیاد شد ریش کسی از یک قبضه مگر آنکه از زیادتی نقصانست بعقل او شاعر گوید اذا عرضت للفتی لحیة وطالت فصارت
الی سرته نقصان عقل الفتی عندنا بمقدار ما زاد فی لحیته یعنی هرگاه جوان ریش دراز دارد و پس دراز شد ریش او و
تا ناف او رسید پس نقصان عقل او چنان بمقدار چیزیست که زیاد شده است در ریش او بعضی گفته اند احمق را نیکویی
عقل از دوری از او نیست و گفته اند در تورات مذکور است که کسی که با احمق آشنا کند پس از آشنا کنان خجلت کشد
نامه اعمال او مکتوبست بعضی عرفا گفته اند دوری از احمق نزدیکی است بخدا و از جمله حماقت مردی از خزاعه ابو غبشان
نام که متولی خدمت خانه کعبه بود روزی با قصی بن کلاب در طایف شراب میخورد چون مست شد قصی چون مست
تولیت خانه را به یک مشک شراب از او خرید و کلیدها را از او گرفت و بمکه آورد و به قریش گفت این کلیدهای کعبه است که
از پدر شما اسمعیل بجا مانده است و خدای تعالی آنها را بشما رد کرده است پس ابو غبشان پشیمان شد و از جمله حماقت

خرم بن بیض که بغلام خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمعه کردیم غلام بعد از فکر بسیار گفت روز سه شنبه
حکایت گویند که روزی داخل حمام شد چون بیرون آمد باد سرد باو وزید پس یکی از خصیتین او
منقبض شد و بالا گرفت پس داخل حمام شد و خصیه خود را از میان آب جستجو میکرد و بمردم گفت خصیه
مرا دزدیده اند و بعد از لحظه که گرمی حمام باو اثر کرد و خصیه او بحال اول برگردید بسجده شکر نمود گفت
هر چه در دست بر نمیدارد تلف نمیشود و روزی از بازار آرد خریده بود پس آنرا بحمال داد که بخانه
بیاورد حمال او را غافل نموده آرد را برد و از چشم او غایب شد روزی دیگر که حمال را دید میانه او کناره گرفت
باو گفتند چرا از حمال میگریزی و مطالبه آرد از او نمیکنی گفت میترسم که مبادا دعوای کرایه از من کند
فرعون چون دعوی خدائی کرده میگفت آیا نیست برای من ملک مصر و این نهرها جاری بشد از زیر پای من و
چهار نهر از زیر تخت او جاری بود شیطان نزد او آمد فرعون باو گفت کیستی شیطان گفت منم ابلیس فرعون
گفت چه میخواهی شیطان گفت آمده ام و از حمق تو تعجب میکنم زیرا که دشمنی با مخلوقی مثل خود کرده ام و از سجده
برای با نمودم پس مطرود شدم و مستوجب لعنت گردیدم و تو دعوی خدائی میکنی اینست بحد اقصای حمق و [illegible]
عیسی بن صالح در وقتی که از جانب رشید حاکم قنسرین بود شبی از شبها شخصی را از خواص
خود طلبید آن شخص میگوید خیال میکردم که از جانب رشید نامه رسیده است چون رفتم دیدم که عیسی در
میان رختخواب خوابیده بود پس بمن گفت امشب مرا خواب نمیآید و فکری دارم باو گفتم چه فکر داری
گفت دلم میخواهد که خدا مرا یکی از حور العین کند و شوهر من یوسف باشد و باین فکر بیدار مانده ام گفتم
چرا محمد را شوهر خود نخواستی که او سید پیغمبران است گفت خیال مکن که من این فکر را نکرده باشم لیکن
نمیخواهم که عائشه را مکدر بکنم شخصی است که کنیز خود را دید که شخصی با او زنا میکرد بکنیز
گفت چرا مرتکب این عمل شنیع شدی کنیز گفت این مرد مرا بسر عزیز تو قسم داد و نومیدش [illegible] که محبت من بتو
بسیار است پس آن مرد ساکت شد [illegible] از یکی پرسید چند روز از ماه گذشته است گفت من از اهل
این شهر نیستم هشام بن عبدالملک سواران خود را طلبیده بود یکی از سواران بعقب بود و هر چند اسب

خود را

خود را امیرا تو پیش نمیامد بلکه هر چه او را میزد پس میرفت هشام باو گفت چرا اسب تو پیش نمیاید
آن شخص گفت ترا به بیطار تشبیه کرده و از دیدن تو متنفر است و از ترس معالجه پیش نمیاید یکی از
پیشنمازان نماز جماعت میکرد چون فارغ شد دو سجده سهو بجا آورد مامومین باو گفتند در
نماز سهو نکرده بودی سجده سهو چه بود گفت سهوا نماز را بی وضو گذاردم و سجده سهو بر
من لازم شد در سلوان المطاع مذکور است که چون خبر بولید بن یزید رسید که پسر عم او
یزید بن ولید بن عبدالملک با او در مقام نزاع برآمده و قلوب مردم را از او متنفر ساخته است شبی از
مردم مخفی شد و خادم خود را طلبید و باو گفت در فلان موضع برو و بنشین که کسی ترا نشناسد
در میان راه بایست پس هر گاه دیدی که مردی پیر لاغر اندام سر بزیر انداخته راه میرود برو او
سلام کن و بگو امیرالمومنین ترا میخواهد پس خادم برفت و مردی پیر بهمان صفت دید بیاورد
ولید او را نزد خود نشانید و باو گفت طریقه مصاحبت را با خلفا میدانی پیر گفت بلی یا امیرالمومنین
بدرستیکه مصاحبت با اینست که تو خبر میدهی و مردم میشنوند یا مردم خبر میدهند و تو گوش میدهی
ولید گفت بگو گفتی بگو تا ما بشنویم پیر گفت مصاحبت بر دو قسم است یکی آنکه سخنی در میان میاید
بموافقت آن مذکور میشود دوم آنکه صاحب مجلس را غرضی میباشد که بموجب آن غرض قصها مذکور
میشود من غرض شما سخنی نشنیده ام و طریقه نیافته ام که بآن سیاق بگویم ولید گفت راست گفتی
بدرستیکه خبر بما رسیده است که شخصی از رعایای ما سعی میکند بخرابی ملک ما و این برما بسیار
گرانست اگر چیزی در این باب میدانی و تدبیری بخاطر تو میرسد بگو پیر گفت شنیده ام که چون
عبدالملک مردم را بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه میبرد عمرو بن سعید بن عاص با او بود و عمرو داعیه
خروج [illegible] داشت اما ظاهر نمیساخت و عبدالملک این را یافته بود لیکن او را احترام میکرد
و محبت مینمود چون از دمشق دور شدند عمرو اظهار بیماری کرده پس از عبدالملک رخصت
گرفت و بدمشق برگردید چون بدمشق رسید خطبه خواند و مردم را بخود دعوت نموده دمشق را

بجبطه تصرف در آورد و مردم با او بیعت کردند این خبر بعبد الملک رسید و ایضا باو خبر دادند که والی حمص
اظهار عصیان و سرکشی کرده اسباب حرب اماده میکند پس عبد الملک وزرا و صاحبان عقل را طلبید و اشارا
آنچه روی داده بود اطلاع داد ایشان را بطریقهٔ مشورت وعید انشند پس عبد الملک از میان ایشان
برخواست و ایشان را امر کرد که بجای خود بنشینید پس او و اولادش و جمعی از خواص خود را امر کرد
که باو سوار بشوند و مسافتی دور از او راه بروند پس میرفت تا آنکه شخصی ضعیف را دید که سمان
بجید با او بمصاحبت در آمد و باو گفت از نزد این لشکر با این موضع خبرداری و میدانی
که مردم در بارهٔ ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا با این امر چه کار بود میخواهم ایشان را ملاقات کنم
و در سلک ایشان منتظم شوم شیخ گفت نشان ریاست و اثار بزرگی در تو مشاهده میکنم
از این رای برگرد و این اندیشه مکن پس بدرستی که پادشاه در اضطرابست عبد الملک گفت
دلم میخواهد که بپادشاه نزدیک شوم و در سلک مقربان او در آیم شیخ گفت امر پادشاه مشکل است
ولیکن نمیخواهم که ترا نخواهش تو بکنم بدرستی که خلیفه بجنگ عبد الله ابن زبیر میرود و حق تعالی
از او نمیخواهد پس اگر در سلک خلیفه منتظم میشوی پس بیقین که هرگاه بقصد ابن زبیر اصرار بدارد بلاشک
مغلوب و مخذول است و اگر مصلحت میبینی که از این رای برگردید پس امید سلامتی بدارند اگر قصد ابن
زبیر بکند ظالم خواهد بود بسبب آنکه ابن زبیر با او بیعت نکرده و باطاعت او در نیامده و بملک
او طمع نکرده است و هرگاه بدفع ابن سعید بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود زیرا که ابن سعید
بیعت او را نقض کرده و امانت او را خیانت نموده و بملک او طمع کرده است و ابن سعید و
پدران او هرگز صاحب ملک نبوده اند و از امثال است فیه غصب لا غزاست و والی عاد و
خیانت معزولست و من مثلی برای او نقل میکنم گفته اند که روباهی ظالم نام سوراخی داشت
که در آن آرام میگرفت روزی از مکان خود بیرون رفت چون مراجعت نمود دید که ملکه سوراخی
بسیار محکم دید که درختان بسیار و آب روان در آنجا بود خواست که از او طن خود تقرار

بدهد باو گفتند از روباهی دیگر مفوض نام است که از پدران و اجداد ارث باو رسیده است پس ظالم به سوراخ
ایستاد و مفوض را از آن بکرد مفوض بیرون آمد و ظالم را محبت بسیار کرد و در میان سوراخ برد و از حال او
پرسید ظالم احوال خود را باو گفت مفوض باو ترحم نمود و در این فکر بود که بچه حیله و کدام وسیله سوراخ او را
از او خلاص کند پس بظالم گفت امشب در اینجا بخواب تا ببینیم فردا چه خواهیم کرد چون ظالم مسکن مفوض را
مشاهده کرد و وسعت و خوبی آنرا دید بطمع افتاد که آنرا غصب کند چون صبح شد مفوض باو گفت دست
از سوراخ خود برداری و سعی بکن که در این نزدیکی سوراخی برای خود حفر کنی ظالم گفت تا میتوانم از مکان خود
جدا شوم نخواهم کرد مفوض گفت تدبیر اینست که قدری هیمه جمع کنیم چون شب شود آنرا در سوراخ تو بیاندازیم
پس اگر مار بیرون بیاید خواهد سوخت و اگر در میان سوراخ بماند از دود هلاک میشود این رای را تحسین
نمود پس مقداری هیمه جمع کردند و دو دسته بستند چون شب شد مفوض بیرون رفت که آتش پیدا کند ظالم
یک دسته را بجایی دور پنهان کرد و دستهٔ دیگر را برد در سوراخ مفوض او برد و خود در میان سوراخ آمد و در
سوراخ را بدسته هیمه مسدود نمود و با خود گفت هرگاه مفوض بیاید که داخل سوراخ بشود راه او بسته
مانع میشود و جائی برای خود بدل میآورد و چون مفوض قدری قوت برای خود در میان سوراخ جمع کرده بود
ظالم با این خیال بود که اگر مفوض او را محاصره کند باین قوت معاش خواهد کرد و حصه از روزی او را از فضای
عقیده و سوء رای و بیوفا فکر بد بود عهد است که مکری که برای مفوض اندیشه بود چاهی که برای
حفر کرده است خود بآن مبتلا خواهد شد و در آن خواهد افتاد چون مفوض آتش آورد و دید که ظالم دسته
هیمه نیست گمان کرد که ظالم یک دسته هیمه را برده در سوراخ برده است پس آتش را بر زمین گذاشت و به سرعت تمام
رفت که هیمه را از ظالم بگیرد و خود ببرد اتفاقا باد آتش را به هیمه که بر در سوراخ او بود رسانید و آتش مشتعل
شد چون مفوض روشنی آنرا دید برگردید و دانست که ظالم با او در مقام حیله و مکر بوده است و میخواست که خانه
او را صاحب شود پس صبر کرد تا آتش خاموش شد و در میان سوراخ در رفت و سوخته ظالم را بیرون انداخت
و این مثل را که گفتم مناسب است با فعل عمرو بن سعید و حیله و مکری او در گرفتن ملک از عبد الملک چون عبد الملک

عقل شیخ را دید و مثل او را شنید گفت خدا تو را جزای خیر دهد محتاج ام که خود را بمن بشناسانی و حق دوستی را
بمن بگوئی شیخ گفت از من چه میخواهی عبد الملک گفت محتاج ام که بجزای تو مشغول شوم و بتو احسان کنم شیخ گفت
من عهد کرده ام که منت از بخیل نکشم عبد الملک گفت از کجا میدانی که من بخیلم شیخ گفت چگونه بخیل نباشی و حال آنکه
حال مرا بشناختی اما خلق با وجود قدرت تو بر دادن آنچه با تو است از لباسهای فاخره و اسلحه و چیزهای نیکو
عبد الملک گفت راست گفتی اما من معذورم بجهة آنکه غفلت کرده ام پس شمشیر خود را باو داد و شیخ گفت اینها
از من بگیر و بقیه را مسامحه کن که بیست هزار درهم است شیخ گفت حلال خواهی قبول میکنم مرا بگذار تا
که هر کس غافل نشود و بخل نمیکند که او کافی نیست چون عبد الملک این کلمات از شیخ شنید باو گفت منم عبد الملک
مطلب خود را از من بطلب شیخ گفت من نیز عبد الملکم بیا تا من و تو هر دو حاجت خود را از کسی بخواهیم
که هر دو بنده او ایم پس عبد الملک شیخ را گذاشت و بلشکر خود ملحق شد و برای شیخ عمل کرده
بر دشمنان ظفر یافت چون ولید این حکایت بشنید شیخ را تحسین کرد و گفت تو کیستی پس نام
و نسب خود را بیان کرد و ولید او را نمیشناخت و گفت کسی که مثل تو شخصی را در میان رعیت خود
نشناسد او فاسد است پس صله بسیار باو داد و از عجایب سلطان المطاع است که چون شاهین
اراده کرد که به پنهانی بلاد روم را سیاحت کند و بر احوال آن دیار اطلاع یابد وزیر او صاحب عقل و خرد
او را منع میکرد چند او بر عزیمت خود راسخ بود دست بر نداشت که از پدر بزرگان او بود و در
مرتبه عقل و تدبیر وزیر یگانه روزگار بود بهمه زبانها و اختلاف دینها و سایر علوم اطلاع تمام داشت
پس اسباب سفر را مهیا ساخت و آنچه احتیاج داشت بوزیر سپرد و او را امر کرد که مصالح ملک را
از او راه بود و ما را او غافل نشود پس خود بزی لباس رهبان در آمد بزبان جبل الله تکلم مینمود
و بعلم جراحی مشغول بود و مرهمی داشت که چون زخم را از آن میمالید فی الفور ملتئم میشد و بان دو غمی
مردم را مداوا میکرد و از کسی اجرت نمیگرفت پس متوجه شام شد و نواحی آنجا سیر نمود تا او از ممالک روم
وزیر انتهای رهبت فضایل و کمالات و نقص او در بلاد روم انتشار یافت تا آنکه گفتند آن کسی که علم بکار برد
بزرگی

بزرگی از آن می چیند و کسی که زهد بکار برد عزت می چیند و کسی که احسان بکار برد محبت برمیدارد و کسی که فکرت
بکار برد ثمر آن حکمت است و کسی که وقار بکار برد ثمر آن مهابت است و کسی که مدارا بکار برد ثمرش سلامتی است
و کسی که تکبر بکار برد ثمر آن خفت است و کسی که حرص بکار برد ثمر آن مذلت است و کسی که طمع بکار برد ثمر آن خواریست
و کسی که حسد بکار برد ثمر آن تعب و نا امیدیست و گفته اند که جمیع امم با وجود اختلاف ایشان در دین و ملت
متفق اند بر ستایش چهار چیز علم و زهد و امانت و احسان القصه شاهین سر و عزم روی بعزم از سیاه شلم قسطنطنیه
رفت و چون بآنجا رسید نعمان بن نزد بطریک که از بزرگان بود بطریک از احوال او پرسید گفت من از ارض جبل القرام
آمده ام که بخدمت شما برسم و از اتباع شما باشم و تحفه و هدایای بسیار به بطریک داد بطریک محبت بسیار
باو بهم رسانید و از عقل و کیاست و حلاوت گفتار و رفتار او شادمان گردیده در سلک مقربان خود درآورد
و چندی در احوال بطریک تامل مینمود دید که بحکایات عجیبه و نوادر اخبار رغبت بسیار دارد پس ظرافت و
حکایات غریبه برای او نقل میکرد و باین سبب بچشم او شیرین آمد و در دل او جا گرفت و او را از خود جدا نمیکرد
و با وجود تقرب او نزد بطریک بجراحی مشغول بود و گاه بیگاه خود را بشاهین میرسانید و باحوال او اطلاع
میبافت تا آنکه روزی قیصر ضیافت عام کرد و طبقات مردم را طلبید شاهین اراده کرد که در آن محافل شود
و باحوال قیصر اطلاع بیابد رفتن او را منع کرد شاهین اعتنا ننمود و وضع خود را تغییر داد و کلام میکرد که کسی
او را نمی شناخت و بمجلس قیصر در آمد و بجهت قیصر از شاهین خوف بسیار داشت و پیوسته از او حذر مینمود
از جهت شدة مخافت خود امر کرده بود که شکل شاهین را بپردهای خانه و دیوارها و فرشها و ظروف کلاه
و غیره نقش کرده بود و چون داخل آن مجلس شد شراب او در پیالهای بلور و طلا و نقره و شیشه ها که
میداد و شکل شاهین در همه آنها نقش بود و یکی از حکمای روم که در آن مجلس بود چشم او بشاهین افتاد
بصورت او تامل میکرد علامت ریاست و بزرگی از او استنباط نموده بدقت تمام بر روی او مینگریست تا آنکه
نوبت شراب باو رسید جامی بدست او شراب باو دادند پس بر شکلی که بر جام بود نگاه کرد و بروی شاهین
نظر نموده یقین برای او حاصل شد که صاحب شکل جام همین شکلی است که در مجلس است و فی الفور برای قیصر بر سید

که شاهپور راست پس زمانی جام را بدست نگاه داشت و گفت این شکلی که بر جام است مرا باخبار عجیب خبر میدهد
میگوید که این شخصی که این شکل مثال اوست در مجلس بابا حاضر است پس شاهپور از شنیدن این قصه مضطرب
شد و رنگ او متغیر گردید پس برادر حکیم محقق شد که این شخص شاهپور است چون این کلام بقیصر رسید او را
نزد خود طلبید و با او گفت چه میگوئی حکیم گفت شاهپور در این مجلس حاضر است و اشاره باو کرد و گفت اینست
پس قیصر امر کرد که شاهپور را گرفته زنجیر باو بربندند و او را از نام و نسب او پرسید شاهپور در جواب تعلل
میکرد حکیم بقیصر گفت سخن او را قبول مکن پس قیصر او را بقتل تهدید نمود تا آنکه اعتراف کرد باینکه او شاهپور است
قیصر امر کرد او را گرفته حبس کردند و قصد بلاد فرس نمود بجمع لشکر و تهیه اسباب حرب مشغول شد چون همه سپاه
او جمع شد امر کرد که زنجیری از طلا بگردن شاهپور گذاشتند و هر دو دست او را بان بستند و مقرر کرد که
او را در میان پوست گاو کرده هفت پوست بر روی آن کشیدند و دری برای آن گذاشتند که طعام و شراب
از آنجا باو میدادند و [illegible] برای او [illegible] گذاشتند پس قیصر با عساکر خود بیرون آمده متوجه
ملک فرس شد و شاهپور را بان هیئت با خود برد و [illegible] او را موکل کرد و مطران [illegible]
[illegible] را با ایشان [illegible] ساخت و چون لشکر سوار میشدند شاهپور را پیش روی او راه میبردند و چون
پیاده میشدند [illegible] لشکر خیمه نصب میکردند شاهپور را در میان آن خیمه میکردند و در خیمه دیگر
[illegible] شاهپور میبودند و پاسبانان در اطراف او قرار میگرفتند و قیصر بسیار نزدیک بان [illegible] برای مطران نصب
میکردند خارج از همه این خیمه ها خیمه نصب میکردند که طعام برای موکلین [illegible] قیصر از قسطنطنیه
بیرون رفت و چون [illegible] دور شد [illegible] شاهپور [illegible] گفت هیچ حیله [illegible] از فریاد رسی در
[illegible] مطران [illegible] و [illegible] حق [illegible] آن دارم که در این سفر [illegible] قیصر
بوده باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر [illegible] بشود او را معالجه کنم [illegible] باو گفت [illegible] جواب [illegible]
[illegible] خادم [illegible] مشقت [illegible] خواسته
باشی پس [illegible] مبالغه و الحاح بسیار نمود تا آنکه [illegible] پس [illegible] رخصت باو داد و نام مطران

و اورو

دادن از فضایل و کمالات و حلاوت گفتار و رفتار [illegible] سفارش بسیار بمطران نوشت که [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] و در مشکلات امور [illegible] او رجوع کنی پس وزیر نزد مطران آمد و چون مطران
بر مضمون نامه [illegible] اطلاع یافت وزیر را در خدمت خود قرار داد و اختیار امور دینی را از هر جهت باو واگذاشت
پس وزیر در [illegible] حکایات نادره و [illegible] برای مطران نقل میکرد و آواز خود را بلند میکرد که شاهپور
بشنود و در ضمن حکایات [illegible] از اخبار قیصر [illegible] بیان میکرد که شاهپور بشنود شاهپور از
شنیدن این اخبار [illegible] برای خلاصی شاهپور [illegible]
و اقسام [illegible] میکرد از جمله آنکه هر گاه از طعام مطران [illegible] وقت [illegible] که از طعام
[illegible] باو [illegible] از طعام مطران و اکل باو [illegible] طعام دیگری را بطعام [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] مشغول شد [illegible] که در [illegible] قطع میکرد [illegible]
[illegible] و قلاع [illegible] تعجیل تمام [illegible] که خود را بدار الملک شاهپور
برساند و قبل از آنکه پادشاهی برای خود اختیار نموده [illegible] قیصر [illegible] ایشان تسلط بیابد [illegible]
[illegible] خود بر ایشان [illegible] طاقت [illegible] بجهت [illegible] و قلاع [illegible]
پناه میبردند تا آنکه قیصر بدار الملک شاهپور که [illegible] شاهپور [illegible] اسباب حرب
[illegible] شاهپور [illegible] احوال و کیفیت آن را [illegible] شاهپور
حالی میکرد [illegible] شاهپور [illegible] این احوال [illegible] قیصر دار الملک او را [illegible]
پس [illegible] طعام [illegible] گفت این [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] باشم [illegible] برای [illegible] که [illegible]
موکل طعام [illegible] سخن شاهپور [illegible] مطران گفت [illegible] که این قصه [illegible] که شاهپور [illegible]
[illegible] مطران گفت حکایتی عجیب [illegible] است که [illegible]
[illegible] نقل [illegible] مطران گفت [illegible] است [illegible] قصه [illegible] در میان [illegible] بسیار

واشارات بانکه خلاصی شاهپور نمودین شده است و شاهپور همه ایام با عیش و طرب و فرح و کشایش امید داشت میشد

مترجم گوید حکایت وزیری که جعفر برمکی از شاه روایت نموده اینست که وزیری بطبرستان گفت در شهر با خوانی نیکو روزی بود

و دختری در نهایت حسن و جمال داشت نام او عین الاهل و نام زن ستیرة النار بود و هر دو با هم الفت بسیار و محبت

بیشمار بود و جدائی را از همدیگر روا نمی داشتند روزی عین الاهل با اصحاب خود نشسته بود و از هر جا سخنی در

میان ایشان مذکور میشد تا آنکه یکی از ایشان قصه زنان در میان آورد و گفت در فلان قریه فلان از قوم عین اهل

زنی جوان صاحب جمال هست و در وصف او مبالغه و اطناب نمود میگفت که نام آن زن سیدة الذهب است پس دل

عین الاهل بدیدن او مایل شد و مهر و محبت او در دل عین الاهل تاثیر نموده روانه قریه او شد که او را ببیند

چون داخل آن قریه شد منزل سیدة الذهب را سراغ نموده بکسی با نجا میرفت تا آنکه سیدة الذهب را دید همچنان که در

مراتب حسن و زیبائی نظیر نداشت با عشق او در عین الاهل شد پس عین الاهل بکسی بخانه او میامد و او را بسیار بود و

سیدة الذهب شوهری داشت ذنب نام که بسیار قاسی القلب و بدخو بود اتفاقا ذنب بر احوال عین الاهل اطلاع یافت

پس بقصد کشتن او انتظار میکشید تا آنکه روزی فرصت یافته او را گرفت و هر چهار دست و پای او را محکم بست و در

یکی از بیوت خانه خود انداخت و عجوزه را بر او موکل ساخت که چشمان عجوزه کور و یکدست او با بینی او بریده بود چون شب

شد عجوزه بیاسود تن در بین عین الاهل آتش روشن میکرد و نشسته بود و او را خواستن دیشب از شهادت

عین الاهل و راحت و عزتی که داشت بیاد او آمده گریه میکرد عجوزه با او گفت ای جوان چه گناه از تو صادر شده که

ترا باین شدت و محنت و مذلت گرفتار نموده است عین الاهل گفت که ای عجوزه دکان خادم عجوزه گفت ای جوان نیز بحق

نیز این سخن گفت سخنی براوی نقلی تو کرد چه ماه یان حقیقت او را بیان کرد معلوم شد که گرفتار است گفت حق

با او بوده است عین الاهل عجوزه گفت که اگر قصه او را بیان کردی از تو ممنون میگشتم عجوزه گفت یکی از شغلهای ما بیانی داشت

که بسیار فطن بود و تمام اوقات خود را صرف خدمت خود را او میکرد و اول طلوع صبح از بعضی امیر دوزیدند طعام

از او میداشت که علف بخورد و برای خود بفلد و چون آفتاب بلند میشد او را بشهر میاورد و در نزدیکی عادت همه

بر ای سوار شد و بعضی بر ده در میان علف زار او را پیاده کرده و قبل از آنکه زین از او برداشته ماده یان از دست او

گریخته

که گفتند به بیابان نهاد و هر چند صاحب او سعی میکرد و از پی او میدوید باو نمیرسید تا آنکه آفتاب غروب کرده

از چشم صاحب غایب شد پس صاحب مایوس شده بخانه برگردید و چون شب تاریک شد ماده یان احساس گرسنگی نمود

چون مجبور است علف بخورد لجام که بود دهن او بود مانع شد و چون محال است که بخورد زیرا مانع او بود و چون مجبور است

بعلف او را عینک داشت پس شب تا به بوتینی حالی بود تا او روز چون صبح شد و بعضی آورده از پی فرج میکرد

ناگاه پلنگی رسید و خواست از او بگیرد پس داخل آن شد و در بن بوته بسیار عمیق شروع نمود و تمام

زین و لگام او ترشد و بوحت تمام خود را از نهر بیرون آورد و چون آلات و ادوات زین از قبیل تنگ و رکاب

و سینه بند همه پوست بود در آفتاب بو ایمان تا ببوته خشک شد و در جهت محنت او زیاد تر شد پس چند روز

بر این حال بود تا آنکه از غایت ضعف و گرسنگی قادر براه رفتن نبود ناگاه کرازی از دور او را دید و بقصد

قتل او خود را باو رسانید چون بر ضعف او نظر کرد بر او ترحم نموده او را از حال و سبب ضعف او پرسید ماده یان لجام

از عقب لجام و محنت زین و تنگ و خشکی آنها که باو رسیده بود بیان کرد و التماس صحبتی کرد که کراز او را از این بلا خلاصی

دهد کراز او را از گناهی پرسید که بسبب ارتکاب آن باین محنت رسیده است ماده یان گفت گناهی از من صادر نشده است

کراز گفت حاشا یا آنکه دروغ میگوئی یا بگناه خود جاهلی پس اگر کاذب باشی پس سزاوار نیست که دفع همّ و غمّ ترا

بکنم و ترا دوست خود بگیرم و اگر بگناه خود جاهلی پس جهل بگناه قبیح تر است از گناه قبیح زیرا هر کسی که بگناه خود جاهل

باشد اصرار بران میکند و امید رستگاری باو نیست و گفته اند از تحفه جاهل بوحشت باش زیرا که جاهل بر نفس خود

ضرر میرساند و تو از تفضل و عزیز تو شفیق پس ماده یان بکراز گفت از احسان بمردم استغنای ممکن کراز گفت استغنای عنکم

ولیکن گفته اند که احسان عبوض لم تجز است پس سزاوار است که عاقل محل احسان خود را ملاحظه کند همچنانکه زارع محل

تخم را ملاحظه میکند پس تو مرا از ابتدای حال خود خبر ده تا آنکه بر معلوم از چه راه باین محنت مبتلا شدی پس ماده یان احوال

خود را از عقب خود نزد صاحب خود برما او نقل کرد کراز گفت بر من معلوم شد که تو بگناه خود جاهلی و نشر گناه از

تو صادر شده است   آنکه صاحب خود را که این همه نزد او عزیز و مکرم بودی و ترا برای مهمات خود نگاه داشته بود

تا امید و صلی او بخود حاصل ساختی   که ازان نعمت احسان نمودی   صنو دمالی با وجه سازد بودی   بلجام از تو بود

از دیدن و طعام غضب کردی بر نفس خود ظلم کردی و متوحش شدی و حال آنکه وحشی نبودی بر هلاک خود اصرار
کردی و به کرایه خود باقی ماندی و حال آنکه پیش از آنکه [illegible] و صاحب خود بر کردی و از جهل خود توبه کنی قبل از آنکه انجام
تو که [illegible] فکر [illegible] ضرب رساند [illegible] گفت هر گاه گناهان مرا بمن نشان دادی و مرا با [illegible] جاهل [illegible]
عالم ساختی پس بر دو مرا بگذار که مستحق زیاده از این عقوبتم گفت هر گاه بگناه خود رسیدی و متذکر معصیت
خود شدی و خود را ملامت کردی پس سزاوارتر باشد که هم و غم تو دفع کنم و از این بلا نجات دهم پس لجام و تنگ را از او
قطع کرد و او را از ضیق و محنت خلاصی داد چون عین الهلال این مثل از عجوزه شنید و در اشارات و امثال آن تامل
نمود بعجوزه گفت راستی گفتی و مرا آگاه نمودی و موعظه کردی پس قصه خود را برای عجوزه نقل کرد و گفت میخواهم که
همچنانکه کسی [illegible] احسان کرد تو نیز بر من منت بگذاری و مرا از این محنت خلاصی دهی عجوزه باو گفت تو هنوز
مغروری و ترا باکثر امور بصیرت نیست اینها از من مخفی [illegible] نیست و میترسم شاید بعد از این ترا
خلاصی دهم صبر باید کرد این بگفت و ساکت شد چه شب [illegible] بانجام رسید عطاران گفت صبح تجدید احساس میکنم و
در اعضای من قوتی بهم رسیده است و امشب میترسم که این حکایت را تمام بگویم اگر در شب آینده زنده باشم بقیه [illegible]
تمام میکنم این بگفت و برخواست بجای آبگاه خود رفت چه شاهی این کلام از وزیر استماع نمود و با امثال و کنایات
و اشارات آن تامل کرد و چنان فهمید که قصد وزیر از عین الهلال شاه [illegible] است زیرا که او چشم فارس است و قصد او
از سیرة النهار مملکت شاهی است زیرا که اصل مملکت او [illegible] و قصد او از سیرة الذهب مملکت
روم است و قصد او از ذنب شوهر سیرة الذهب قیصر است و مقصود او از قطع عین الهلال [illegible] سیرة الذهب شوق
شاه [illegible] است بسیاحت روم و قصد او از گرفتن ذنب عین الهلال را گرفتن قیصر است شاه را و قصد او [illegible] امثال
الحاصل [illegible] شاه است [illegible] و قصد او از عجوزه و امثال او وزیر خود است
از جهت سعی در طلب خلاصی شاه [illegible] هر چند او را ممکن نیست اما سعی در استخلاص [illegible] نیست
ادامه گرفت در [illegible] نجات [illegible] اعتقاد [illegible] بهم رسانید چون شب دیگر شد عطاران وزیر گفت حکایت عین
الهلال را تمام بکن که عاقبت امر او بکجا رسید وزیر گفت پس عین الهلال در حبس ذنب بود چون صبح شد ذنب او [illegible]

[illegible]

تغییر حالات [illegible] او افزود و او را بقتل تهدید نمود و بیرون رفت چون شب شد عین الهلال مضطرب گردید و گریه
میکرد عجوزه بعادت هر شب آمد و آتش روشن کرد و بنشست پس عین الهلال گفت صبر کن [illegible]
بیاورد و بر مصیبت خود شکیبائی کن عین الهلال گفت [illegible] که اسیر [illegible] مبتلا است عجوزه گفت حداثت سن
تو ترا از ادراک بسیاری از حقایق محروم میدارد آیا حکایتی بتو بگویم که باعث تسلی تو باشد عین الهلال گفت بگو
عجوزه گفت گفته اند که شخصی تاجر صاحب ثروت بسیار یک پسر داشت و در محبت با آن پسر [illegible] بود یکی از دوستان
آهوی کوچک برای او فرستاد چون پسر تاجر آهو را دید دل بمحبت او بست بیکساعت از خود جدا نمیکرد تا چون [illegible]
بسیار بزرگ شد آهو را محبت داد و او را زینت نمود و [illegible] برای او آورد که شیر او را میخورد چون آهو بزرگ شد
و شاخ بیرون آورد پسر تاجر پرسید اینها چه چیز اند که در سر آهو بیرون آمده اند باو گفتند شاخهای او هستند پس از
از بسیاری و شکل اینها تعجب نمود باو گفتند اینها بزرگ شده دراز خواهند شد پس پسر گفت میخواهم دوست دارم که
آهوی ببینم که شاخ دراز داشته باشد پس تاجر صیادان را امر کرد که آهوی بزرگ صاحب شاخ شکار کرده برای پسر
آوردند پسر [illegible] حاصل نمود و میانه هر دو آهو انس و الفت بهم رسید آهوی کوچک با آهوی بزرگ
گفت آیا از جنس ما بسیار هستند آهوی کوچک گفت در کجا اند آهوی بزرگ گفت در صحراها میکردند و از مردم نفرت
میکنند و توالد و تناسل مینمایند و از مراتع و اماکن خود بیان نمود آهوی کوچک چون شنیدن این کلام آرزو نمود که ملاقات
ایشان را ببیند و با ایشان بوده باشد آهوی بزرگ گفت ترا با این نعمتی هیچ حاجتی نیست و تو در نهایت عیش و
امنیت و رفاه میباشی [illegible] و حسن معیشت ندیدی پس اگر از زندگی
حال دیگر کنی هر اینه از این نعمت محروم خواهی شد و پشیمان میشوی و گفته اند که سه چیز اند که اگر کسی مراعات
نکند [illegible] خواهد شد [illegible] آهوی کوچک گفت البته با جماعت
ملحق بشوم چون آهوی بزرگ دید که آهوی کوچک [illegible] عزم کرد که خود با او بصحرا برود تا آنکه جماعت
[illegible] بشهر [illegible] از شهر بیرون رفتند چون آهوی کوچک بصحرا رسید
بسیار خوشحال شد [illegible] از هر طرف [illegible] بسیار

افتاد که بیرون آمدن او ممکن نبود پس انتظار میکشید که شاید آهو بزرگ بیاید و او را از آن محنت خلاصی دهد
اما پسر تاجر چون آهو ان را ندید شروع بجزع و گریه نمود پدر او از گریه او در تاب شد و صیادان تمام را طلبید و
بطلب آهو ان بصحرا فرستاد و عقبها بایشان داد صیادان رو بصحرا نهاده هر یک بجایی متفرق شدند و میگردیدند
تا جوانی سوار شده پسر را با خود بصحرا برد چون بصحرا رسید شخصی را دید که چیزی در دست داشت چون نزدیک
باو آمد دید که شخصی همان آهو کوچک را گرفته و میخواهد ذبح کند پسر تاجر آهو را شناخت از آن مرد گرفت و او کرد
که میان رفتن او را تفتیش نموده حکم حال آهو را پرسیدن آورد پس تاجرزاده پرسید که چگونه یافتی آهو ظفر
یافتی گفت من در صحرا بودم دیدم که دو آهو یکی بزرگ و یکی کوچک پیدا شدند آهو بزرگ بدست من نیفتاد و
فاین آهو را گرفتم و ترسیدم که از او نه نشهر بیوم مبادا حلی وحلال از او از من بکشی نخواستم او را بکشم تا کسی
من پی بنو تاجر باو گفت طی و حرص تو بحروم کرد زیرا که میتوانستی که حلی حلال او بکشی و آهو را بکذاری که گفته
که طی داخل هیچ جا نشود مگر آنکه ندامت بعقب آن بود پس تاجر آهو را گرفته شخص را با خود برد که آهو دیگر را پیدا
کنند چون قدری در کوه رفتند صدای آهو را شنیدند و از پی صدای او رفتند دیدند که آهو در میان کودالی
عمیق افتاده است پس او را بیرون آوردند تاجر و در هم چنان برد داد و هر دو آهو را بشهر آورد پس آهو کوچک
با آهو بزرگ الفت میگرفت و از او احتراز میکرد و هرگاه آهو بزرگ نزدیک باو میرفت از او میگریخت پس اهل
خانه تاجر سبب را میگفتند که شاید ایشان با هم انس نگرفتند و تا انکه روزی آهو کوچک در میان خانه
بود آهو بزرگ خود را باو رسانید و از سبب نفرت او پرسید آهو کوچک گفت تو با من غدر کردی و در وقت
احتیاج بکار من نیامدی آهو بزرگ گفت من غدر نکرده ام و لیکن قدرت و تجربه تو در امور باعث این سخنان میشود
من هم بدام صیاد گرفتار شدم و بان سبب مراسعی در خلاصی تو ممکن نبود چون آهو کوچک این کلام شنید عذر او
قبول کرد و باهم الفت گرفتند چون عین الهلال این حکایت از عجوزه شنید دانست که عجوزه راضی او ممکن نیست ساکت
شد و چون وزیر شاهپور سخن بانجا رسید ساکت شد مطران گفت چرا ساکت شدی شاید میخواهی که تتمه حکایت
نگویی وزیر گفت بلی میخواهم گفت مطران گفت ما بشنیدن تتمه این قصه رغبت بسیار است باید بگویی وزیر گفت هرگاه

رضای تو در این است میگویم پس گفت چون عین الهلال این قصه از عجوزه شنید ساکت شد و آنشب را بصبح رسانید
چون صبح شد شب آمد و قدری او را در قصه دیگر اضافه نقل داد و عجوزه او را تحمل بکرد و باو گفت که تو از
دست من نجات نخواهی بود و بیرون رفت چون شب شد عین الهلال در حالی که عجوزه وحشت کرده بود و گریه میکرد
و انتظار میکشید که عجوزه بیاید و او را بامثال و احادیث مشغول کند دید که عجوزه داخل شد با زن بیوه
رفت و عجوزه بیامد و بیرون رفت و نمی نشست پس عین الهلال مضطرب شد و یقین بهم رسانید که دشمن او را
خواهد کشت چون قدری از شب گذشت عجوزه بیامد و بنشست عین الهلال باو گفت چرا امشب نزد من
نه نشستی عجوزه باو گفت ایا ما عندی بدی که بگویم من که در بستر و بکوست من بر بیوه و احوال من دنیا نیست
پس چون صدای بکن که از این عجیب سالی و اگر احوال ما بدانی تعجب کنی که من بر تر از تو پیش از تو که احوال
خود را بتو بگویم بدانکه من زنی بودم شوهری از فرسیان داشتم که مال بسیار در دست او بود داشت و با هم
بکمال عیش و کامرانی زندگی میکردیم اولاد بسیار از من بهم رسید اتفاقا پادشاه شوهر مرا باذکر
الهی من بقتل رسانید و مرا با دختران من بازن مرد فرمود پس این مرد مرا با این قریه آورد و خدمات شاقه
رجوع میکرد که هم طاقت آن نبود پس من الناس باو کردم و جمعی نزد دوستان او را نزد او شفیع قرار دادم که مرا
مراعات کند و با هر دو شما اصلا التفات نمیکرد و روز بروز شدت و شقاوت او زیاد تر میشد و مدت هفت سال
بر من گذشت بهمین حال که بر من تنگ شد فرار کردم او سپاهیان و اعوان خود را فرستاد بعضی مرا پیدا کرد و هفت سال دیگر
بعد تر ازین حال نگاهداشت باز فرار نمودم و مرا گرفت و دست مرا قطع کرد و بمن گفت از اعضای تو که بکار
میایند چشمان و پاهای تو باقی مانده اند پس اگر بار دیگر فرار نمودی هر دو پای ترا قطع میکنم و قسم خورد
یاد نمود و من در امتثال فرمان کردم که تا اختیار خود را بدست خود بکشتم و از بخت میدیدم که من از ایام تنگ
پس عجوزه بر خاست و حکایت عین الهلال بود و داشت و او را مشغول و کار بود داشته خود را بکشد عین الهلال
کار دا از دست او گرفت و او گفت اگر ترا بکذارم که خود را بکشی بخیر تو فریاد خواهم شد و خیز با من بیا شاید
هر دو نجات دریابیم عجوزه گفت منفعت من چه که من ما لیها را از امن باقی عین الهلال گفت با این تو دیگر مونس

ملکه عصمت که هرگاه با بخار سیم ... ... رفتند

دیجانی رسیدند که از اسیب ذئبان من شد ... اهل عجوزه را اطاعت مینمود مطران که

ایها الحکیم چه خوب حکایتی بود که تو شنیدم دارد و میکنم که این سفر من طول بکشد

و باز انیس شوم پس شاهپور در امثال و حکایات وزیر تامل نمود و فهمید که غزال مثل شاهپور

و اهو بزرک مثل وزیر و کرفتاری ایشانست و وقوع اهو بزرک در دام و تاخیر او از غزال مثل

وقوع وزیر است در خدمت مطران و نفرت غزال از اهو بزرک مثل سوء ظن شاهپور است

بوزیر خود بسبب تاخیر او از سعی در خلاصی شاهپور و اینکه وزیر عزم کرده است که او را خلاص

کند و مرد بیدار الملک شاهپور نزد یک است پس شاهپور امیدوار شد و یقین بفرج حاصل

نمود تا اینجا است کلام مترجم مولف مینویسد چون شب دیگر شد وزیر خود را بمطبخ مطران

رسانید و داروی بیهوشی بسیار با طعمه پاسبانان ریخت چون طعام حاضر شد وزیر بعاد

خود زاد خود را بیرون اورد و خورد مطران و پاسبانان که طعام خوردند بیهوش شدند و

هر یک بجای خود افتادند پس وزیر خود را بخیمه شاهپور رسانید و شاهپور را از پوست

بیرون اورد و زنجیر از کردن او برداشت و او را از میان لشکر بیرون برد و بپای حصار شهر

رسانید کسانی که بر سر حصار بودند فریاد کردند وزیر با ایشان گفت پادشاه ما است که امده

است مردم بامدن ایشان مسرور و قوی حال کردیدند و شاهپور را با وزیر داخل شهر نمودند

پس شاهپور لشکر خود را جمع کرد و اسلحه با ایشان بخشید و امر کرد که چون اهل روم ناقوس

اول را زدند از شهر بیرون روید و چون ناقوس دویم زدند بلشکر روم هجوم بیاورید پس سپاه

شاهپور بناقوس اول از شهر بیرون رفتند و بناقوس دویم بسپاه روم ریختند و شاهپور

خود بخیمه قیصر امد و چون سپاه روم بخود مغرور و فرس‌ها را ضعیف میدانستند بمنازل

خود ارمیده و مهیای حرب نبودند پس سپاه شاهپور قیصر را دستگیر نموده خزاین او را تصرف

کردند

کردند و اکثری از سپاه روم را بقتل رسانیدند پس شاهپور غنایم را در میان لشکر خود تقسیم نمود و مراتب

عالیه بوزیر داد و ... ... کذاشت و بقیصر گفت همچنانکه تو مرا نکشتی من ترا نخواهم کشت

لیکن میباید آنچه از مملکت من خراب کرده را اصلاح کنی و آنچه از عمارات خراب کرده بسازی و آنچه درخت قطع کرده

عوض بکاری و اسیر آنکه از فارس برده است ... ... پس قیصر همه را بجا اورد و شاهپور او را باکرام و عزت

تمام رخصت نمود و بدیار خود فرستاد **موقف کوید** شاید روایتی که در شوشتر است ما بین مردم اینجا مشهور است که

بعد از آنکه خراب کرده بود بساخت و آن سدی عظیم است که ... ... جاری میشد بسبب ... ...

و این شادروان را بندمیزان کویند و از پل عظیم که در شوشتر است پس خرابی آن بار دوم در اوایل دولت بنی امیه

زیرا که شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را پای تخت ساخت پس حجاج بدفع او امد شبیب هر روز با سپاه از شهر

بیرون میرفت و با حجاج جنگ میکرد و چون شب میشد بشهر برمیکردید و در نزدیک ... ... بر سر پل شوشتر

میامد ... ... شبیب بود ... ... غرق

سیلاب فنا کردید و چون حجاج باین خبر اطلاع یافت داخل شهر شد و از مردم شهر مواخذه میکرد که چرا شبیب را

کذاشتید که داخل شهر شود ایشان گفتند ما را از امدن او اطلاع نبود و در شب ... ... داخل شود ما را

طاقت ... ... نبود حجاج این عذر از ایشان قبول کرده حکم نمود که پل را خراب کردند اما بانی اول آن شاهپور

ذو الاکتاف است **مترجم نور الدین محمد عفی الله عنه کوید** بند میزان و پل مدتهای متمادیه بود که هر دو خراب و مردم

این صفحات ساختن انها را از جمله محالات و ممتنعات میدانستند و چون در این اوقات ... ... صفحات خوزستان بقبضه

اختیار بندکان سلیمان شان دارا دربان شاهزاده اعظم که نام نامی ایشان در اول کتاب مذکور است

قرار کرفت در عهد حکومت و ایام ریاست نواب مستطاب بیکلربیکی عظیم الوقار که اسم مبارک

ایشان در اول کتاب مذکور کردید هر دو انها بکمال استحکام باتمام رسیدند و کیفیت بنا و امتداد ایام

تعمیر انها و صدماتی که در بین ساختن روی داده است و الله ماجد فقلکاه در کتاب ... ...

البیان بتفصیل تمام ذکر کرده اند **و از لطایف حکایات** قصه زینب دختر اسحق زوجه عبد الله

بن سلام قرشی است کی بنی کعبد الله از جانب معاویه والی عراق بود و ارینب زن او در حسن و جمال و
زیبائی و ادب و ثروت یگانه عصر خود بود یزید آوازهٔ جمال و کمال او را شنیده عاشق او گردید
رفته رفته از صبر و طاقت افتاده بمحبت او بیطاقت شد چون خبر بمعاویه رسید بیزید پیغام
داد که ارینب را برای تو خواهیم گرفت بشرط آنکه عشق او را پنهان بداری و کسی از احوال تو خبر
نیابد یزید این شرط را قبول نمود پس معاویه نامه بعبد الله نوشت و او را نزد خود طلبید چون
عبد الله بشام رفت معاویه او را احترام بسیار کرد و در صحبت او میکوشید روزی با ابو هریره و ابو
الدرداء که از جملهٔ اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و نزد معاویه بودند گفت دختری دارم که
بحد بلوغ و رشد رسیده است میخواهم که او را بشوهر دهم و عبد الله بن سلام را بسبب شرافت
و فضل او برای دامادی خود اختیار کرده ام شما عبد الله را خبر دهید پس ابو الدرداء و ابو هریره
این بشارت بعبد الله دادند عبد الله شادمان گردید و ابو هریره و ابو الدرداء را بخطبه و
خواستکاری نزد معاویه فرستادم بایشان گفت از دختر نیز اذنی بگیرید پس بدختر خود گفت اگر فرستادگان
عبد الله نزد تو بخواستکاری بیایند بایشان بگو عبد الله کفو و کریم است لیکن ارینب زن او است
اگر مرا میخواهد باید ارینب را طلاق گوید چون ابو هریره و ابو الدرداء نزد دختر رفتند آنچه معاویه
باو تعلیم کرده بود بایشان گفت ایشان سخن او را بعبد الله گفتند عبد الله بایشان گفت شما گواه
باشید که من ارینب را طلاق گفتم ایشان خبر طلاق ارینب را بمعاویه دادند معاویه از شنیدن
آن اظهار کراهت و ملال نمود و گفت این خبر را بدختر بگوئید پس نزد دختر رفتند و گفتند که
عبد الله ارینب را طلاق گفت و خواهش مواصلت تو دارد دختر گفت من انکار شرافت و فضل عبد الله
نمیکنم لیکن مهلتی میخواهم تا از کیفیت معاش او بپرسم و اخلاق او را تفحص کنم پس معاویه خبر
طلاق ارینب را بیزید نوشت و این خبر انتشار یافت و مشهور شد که یزید او را میخواهد چون بار
دیگر عبد الله ابو الدرداء و ابو هریره را نزد دختر فرستاد دختر بایشان گفت احوال عبد الله و

وضع

وضع معاش او را تفحص کرده ام و موافق خواهش خود نیافته ام چون این خبر بعبد الله رسید براو معلوم
شد که غرض معاویه مکر و خدعه بوده است و با او حیله کرده گفت امید دارم که بمطلب نرسد معاویه
بعد از آنکه ایام عدهٔ ارینب بسر رفت ابو الدرداء را بعراق فرستاد که ارینب را برای یزید تزویج کند
چون ابو الدرداء بعراق آمد و حضرت امام حسین علیه السلام نیز در عراق بود ابو الدرداء با خود گفت
هیچ عاقل را سزاوار نیست که ابتدا بامری کند قبل از زیارت حسین علیه السلام پس بخدمت آنحضرت آمد
حضرت برخاست و با او مصافحه نمود و فرمود ترا چه باینجا آورده ابو الدرداء گفت مرا
معاویه فرستاده که ارینب را برای پسر او یزید خواستکاری کنم حضرت فرمود مرا نیز بخاطر
میرسد که او را نکاح کنم و میخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خدا ترا رسانیده است از جانب من نیز اظهار
خواهش بکن و آنچه معاویه مهر میدهد تو از جانب ما بده ابو الدرداء گفت میکنم انشاء الله تعالی
پس نزد ارینب آمد و گفت خدای تعالی مفارقت ترا از عبد الله مقدر کرده است و شاید که خیر
بسیاری برای تو در آن باشد پسر پادشاه این امت یزید بن معاویه ترا میخواهد و حسین پسر
دختر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت نیز خواهش ترا دارد هر کدام از ایشان را که میخواهی
اختیار کن ارینب گفت من امر خود را بتو واگذاشتم ابو الدرداء گفت پسر دختر رسول خدا نزد
من بهتر است از یزید و بتحقیق دیده ام رسول الله را که میگذاشت لبهای خود را بر لبهای حسین
پس تو نیز لبهای خود را بجائی که پیغمبر لبهای خود را میگذاشت بگذار ارینب گفت راضی شدم
و حسین را اختیار کردم پس ابو الدرداء مهر باو داد و برای حسین عقد کرد چون این خبر
بمعاویه رسید براو گران آمد و قبل از آنکه عبد الله ارینب را طلاق گوید مالی با امانت نزد او
سپرده بود و بعد از وقوع اینمقدمه معاویه با عبد الله جفا میکرد و در صدد آزار
و اهانت او بود تا آنکه فقر باو روی آورد و تهی دست شد پس بعراق برگردید و بخدمت
حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد که مالی نزد ارینب بامانت دارم شما بخاطر او بیاورید

وکلان نمیکنم که زینب انکار کند و خیانت نماید پس حضرت ساکت شد چون قصه عبدالله را با زینب گفت از متاع ضـ
کرد بلی عبدالله راست میگوید مال او بمن او گذاشته است پس حضرت بیرون آمد و بعبدالله گفت مال او موجود
تو خود نزد زینب بیا و مال خود را که میشناسی بگیر پس عبدالله و حضرت هر دو نزد زینب آمدند زینب
کیسه زر که بمهر عبدالله بود باو سپرد و حضرت ایشانرا گذاشته بیرون آمد ایشان شروع بگریه نمودند و از
مفارقت یکدیگر مینالیدند تا آنکه از گریه ایشان بدحال شده و بگوش حضرت رسید حضرت نزد ایشان رفت سبب
عرض دو فرمود شهادت میطلبم خدا را که زینب را بسه طلاق گفتم خدا و شما میدانید که من نکاح نکردم زینب
بسبب طمع در مال او و نه رغبت بجمال او ولیکن میخواستم که او را برای شوهرش حلال کنم پس او را حلال کرد گفت آنچه
باو داده بود از او نگرفت و فرمود آنچه از ثواب امید دارم بهتر است برای من و چون ایام عده او بسر
رفت عبدالله او را تزویج نمود و باهم بودند تا آنکه مرگ ایشانرا از هم جدا ساخت همین نقل کرده است ابن الجوزی
بمیراندن تاریخ خود   گفته اند که ما بین حسین علیه السلام و یزید علیه اللعنه عداوت اصلی و فرعی بود اما
عداوت اصلی پس دشمنی آبا و اجداد ایشان بود و عداوت فرعی حکایت زینب بود   والحکم الیوم بالدین
میگفت شبی در بلاد صعید نزد یکی از اهل آنجا بودم و او مردی گندم رنگ مایل بسیاهی بود لیکن اولاد او سفید
رنگ و صاحب جمال بودند باو گفتم این اولاد از تو اند گفت بلی گویا از سیاهی رنگ من و سفیدی ایشان تعجب
میکنی گفتم بلی مادر ایشان فرنگی است که در زمان ملک صلاح الدین او را گرفته ام گفتم چگونه او را گرفتی گفت
در بعضی سالها کتان بسیاری زرع کردم چون او را درو کردم بمن گفتند باید آنرا بشام ببری و بفروشی
پس ابتدا بشام بردم چون بعکا رسیدم زن فرنگیه نزد من آمد که کتان بخرد و زنهای فرنگ نقاب نمی بندند
که در کوچه و بازارها بی پرده راه میروند چون بان زن نگاه کردم عاشق حسن و جمال او گردیدم و در معامله
با او مساهله کردم بعد از دو سه روز دیگر باز بیامد کتان از من گرفت این بار زیاده از اول با او مساهله
نمودم پس اینمعنی بر او معلوم شد که من او را دوست میدارم و مکرر نزد من میامد چون محبت او بر من غالب
شد بعجوزه که با او بود گفتم نزدیک است که من از عشق این زن هلاک شوم او را بمن برسان گفت پنجاه اشرفی

بمن بده

بمن بده که امشب معشوقه ترا بتو برسانم پس پنجاه اشرفی باو دادم و طعام و شراب مهیا ساختم چون شب شد زن بیامد
و طعام و شراب باهم صرف کردیم و خوابیدیم چون در پهلوی او خوابیدم با خود گفتم از خدا شرم نمیکنی و معصیت
او میکنی و با زنی نصرانیه مرتکب فعل شنیعه میشوی خداوندا ترا شاهد میگیرم که از تو میترسم و آنچه دادم
باو بخشیدم پس تا صبح خوابیدم و دست بان زن دراز نکردم چون صبح شد آن زن در نهایت غیظ و غضب برخاست
و بیرون رفت چون بدکان رفتم دیدم که آن زن مانند ماه درخشان از راه میگذرد چون او را دیدم تازه دیوانه شدم که
از غصه و پشیمانی هلاک شوم و گفتم چه حالت داشتم که این جمال را از دست دادم پس پیره زن را گفتم مرا بوصال
او برسان گفت بحق مسیح که او را نخواهی دید مگر بدادن صد اشرفی پس صد اشرفی باو دادم و شب زن را بیاورد و بعد از
صرف طعام و شراب که باهم خوابیدیم باز خوف الهی بر من مستولی شد و همان فکر بدلم افتاده دست باو نگذاشتم
صبح بهمان تندی و غضب برخاست و بیرون رفت من هم بدکان خود رفتم باز دیدم که از راه میگذشت از دیدن
او بیطاقت شدم و بعجوزه گفتم یکبار دیگر مرا باو برسان زن گفت بحق مسیح دیگر او را نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی پس من بر خود
لرزیدم و اراده کردم که تمام قیمت کتان را صرف او کنم پس با این فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان
ایام صلحی که ما بین ما و شما برقرار بود تمام شده و باقی نمانده است و تا یک هفته جمعه مهلت دارید پس من غمگین
کتان را جمع کردم و از عکا بیرون رفتم و محبت فرنگیه در دلم بود پس بدمشق رفتم و [illegible]
نمودم و از محبتی که از فرنگیه در دل داشتم بتجارت کنیز و غلام مشغول شدم که شاید محبت فرنگیه از من سلب
شود چون سه سال از این مقدمه بگذشت و ملک ناصر جمیع ملوک فرنگ را مقهور ساخت و بلاد ساحل را مسخر
نمود ملازمان او کنیزی از من برای او بصد اشرفی خریده بودند زر آنرا که اشرفیها بمن دادند و ملک امر کرد که
در آنخانه که زنان فرنگ که اسیر او بودند در آنجا بودند ببرم تا هر کدام را بعوض ده اشرفی بگیرم
چون داخل آنخانه شدم زن معشوقه خود را دیدم گرفتم و بخانه خود بردم و باو گفتم مرا میشناسی گفت نه
گفتم من همان تاجرم که عاشق تو شدم و تو بمن گفتی که مرا نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی و من ترا به
اشرفی مالک شدم پس دست مرا گرفت و مسلمان شد او را عقد کردم و از من آبستن شد بعد از مدتی که پادشاه

فرزند بطلب ایشان فرستاد و اتفاقا ما بین منزل ایشان سید تمام ایشان را جمع کرده بود و زنش را میخواستند او را نزد
پادشاه بردم پادشاه باو گفت بشهر خود برو پادشاه تو شوهر خود میهمانی زن گفت من سلطان شده ام دیگر
حاجت ام غرقگیان بمن چه احتیاج است رسول فرزند که حاضر بود بوقتان خود گفت سخن این زن را بشنو
گفت زن خویش را پیش مادرش و هما نیز بما داده است که باو بدهیم چون او نه شصت و پنجاه اشرفی بود که من باو داده
بودم و هیچ آنکه بسته بودم و انگشت بی بود و این اولاد از آن زن شد خانه بکرایه میخواست باو گفتند فلان کس خانه
دارد دیگری بسیار هم پس بر خانه او رفت و بی اذن داخل خانه شد دید که صاحب خانه با زن خود مجامعت میکند
آن شخص خجل شده بر گردید صاحب خانه بیرون آمد و باو گفت چه میخواهی آن شخص گفت ما کسی که تو خانه میخواهی بکرایه
میدهی گفت دروغ گفتند ما از تنگی جا با اهل خود یکجا میخوابیم چون خانه خود را بکرایه میدهیم
یکی از شاهزادها در میان کوه ... افتاد پس او را بیرون آوردند و او را ملامت میکردند که چرا بی تامل راه میروی دیگری
دیگری از ما بینا افتاد گفت کور الیکتاانه بود و جای دیگر نبود میر ابوالقاسم فندرسکی
آنکه روزی پادشاه هند از او پرسید مردم راست میگویند که بهشت و دنیا را اسباب داشت
گفت دروغ میگویند دنیا را همیشه خود داشت بسلطنت رسید روزی بشکار
میرفت مردی فقیر در صحرا دید که زراعت میکرد از او پرسید که نام تو چیست فقیر گفت تیمور
پادشاه باو گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت که با عمر پادشاه موافق بود پادشاه
دید که عمر و نام آن شخص با عمر و نام خود موافق اند و هر دو در یک شب متولد شده اند چون در
احوال او تامل کرد دید که پای او شکسته است پس یافت که شباهت تمامی بهم دارند پادشاه
باو گفت هرگاه این شباهت ما بین من و تو است پس چرا تو مردی فقیر و من سلطان مقتدر
آن شخص گفت طالع ما هر دو دلو است اما طالع تو وقتی بود که دلو از چاه بیرون میآمد و طالع من
وقتی بود که دلو خالی بود این سخن را پسندید و باو گفت هرگاه خدا تعالی تو را در نام و عمر با ما
شریک گردانیده است سزاوار است که در دولت با ما شریک باشی پس او را ندیمه خود ساخت

فصل

فصل اما تاریخ ولادت رئیس المحدثین شیخ الاسلام والمسلمین مولی محمد باقر المجلسی اینست جامع کتاب بحار الانوار و
این کتاب من جمله مؤلفات اوست نزدیک به سی مجلدات و اسامی مصنفات او اینست کتاب بحار الانوار کتاب مرآة العقول
شرح کافی مشتمل بر دوازده جلد ملاذ الاخیار اربعین حدیث رسالة العقاید رسالة در مسائل و موازین شکیات
نماز فوائد الطریفه در شرح صحیفه کتاب رجال عین الحیوة حلیة المتقین حیوة القلوب جلاء العیون تحفة الزائر
کتاب در رجعت شرح توحید مفضل ربیع الاسابیع مقباس المصابیح ترجمه قانون مالک اشتر کتاب اختیارات الایام
ترجمه جوشن ترجمه زیارت جامعه ترجمه دعای کمیل ترجمه دعای مباهله ترجمه توحید رسالة در دیات رسالة در
جبر و تفویض رسالة در نکاح کتاب مناجات رسالة در حقیقت نجف و کربلا ترجمه فرحة الغری ترجمه حدیث
ابن ضحاک رسالة در نماز جمعه رسالة در تجهیز میت تفسیر آیه السابقون السابقون رسالة در زکوة کتاب کفارات
کتاب در ذات و صفات و افعال کتاب مشکوة الانوار کتاب در اوقات رسالة نماز شب کتاب تعقیب کتاب نوافل
حدیث عبد الله بن جندب کتاب دیات رسالة در حدیث ... رسالة در ... رسالة در ...
رسالة در اعتقادات کتاب زاد المعاد شرح قصیده دعبل کتاب مقتل عمر بن الخطاب کتاب حق الیقین و حواشی بسیار
بر کتب حدیث و اصول اربعه و غیرها نوشته است با وجود کثرت مشاغل و مهمات او از تدریس و ملازمت عامه جمعه و
جماعت و موعظه و حکم کردن ما بین مردم و رجوع کردن پادشاه مهمات امور را باو گفتم آنکه دروغ گو
با حافظه مساوی نیست زیرا که فضیلت جمیع بنطق است هرگاه بنطق او اعتمادی نباشد وجود او باطل خواهد بود
روایت است که شخصی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد که خونی بگردن من است و از ادای آن عاجزم با خود گفتم
که کریم ترین مردم را سؤال کنم و کسی را کریم تر از خاندان رسول خدا نمی بینم حضرت فرمود سه مسئله از تو می پرسم
اگر جواب یکی را گفتی ثلث مال را بتو میدهم و اگر جواب دو تا را گفتی دو ثلث را بتو میدهم و اگر جواب هر سه را گفتی تمام
مال را بتو میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله آیا مثل تو از مثل من سؤال میکند و حال آنکه تو از خاندان علم و شرف هستی
حضرت فرمود از جد خود رسول الله صلعم شنیده ام که فرمود عطا باندازه معرفت است اعرابی گفت یا ابن رسول الله بپرس
آنچه میخواهی پس اگر جواب گفتم خوب و الا از تو یاد میگیرم حضرت فرمود با فضیلت ترین اعمال چیست اعرابی گفت ایمان بخدا

حضرت فرمود چه چیز است که زینت مرد است اعرابی گفت علمی که با او است حلم حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت مالی
که از آن احسان بکند حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت فقری که با او است صبر حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت
صاعقه ایست که از آسمان بیاید و او را بسوزاند پس بدرستی که سزاوار آنست پس حضرت خندید و کیسه باو داد که هزار
اشرفی در آن بود و انگشتری باو بخشید که نگین او دویست درهم بود و فرمود یا اعرابی اشرفیها را بقرض خواهان خود بده
و انگشتری را بانفاق خود صرف کن پس اعرابی آنها را گرفت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته   پیغمبر صلعم فرمود
بر شما باد بشستن انگور پس بدرستی که در عنبار است سم و در روایتی دیگر آنکه فرمود اکثر موت امتی من ...
فرمود که اصل بیماریها چهار چیز است آب سرد و کوشت کهنه و جماع بسیار زنان و عنبار انگور   یکی از علما
بخرج خود مطالعه میکرد و موشی در آنجا بود که هر روز سر دو اشرفی بیرون میآورد کتابهای او را فاسد میکرد و طعام او را
بجنس میخورد و هوس او را در وقت مطالعه متفرق میساخت پس سعی بسیار نمود تا او را گرفت و در سرای بود مر آن بست و
او را بسقف حجره او بست اتفاقا موشی را جفتی بود چون از سوراخ بیرون آمد و موش را آویخته دید پس بسوراخ رفت و
بیرون آمد و یک دانه اشرفی بدهن او بود آن را نزد عالم نهاد و باز عالم اشرفی را گرفت و التفات نکرد و مطالعه مشغول شد
پس موش بسوراخ رفت و اشرفی دیگر آورد و نزد عالم نهاد و باز عالم اشرفی را گرفت و اعتنا نکرد باز سوم بسوراخ
رفت و اشرفی دیگر آورد نزد عالم گذاشت عالم باز متوجه نشد چون موش امعا از عالم را دید پس بسوراخ رفت و کیسه خالی
بیرون آورده نزد عالم نهاد و مقصد او این بود که دیگر چیزی باقی نیست و این کیسه خالیست پس عالم بخندید و موش
را گرفته و موش جفت خود را دیگر بعالم اضطراب نمایند   که موری بسطرب رفته بود و نام بزرگ خود نوشته که شرح حالات
تو از حد بیرون است و از چیزی عبور صرف نموده از نامه ایام مفارقت تا بحال نکرده خود را از جلال و عزم بجام موفق که دوام
امید که از شما بتر حال بدین نوال باشد و السلام   بست هندوستان تجارت میرفت نقل میکرد که چون ببعضی
خانها رسیدیم قوری شراب بیرون آورده که بیا شام و دیدم که میمونی آمد و نزدیک بنشست قوری شراب
در جام کردم و باو دادم تا آشامید و رفت بعد از ساعتی زیادی بار بر کرد و دید یک دانه اشرفی هندی که مقابل چهار
اشرفی بود آورده نزد من نهاد پس قوری دیگر شراب باو دادم باز برفت و اشرفی دیگر آورده بمن داده همچنین

نزدیکی

نزدیکی بهفتاد اشرفی برای من آورده پس من با خود گفتم که این بیاد میدهم و جای این اشرفیها را ببینم که در
کجا است چون رفتم دیدم که اشرفیها از میان درخت بیرون میآورد پس بکوه دیدم و قوری شراب بمیمون دادم چنانچه
مست شد او را بستم کذاشتم و رفتم و تمام اشرفیها را بیرون آوردم مالی عظیم بود پس از آن منزل بدان شدم
و بقریه که بآن نزدیکی بود رسیدم و بیکی از خانهها منزل کردم و اشرفیها را در زیر زمین پنهان ساختم فردای
آن روز دیدم که چند نفر از میمونان بآن قریه آمدند و قد دری از ایشان هیمه و جمعی از ایشان آتش در دهن داشتند
پس داخل قریه شدند و بر پشت بام خانهها در آمدند که خانهها را آتش زدند نزدیک که تمام خانها را بسوزاند اهل قریه
جمع شدند و بیکدیگر میگفتند که این میمونها که اذیت نموده است از شاذات میمونها یافتند که اشرفی از ایشان دزدیده
بعد از تحقیق بسیار مرا در میان قریه غریب یافتند بهم جمع مرا جستجو کردند و اشرفیها را از زیر زمین بیرون آورده
بمیمونها دادند میمونها هفتاد اشرفی را که خود بمن داده بودند جدا کرده نزد من گذاشتند و باقی را برداشته و رفته
شدند و میمونان از عجائب شعری و حضرت حکایات بیانیست   در اینجا نقل کردیم از کتب معتبره مثل ربیع الابرار
زمخشری و محاضرات راغب و غنا ابی بحجة الجاوی ابن عبد البر و بستان ابو الليث و عين الاخبار و سلوان المطاع و کتاب
صابوه شیخ عربی و مقامات حریری و قوابع الکلم و حماسه و مرآة الزمان ابن جوزی و مرات الجنان شافعی و مثل اینها
از کتب معتبره   در کلام امیر المؤمنین است هر کسی که انبی طلب بعمر و کار خود باشد پس اگر شناخت موجودی
که فکر او بآن منتهی شود پس او مشبه است و اگر فکر او برسد بنفی محض پس او معطل است و اگر مطمئن بشود بموجودی و
اعتراف بکند بعجز از ادراک او پس او موحد است   عقل برای تمام رسوم بند کیست نه برای ادراک حقیقت ربوبیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که خدای تعالی مخفیست از بصایر چنانکه مخفیست از ابصار و بدرستی که علما
بالا و ملا اعلی طلب میکنند او را چنانکه طلب میکنید شما او را   پیغمبر فرمود که یاد بدهید بمردمان کار خود را فرمود را
محی بوستم لا الهی که نه دید او کفتند موجبی و را فرمود محی بیننده او را بدیده عیان ولیکن ادراک میکنند او را بحقایق
ایمان
کی بینند که مراد بحقایق ایمان اوله و براهین قاطعه ایست که دلالت بآن میکنند و ممکنست که مراد ایمان و اعتقادیست که در
در ملحاد صوفیان و بقرار کرفته باشد دیگر که بعضی از یمانها عرفی ثابت اند و این بحث کفته اند که شناختی حضرت او وجود

وباعلم مثل او چیزی نیست پس شروع کن بعبادت و زیاده از این طلب مکن که حاصل نمیشود بر تو چیزی که مقدر نشده
کرده بر تو که شود و ترا بمحل بسیار برساند   بفتح شین معنی بر تشعب که طائفه ایست از جهال که میگویند دوستی
بعلی الحق ایمان و مباشرت نفعی و ثابت بودن وعدهای عذاب الهی را بمعاصی مرجی میدانند و میگویند که ایمان و مباشرت خارج
و بودن حسنه را انضمام گناهی از نقص مخصوص و مباشرت قدری   مراد او بانکه مباشرت را نفعی یعنی سبب شیعیان که
خلافت الحق را بغصب کرده و مردم را باستاره وامضا و ایشان وا داشتند و شاید که شیعی کاذب کرده است کی
محبت الحق با محبت کسانی که او دوست نداشته یعنی استرجع میشود مقصود است که نخعی با میر المؤمنین علیه السلام گفت بدرستی
که من دوست میدارم ترا و عثمان را حضرت فرمود که یکچشم تو کوری است یا آنکه تمام کوری پس یا تمام بینا شو فاضل
ابن خلکان گفته است که تسنن با محبت علی بن ابی طالب جمع نمیشود و موجب مشتق است از ارجاء یعنی تاخیر زیرا که
ایشان تاخیر میکنند عمل را از نیت و میگویند که با وجود ایمان هیچ ضرر نمی‌رساند و شاید که لفظ و موجبه در بعضی
احادیث مابر مطلق فی المعنی اطلاق بشود زیرا که ایشان تاخیر میکنند علی را از درجه و مرتبه او و موجبه بمعنی اول
نقیض خوارج است زیرا که خوارج هر که را گناه کند کافر میدانند و از اینجهت علی را علیه السلام کافر میدانند بسبب تحکیم حکمین
و مراد بقدری در اینجا معتزله اند که میگویند خدا را با فعال بندگان مدخلیتی نیست و لطف و توفیق ملزوم کردن
از افعال خدا نیست حتی هر که بمنزله بعضی که فعلی از افعال بندگان از بعمل بیاورد و مستحق اند که مانع بندگی از فعل
و فعلش شود چون ایشان بمذهب اشاعره نظر کرده اند که اشاعره تمام افعال را بخدا نسبت میدهند و
بنابر مذهب ایشان فعل قبیح و عقاب بر خدا لازم میاید معتزله منزه کرده اند خدا را از فعل
قبیح و این قول را اختیار کرده اند و خدا را از سلطنت او عزل نموده اند و از اینجهت حضرت
صادق علیه السلام فرموده است نیست جبر و نه تفویض بلکه امریست ما بین این دو امر و بدانکه چون
در اخبار امده است که قدریه مجوس این امت اند و در حدیث دیگر است که لعن شده اند قدریه
بزبان هفتاد پیغمبر پس هر یک از اشاعره و معتزله این مذهب را نسبت داده اند بر دیگری معتزله
میگویند مراد بقدریه اشاعره اند که میگویند هر چیزی بقضای خدا و تقدیر است و معزول

میکنند بندها

میکنند بنده از اعمال او و اشاعره میگویند که مراد بان معتزله اند زیرا که ایشان نفی میکنند خدا را
از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال را بر بندگان و انچه از اکثر احادیث معلوم میشود
اینست که مراد اشاعره اند و اطلاق ان بر معتزله نادر است ابن مسعود گوید جماعت بکثرت مردم نیست
بلکه کسی که حق با او است جماعت است و هر چند که یکنفر باشد میگویم اهل سنت استدلال میکنند
بر حقیقت مذهب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب قلت و نظر نکرده اند بانکه
خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و زبان پیغمبران و ائمه علیهم السلام مدح کرده است و نگاه نکرده اند بانچه
در حق ابرهیم خلیل فرموده است که ان ابرهیم کان امة قانتا لله یعنی بدرستی که ابرهیم امتی قانت
بود یعنی مردی بود جامع خیرات و دعاخوان و از اینجهت وارد شده است که مؤمن تنها ای جماعت است
و این حدیث را معنی دیگر است و آن اینست که هرگاه مؤمن تنها نماز کند باذان و اقامت نماز میکنند
بعقب او دو صف از ملائکه که یکطرف ایشان بمشرق و یکطرف دیگر بمغرب است و اگر نماز کند باقامه
تنها نماز میکنند با او یک صف از ملائکه و ثواب نماز ان ملائکه برای ان بنده نوشته میشود در روایت
که چهره عیسی علیه السلام مبعوث شد سقراط حکیم باو گفت ما خود را کامل کرده ایم و تهذیب نموده ایم احتیاج
بتهذیب پیغمبر نداریم میگویم سقراط استاد افلاطون است و ایشان متهجدین یعنی کسانیکه شب را
بعبادت بسر ارند بهترین مردم اند از حیثیت حسن و جمال حضرت فرمود با خدای خود خلوت کرده اند
پس پوشانیده است ایشان را نوری از نور خود حضرت موسی علیه السلام عرض کرد خداوندا کجا ترا بیابم جبرئیل
فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که فرمود کسی که سائلی را
ناامید رد کند داخل نمیشوند ملائکه بخانه او تا هفت روز   زنی نشسته بود و طعام میخورد
سائلی نزد او امد و طعام طلبید زن برخاست و لقمه بدهن سائل گذاشت چون از طعام فارغ
شد پسر خود را نزد شوهر بصحرا برد و بر زمین گذاشت و از پی حاجت خود رفت ناگاه گرگی امد
و پسر او را بدهن گرفت و برد زن فریاد میکرد و میگفت پسر مرا گرگ برد شخصی پیدا شد و گلوی

کرکرا کرفت وپسر را از دهن او بیرون آورد و بوی داد وگفت این لقمه بان لقمه کویند که شخصی پسر
خود را بسفر تجارت فرستاده بود واصلا خبری از او نمیرسید روزی دو قرص نان بفقیری
تصدق نمود وتاریخ را نگاه داشت بعد از یکسال پسر او با نفع بسیار سالم بر کردید پدر با او کفت
در این مدت چه بلا بتو رسید کفت کشتی ما در دریا غرق شد ومن نیز غرق شدم دیدم دو
جوان آمدند و دست مرا کرفته بکنار دریا انداخت وبمن کفتند که بپدر خود را بکو ما همان دو نانیم
که تصدق کردی چه بیش اکر زیاده میدادی یکی از علمای زهاد میکفت شصت سال مجاور کعبه
بودم وشصت حج بجا آوردم پس هیچ کار خیر داخل نشدم مکر آنکه چون بیرون میآمدم محاسبه با
نفس خود میکردم پس میدیدم که نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایتست که فرمود کسی که قرآن بخواند در حالی که در نماز ایستاده است پس از برای او ست
بهر حرفی صد حسنه وکسی که قرآن بخواند در حالتی که بنماز نشسته باشد پس از برای او ست بهر
حرفی پنجاه حسنه وکسی که قرآن بخواند در غیر نماز با وضو پس از برای او است بیست و پنج حسنه
وکسی که بی وضو بخواند پس از برای او ست ده حسنه مؤذنی اذان میکفت چون بحی علی الصلوة
رسید مردم برای نماز جمع شدند ظریفی کفت که اکر میکفت حی علی الزکوة یکنفر نزدیک باو نمیامد
در تاریخ مذکور است که فیثاغورث حکمت را از حضرت سلیمان علیه السلام اخذ کرد و بزرکان خود
علم او را و تالیف [illegible] را استخراج نمود وادعا میکرد که از مشکوة النبوة کرفته است وسقراط
شاکرد او بود افلاطون میکفت نیست بازی از علم مکر آنکه میدانم که عالم نیستم بعضی از علما را کفتند
چیزی بدتر از جهل یافته کفت بلی جهل بجهل بعض منجمین کفته اند که ولادت انبیاء ببرج سنبله
و میزان بود وطالع پیغمبر ما صلی الله علیه وآله ببرج میزان بود منجمین کفته اند نظر کردن بکوکب
زحل باعث خوف ونظر کردن بزهره باعث سرور است میکویم در حدیث است که زحل کوکب
امیر المؤمنین علیه السلام میکویند که کوکب نحس است شعبی را از چیزی پرسیدند کفت نمیدانم

کفتند چیا

کفتند حیا نمیکنی که میکویی نمیدانم وحال آنکه فقیه عراقینی کفت چکونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکردند و کفتند ۲۰۶
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی علمی نیست ما را مکر آنچه تو با ما تعلیم کردی   کفتند چرا معلم خود را زیاده از پدر تعظیم
میکنی کفت بسبب آنکه پدر من مرا از عالم ملکوت بزمین آورده واستاد من مرا از زمین باسمان برده است
کرچه بد چیزیست که بمجلس عالم برویم و او را نبینیم چون از او بپرسیم بکویند نزد امیر رفته است
کسائی را دید در بین راه پس ایستاد و از حال او پرسید کسائی کفت اکر از ثمره علم من نرسد مکر آنچه خود بمن
کرامت فرموده است از ایستادن امیر المؤمنین در میان راه برای من هر آینه مرا کافیست   قاضی ابو یوسف
که هرون را ملاقات کند یکسال بر در خانه او بود و ملاقات میسر نمیشد تا آنکه هرون عاشق
یکی از کنیزان زبیده شد زبیده قسم خورد که آن کنیز را نفروشد و نبخشد پس این مسئله بر
هرون مشکل شد و علما از حل آن عاجز بودند ابو یوسف کفت چاره آنست که نصف آنرا بخلیفه
ببخشد ونصف را بفروشد چون این سخن بخلیفه رسید ابو یوسف را طلبید وکفت منهم امروز
او را وطی کنم ابو یوسف کفت او را آزاد کن وعقد کن پس هرون [illegible] شد و ابو یوسف را [illegible] و منزلتی عظیم
پیدا شد   کفت مباد علم را بجهل تحصیل کنی کفتند چکونه علم بجهل تحصیل میشود کفت هر کاه بغیر وقت نزد
عالم بروی و از مردم بالاتر بنشینی وحرمت مشایخ و بزرکان نکاه نداری پس این طلب علم است بجهل
بکاتب خود عبید الله بن ابی رافع فرمود دوات خود را آماده کن و سر قلم را دراز کن و میان قلم خود را دراز کن
و فاصله میان سطرها را دور کن و حروف خود را نزدیک بهم بنویس پس بدرستی که این [illegible] بهتر است بهر نیکویی خط
مذکور است که اول کسی که بقلم نوشت ادریس علیه السلام بود و اول کسی که خط کوفی را بعربی نقل کرد ابن مقله
بود   از پادشاه ظالمی پرسیدند از دنیا چه میخواهی کفت دوستی که باو نکاه کنم و عمارتی که نظر کنم عمارت او که
تا نظر کنم بر آن   حضرت امیر المؤمنین [illegible] نفرمود از میان کوسفندان نکذشتم ام [illegible]
ایستاده بنوشیده ام و بر بدنهای قلم نشسته ام یعنی از [illegible] الهم بمن رسید   علی نحویة القیت نفسی [illegible]
فلم یعن المضیفین فقالت خل عنی خل عنی بمثلی قط ما اقترحتنی [illegible] ساکن کنی نحوی [illegible]

یعنی بونیخ نحویه انما اختم خود را صحاب الکهف ذکر من خوابیده بود در میان خصیتین پس گفت بکذار مرا
بکذار مرا بمثل توهم کن روشن نکردم چشم خود را بی ذکری ساکن است مثل سکونی [illegible] ساقات
دو ساکن   یکی از برمکیان مشربه فقیهی که شاه ابن هانی منجم گفت این مشربه را [illegible] دزدیده است مردم تعجب
کردند گفت ایا در خانه کسی هست که فقیه نام داشته باشد گفتند بلی گفت فقیه مشربه را دزدیده است چون
تحقیق کردند چنین بود   یکی از برمکیان انگشتری خود را کم کرده بود ابو معشر منجم گفت خدا این انگشتری را برده است
جهت تحقیق کردند در میان قرآن بود   بو دارای بخته بود نزد شخصی با او گفت آیا میتوانی در طالع خود دیدن
گفت بطالع خود دیده بودم اما نمیدانستم که بر چوب دار است   معلم الصبیة شر الوری وعقله
انقص من عقلهم   بعقو را یلتقی الی ذهنهم من علمه یکتسب من جهلهم   یعنی معلمین اطفال بدترین مردم اند و
عقل ایشان ناقص تر است از عقل اطفال بعقو انچه معلم از علم خود بذهن اطفال میرساند از جهل ایشان
کسب میکند   چیزی مینوشت و مرد پهلوی او شخصی بود با او نگاه میکرد پس کاتب نوشت اسعد بکوشه مکتوب
نوشت که اگر این مرد تحمل احق در پهلوی من بوده باین نامه نگاه نمیکرد همه مطالب خود را تمام مینوشتم مرد
گفت بخدا قسم انچه نوشته من نخوانده ام کاتب گفت پس از کجا انکار میکنی انچه دیدی   عمر بن عبد العزیز قبل از
خلافت بسیار متنعم و خوش گذران بود چون بخلافت رسید از همه مردم زاهد تر بود در یکی از روزها در جمعه
که خطبه میخواند دختهای او را قیمت کردند زیاده از سه درهم نبود   بصری میلی تمام بر پیران داشت اصمعی
گوید روزی با ابو عبیده بمسجد رفتیم این اشعار را دیدیم که بر ستون مسجد نوشته بودند   صلی الاله علی لوط
وشیعته ابا عبیدة قل بالله امینا فانت عندی بلا شک بقیتهم منذ احتلمت وقد جاوزت سبعینا یعنی رحمت
کند خدا بر لوط و شیعه او ای ابو عبیده بخدا قسم که امین بکو پس تو نزد من بی شبهه از قوم لوطی از وقتی که بالغ
شدی و حال انکه از هفتاد سال گذشته ای چون ابو عبیده این اشعار را دید [illegible] بود [illegible]
اشعار را حک کنم [illegible] من [illegible] چون زمانی گذشت گفت [illegible] باش که [illegible] من شکست گفتم تمام
انها را محو کرده ام [illegible] که [illegible] خود [illegible] ظاهر تر [illegible] مطلوبست

مردم

٢٠٧

مردم که از زبان ابو عبیده حذر میکردند و می ترسیدند نعوذ بالله کتابی در معایب تالیف کرده بود [illegible] کسی را عیب
نکرده بود   که ابو عبیده بطعام بعض از [illegible] بود یکی از غلامان این قدری مرق برو ریخت او [illegible] این باو
گفت ده قبا بتو میدهم ابو عبیده باو گفت باکی نیست مرق شما ضرر نمیرساند یعنی چیز بدی را [illegible] پس [illegible] یافت
[illegible] ساکن شد   کفشی برای مهدی عباسی اورده بود و گفت این کفش از رسول خدا است پس مهدی از او
و بر بوسید و بر چشم گذاشت و ده هزار درهم باو داد چون از مجلس بیرون رفت مهدی گفت میدانستم که رسول الله
این نعل را ندیده است ولیکن اگر او را رد میکردم میگفت نعل رسول الله را برای او بردم او رد کرد و مردم
تصدیق او میکردند زیرا که عامه خلق را قاعده ایست که طرف ضعیف را میگیرند   مهدی عباسی بر [illegible]
[illegible] خواهی [illegible] میگفت [illegible] نزد من حاضر کنید تا انکه [illegible] ایشان [illegible] داد در [illegible]
داخل یکی از قریها شد [illegible] تظلم نمود در [illegible] گفت حکم قران [illegible] که خدا فرموده است ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها یعنی بدرستی که پادشاهان هرگاه داخل بشوند قریه را فاسد میکنند
زن گفت یا امیر المومنین [illegible] قوله تعالی فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا یعنی پس اینست خانهای ایشان
که خالی است [illegible] ظلم کرده اند [illegible] گفت راست گفتی پس امر کرد که لشکر از انجا بیرون رفتند
یحیی بن خالد برمکی وفات یافت رقعه در جیب او یافتند که نوشته بود [illegible] خصم بعقب
میاید [illegible] محتاج [illegible] نیست [illegible] مطلع [illegible] گفت بخدا قسم راست گفت
منصور عباسی اموال بسیار از عمال خود مصادره کرده [illegible] کرفت [illegible] کیسه نام صاحب انرا نوشته در یکی
از انبارها گذاشت چون [illegible] بود [illegible] وصیت کرد که [illegible] مردم [illegible]
عمل کرده مردم [illegible] سبب [illegible] دوست [illegible] بعضی گفته اند [illegible] گفت [illegible] کرده ام که مردم ترا دوست بدارند
[illegible] راضی [illegible] چیزی با ایشان ندهی را گفتند [illegible] بود گفت غلامی از
غلامان خود را [illegible] پس گفت [illegible] قیامت است [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] بیار از [illegible] گفت [illegible] مردم [illegible] بعفو [illegible]

تقرب می جستند بمن بگناهان و میکشتم ایشانرا بعفو مخلوط میشوم و لذت میبرم کرکان میکند که خدا
اجر من نخواهد داد   ساق پای ما خود را گرفته بود اما باو گفت چه میکنی غلام گفت
معذور بدار خیال میکردم که پای بیبی من است   از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم
مرویست که فرمود خدا تعالی مهلت داد فرعون را در دعوی او بسبب سهولت رسیدن
باو و بذل طعام او   فرعون در وقت چاشت و شام امر میکرد که درها را میکشادند
و فقرا و ایتام و غریبان بر مائده او حاضر میشدند و از این جهت خدا او را چهار صد سال
مهلت داد   گوید لیس الحجاب بمقص عنک لی املا ان السماء ترجی حین تحتجب
یعنی حجاب قطع کننده امید من از تو نیست بدرستی که امید باسمان وقتی
باید داشت که پرده داشته باشد   لن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب
او اسائة مجرم یعنی از برای چه میخواهی دنیا را هرگاه اراده نکنی بان سرور دو
ست را یا بدی با بدی گناه کار را   مرویست که بعضی از امرا
نفیس که محافظت بشود بان ناموس   که مستور داشتن ناموس صفه
یب   از ملوک وزیری صاحب عقل داشت که مشکلات امور مملکت را
برای رزین و عقل متین او حل میکرد اتفاقا وزیر از پادشاه هراسان شد
و بگریخت پادشاه نامه بملاطفت و مهربانی باو نوشت و بوعده احسان و عفو
او را نزد خود طلبید وزیر در جواب نوشت که من در اصل فطرت آزاد بودم
محبت و احسان سلطان مرا در سلک عبید با نجفا و خوف نومرا با ذاتی
وخلقت اصلی بر گردانید دیگر سر بعبودیت فرو نمیآدم و گردن بقید بندگی
نمیگذارم والسلام   که جود و شجاعت دو نهرند که از یک چشمه جاری اند و آن
چشمه قوت نفس و علو همت است   هر شجاع سخی است مگر عبدالله زبیر

که باوصف

که باوصف بخیل بود   گفتند چه چیز ترا خوشحال میکند گفت مردی که من باو احسا
ن بکنم که بمن احسان کرده باشد   گفتند چه بسیار حسودی گفت حسود
تر از من کسی است که گفته است رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی خداو
ندا ببخش بمن ملکی که سزاوار نباشد [مر کسی] بعد از من   چون این ملعون معنی
قرآن را نفهمیده است این هذیان صادر شده است و از حضرت صادق علیه ا
لسلام مرویست که سلیمان علیه السلام ملکی از خدای تعالی طلب کرد
که بر مردم ظاهر بشود اینکه آن ملک از جانب خداست نه مثل ملک
سلاطین که بقهر و غلبه بدست بیاید و بلشکر و محاربه بهم برسد و از این جهت
خدا تعالی باد را برای او مسخر کرد و جن و انس را بفرمان او در آورد پس
معنای آیه اینست که سزاوار نیست برای هیچکس که بگوید ملک سلیمان مثل
غیر اوست از سلاطین پس سلیمان بخیل است بعرض خود نه بملک خود
گفته اند که ملاقات نمیکردیم هیچ جنگی را که علی در آن بود مگر آنکه وصیت میکردیم بعضی
از ما ببعض دیگر   علی را در لشکر حرب دید گفت میدانم که ملک الموت
در جانبیست که علی در آنجاست   که یکی از اعراب بود یهودی را تزویج کرد و
با ایشان گفت درباره عیسی چه میگوئید گفتند عیسی را کشتیم و بر دار کشیدیم
گفت پس از زندان بیرون نمیروید تا دیه او را بدهید   گفتند اگر بگوئی بنی امیه
غضب خواهد کرد گفت اگر غضب بکند و من زنده باشم بهتر است از آنکه خوشنود
بشود و من مرده باشم   که چون حجاج عبدالله زبیر را گفت بردار کشید مادر
عبدالله اسما بنت ابی بکر آمد بپای دار چون نظرش به عبدالله افتاد حایض شد
وحال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و شیر در پستان او آمد پس نزد حجاج آمد گفت

ایا وقت ان نشده است که این سوار پیاده شود چالاک کفش میت عبد الله را بجا در پیش پیاده بین   هفته انش
هرگاه دیدی که شخصی سحرگاه از خانه خود بیرون میاید و میگوید انچه از خدا است بحق است پس بدانکه
همسایه او دلیم کرده و او از نظلیم است و هرگاه دیدی که جمعی از خانه قاضی بیرون میایند و میگویند
انچه شهادت داشتیم دادیم پس بدانکه شهادت ایشان رد شده و قبول نکرده است و هرگاه داماد در صبح
شب زفاف میگوید صلاح و تقوی بهتر از همه چیزها است پس بدانکه زن او بد شکل است و هرگاه دیدی
که شخصی را به بیرون و باطن از خود نگاه میکند پس بدانکه حدثی از او صادر شده است و هرگاه دیدی که کسی
از خانه حاکم بیرون میاید و میگوید دست خدا بالای تمام دستها است پس بدانکه او را زده اند
که عقل بمنزله شوهر و نفس بمنزله زن و بدن بمثابه خانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد
بمصالح بدن میپردازد و بتدبیر ابادی میکوشد همچنانکه زنی که شوهر بر او تسلط دارد
بمصالح خانه مشغول میشود پس همه امور بصلاح در میاید و هرگاه نفس غالب و عقل
مغلوب و مقهور گردید بافساد میپردازد و بخرابی سعی میکند همچنانکه زن سلیطه باعث
فساد امور خانه است   زانکه گفته است به پشت سر هیچکس نگاه نکردم مگر انکه
عقل او را شناختم باو گفتند اگر روی او را ببینی گفت در ین هنگام کنایه است کما اذا
امیر المؤمنین را علیه السلام گفتند صفت عقل را بما بگو فرمود عاقل کسی است
که هر چیز را بجای خود قرار بدهد   بدیگری گفت کیفیت خصومت و مرافعه را
بمن بیاموز گفت انچه بذمه تو است انکار کن و انچه از تو نیست ادعا بکن و اموات را
شاهد قرار ده و قسم را تاخیر بکن تا خیال خود را بکنی   میگفت رای صواب را از شخص
حقیر حقیر مدان بدرستیکه مروارید را حقیر نباید دانست بسبب حقارت غواص
ادعا میکرد که شوهر او عنین است مرد تکذیب او میکرد و میگفت هرگاه بخواهی
ذکر خود را مثل اهن کنم و بر دست قاضی بگذارم قاضی گفت از مثل سنگ کن و سوزا

فرج

فرج آن خود را اگر مرده باد را و خلاص کن   دیگر شخص شکایت زن را بقاضی برد [illegible] قاضی چه گفته است و شوهر [illegible]
مرد گفت ایها القاضی اگر تو را [illegible] این زن را قاضی شده و [illegible] روز زن [illegible] قاضی امده گفت
[illegible]   [illegible]
[illegible] قاضی آن را [illegible]
[illegible] ایها القاضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   ایا جیل التصوف شر جیل   لقد حکمتم بامر مستجیل   افی القران قال الله فیکم کلوا
اکل البهائم وارقصوا لی   یعنی [illegible] خدا در قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]   انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی [illegible]

هر که صفا اذکر شود دلهای ایشان ببرد و بار دنیا و دوری و شهوات نفس این و هر چه هیچ یکی از ایشان مجرد نیستند کفته اند و جد
عبادت از حضرت ابن عباس مشتق در وقت ادراک حلاوت ذکر در مرد و مردم از حفظ میکرد و مردم بسیار به حفظ او حاضر شدند
و از شنیدن حقوبات الهی و ایات و احادیث رسول امیر گریه میکردند چون اواز مردم بگریه بلند میشد و لیکن مردم عجب میکرد از اشتیاق
خود طلبی کوچک بیرون می آورد و میگفت و هر دو یک جا میکرد ... محبت مردم از عجب و ناحق حاصل شود
ستمدار این میگفت شکر خدا الکه یا و گفته چرا اگر این چون حد از شما صادر میشود در آن روزی رنج شود و اگر در روز قیامت بر سر آن
بر شما جانه اما این نعمتهای خداست صلی الله علیه و آله و سلم و لطف حق با مردمان جاهلی و از زمان رسالت تا حضرت
علی در میان خانه و حشی ... و لیکن این حکم و از پس هر خیاط بود و حضرت و مردم لطف میکند با بنده از پس هر کسی که اول
کسی که حیات کرد آدم علیه السلام بود حافظ ابن المبارک گفت من حضرت داود شنیدم از اسپید و در ما ابا رستمی رسید
و از اعوان ظلمه باشم ابن المبارک گفت از اعوان ظلمه کسی نیستند که سوزن میدوزند بلکه ایشان از خود ظلمه این از اعانت
مستفاد میشود مستفاد میشود هم ترجیح یکی از دو قول و آن حرام بودن اعانت ظالمین است حتی در امری که ظلم نباشد مانند صاحب عهد
و دلیل از برای اطلاق و اخبار ازین جهت اگر هر کاه و تحقق یکی مسد ان حرمت معاونت ظالم میشوند باعانت ظلم را اعانت ظالم
برای انها مانند و دل در حکومت و ظلم خود و احیا مانند و از برای اگر هر کاه تخصیص میدهیم اعانت حرام را یکی از جنبه ظلم بر او تخصیص
آن باعانت ظلم این پسندیده نیست زیرا اعانت بر ظلم حرام است چه برای ظالم و چه غیر ظالم حتی اگر اعانت مومن بر ظلم حرام است
هر کسی را سرمایه است و سرمایه دلال درویشی هرگاه جمعی از اغنیا و صاحبان ثروت میگذشتند از ایشان میگفت ای اهل النعیم نعمت
بزرگ را و اموش نکنید و هر گاه فقرا میگذشتند میگفت ساده دل باشید مشغول باشید حلال الدین از خادم خود پرسید از حالت
در خانه ما چیزی هست پس اگر خادم میگفت چیزی نیست خوشحال میشد و حمد خدا بجا می آورد و اگر میگفت چیزی هست منفعل میشد و میگفت بوی
دروغ از خانه ما می آید یک شبی خانه از خادم بود و هرچه جستجو کرد چیزی نیافت چون خواست بیرون رود صاحب خانه با خبر
شد ... از پس چادر خانه ... لیلی ... علیه السلام ... ترجیح یکی ... اجرا ... روزی ... عیسی
حق ... را ... عاقل ... اگر عاقل ... حرکت انتقال ... طبیعی ... حرکت
... انتقال ... گفتم چرا امر ... ایشان
... و هر گاه ... که ... در میان ایشان ... امر ... ایشان ... رسیده

از اشتهای کوچک اعانت سی ... پس رسید از ایشان تا ... رسید سکوت شفقی ... ابراهیم و ... علیه السلام
صفا و مروه طواف میکرد ... ما و گفتم چرا تو پیاده ... و حال آنکه هر که ... میشوم ... اولاد
هم پیاده بودند پس ... سواره ... در حالت ... مردم سواره اند ... و دیار آمد حضرت ... رسول ... میکردند
پس شوهر هر که ... از ایشان ... دیگر ... عقبت علی الله ... و ما اخبرناهم ... فالحق
لی العذرا فتوالحمل اناثی و اما الیتیمی فانهم اهنأ و ضرتی الاخری بنی ... کلوم ... اگر حامل ... مقدم
و صاحبان ... حمل ... پس اظهار حضرت ... و گفتند ... حمل ... اگر صاحبان ... حمل ... پیغمبر
شمشی ... الشمس کرده ... دیگر ... گفتند ... پس این ...
شاید ... و لیکن ... پس ... دیگر ... قول حاکم رسید ... حکم شد ... علی ...
حاکم را ... شده ... از ... دیر ...
زیر ... حضرت عیسی علیه السلام
... عیسی ... ملک
کسی ... صلی الله علیه و آله ... بر ... جبرئیل ... لوکم
گفت ... یعنی ...
... گفت ... گفت ...
دب و کب قد انا خواجولنا یمرجون الخمر بالماء الزلال ثم اصبحوا عصف الدهر بهم و کذاک الدهر حالا بعد
حال یعنی ... بلند ... ملک ... ایشان
... یعنی ... ملک ... ایشان
... لیس الغنی یعنی لا یستغنا به و لا یکون له فی الارض ... یعنی ... کسی
... شده ... بوده باشد ... ملک ... بود
... هر که ... دیگر ... آب ... کل
... ملک ... پس ... ملک ... آن ... آب

آب [illegible] حکمت قطع نمیشد ظرفی بود [illegible] بادشاه [illegible] بگرد و کسی [illegible] از شراب در میان [illegible] پس [illegible]
شراب [illegible] بهم [illegible] شده و همه مردم از آن می آشامیدند و هر کس [illegible] از شراب [illegible] می آشامید [illegible]
طبلی بود که هرگاه [illegible] احوال غایب را بدانند طبل را میزدند پس اگر غایب [illegible] صدای طبل [illegible] و اگر مرده بود [illegible]
بر نمی آمد [illegible] چون [illegible] احوال غایب را معلوم کردند با آن [illegible] میکردند غایب را [illegible]
مرغی از مس بود که هرگاه [illegible] داخل آن شهر میشد آن مرغ آواز میکرد [illegible] آن شهر [illegible] شکل [illegible]
بر روی آب بود هرگاه [illegible] حاضر [illegible] نزد او میکردند [illegible] هر کدام [illegible] روی آب میرفت و هر کدام [illegible]
بود غرق میشد [illegible] درختی بسیار بزرگ بود [illegible] آن [illegible] سایه داشت پس [illegible] آن می [illegible] سایه بود [illegible]
[illegible] باد [illegible] تمام [illegible] [illegible] امام موسی علیه السلام [illegible] نام [illegible]
[illegible] روی آن [illegible] آدم [illegible] پس [illegible] موسی [illegible] رسید [illegible]
[illegible] دادم [illegible] الموت [illegible] امام [illegible]
[illegible] موسی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] محمد صلی الله علیه و آله حضرت [illegible]
[illegible] کبوتری می آید [illegible] در میان [illegible]
[illegible] جاءت سلیمان الزمان حمامة والموت [illegible]
من علم [illegible] ان حکم [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
تابستان ذخیره [illegible] برای زمستان جمع میکند [illegible] تابستان دنیا و زمستان آخرت است [illegible] تابستان [illegible]
با عمل [illegible] ذخیره [illegible] زمستان باید [illegible]
[illegible] ذخیره برای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

۲۱۱

او بوده شده است گفت اگر این الاغ مرا [illegible] جامع [illegible] با احوال من [illegible] گفته [illegible]
گفت الف [illegible] من است [illegible] پس گفت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] است [illegible] بیسائه کم خونکم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] بسیار [illegible] برادران [illegible] که خدا [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] برادران او در روز قیامت [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] زیرا که اگر برادر [illegible] است [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]
[illegible] دوستی [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] سجده [illegible] هشام [illegible] گفت [illegible]
گفت من [illegible] هشام [illegible]
[illegible] اذا المرء فی حد
لت الود غلطة ولم یغنی لحانه بعد عتابه فبتان عندی موته وحیاته وسیان
عندی عزله فقلابه [illegible]
[illegible] اذا ما حال الود
تشتت بیننا فلا بد ان نطوی بساط التکلف [illegible]
تکلف [illegible] اذا
انت فلتنت القلوب وجن نتها قلوب الاعادی عن حوم الاصادق [illegible]
[illegible]
[illegible]

ازو زر ان را گرفته بودند که ازان گفت من دزد نیستم بلکه برای ایشان خواندنگاه میکردم

او را گفتند که ایشان پس ابن الشدد را خواندگی فی ما اعطاك الله من ایام دهره فتی فیح لدما الواعظات تعتقب

عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی یعنی از مرد نصیحت کننده مردرا

ابیم دوراه که همه روز صبح میکند برای او نمی اعطا از مرد مترس و بپرس از قرین یعنی همنشین او پس هر رفیق برفیق

خود اقتدا میکند پس بادو گفته راست گفتی و او را بقتل نرسانیدند   انقل خیانك حیث شئت من الهوی

ما الحب الا للحبیب الاول کم منزل فی الارض یالفه الفتی وحنینه ابدا لاول منزل یعنی نقل کن هیچ خود را بهره

که میخواهی نیست دوستی مگر دوست اول بسا منازل در زمین است که در زمین الفت میگیرد و دوستی او بمنزل اول است

دوستی اول است که ... بود ... و دوستی ... در جواب نوشت لا توند

من تحبب فی کل شهر غب یوم ولا تزد علیه فاجتلاء الهلال فی الشهر یوم ثم لا تنظر العیون الیه

یعنی زیارت مکن کسی را که دوست میداری در هر ماه مگر یک روز زیاده مکن بسیار پس ... هلال ... مگر ... بعد ازان

... بکاه ... پس ... در جواب نوشت اما حقیقت من خل ودا فاقض زیاره ولا تخف منه ملالا وکن کالشمس

تطلع کل یوم ولا تك فی زیارته هلالا یعنی ماه محقق کردم از که دوستی ... را پس زیارت کن او را ... از

ملول شدن او ... مثل آفتاب که طالع میشود در هر روز ... در زیارت دوست مثل هلال که   ... میشود ... در

زیارت دوست   گفته اند ... یعنی زیارت ... در ...   زیارت ... ازملال است

... اند سبب ... است   ... خود ... است ... گفته ...

که کسی ... خود ... مگر ... صلی الله علیه وآله ... دفع میکند بسبب ... صلاح ...

... او   ... بود ... که ... باشد ... از ... که ...

مطلع شود ... که ... اند ... گفتم او ... اگر ... رسد

... اگر ... برسانند   گفته اند اگر خواهی عالم را عذاب کنی پس ... را ...

کن   بسبب انکه ... عذاب ... عذاب ... است و عذاب ... است

ابوسعید

بی تو ام گفت چرا میکوئی انچه مردم میگفتند او تو ام گفت چرا نمیگوئی انچه مردم میگویند

نزد جعفر بن سلیمان ... شده ... علی ... جعفر گفت این شهود ... را

... در ... حجاج بن زبیر را که کعبه ... ابن ... جعفر گفت

... انکه ... تو ... معرفت تو ... ندانستن ... اصلح الله الامیر من

... ازین ... که این کلام ... ام   ... راضی است زیرا که ... مشهور

... است که ... اهل ... که ... انچه ... از ... است

... است که ... که ... که ... شیعه ... اکر ...

... برای ... اهل ... صحیح ... است که ... تقدیم ...

... است امیر المؤمنین ... و ... از ... ظاهر میشود ... اصحاب ... از ...

... پس ... که ...   قطب الدین ...

... که ... شخص ... میکند ...

... خود قطع میکرد   ... اگر ... میدانستند ... ایشان ...

... است ... ایشان ... ایشان ... نشود ...

ایشان ظاهر نیست   ... کرده ام ... نمودم ...

... شدم   حضرت امیر المؤمنین ... صبح ... که ... از ... است

که ... میکند   ... شدم ... که ... پس زبان خود را ...

... که ... نظر ... گفت ... اند ... اند

گفت خدایا ... گفت ... که ... را که ... اند ...

... است   ... که ... از طلا در میان

... است ... اند ... پس

درستی کنم گمان دارم که آن از صفات محمده باشد پس سعد آنرا فروخت چون مشتری آنرا گشود دید که در
در آن لجه و جور بر رشته بود گفت لا گفتن رشتن کنار از طرف صفق سالا هنرا است از نزد او برشته کردن
رشتن از دو لا صافتن و طرف صفق پس مشتری میخواست که فسخ معامله کند سعد ابا نمود گفت عمرو آ
نزد که او را قسم بده که اگر در میان صفقه نکنی [illegible] فسخ میکرد چون مشتری باین قسم تکلیف
کرد سعد قسم نخورد پس معامله را باو فسخ کرد   مکفف کول نزد موم اصمعی نقل میکرد از
بنی حرس که گفتم میخواهم فلان زن را نکاح کنم گفت او را مخواه زیرا که من مردی دیده ام که او را
بوسیده است پس من نشستن شدم آن پسر او را ترویج نمود گفتم تو مرا منع کردی و خود او را گرفتی
گفت پدر مردی که او را بوسیده بود پدر او بود   که در آنام را دو دو تا رنگی [illegible] آن
متطرف سنگی که در وسط بیت المقدس بود بسته [illegible] هر کدام راست
میگفت میرسید راست گو بود و هر دروغ گو راست او نمیرسید و این زنجیر از [illegible]
مردم سپرده شده و شخصی جوهری گران بها نزد شخصی امانت گذاشته بود چون مطالبه نمود آن شخص
انکار میکرد و جوهر را در میان عصای خود پنهان کرد و هر دو ایشان برای فیصله نزد زنجیر آمدند پس مدعی
گفت خداوندا اگر من راست میگویم پس زنجیر بمن برسان پس رفت و زنجیر را گرفت
مدعی علیه چوب را که جوهر در میان آن پنهان بود بدست مدعی داد و گفت خداوندا اگر میدانی که من
جوهر را باو رد کرده ام پس زنجیر بمن برسان پس زنجیر را گرفت مردم گفتند زنجیر [illegible] ظالم و
مظلوم پس [illegible] زنجیر باسمان رفت [illegible] مردم [illegible] قسم داد
سوم آن روز تا امروز بهمین قرار مانده   چون حضرت صاحب [illegible] هر کاری
که میخواهند بکنند پس [illegible] در این کار توقف و تامل کنید پس [illegible] مثل میکردم [illegible]
کفایه بن اکثم اسید   لا تعجلن [illegible] طالبه   نقل [illegible] المطلوب [illegible] شتاب مکن [illegible] که
طالب آن [illegible] پس گم است صاحب تعجیل [illegible] مطلوب را [illegible] و العجل لا [illegible]

کرنبه
من الزلل پس صاحب مثل سرعت تعجیل نمود در صحب تعجیل خطا انعزان نیست   شتاب در نیست مگر نشود
شخصی دادن دختر در عوض بیت و اطعم مهمان   کذبت اسرا الذی [illegible] کرد فلان شخص [illegible] تکلم شده است
دادن ارجعه حضرت [illegible] او را عقب داد و [illegible]   روزی [illegible] مردی [illegible] سلام کرد
[illegible] گفت [illegible] گفتند [illegible] است که در میان [illegible] شخصی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در میان ایشان [illegible] شخصی [illegible]
شخصی [illegible] گفت این مثل [illegible] است گفت اگر [illegible]
معاویه شهادت [illegible] معاویه [illegible] گفت دروغ میگوید آن شخص گفت دروغ [illegible] است [illegible]
ابو العلاء معرّی معاویه تبسم نمود و گفت این [illegible] است که [illegible] کند   [illegible] در مقام اعتراف [illegible]
[illegible] گفته است [illegible]   [illegible] قطعت [illegible] ربع دینار یعنی [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] ربع [illegible] و اول [illegible] که او را جواب گفت [illegible] الیه [illegible]
[illegible] مثل [illegible] [illegible] کرده است [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] پس [illegible] در جواب او [illegible]
[illegible] در جایی که مظلوم است گران است [illegible] در جایی که ظالم است ذلیل [illegible]
[illegible] جواب گفته است مثل المعری [illegible] جبل الفتح [illegible] حکم [illegible]
سیم [illegible] لم [illegible] الیه [illegible] من ذنب [illegible]
[illegible] اگر [illegible] پس [illegible] جواب گفته است [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کردن [illegible] ذلیل [illegible] گران [illegible] که
روزنه [illegible]   سفیان بن عیینه [illegible] یحیی ابن اکثم [illegible] سفیان گفت از آن [illegible]
[illegible] که [illegible] اصحاب [illegible] لیت [illegible] ام یحیی گفت پس [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اعظم است از [illegible] بن سفیان گفت [illegible] که [illegible] دانسته [illegible]

زنهار بسجی را فحش گرداند [illegible] پسری از یک طلبه [illegible] او مادر گرد [illegible] شخص گفت ای
روز گردی چرا دشنام میدهی گفت نمیخواهم ترا [illegible] روا نکنم [illegible]
گفته است که آن [illegible] که چون [illegible] در مقام [illegible] پسر خود گفت ای پسری
که مادر [illegible] است پسر گفت ملامت مکن زیرا که مادر من [illegible] کرده است و خوب
اختیار نموده پسری را گفت کاشکی [illegible] پسر گفت [illegible] دیگر که [illegible]
[illegible] پسر گفت خود را ملامت [illegible] که چرا [illegible]
[illegible] رشید اورا طلبید و گفت مردم این [illegible]
شخص گفت عقیده من از کی معلوم شده و حال آنکه من نماز میکنم و روزه میگیرم و به احکام شرع عمل میکنم
رشید گفت که ترا امر میکنم [illegible] اقرار کنی شخص گفت [illegible] بسلام
اقرار [illegible] اقرار کنم پس رشید [illegible] شد و اورا [illegible] کرد [illegible]
[illegible] گفت چه بگویم در باره معاویه گفتم [illegible] گفت چه بگویم [illegible]
گفتم اورا لعنت میکنم گفت چه بگوید [illegible] گفتم اورا [illegible] لعنت [illegible] گفت
[illegible] معاویه [illegible] دختری [illegible] گفت [illegible]
دختر گفت [illegible] ولیکن [illegible] بسیار [illegible]
تو [illegible] مردم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] متحیر و مبهوت شدم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب گوید [illegible] هیچ کس [illegible]

[illegible] حکمت ده جزو است نه جزو آن از سکوت و یک جزو آن از [illegible] است [illegible]
گفت [illegible] مردم [illegible] پس تو [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] بگو [illegible] اگر تو [illegible]
اگر سخن گفتن رغبت کردی پس [illegible] و [illegible] سکوت رغبت داری پس [illegible] ٤
[illegible] سکوت است [illegible] سخن گفته اند [illegible] در میان [illegible]
[illegible] گفت چرا [illegible] براستی [illegible]
[illegible] سخن گفت و خوب گفت [illegible] الله عن هذا [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] یعنی خدا [illegible] که روزگار [illegible]
حقوق [illegible] وکل صدیق [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] ابن عباس گفت [illegible] که خدا [illegible] مردم [illegible] ابن عباس
گفت [illegible] مردم [illegible] الفضل [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ولیکن [illegible] مردم [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] که تو [illegible]
[illegible] اگر [illegible] طلب کنم [illegible]
[illegible] طلب کنم [illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] ٥
[illegible] گفت چه میگوئی [illegible]
ابو عبدالله گفت مثل تو مثل سنگ است که [illegible]
[illegible] بول کردن [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] پس [illegible] دیگر [illegible]
ابو عبدالله [illegible] ابو عبدالله [illegible]

اعتنائی نمیکرد و از وقت را [illegible] میشود تا آنکه کار بجائی رسید که هرکس از او طلب آن
خواهش می‌کرد جواب میگفت از کی خواهش [illegible] زیرا که خود قدرت ندارد از [illegible]
[illegible] است که [illegible] قصد کرد خون او که [illegible] میشد [illegible]
زشته باشد [illegible] چهار خزانه که بدن را خراب میکنند [illegible] شکم پر [illegible]
خوردن گوشت کهنه و جماع با پیره زنان [illegible] این مضمون [illegible] شده است
که [illegible] سبب هلاک [illegible] زیرا که [illegible] دائم [illegible]
[illegible] است [illegible] سرد [illegible] هلاک میکند
گوید سزاوار است که طبیب [illegible] صحت [illegible] هر چند که [illegible]
صحت با او نداشته باشد پس بدرستی که مزاج بدن تابع اعراض نفسی است [illegible]
گفته است طبیعت مثل [illegible] و مرض مثل خصم است [illegible]
آن روز حکم [illegible] و طبیب مثل قاضی است [illegible] گوید [illegible]
پس بدرستی که طبیعت بهوای وطن و به غذای آن معتاد است [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] بهوای وطن [illegible]
پس [illegible] طبیعی به غذا [illegible]
پس [illegible] گفته است [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] است [illegible]
[illegible] چشم ایشان [illegible] است زیرا که چشم [illegible]
[illegible] میشود [illegible]
[illegible] گفته است از [illegible] این حدیث است [illegible]
یعنی آنکه [illegible] ایشان [illegible] که [illegible]

ظاهر عبارت

ظاهر عبارت [illegible] هشام ابن عبدالملک را مدح کرده [illegible] تحقیق که پیغمبر نهی کرده است
از مدح کردن شخصی در برابر [illegible] گفت من ترا مدح نکرده‌ام [illegible] خدا را که [illegible] داده‌ام ذکر
کرده‌ام [illegible] هشام گفت این کلام [illegible] از مدح تو [illegible] پس صله داد
حضرت امیرالمؤمنین [illegible] پس [illegible] بخل میکردند
گفتند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتند کدام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مخلوقات یعنی ملائکه و [illegible] مخلوقات یعنی [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] مهمان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] است گفتند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گذارده است و [illegible] بر آن کرده [illegible]
قفل و [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] قفل زده است [illegible] منع میکنند [illegible] پس [illegible]
[illegible] گفت این [illegible] است [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] هجو کردن [illegible] هجو کردن است [illegible]
مدح کردن تو پس بدرستی که اگر مدح [illegible] مدح کرده‌ام [illegible] هجو کردن [illegible]
[illegible] این اشعار [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] که
[illegible] است مهمان [illegible] آمده است
[illegible] پس [illegible] مهمان [illegible] پس
[illegible] زیرا که [illegible] میشود

تحمل گفته اند نحو کتاب النفس ذلک من شدة القبض على القلب بکثرة الجزع
احمد ذکر الله من الضیق یعنی از شدت تنگ گرفتن نفس مدت عمر کم میکند یعنی رشته نفس
را میبرید بمردن خود بمرگ فذا شد از شدت اعمال ما فقط کند   گفته بود کسی در روحی
از اسباب هزار درهم بگرو کم بود گفته این یک دروغ که یک درهم گرفتی   پس پسر وی را دیده بود
پس انرا به پسر خود داد که بعد هزار از پسر او درا دید که بود گفت انرا چند فروختی پسر گفت
بهر بهای آن   گفته لا اغ بشنا رسید بدید گفت الحمد لله که بر آن سوار نبودم   خادمی
داشت که متعهد وضوء آن بود اتفاق خادم طاسی از آن دزدید دید که گفت چرا انرا
دزدیدی دو روز دزدیدی پیه آن را باز گرفتم خادم گفت اگر نمیخواهی که این طاس را
که پیش تست نخری چون گفت نخریدم خادم گفت بده درهم پس خادم ده درهم را بدو داد و او را
خرید خادم گفت بعد از این ورا ما نیست   گفته کدام یک از مردم را میخواهی که قاتل تو باشند
گفت دشمن خود را زیرا که هرگاه دشمن مرا قتل بشد من در آخرت دعای بد خواهم بود
اذا ادرکت نار بسل ذنبه تناد کریم الطبع حلو الاعتذار یؤلف بین
نیران وماء ویصلح بین سنور وفار یعنی هرگاه ... بین لذت سخن ...
ده کریم الطبع که عذر شیرین داشته باشد الفت بدهد میان آتش و آب را اصلاح کند میان
گربه و موش   گفته چرا از عزت بمعشوق خود نیست گفت زیرا مردم از ... خانه
سنگ نیست   گفته اند حمد بر قضای الهی ... خرداد که بیرون ده از خود است
بمجرد   نزد مهدی عباسی آمده استغفار کرده سبب انرا از وی پرسید
گفت چون نزد من ... ... من ... ان حکم ... کردم که
شاید بصحیح حاضر شوند ... از این طمع طلب ... او ... بدین ... داد که انرا
بین رسانیدن من انرا دیگر ام چون ... نزد من حاضر شدند صاحب طبع ... من عزیزتر مینمود

بامرالمؤمنین

۲۱۶

بامرالمؤمنین ... دو آنکه هدیه او را قبول کردم این حال ... پس چگونه معصوم اگر قبول میکردم
مغرور شدم هلاک میشدم   هیچ هدیه بهتر از این نیست که ... برای ... از
خود که ... از حکمت ... که باعث هدایت او ... تا راه خیر را بدو داده تا از
گمراهی ... یعنی ... گفت الهدایا ... گفت
راست ... لیکن ... که ... هدیه را ... و ...   گفته اند ... چهار
قسم است ... آن است که ... از خانه ... ...
... آن است که در موسم ... زرع ... و ... آن است که ...
... که ... آن است که ... امر الهی را ترک کند   ثلاث هن
فی البطیخ محض   وفی الاذان منقصة وذلة یعنی سه خیانت که در ... و در
آن ... خشونة ... والثقل فیه وصفرة لونه من غیر علة ...
آن ... رنگ آن ... اذا قطعه ... فقطعت ...
هرگاه ... ... از آن ... طفیلی ... که ...
... صاحب خانه ... که ... از ...
... ... صاحب خانه ... گفت ...
... من نگاه میکند ... گفت لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک
لتعلم ما نرید یعنی ... که ... ترا ... که ...
که ... میخواهم   طفیلی ... ... طمع ...
بیش ... از ... گفتم ان الهکم ... گفتم اذا ارسلنا الیهم اثنین
... گفتم فعززنا بثالث ... گفتم فخذ اربعة من الطیر
... پنج ... گفتم ... ... شش ... گفتم خلق السموات

والارض فی ستة ایام پس هفت دانه بمن داد گفتم سبعا شدادا پس هشت دانه بمن داد گفتم ثمانیة ایام
پس نه دانه بمن داد گفتم وکان فی المدینة تسعة رهط پس ده دانه داد گفتم تلک عشرة کاملة
پس یازده دانه بمن داد گفتم انی رایت احد عشر کوکبا پس دوازده دانه داد گفتم ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا پس تمام طبق را بمن داد گفت چه میخوانی گفتم فارسلناه الی مائة
الف او یزیدون ولن ... فرموده است که اگر زنی از زنهای بهشت را بزمین بیاید هر آینه پر میکند
زمین را از بوی مشک و می برد نور آفتاب و ماه را ... بگو چه کسی ... اگر زن حایض شود دختر
حایض است و اگر زن بیمار شود او نیز بیمار است و ... هر کدام ...
و ... هر شب ... گفته اهل ...
گفت ... پاسبان سپرده ام ... که از خانه بیرون ... ایشان را گرسنه ...
که طفلان نور ... زنده ... پس زن گفت ترا ... میدهم ... تو بخواهی ...
جیران ... از خانه ... پس زن ... شوهر ... بیرون ...
قرار داد ... پس ... بزرگ ... گفت ...
وعده که مرا از ... نجات داد ... بزن ... گفت ... ترا از ...
زن گفت ... تو ... گفت ... خدا را که بمن داد ...
... مکروه میداری ... منع کند زنان را از نوشتن ...
ایشان را در غرفه ها ... بهترین اخلاق مرد ترس و بخل است و این صفت
بهترین اخلاق زنانست ... و در حدیث دیگر است ... که ...
دا ... مذموم است زیرا که هرگاه زن ... کند ... از شوهر ... آید
و هرگاه ترسی داشته باشد شب از خانه شوهر بیرون ... و اگر بخیل باشد مال شوهر را
نبخشد ... زن ... کبوتر است ... نگاه مرد

۲۱۷

زن را ... کنند ... قرار ... فقال النبی ... الوری
لا ... الآن ... فاحمله ...
مردم ... مردم را ... که آب ... کرده است
اب او ... پس ... او را ... که ... زن ... گفت من
... میخواهم ... فلان ... است ... گفت ... دارم ... مرا ...
هست که ... بسیار ... شروع ... زن گفت
که ... کند که ... کند ... که این مرد ... است ... از ...
ایشان ... انکه مطلوب ... است ... زن ... گفت
چه ... داری ... گفت ... مرا ... زنان ... داده است ... گفت
... پس ... زن ... که ...
شروع ... گفت ... که ... این مرد ...
زن ... گفت ... میخواهی ... که ... گفت ...
است ... گفت ... که ... لاغر ...
گفتند ... گفت ... گفت اگر ... گفت ...
... گفت ... گفت ... گفت آب ...
هر وقت ... کند ... که مردی ... دیدم که ...
او ... اطراف ... گفتم ... گفت ... این ... گفتم ...
گفت ... است که ... کرده است ... او را
... گفت ... زنان ... اند
... کنند ... و ... گفتند ... مخفی و مستور است ... کنندگان

مشهور و بعضی میانه شیخ گفت که پسران ما اطفال است چگونه مشهور باشند ابو
مسلم را گفتند چرا پسرانت را در خانقاه نگذاری زیرا که پسر به آن شیخ مشهور نه هیچ می‌رسند
گفتند چه میگویی در حق پسران گفت پسرانت نیز خدا را فراموش کند مدتی که من هرگاه که
نظر را بر مین الله ... میکردم ... در ... فرزندم از خدا پسری خواست
که او را ... گفت خداوند ... آورده را شخص گفت مرا به قرآن رغبت نیست پسری
میخواهم که ذکری در دو قصه ... باشد بنده خدا گفت کردی ... و تأمل کن ... آن پسر
و چیزی را از راه ... می‌صحبت کن اگر ترا غرض این است دیدند که با مردی به
شکل ... میکرد او را ملامت کردند گفت من مردی ... هر چه ... من ... خواست
صاحب جمال از ... به بغداد آمده بود ... را ... از ... درکار خود یافت
و نفع ... رسید بعد از ... و را ... نوشت ... رشوق ... محبت ... بمیرد
با ... که ... در ... ممدوح ... است ... متوجه آن ... در جواب نوشت
که نفع ... در بغداد ... از طاوسی ... در ماه رمضان گفتند ... این ماه
... گفت خدا ... را ... را نگاه ندارد این شعر ... خود نوشت
اقفلت باب ... مفاتیحها القدم یعنی قفل کرده‌ام ... خود را کلید آن
در هم است دیدند که مردی ... بود گفتند این چه حالت است گفت
لذت را ... کرده‌ام ... میکرد چون فارغ شد ... خواست جدا
شود او را ممکن نبود ... دیدند او را ... دیدند ... شد ... به
گفت اگر میخواهی ... را بکش چون ... غلامی شد پس ... مرد
گفتند ... نسبت ... که ... میخواند
اینست که ... است مرده ... ذکر او در ... کند ... آن

۲۱۸

او تمام دانشمندی که تمام مردان ... ایشان آن باشند که میخواهی ذکر او بزرگ
باشد و هر زن میخواهد که فرج او تنگ ... خواهش ایشان لطف ... اگر خواهش
هر دو به عمل ... طلب ... هیچ کس ... نیست مگر آنکه ... زن خود
میخواهد ... میکرد ... گفت ... ذکر ... که در آن
رنجه ... من ... محکم کن که در انتهاست ... من گفته است
همیشه ... نیست که ... ذکر ... محکم ... گفتند ... نیست گفت ذکر
من هرگاه ... میخواهد ... نمی‌شود از حال او پرسیدند گفت ...
از من ... است ... من ... است ... گفتند
میخواهی ... گفت ... زیرا که ... من ... و نفع آن برای ... است
دیدند که ... بود گفتند ... که این ... گفت ...
من از ... است ذکر ... دارم ... گفتند ... داری ...
پیر خود را ... میکرد ... که ... گفت
این ... است ... از ... آن ... گفتند کدام یک از این ...
... گفت ... زیرا که ... است از ... که هر دو ... ذکر کنند نقل
میکرد ... ذکر ... که هیچ ... طاقت او را ندارد ... بود
چون خواستم ... ذکر ... گفتم که ...
... که ... پس ... گفت ... گشته ... این ... است
... گفت ... که ... گفت من ... را
... نشانه ... از ...
... گفت این سخنان را بگذار

کدامست ازین دو نفت که دو زبر جامه من را در پهلوی من میگذارد صاحب جمال دختری را تزویج
کرده بود و مهر بسته خود را بستانش نمود دستم زن شب میخواهد زن را گفت اگر حسن و لطف را دانسته
باشی دختر را از من و دران صاحب عروق بتوده باشد که داخل شود غضب تیر ران جا بیمعنی نشناسم ترا
مگر شیطان و خیال بنگرم بنزد انکه بسوی گفتند کدام مرد نزد تو بهتر است گفت نمیدانم مگر اکه هر کدام
که بسیار می صحبت بدارد و بار دیگر دوست دارم بسیم شغلست دیگر که هر بار بکند پس من
فدای او شوم زنی را شنیدم که گفته زن او که مرد بگفت از ای برسید مرد آنیده و در بغل
گرفت زن را و گفت مادر من را بغیر این امر کرده است پس این شعر خواند فوالله لا
تمکنی من سمی دلالة بثقل ولا اسم الا بنقل بیت هی لنقل هذا وله حتی اتی یعنی که دانستم که
مکیدن را بنقل کردن و به بوسیدن و به بوئیدن شکر خانه زن شنید که تیغ بدهید هم مرا از برای
نقل این خنده بدن را بیده است مادر من سه زنانه که فقر بود بعد از پنج روز نیست برای او شوهر کند
پس بیازار رفت و لوح و دوات برای پسر خرید و بیاورد و گفت پسرم که پنج روز دیگر مادر بنده
سه روزه با بید لکتب برود از شیعیان بود روزی سگی میکشت هر کسی که شیعه است الدار آب
بیزار گفت من شیعه نیستم در بهره پیش من چه میگوئی گفت ساکت شو من قبل از آنکه در دریا خرم باد زنا کردم
می صحبت بدان شوخی و بیازی بیاری کرد و بیا شنید مثل جوانانست که اول بار که نیزه را می جنبد پس
بدرست که نیزه کردن را بار شهوت مثل رعد و برق است از برای باران نیران خورد
گفت چرا نمیگذاری که از راه دبر با تو می صحبت کنم زن گفت برخیز با دشمن فرج خود نکنم تا وجود
قرب ایشان با یکدیگر نزد امیر آمد و گفت دختری زن را با غلامان نشسته و با او از دان
امیر می صحبت میکند میخواهم او را از این عمل منع کنی امیر غلام را طلبید و گفت چرا این عمل بکنی غلام گفت
از وقتی که مرا از ترکستان آورده اند با من این عمل را کرده اند تا کنون که من مملوک تو شدم تو نیز
با من این عمل بکنی با من صحبت من این عمل را خوب بیاموختم و سبب آن ترس معلوم نبود پس امیر خجل شد

غلام

۲۱۹

به غلام گفت برخیز از غفلت که حق سزاوارست که بیرون با من صحبت کند جوان سیاه مرده ای
زن میداشت و کر او حرکت نمیکند زن او گفت برخیز از خانه بیرون مرده گفت شاهد کسی الست که بیاید
خود را آلوده کند و چیزی در میان آن نکند طلاق جدا کند بعد از شدت الست که زن بیرون سالها
طلاق نمیگوید طلاق روزی جوان رشید ارا بزرگی پرسید که تو چیست گفت بنده طلاق قسمتی داد
شرح آن طولانی است و طی کردن لازم است پس سه چیز است آنکه خوانند صاحب جمال و شیرین کلام در
رزق و نعمت و شکر بقدر باشد خوانده و صنیع نزدیک یکدیگر و در برابر هم نشسته اگر آنچه
در که میخواند لفظ او فصیح و معنی او مرغوب باشد و اگر خوانده که شغل بلند با او یکی بیاشد و نشسته
او با این خط که قدر خیلی اگر نیم شغل او لذت او از او ببرد گفته اند که غنا سبب تقویت دولت
پرسیده چه میگوئید در غنا گفته اند که بر نیت داده برای فقه است این شعر میخواند بین السوف و
تحییرش کند من احب بغیر الاحد فاحفظان یعنی بعد شیشه اوبهشم اوست مرکب است دار این جهت
غلاخوبه را حفظان میگوئید پس شخصی بر خواست و جبه سبز کرده که خوانده گفت این شعر را باید که خواندن
باید دیگر خواند آن شخص غریب که دارد در بازار میرسد سعف گفته اند اول کسی که خواند ابلیس بود
هذا اکل شجره دو نفر کنیز داشت که در علم خواندگی ماهر بودند که از ایشان حدیقه نام داشت و
دیگری بیده پس هر گاه حدیقه میخواند موبد از پرهیز فصیح تر میگرد و چون بیده میخواند بیرون را میدید
ست ادو غریب بود نگاه سگی بیامد و در پای او از زبان لیسید شخصی گفت بترک الله نگ بر فلک بیند یا بیک گردی
پس یک بر روی او کرد گفت خدا بدرستی بیاورد که بعد از سیخ گویم شعر جاء الشتاء وعندی من حوائجه
سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا کن وکیس وکانون وکاس طلا بعد الکباب
وکس ناعم وکسا یعنی زمستان آمده است و نزد من است از جهت حاجتهای آن هفت چیز زیراکه باران حاجت مرا حبس
کرده است کن یعنی خانه وکیس یعنی کیسه و کانون یعنی مجمره و کاس شراب و کباب و کس ناعم یعنی فرج نرم و کسا یعنی رخت پشمینه
دیگر گفته است یقولون کافات الشتاء کثیرة وما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس فا

لکل حاضر لی ملک نکل الصّ فی جانب القری یعنی میگویند که کافه زمستان ... وانند وشنند کافه
مگر کاف که ارواح ... هرگاه کاف کثیر نیچ ... پس همه کافها جمع ... ... در شکم فرزانه
هوش میان زمستان نقل شده است ... مردکان ... از اقوال ایشان ... معقول ایشان
شخصی را برای خدمت طلبیده بود رسول که به طلب او رفت ... و گفت مخدوم ترا برای خدمت طلبیده
است لیکن خدمت ... و طلب ... دارد ... در مجلس او آب ... و پنج ... و عطسه گرد
... که ... خلیفه ... پس آن شخص رسول ... که من به جای ... پس رسول
... و سخن او را ... مخدوم گفت ... او را طلبیده و گفت ... خدمت ... گفت فرستاده ... چند
شرط ... کرده که ... ایشان ... اگر ... بشنوی که ... و ... من ...
حدث کنی ... دست ... مصاحب ... بن عیسی ... حبیب ... الملک
یعنی الملک ... اخلاق ... ولا ... اخلاق ... یعنی ... که ... شده
را که ... که ... ایشان ... بعضی ... اخلاق ... را ... بعضی
... که ... زن که ... اخلاق ... را
... هزار ... و ... و ... گفت ... اگر ... آن ... و ...
... رسید ... و ... و ... گفت ... الت ... نقل ... گفت
... نه ... تا ... که ... که ... نو
... اصلاح ... در ... بود که ... ... مردان ... خلیفه ... پس ... خلا
... الاغ ... و ... بر ... در میان ... و ... راه ... و گفت
... که ... ان کنت ... سمیت ... ان کنت ... فلا ... یعنی اگر ...
... و ... که ... و ... الت ... ان ... فلا ... طلع و
ان ... فلا ... اگر ... کنی ... ایشان میگویند ... اگر ... کنی میگویند

٢٢٠

و را لعنت ... گفت ... است ... گفت اگر
... او را ... من بود ... و ... نه ... مگر ... و ... ...
گفت خداوند ... میگفت ... او ... ... مردم ... که در میان
ایشان بود گفت ... ان من شئ الا یسبح بحمده یعنی ... مگر آنکه تسبیح میکند به حمد حق
تعالی ... صاحب ... صاحب ... خواندن ... گفت ... که
نشسته بود ... صاحب ... ان ... گفت این
... میکند ... میکند ... ... پس از
... که ... و ... گفت که ... که ... و ... علامت ... است و
... است زن گفت هرگاه ... است که ... گفت ... کنی و
... که ... است ... کرده ... را ... کنی
گفت که ... در ... شخصی ... که ... در ... طلبیده
دارد
را گفت ... گفت ... و ... گفت اگر ... بنویسم
و اگر ... گفتم ... آن شخص این ... را گفت ...
... را ... ... خدا ... ... ایشان را
... ایشان ... آنکه ... ایشان ... ایشان آن ... را ... کرده
گفته اند ... آدم ... آنکه ... و ... پس سعی
کن که ... بر ... و مردم ... که ... وقت ... تو ... خندان
... ... پس ... که وقت ... تو ... که ... خندان که
... تر ... که ... است ... اهل ... و ... است ... آخرت
... را ... که ... و ... بود گفت خدا ... پس ... که ... منتفع

سوم خدای تعالی فرمود بپیر ادنا طلبیدی که درست ما رسید در رستان نشینند مکر مثال گفته که
هیچ کردی گفت چگونه هیچ بکنم که کرت نه به نالت نه با نیز امده و از ذلک گفته اند اگر از تو ترسند
ای اندخدا منتهی پس باک نشو زیرا که اگر یکبار نه امری عظیم از تو صادر شده است اگر بگو باغ
پس حال فلک صنعی نیست کو رهستی یعنی جواب دادن است همین کفر دروغ گفته
طمع نزد بومرند است گفت روزی از فتنه من نزول خدا اتیه حکم وار نور صاحب طمع را گفته
دانستم که بر نشیند هم بعد قدح را دید خیال کرد که طلف شده است تا سده است دفعه دیگر هم
اضافه دیگر دان ادنگشت [illegible] است این که نزد تا فتنه مطلق من نشست و مملکت طلبی
را بسیع کن در نزد کرسیاف که نشد در ان جهت از نیاز من بد شد و از خود صاحب طمع شکار ادیم
که کند رمی و بدم پس به خیال اکه حضرت یخ زدم مکر بسیخ بد خیال من دو به که هر غلام است اگر
طمع داشته باشد غلام [illegible] است اگر قه نفت کند به بر گفت ما غلامی داده کرد این گفت
به غلام نیست شخصی گفت که طاس دان سبب ان ابنیت که انسن من با مثل من [illegible] بسیار رانده در را
که به قطعت به سبب اکه مثل ترکی را که سؤال میکنم ته در است ابر سخن او را بسند بد داد با فرارش
نمود خاله من ریک را ده و کرده لیک خاله ده کرده که بهشت [illegible]
در دنیا ان [illegible] نسبت به بر سر راه خاله نشست و ان خاله ان راه گذشت ن را این شعر خواند
اغلقت [illegible] و باس [illegible] اضاعت لنا [illegible] فلا عنیهم یعنی فیبلس طامع
دلا [illegible] فزدی عطا [illegible] یعنی سایه انداخت بر ما از تو بودن ابری که ظاهر کرد برای ده
بینا ده دو که [illegible] آن پس [illegible] رفع میشود که ما برس نشود طمع کننده آن [illegible]
باریدن آن سراب نشود تشنه ان الارب [illegible] ادنم [illegible] الاغلب البرد
یعنی الاه باش [illegible] کننده است که بسته میشود و دراز روی او [illegible] کننده است
که بعد [illegible] نزدیک میشود حاکه نیکو کرده است خدا [illegible] بنده را [illegible]

حتی

حتی او را اعطا انکه حب میکند که او را طلعه اتش کند و بیان ان انست که او بدان صورت شکو
طلب است مرانکه از نزد خدای تعالی است در باره او نست [illegible] واحق طلب
کند خود و خود را از نزد و خوب بد و دیگر را و مقدمت را امامت در صورت نزاع ائمه اذا
ما التقی المحبوب طاد حاله فلحظه دیش یطرحه الحسن یعنی هرگاه محبوب رسیش درآورد
دارد میکند جمال او پس رسیش او بلا است که میدارد زن حسن واجب است چهار چیز از زن
سیاه باشد موی سر و ابرو [illegible] چشم و چهار چیز سفید باشد دندان و رنگ و [illegible] انگشتان
چهار چیز سرخ باشد زبان لب [illegible] جمع آنکه عقل است فقط [illegible] باشد و چهار چیز گرد
زانو و [illegible] پستان و [illegible] دست و چهار چیز [illegible]
[illegible] زیر بغل و [illegible] و چهار چیز [illegible] شکم و چشم و زبان و دست از اعراب در [illegible]
حسن و جمال [illegible] دلال شد [illegible] مدنکل دانست و [illegible] گفته تو با این همه دلبر [illegible]
با این [illegible] معذرت میکن اگفت شاید شود من از خود کرده [illegible] به عوض ان مستحق من بنده
[illegible] لازم کنایت صادر شده باشد که به عقوبت ان مستحق آن شده باشم پس چگونه راضی نشوم
بانچه خدای تعالی نصیب من کرده است [illegible] اعمش [illegible] کنایة او سعید
[illegible] است جمیع اشیاء را دید راضی [illegible] بیان انداث [illegible] سبب
رفتن و بیان آمدن او را [illegible] گفت شش [illegible] بعد رفتم [illegible]
[illegible] راضی شدم و [illegible] کردم زیرا که [illegible] او [illegible]
[illegible] که [illegible] مستحق [illegible] بدن او [illegible] علامات او گفته
[illegible] در بیان [illegible] میکنه گفت [illegible] است و ما خدای [illegible] دروغ میکند زیرا که در
[illegible] نگاه میکند و [illegible] میکنم خدا را که او [illegible] شکر کرد [illegible] به جراح
گفت قبیح ترین [illegible] در دل [illegible] است جراح [illegible] گفت دروغ میگویا قبیح ترین اعضای

رصورت مست و مل انکه دل بماند   در بش ور از ان ان برافت است   کونش در
لبل عمر است   او زده لفند که تقبل رسته انکه شهارا و در از ایه . بو گفته دماری کونش
تو دلبل عمر است گفت یا اکر مرا کشند و بگذارند عمر من دراز خواهد بود   اول
عشق نگاه کردنست و اول سوختن نشاره است   شیعه در شبان سنیان کرده ساخت
و از زاه نقبه نام خود را عمر گذاشته بود خواهر و دانست عایشه نام هم کرده را تام میکرد این شعر
بران منوشت اسالونی عن الجحیم فانی کنت من اهلها و من ساکنها مثلاث العذاب
الالمی من منع الطهر ادتها من انهار یعنی کرده میکوید پرسید مرا از جحیم پس بدرستیکه من از اهل ان
دارستکین انم نزینم عذاب را مکر بزرگ کر منع کرده است فاطمه را از ارث پدرا و پس منوشت
این عمل عمر است و او خواهر عایشه پس قصه و ساخت و بران منوشت لعنت کند خدا زنی را که عهد
را شکستند پس منوشت این عمل عایشه است و عمر او لا دخود را ابو بکر و عثمان نام نهاده بود پس هرگاه اش انرا
اواز میکرد و بریده بودند ایشان را لعن میداد و دشنام میکرد و قصد او لعنت برخلیفه بود و ملقبین کمان بی
کردند که بر اولاد خود لعنت میکند   که در خرابه در شهر بغداد سوراخی است که هرگاه باران
داخل آن میشود مزارع و منازل را خراب میکند و ان سوراخ را ام جمل گویند پس هرگاه از ان سوراخ
اب بیاید مردم با واز بلند میگویند خدا لعنت کند ام جمل را و قصد ایشان عایشه است که در
جنگ بصره بر شتر سوار شد   شخصی نقل از اهل سنت و کان داشت مرد رشید و مقابل
او نشسته بود و کتاب میفروخت چون در اول روز مرد بقال دکان خود را میکشود با واز بلند میگفت
یا ابا بکر صدیق پس شیعه کتاب را در بر میکرد و میگفت بر شنیدنش و همچنین مرد بقال نام
خلفا را میبرد و میگفت بر شنیدنش   در وصف عشق گفته اند عشق مجمع است از انکه دیده و لود
و اجل است از انکه مچ باشد نیست پنهانست مثل پنهانی آتش در سنگ اگر انرا بجهانی ظاهر
میشود و اگر انرا بگذاری پنهانست اگر شیعه از خدا ان ستانند پس فشرده سیم است   کفتا

فی

۲۲۲ عشق مرضیست که خود میکند مکر دانه دل را   پرسیدند مرشدی حبیب گفت مرضی است که مدوی نمیشود مکر به سبب
فراغ و این ار قبل قول صادق است علما گرا و را از عشق پرسیدند فرمود انها دلهای ای است که خدا انرا از محبت خود دور کرده
پس حب دیده است انها شیخ عن خوف نما   گفته اند محبت مثل آتش است هرگاه مشتعل شد مشکل است
خاموش کردن آن و مثل آب سیلان است همچنانکه طغیان نمود متعذر است سد آن   هذا ابیات
هذا الغلام فانه رمانی بسهم مقلته علی عمدی ولا تقتلانه انما عبده ولم
اد حافظا نقتل بالعین یعنی فرمیاد از این پسر یعنی پس ببینید که اندامش الف بزرگ ببرد و چشم خود
زد او مرا به تیر میکشد و مرا به بیننی که من غلام او هم و بنده او ام هرگز ازو بد خون بنده کشنده و بعضی شعرا در جواب
گفته اند خذوا بدمی من رام قلبی بلحظه ولم یخش بطش الله فی قاتل العمد وقود وابه جیب
ادان کنت عبده لیعلم ان الحر تقتل بالعبد یعنی بگیرید خون مرا از کسی که مرا بیک نگاه کشته است و ما
نترسیده از خدا و عقوبت در باره قاتل عمد و او را بکشید و هر چند که من غلام او بودم تا اینکه بداند که آزاد به عوض غلام کشته
میشود   کنیزی و غلامی داشت که در میان عشق بهم داشتند غلام این اشعار به کنیز نوشت و لقد رایت
بک یا المنام کان نی عاطنی من ریق فیک البارد و کان کفک فی یدی و کاننا بتنا جمیعا فی لحاف واحد یعنی در خواب به تحقیق
که دیده ام ترا در خواب که گویا خورانده مرا از اب سرد دهن خود و گویا دست تو دست من است و گویا شب را بر
در دو ایم با هم در یک لحاف کنیز در جواب نوشت خیرا رایت و کلما عاینته ستناله منی برغم الحاسد انی لارجوان تکون
معانقی فتبیت منی فوق ثدی ناهد و اراک بین خلاخلی و دمالجی و اراک بین مراتعی و مساندی یعنی خوب دیده و هر چه
دیده تو خواهی که رسی بان از من بر غم حسد کننده و بدرستیکه من امید دارم که تو دست در گردن من بیس شب را
بروز بکنی بر بالای پستان کو چک من و به چشم ترا ما بین خلاخل و دمالج خود که و ترا اندر خیل کردیت و تکیه و به
بلکم ترا در میان اعضای خود بین در میان سرنکین من و این ابو عبید و مرحنظ ان ها و در جواب اطلاع یافت و هر دو
ایشان را با هم تزویج کرد   خوانده و قصش او ان ترا خلیفه اند و اکر به سبب این خود در او خلیفه کمیل
کند اتفاقا میان او و زن بلی و ابو حنیفه رنجشی بود خلیفه و گفت از ظلوم با زن کریم به انا گفت طلوع افتاب میخوانم

خلیفه گفت اگر خوب بزنی [illegible] بدهم [illegible] والشخص شرط را قبول کرد و شروع
به زدن [illegible] خوب نزد [illegible] خلیفه گفت این مرد خوب [illegible] و دکان [illegible]
[illegible] خلیفه امر کرد که او را [illegible] و شروع به زدن کرد خلیفه دید که بهتر از آن شخص [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] خوب [illegible] شروع [illegible] خوب [illegible] در این [illegible] دکان [illegible] شخص [illegible]
که از این بهتر [illegible] خلیفه دید که بهتر از این [illegible] پس آن شخص [illegible]
که [illegible] در این شخص [illegible] که بهتر [illegible] خلیفه امر کرد که [illegible] آن شخص
عرض کرد [illegible] که هیچکس بهتر از من [illegible] خلیفه گفت [illegible] و گفت [illegible] دکان [illegible]
خوب [illegible] در این [illegible] سوراخ [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خلیفه [illegible] که [illegible]
[illegible] گمان [illegible] گرفت [illegible]
و [illegible] دکان [illegible] که [illegible] و گفت [illegible]
این [illegible] پس خلیفه [illegible] که [illegible] داد بعض عشاق گفته‌اند
[illegible] رفتم [illegible] پس [illegible] دشنام [illegible] چشم [illegible] گفته‌اند
[illegible] نهی کرده است [illegible] و [illegible] کرده‌اند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نهی [illegible] اما از آن [illegible]
آن که در آن [illegible] گفته‌اند [illegible]
و هیچ [illegible] نگاه
[illegible] گفت [illegible] چشم [illegible] شد [illegible]
[illegible] عبدالله ابن جعفر گفت فلان شخص [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] عبدالله گفت [illegible]

العقرب

[illegible] العقرب من العقرب [illegible] یعنی [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] هر گاه [illegible] و اختلاج بهم رسند پس [illegible]
[illegible] و اختلاج بهم رسند
[illegible] و اختلاج آن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] فقلت لهم [illegible]
[illegible] یعنی گفته که [illegible]
[illegible] چشم [illegible] پس [illegible]
[illegible] چشم [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
نقل [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
هر گاه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] الاطفال [illegible] لم [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] نقل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] شخص [illegible] طفل گفت [illegible]

بجا در تو غلامان کار میکنم و مرد گفت این طفل بی مادر است و ارام نمیگیرد اگر بکشم خود کشته شوم پس مرد برخواست
و جهود و پیرزن را برداشت و شروع بدویدن کرد ان طفل بی مادر همان ساعت ساکت شد چون فارغ شدند ان مرد
گفت خدا ترا اجر خیر دهد که مرا از گریه طفل خلاص کردی التماس من اینست که چون خانه تو نزدیکست هر وقت این طفل
گریه کند بیائی و او را خاموش کنی و هر وقت که هوای وصال مرد بر سر زن میافتاد طفل را میگریانید که بیائی انداخت و مرد با
از او میافتاد و دل زن را بدست میاورد و طفل را ساکت میکرد   نبل العدا و حب الاهل و الوطن عضان ما
احبتی للمراة فزنا یعنی رسیدن بمطالب عالیه و محبت اهل و وطن نقیض همدیگرند که جمع نمیشوند بهم و هیچ زن با برابر
گفته اند شش جهت ... می قطعت و همین سبب گشته شد منت و اگر که میخواهی صدق این کلام بر تو معلوم شود
پس نگاه بکن که کشتگان در حال فرار هستند از کشتگان که بیاوردن رشاشت قدم بفعل رسیده اند   جلیه نزد
فضیل میامد و علم عروض میخواند و از غوث طلاوت و لیسی شعر چنین نیست موافق در نزد فضیل آمد گفت این شعر را
تقطیع کن اذا لم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع یعنی هر گاه چیزی را نتوانی پس انرا بگذار و بگذر از ان بچیزی که میتوانی
پس از تقطیع نمود و دیگر نیامد فضیل از دیر کاهلی او و دوری بلادت او تعجب نمود   بر سر دست بچه خوابیده بود
افتاد آب سبیل امد و مادر او بچه را برداشت رو بهر انداخت گفت مثل این کار لایق نیست مگر آنکه این طلاق و مال   که
همان رشید شخصی را حبس کرد ان شخص بزندان بان گفت بامیرالمؤمنین بگو هر روز که مکتوب الی تو میکنند از تخت
من کم میشود امر نزدیک است موعد ما به صراط و حکم خداوند است پس از شنیدن این قصه بیهوش شد چون بهوش آمد مرخص
کرد   گریه کنان نزد ملک شاه آمد گفت خربزه خریده جامه و یکی از غلامان تو از اینجا گرفته است ملک شاه گفت
بعد از اندک زمانی از مجلس برخواست و اطبا بحضور طلبید و سراغ خربزه میکرد و به غلامان خود گفت هر کی خربزه میخورد بیاید
من جاودبه یکدانه خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد سلطان اوردند و او گفت اما امراالبلد پادشاه و گفت ای ابو سلم
خربزه است اینرا از کی بدست اوردی امیر گفت غلامان من از زمان من اورده اند پادشاه فرمود که باید غلامان خود را بیارد
منع جاودان پس امیر طلب پادشاه ساخته و غلامان را پنهان کرد به سلطان گفت از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه را
طلبید و گفت این امیر را به غلامی تو بخشیدم سوگند است که اگر او را مرخص کردی ترا خواهم کشت پس ان شخص دست امیر را گرفت و از

۲۲۶ و از مجلس بیرون اورد و امیر سیصد اشرفی باو داد و خود را خرید پس شخص به سلطان امد و گفت غلام خود را بزر فروختم اکنون
قبول ندارم که از سلامت برود   پسر ابو جهل مسلمان شد مردم مدینه او را سرزنش میکردند و در میان کوچه و بازار که
میگذرید مردم میگفتند این پسر ابو جهل است و از این جهت متاذی میشدند پس این شکایت بحضرت رسول آمد حضرت اورا بفرمود
عرض کرد پس پیغمبر خاطر خود خواند و فرمود اذیت میکنند زندگان را بسبب مردگان   شخصی نزد طاکر رفت او را
بدوحت گفته بود چون سوزن میزد بسم الله میگفت پس گفت نه عاقبه گفت پس از هیچ او دختر را   لکه از فالب
رسید که با امیرالمؤمنین علی خروج کرده بود بسبب این هزار نفر از اولاد او قتل رسیدند بسم الرحمن الرحیم
ارزش که عبدالله ابن جعفر نزد معاویه پنجاه هزار در هم داد که قصای حاجت صاحب حال کرامت فرمود
معاویه پنج هزار درهم بود و دو که حولی را معاویه بخشید معاویه گفت پنج هزار درهم داده ام ده هزار خرید ام که
ضایع نشود   انحضرت پیغمبر را مرد تیت دوزی فرمود که این شعر را بخوان شخصی برخواست که انرا
بخواند حضرت فرمود چه نام داری گفت مره حضرت فرمود بنشین پس فرمود که این شعر را بخواند شخصی
دیگر برخواست که انرا بخواند حضرت فرمود چه نام داری گفت یعیش حضرت فرمود بخوانش   شام
ان حضرت از نام مره باین سبب است که مره نام پسر شیطان است و بسبب انکه مشتق است از مرارت یعنی تلخی و ان
حضرت بسیار تفال میکرد بنامهای نیکو و کلمات طیبه و از اسامی زشت و قران اعراض میکرد زیرا که بر زبان تو نام مینمود به
تفنی انها از اسم بد و کلمات خشن و بر این حضرت در لغو ... است   بوزرانی گفت چه
نام داری گفت حرزالرقی التمیمی گفت حرزالرقی نزد و همه را نمیکند که کوههای انها شکسته و از خانه اش
سوزاند حرزالرقی گفت چه میکنم خدا را که از اطلاعه زنهای بستری سخت   اگر نعمت واصل میشود مرا به آن شهر
به خواب میشوند پس بسبب محبت او در اهل میشوند بدان   از اراده سفر کرده بود پس زن خود گفت عدی
السنین بعنی و تصبری و ذری الشهور فانهن قصار یعنی سالها را بشمر برای غیبت من و صبر کن و بگذار ماهها را
پس برزن گره تا کوتاهند   کنیز خود را می فروخت کنیز گریه میکرد و میگفت اگر من مالک بودم از انکو را
که تو مالک بودی ازمن جدا نمیشدم از دولت بیرون نمیکردم پس مولا او را ازاد کرد   در قبر طرطوح این شعری

بن حاتم طائی رحمة الله علیه روایت کرده که چون امیر المؤمنین علی از جنگ جمل رجعت کرد معویه نامه ای بحضرت
او بن ... نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معاویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
اما بعد فانک ترکت ما انفعک وخالفت کتاب الله وسنة نبیه صلی ... ودعانی الی ما فعلت من حواری رسول الله
طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه فوالله لارمینک بشهاب لا تطفئه المیاه ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب واذا
وقب ثقب واذا ثقب نقب النهب لا تحسبنک الجرنی والسعه للحرب والسلم یعنی از بندهٔ خدا و پسر بندهٔ او
معاویة بن ابی سفیان اما بعد پس ترک کردی آنچه ترا ضرر دارد و گذاشتی آنچه را که نفع تو در آن بود و مخالفت کتاب
کتاب خدا و سنت پیغمبر او را و به تحقیق که رسیده است آنچه بجهت کشتن رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه
کردی پس بخدا قسم میاندازم ترا آتشی که فرو نمیکند آنرا آبها و حرکت نمیدهد آنرا بادها هرگاه آن
آتش میافتد نفوذ میکند و هرگاه نفوذ کرد سوراخ میکند و هرگاه سوراخ کرد فرو میبرد و هرگاه فرو برد شعله میکند
مغرور مکند ترا لشکرها و اعداد که حرب آشتی و السلم چون نامه بمطالعه آن حضرت رسید به جواب نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اخی رسول الله صلی علیه و ابی السبطین الحسن والحسین
قاتل جدک وخالک واخیک ... وانا ابو الحسن قاتل جدک وخالک واخیک شدخا یوم بدر وذلک السیف معی وبذلک القلب القی عدوی ما استبدلت دینا ولا استحدثت نبیا
صدور قوم من رفقائی الی جعل الذی ... والله ما ... انسانک ... ولا بمحمد نبیا ولا بالاسلام دینا ولا
بالقرآن کتابا ولا بالسیف ... لا فخار ... امرک واجتهد با ... ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان و استفزک
الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی از بندهٔ خدا و پسر بندهٔ او امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
برادر رسول الله و پسر عم او و وصی او و پدر دو پسر او حسن و حسین کشندهٔ جد تو و جد تو و خال تو و آنکه هلاک کرد
قوم ترا در روز بدر و همان شمشیری که ایشان را بآن کشته ام و من الحال با جدا و دشمن آنرا با دارم من باثبات قدم و من
دین بدین خدا و نگرفته ام بعد از آن حضرت دین دیگری و بدل نکرده ام الحال از پیغمبر دیگر بعد از پیغمبر خدا و نیاورده ام
بخدا و محمد ... دیگری ... دیگری و قرآن کتابی دیگر را و نه شمشیر بدلها را پس سعی کن
از خود و اجتهاد کن در کار خود که زود است که پس بتحقیق که غالب شده است بر تو شیطان و خفیف کرده است ترا

225 جهل و طغیان و زود باشد که بدانند آنانکه ظلم کرده اند که بکدام مرجع برگشتنی برمیگردند پس نامه را بطرماح داده گفت
این نامه را بمعویه ابن ابی سفیان برسان و جواب بیاور و طرماح مردی عظیم الجثه و مردانه و فصیح اللسان بود و بسیار
دانا کلام بود ... و در ... نشستی نیکو پس حضرت عمامه خود را بر سر او بست و در شتری سرخ موی نشاند
جسیم ... سوار کرد و از ... دمشق رفت پس طرماح نامه را گرفت و بر سر نهاد و سوار شده به تعجیل تمام
... تا به دمشق رسید اتفاقاً در آن روز معویه بجهت تفرج و ... بود و ارکان دولت او چون عمرو ابن العاص
و مروان بن حکم و شرحبیل و ابو الاعور سلمی را ... مغیره و ... که نزدیک ایشان بود طرماح
... اشاره کرد که نامه حضرت علی است بسم ... ... بیاید ... و او را از کنیم ... و استهزا نماییم پس
عمرو ابن العاص پیش رفت و گفت ای اعرابی خبر از آسمان داری طرماح گفت بخدا در آسمان است ملک الموت در بهوات
و نشسته علی ابن ابی طالب در ... پس آمده باشد ... بلا ... که ... گفت از کی
مرا ... گفت از نزد مرتضی تقی نقی ... که ... کفن گرامی ... گفت مرد دری ... ایشان که ... میگیند که او امیر
... پس دانستند که فرستادهٔ امیر المؤمنین است گفتند از امیر ما چه میخواهی گفت میخواهم نزد او بروم گفتند مشغول است
گفت مشغول ... گفت مشغول ... باشد ... که ... گفتند ... مشورت ... که ... امروز ...
... را ... کند طرماح گفت ... باد ... او ... صحبت ... که ... جنب ...
... است که در قتل ... بن عثمان مشورت کنند پس عمرو ابن العاص جهان ... سخن معاویه
نوشت که اعرابی از عراق نزد ما آمده است و گمان میکنیم که فرستادهٔ علی ابن ابی طالب است مردی فصیح
صاحب ... و ... متکلم است ... از کلام ... و ... از ... او ... و ... بنویس در جواب
... پس طرماح ... که ایشان ... معاویه ... باز ... فرود ...
... که چون معاویه به مضمون نامه اطلاع یافت از نشستن ... تا ... سراپرده
به ... سراپرده ... نفر ... سلطان شیع ... و ... دولت ... ایشان ... ملک ...
... بر ... در ... نشسته معاویه ... بر سر گذاشت ... طرماح

طلبید گفت ای اعرابی طرماح گفته میخواهی که معاویه را ملاقات کنی گفت بلی ان شاء الله پس عمرو بن العاص او را داخل خانه شد چون
چشم او بر روی معاویه افتاد گفت لا اله الا الله این حرف گفته که کرامی اصحاب مالک جهنم اند فرزند را دید
که نشسته بود و بر روی او اثر ... بود و از غیر سنگی گفت طرماح را اسلام کن گفت کیست این نابکار مظلوم
واسع الحلقوم طویل الحلقوم که زنده است بر روی او گفته ای ... که این مرد ... گفت خدا ابرار ... و نگفته
دار سامر او رسید خوب ... این کلام را شنیده در غضب شده ... که طرماح را ... لیکن عمرو ابن العاص ...
در ... که ... اسلام کرد گفت امیر المؤمنین را اسلام ... طرماح گفت سلام
امیر المؤمنین ... گفت اگر حاجتی داری بگو ... که امیر المؤمنین ... واقف است
طرماح گفت ... است که او از جانب ... که ... این امر ... است ... گفت دیگر
چه حاجت داری طرماح گفت میخواهم که ... معاویه ... که امیر المؤمنین ... بر بزید ... مجلس
معاویه ... گفت ... معاویه ... گفته ... بر ... در طرماح ...
... گفت ... است پس ... نگاه کرد ... که معاویه
نشسته است ... در اطراف او ... در برابر او ایستاده اند گفت السلام علیک ای پادشاه ...
معاویه گفت ... امیر المؤمنین طرماح گفت ... که ... بر ... امیر ...
... که ... را ... معاویه ... گفت ... داری ...
گفت ... معاویه گفت ... طرماح گفت ... معاویه که ... معاویه گفت
... عمرو ابن العاص ... طرماح گفت ... معاویه گفت ...
طرماح گفت ... معاویه ... طرماح گفت ... پس ... گفت
... که ... شده است ... طرماح گفت ... شده است ...
شده است ... که ... است ... معاویه گفت ... اعرابی
... معاویه ... طرماح گفت ... در ... زندست

226 ... زینب ... که امیر المؤمنین ... مرتضی ... است ...
کریم ... عظیم ... که ... مهربان و رحیم است چون معاویه این کلام شنید از روی غیظ و غضب ...
... را از طرماح گرفت ... طرماح گفت اگر ... این ... که ...
این ... را ... است ... است ... لیکن ... که ... معاویه
از این کلام ... شروع ... مطالعه ... آن اطلاع یافت ... پس گفت ای اعرابی ...
... ابن ابی طالب با طرماح گفت ... است ... اصحاب او ...
... اگر ... که ... نهی کند ...
... است ... کرد ... معاویه گفت ... طرماح گفت ...
... ذنب ... معاویه گفت ...
... طرماح گفت ... که ... اصحاب او ... روشن ...
... است اگر ... نهی کند ... معاویه گفت ...
کلام ... که ... طرماح گفت
... معاویه ... که اگر ...
... که ...
... پس عمرو ابن العاص ... معاویه ... گفت ... اگر این ...
... گفت ... که ...
ای اعرابی ... طرماح گفت ...
... پس معاویه ... گفت ای ... طرماح گفت
... است ...
... معاویه ... گفت ... طرماح گفت ...

بینی که خدا با تو است و دوست میدارد [illegible] پس معاویه امر کرد که ده هزار درهم دیگر بدو دهند پس طرماح اندک
زمانی سر در پیش انداخت و ساکت شد [illegible] معاویه گفت گمان
میکنم [illegible] طرماح گفت امر کردی که جایزه بمن بدهند
[illegible] پس امر [illegible] معاویه امر کرد که [illegible]
[illegible] طرماح [illegible] معاویه گفت اگر [illegible] طرماح گفت
[illegible] بخدا قسم [illegible] که از مال مسلمانان [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible] ولیکن این [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] طرماح جایزه
[illegible] کلام [illegible] طرماح گفت [illegible]
[illegible] پس از مال مسلمانان [illegible]
[illegible] پس معاویه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله [illegible] معاویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] طرماح [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] طرماح گفت [illegible]

۲۲۷ واکنون [illegible] پس [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] بخدا قسم که [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] طرماح گفت [illegible] پس معاویه از
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس طرماح [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص گفت بخدا قسم [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] طرماح [illegible]
حضرت امیر [illegible] معاویه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قسم خورده ام که هفت قسم که اگر ملاقات کنی خدای خود را هفت قسم بهتر است
بجای خوانده که ملاقات کنی خدا را در حالیکه رخوان [illegible] مشغول نه بینی همیان او را طلب کرد
[illegible] بهتر است از نفس سفید [illegible] لا تحکی الی زمن الکون فیه کلامی الله [illegible] ان اول
لن الفاه عند القیام [illegible] یعنی خداوند ازینده [illegible] که بعد از تشم [illegible] که اکبر است از قبل از آنکه
[illegible] که هیچ [illegible] فضل ابن مردان گفت عمر تو چند سال است فضل گفت هفت سال چند
چند سال بیش از سؤال نمود فضل گفت هفت سال [illegible] گفت دار [illegible] قبل از این او را رسیدم
گفتی هفت سال اکنون که میرسم [illegible] هفت و فضل گفت [illegible] هشتم الوف [illegible] میرسم [illegible]
[illegible] سال [illegible] الوف ان کسی را گویند که [illegible] الف دارد [illegible] فضل
ان [illegible] که [illegible] مثل [illegible] دارم [illegible] استعمال
طلب الجوان [illegible] گفت [illegible] [illegible] الف [illegible] شده [illegible] لطافت
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] فقلت [illegible] فقلت [illegible] فان الذکر [illegible]
یعنی گفت [illegible] بحقیق [illegible] شده است [illegible] عجیب پس گفتم
[illegible] که خواب [illegible] صبح [illegible] [illegible] قبل [illegible]
[illegible] فقلت لها لا تعذلینی فانه الذاکر عند الصباح [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] پس [illegible] که [illegible] است پس [illegible] گفتم [illegible] پس [illegible] که [illegible]
خواب در وقت صبح است اذا کثر الطعام [illegible] فان القلب [illegible] الطعام [illegible] طعام
[illegible] پس [illegible] که طعام [illegible] اذا کثر المنام [illegible] فان العمر ینقصه المنام یعنی
[illegible] پس [illegible] که خواب [illegible] اذا کثر الکلام فتکلموا فان الذی [illegible]
الکلام

٢٢٩ الکلام یعنی [illegible] سخن [illegible] که کلام [illegible] خواب [illegible] اذا کثر المنبت فحی کونه فان المنبت بالنعل
انجام [illegible] پس [illegible] بر رفت [illegible]
که در روز [illegible] کرده [illegible] پاره [illegible]
و [illegible] تا [illegible] از [illegible] مقدار [illegible] که [illegible] میزان [illegible] و
[illegible] اتفاق شده [illegible] حکم کرده اند که [illegible] از کثرت [illegible] خواب [illegible] لو الله
و [illegible] از [illegible] که [illegible] بعد از [illegible]
رسیده [illegible] گفت اگر [illegible] طبیب [illegible]
گویه کل الادب [illegible] بالمبادرة [illegible]
[illegible] و لو [illegible] الوجه [illegible]
الاس [illegible] اذا ما تقاتعاد عن
به [illegible] فما فعل قریب الله و هنات البعد [illegible]
[illegible] وما اضحک فی [illegible] اذا [illegible]
[illegible] از بیماری [illegible] شده
[illegible] گفت [illegible] قبل از [illegible] القصبف [illegible]
[illegible] لئن ادرکت فی نظر [illegible] و هنا فی بیان للمعانی لا تکتسب [illegible] ان
[illegible] تنشط الزمان [illegible] پس ان [illegible]
[illegible] از [illegible] اصمی [illegible] گذر
[illegible] و گفت این [illegible] جواب گفت
این [illegible] گفت این [illegible] فاء الاکتفاء لطلب الی فاذا فاء
الی فاء [illegible] عیمت [illegible]

جواب نگفتن پسر اصمعی را در پرسیدن اول و دوم این بود که چون لفظ اب از اسمای سته است در رفع آن بواو و نصب آن بالف
و جر آن بیا میشود و یای است که اصمعی آن را مرفوع میکند و او را منصوب و مجرور نمود بدین سبب پسر او را جواب نداد و بر غلط او آگاه کرد از
ابو عبیده بروه روایت که گفت بخدمت پیغمبر صلعم عرض کردم آیا اهل بهشت را فرزند میشود فرمود قسم بانکه نفس من بدست اوست
فصل که مرد آرزو میکند که بود باشد برای او پسر پس پیدا شد حمل و وضع او و رسیدن او بجوانی در یک ساعت الاقارب بمنزلة العقارب یعنی
خویشان بمنزله عقربند در گزند رسانیدن بحجت تو و نزدیک تران ایشان بتو از جهت خویشی بدتر است نسبت بتو از جهت ضرر
و آسیب کالعقرب ... فلا تطلع بعم او بخال فکم عم لک بین الغم منه وکم خال من الخیرات خالی یعنی زنهار
منه اعتماد مکن بعم و خال پس بسا عم است که زیان میشود از او غم و بسا خال
هست که از خیرات خالی است حا روایت که چون بزرگ برادران برکه(؟) باشد آن مثل پدر است
برادران را بدا تقضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد یعنی چنین حکم کرده است زمانه میان اهل
خود که مصیبت قومی نزد قوم دیگر فواید است ابن عباس در طلب بعضی اسپ از برای زمین که کشته
که پیدا نمودند کسان مرغ سفید بزرگ از آن گذشت و داخل جنازه شد و بعد از آنکه او را بخاک دفن کردند شنیدیم
دیگر بنده را که این آیه میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی حل
ابن عباس نزد من دوست و معتقد او را بعضی دانند و بعضی بر چیزی میدانند و اکثر ایشان حسن عاقبت او
مستفاد میشود ... که هر که دعا کند که باشد که در رمضان بسر
زنبی ... ابن ... ادراک عامل المرء کان ... حاجة فیما یعنی هر که مردان ...
معتقد شده باشند میخوانند اشعار ... بن ... پس حز زده گشت عمر ... پس از بعث
حزن ... که ابو ... گفت در این شرح مهیا
ابو الاسود گفت پسر عم امیر المؤمنین ... تعزیت گفتن
... روز ... اذا
حث الفراق ... ومد الملک ... فقل للاقارب ... یعنی هر گاه
لیونز

شده فروج ... یعنی زمان سوار شده اکبر خبر گفت زحم پس ... جدال ... کرد است ... بداکر
اراده خروج داشت الفال لیس بها د محنته گفتند سعادت و توفیق یعنی فتح و نصرت گفت ... لشکر که جمع
شده است لیکن اقبال سعادت و توفیق است در وقت جنگ ... که قبل گذشته ... و ... آنکه او را
کشته اند انجم ... و رو ... ادرده طایع گفت ذهبت الدولة ... یعنی حال ... گفتن از دست
رفت پس این کلام مثل شد و گفته اند هر گاه اقبال برگردیده و دولت ... از جانب خود ...
قال ... گفت فقد گفته است یقول لی الان ... فقلت قبل عذا العوز ...
بن ... لیکن ... پس گفتم ... بنی مروان در او فات
خلافت ... خواب دید که ... این خواب ... پس سعید ابن مسیب را
طلب ... گفت ... خلافت ... چنان شد که سعید گفته بود
رسیدن ... بنی مروان ... امیر المؤمنین
... که مردان ... است ... گفته است ... ان
لعنت که ... اولاد سلاطین ... مشهور بود در زمان ... صاحب
این مجلس ظهور ... قبل از ظهور ...
... بنی اسرائیل از بیت المقدس ... گفتند ...
غلام ... دعوی نبوت ... اولاد ... بود ...
... در تواریخ ایام عرب ... اشعار ... بود ...
... گفت ... اگر ...
اشعر ...
...
عمرای ... بعد از ...

که بمقتضای الولد سرّ ابیه از او بجا مانده است مأمون و چون رقعه نوشت این همه فضیل است بیان کسی که عمر خود را صرف خدمت ما کرده باشد

عبدالله امین — پسر هارون الرشید مادر او زبیده دختر جعفر منصور بوده بعد از پدر بخلافت رسید و چون آنکه سستی او ثابت و هنوز یک سال

بود چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و از خلفا کسی که بعد از علی بن ابی طالب ع مادر و پدر او هاشمی بوده بغیر این امین نبود بسیار بخیل

و بی بدل و ضعیف الرای بوده در باب خلیفه رغبت تمامی داشت چون بغداد را که دار الملک او بود محاصره نمودند روز نیز به شطرنج مشغول

بوده گفتند دشمن بر ما غالب شده گفت بگذارید که از نقش بیرون رفته است امرا غذا ملک با

لهو مشتغلا ما حکم عا ملکهم بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدت وهو

برج اللهو والطرب بعضی گویند هیچ خلیفه را چنین کاری نبوده است پس حکمی که مملکت او تمام از و خراب

ابا المون — ایا میر که آفتاب در برج میزان در هبوط و تنزل است و حال آنکه میزان برج لهو و طرب است ع ابن

عبدالله سیف الدوله در اول او معتقد طوایف امم و محط رحال ارباب مجسم سعدان بوده و کرم و شجاعت یگانه روزگار

بود عمارت او بارو و ثغور که بنیاد جای بیست که از عمارات او است بر تخت او نشسته بود جمع کرده خشتی ساخت و وصیت

کمانه — نمود که چون او را دفن کنند خشت را در زیر سر او بگذارند پس چنان کردند هنوز عمران ان است ما یافته که او بر آن کرده و مشهور بیت

روی و بیت الشام برای صباحت و زینب برای فصاحت و دست ها برای سماحت دمشق و اکثر بلاد

ابو بشر — شام به او صحبت داشته عمرو بن عثمان فارسی ملقب به سیبویه علم نحو را از خلیل ابن احمد گرفته روزی در مجلس یحیی ابن برمک با کسائی

مناظره نمود و کسائی بر او غالب شد سیبویه مضطرب شده از مجلس بیرون رفته و متوجه فارس گشته و در آن جا وفات یافت

کتاب او را ابوحیان او با او در قبر گذاشتند و چون نشر کرد و اخفش کتاب او را تمام نخوانده بود مال بسیار برای آوردن

و جیزه کبیر — او داده کتاب را بیرون آورد و به او داده ان التصوف فی الزمان الاول کان التخلق

بالجمیل الافضل بعضی گویند که تصوف در روزگار اول عبارت است از کسب اخلاق حمیده و بصیح لا التشاب بمعنی

و زهادة مقرونة بلقتل و پرهیز از صحیح که بر پیشه و شبهه منسوب نباشه و زهد که مقرون بشه

بالقطع از مخلوقات و لکن مخرقة و لبس مرقع والقص من حبة الغزال الحلال و در این زمان

ففقرس — پوشیدن خرقه و پیرهن و صله دار است و رقص است از لاسیق اسرار کشیده بدلیک الواثق بالدل

و به ربان گفت طبیعت تو صد دینار درهم بی چیز ارزان برادر بخیه به فقیر گفت چرا نبخشید و جواب آنکه از توست گفتن و بر طبیعت شنیدن

و بر خدا پنهان است میسر کردن پس طبیعت این قصه را شنید گفت به طبیعت او به بیند آنکه نسبت تقصیر بخدای تعالی ندید زیرا که و جنت تبلیغ

نموده ما شنیدیم ما گریه هم خدا تعالی میسر نکرده است پس او را گرم صد دینار درهم از فقیر داده فقیر قبول نکرد و نگرفت باو گفتند چرا نمیگیری گفت در

مناجات گفته بودم خداوندا گر را حاکم کردی که قابل حکومت نیست تا رسید که او را امتحان کنی و غرض من از طبیبان بی امتحان او بود

چون واقف این کلام را شنید گفت صد دینار درهم دیگر برای او بیفزایند و بفرمود تصدیق کنند لشکر آنکه من نزد فقیر مجالس نمکشید

دختر جعفر منصور زن هرون صد کنیز داشت که قرآن را بجا حافظ داشتند و از تلاوت ایشان در قصر او صدا میآمد مثل آواز

نحل عسل — جعفر برمکی نزد رشید مرده و آوازه بلند که و به سبب آنکه و یا پرسید گفت منجم بود در حال خبر داده است که اجل من نزدیک

شده و در این خبر عالم و مرد پس جعفر منجم را طلبیده گفت عمر تو چند سال است گفت فلان مدت که از ده سال متجاوز بود جعفر به رشید

گفت او را بکشند تا دروغ او بر شخص ظاهر شود رشید حکم کرد که او را بقتل رسانیدند و رشید از آن به خلاص است — ملا ابن جلال

ملایشه مشهور طریقه خط ابن مقله را تهذیب نمود ابو در یاقوت بن عبدالله رومی مستعصمی مستعصم و زبان او قلم مشهور به

قرائم و سحره و هاروت و ماروت را باطل ساخت و از هم پاشیده و در هنگام تحریر بر پاره دارد و با قوت بر روی صفحه بنشسته او از اشعار

اوست نحن دار الشمس شوقی کلما طلعت الی محیاک بالصبح و بالعصر و کل یوم مضی لی لا اذکرکم به

فلست محتسبا ها ضیه من عمری بعضی گویند که یک بار سر را هرفت که طلوع جنی و سواد روی کس من وار کشم

و هر روز که جز من بگذرد و نه هم او از آن روز پس حساب نکنم که گویی آن روز را — مالک بن دینار بصری که از بزرگان بود و در

مناقب او گفته اند که روزی شخصی با او گفت زن من حامله است که الحال زاینده است و سنگینی حمل دارد از او در ده برای او دعا کن ابو یحیی

در غضب شده و گفت من پیغمبر نیستم بعد از آن دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا اگر در شکم این دختر است پس او را پسر بدل کن

بدرستی که محو میکنی از آنچه را که میخواهی و اثبات میکنی و نزد تو است لوح محفوظ هنوز دست او بلند بود و دعا میکرد که شخص آمد و گفت

زن تو را دریاب که وضع حمل نمود پس آن مرد برفت و هنوز دست ابو یحیی به عا بود که آن مرد بیامد و پسری چهار ساله بر آغوش داشت گرد بدان

برادر ده و موی سر او دراز بود لیکن ناف او بریده نبود — این خرافات را نقل کرده ولیکن جهت تصدیق بلی بلکه از جهت آنکه ضعف

عقیده و عقل این جماعت بر تو معلوم شود که مشایخ خود را بمثل این مزخرفات تصدیق میرسانید و این افضلیت ایشان میرسانند

و مآل الکمال این نعمت از شیخ بغیر ادعا نقل شده در قصه این فقره آنست که این مرد از اهل [illegible] مدت چهار سال [illegible]

از اولاد [illegible] بود مکان او [illegible] شده و بسبب [illegible] متولد شد [illegible] [illegible] دیده و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] زیرا که [illegible] اکثر مدت حمل [illegible] چهار سال [illegible] بسبب [illegible] که قبل از این [illegible]

[illegible] ابو یحیی [illegible] [illegible] نقل شده است

ابو شجاع

عضد الدوله اول کسی از [illegible] بود که [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علما [illegible]

[illegible] اول کسی بود که در بغداد [illegible] [illegible] نام او [illegible] این فقره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

است [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است که [illegible]

[illegible] [illegible] مدفون شد نام او حسن بن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در بغداد چهار سال [illegible]

[illegible] سال بود و در سال [illegible] [illegible] در نجف اشرف مدفون شد [illegible] [illegible] این فقره [illegible]

شهاب الدین سهروردی

[illegible] نقل کرده اند لیکن اصل آن [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نام او یحیی است [illegible] حکمت اشراقیین [illegible] [illegible] کتاب حکمت الاشراق و هیاکل النور از اوست [illegible]

[illegible] نقل او [illegible] [illegible] مردم [illegible] او اختلاف کرده اند بعضی او را [illegible] [illegible] بعضی [illegible] [illegible]

[illegible] و در کیفیت قتل او اختلاف است بعضی گفته اند که او را حبس کردند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته اند

که او را از [illegible] منع کردند [illegible] هلاک شد [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] این مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابن حارث

[illegible] [illegible] [illegible] تا زمان خلافت عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلافت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] عماد الدین عبد الجبار در زمان فخر الدوله قاضی ری [illegible] [illegible] [illegible] جمعی از معتزله بود و مذهب

[illegible] این است که [illegible] کافر در جهنم مخلد است و بعد از مردن او مذهب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فخر الدوله او را معزول کرد [illegible] [illegible] [illegible] عبد الجبار صاحب کتاب [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مذهب [illegible] [illegible]

مذهب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] شیطان

از اولاد [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقبا سبعه

نقبا و نجبا [illegible] و ابدال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اخیار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ابدال [illegible] و نجبا [illegible] و اخیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاحب الزمان [illegible] [illegible] حسین

ابن محمد جمع کرد ما بین شریعت و حکمت و از اوست کتاب محاضرات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرده است همچنانکه [illegible] [illegible] و تفسیر امام رازی اخذ کرده است گفته اند آنچه متعلق است باعراب و معانی و بیان

[illegible] اخذ کرده است و آنچه متعلق است [illegible] و غوامض حقایق و لطایف اشارات و اعتبارات

از تفسیر [illegible] نقل کرده است

بعضی از [illegible] گفته اند که شیخ امام عز الدین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلاف شرع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس طعن [illegible] [illegible] [illegible] خلاف شرع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روایت کرده اند [illegible] از حضرت امیر المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلاف شرع [illegible] [illegible]

تا اینکه محتاج به تاویل بود پس این شعر صحیح را مهذب در آورد و جواب میگوید از انچه از شیخ آن صادر میشود از کلمات و این بوشش

بعضی این معنی را بان حضرت هم ارادات مخصوصه حاصل بود خصوصاً در اوقات ... بر مرتبه بود که ... در اوقات

اورد و بسبب شدت ... حواس و جمیع انها ... حاصل بود در استماع این شعر ... این مقامات

دیگر است پس در طاعت ... مشتغل میشود ... قبل از این مذکور شد ... لا تلهی بیوسکر

تنه عن الذمیم لا یهجوعن الکاس   اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصبی وقد برزا اعظم الناس   یعنی مباشر ... ما

شد ... که فعل نکند ادراستی از او ... و فعل نکند از کاس اطاعت که در اسکراه او متمکن شد از فعل ... ان

پس این بزرگ ترین مردمست   کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه   وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا   هذا الذی

ترک الاوهام حائرة   وصیر العالم النحریر زندیقا   یعنی بسا عاقل دانا است که درمانده بود ... جاهل با معرفت است

که ... صاحب رزق است ... که امام را متحیر کرده ... صاحب فضل را زندیق کرده است   زندیق

کسی است که ... صانع ... اول کسی که زندیق شد مزدک بود در عهد قباد ... خروج

نمود و ... اموال را مباح ... و این را زندیق ... ایراد ... الغواص قاسم بن علی صاحب کتاب مقامات

عاقل بود ... که در زندقه تالیف نمود   قاسم بن علی صاحب کتاب مقامات درة

الغواص فی تخطیط الخواص ... در بلاد ... منظور ... غریب ... و ... انشاء

بود ... که او ... را ... درت کند ... تعجب ... پس آن ... شعر

خوانش نمود حریری ... شعر خواند ... اول ... و ... حضرت النبی ... الف ... رجل

نسل المعیدی ... یعنی ... که ... از ... قوم که از ... باب ... مراد

دسیره ... او را ... پس ... که ... نسل معیدی ... مراد ... را

پس ... شد ... معیدی ... بن عدنان ... نسل ... المعیدی ... از ... که

... که ... شد ... انداخت ... است ... ان ... است

منظوم ... نام ان ... بعضی ... شرحی مبسوط ... نوشته اند لیکن ... مشهور است که ... مهدی ... بکار

...

رومیه به ازاین جهت متداول نیست ... منظر ... کتاب سرایت کرده است و در موضع ... حافظ

است که ... جای ... وازاین است قول پیغمبر ﷺ ایاکم وخضراء الدمن از معنی ان پرسیدند فرمودند زن

صاحب جمال ... که از محل بد روئیده باشد یعنی نجیب نباشد ... قوم را ... طلب ... وعلف

... و ... است که ... دروغ ... زیرا که اگر دروغ ... هلاک میشود   ابوعلی

شعربن

عمر بن محمد الازدی ... که از ... ضبط آن بفتح شین معجمه وفتح لام وسکون یاء تحتانیه وبعد از ان

نفعی

نون منسوب است ... ابن ... احمد بن محمد حسن شارح

ابو وهب

کتاب مغنی ابن هشام وضبط ان بضم شین معجمه وضم میم و تشدید نون منسوب است ... از قریه ها

بهلول بن عمرو مشهور بمجنون از ... بود ... هارون ... اشعار ... و ... اشعار

یا من تمتع بالدنیا وزینتها   ولا تنام عن اللذات عیناه   شغلت نفسک فیما لیس تدرکه   تقول لله ماذا حین

تلقاه یعنی ای کسی که محظوظ میشوی به دنیا و زینت ان ... از لذات ... مشغول کردی ... چیزی که

ادراک ان نخواهی کرد ... در وقتی که ملاقات ... ان رشید از حج مراجعت نمود بهلول او را در راه ملاقات

نمود ... گفت یا هارون یا هارون ... رشید گفت این کیست گفتند بهلول دیوانه است

... گفت من ... گفت ... اگر ظلمی در شرق واقع شود و تو در مغرب ... در روز قیامت

مواخذه ... هارون ... گریه کرد و گفت ... حاجت تو چیست بهلول گفت حاجت ... که ... مرا

ومرا داخل بهشت کنی هارون گفت این ... ولیکن قرض ترا ادا میکنم بهلول گفت ... دست

قرض ... که از مردم ... و قرض بقرض ادا نمیشود ... مردم را ... هارون گفت ... برای تو

مقرر میکنم ... بهلول گفت ... بنده خدائیم ... که ... و مرا فراموش ... نما   ابو

والمولی

... وفات ... از مشایخ ... نقل میکرد

که از ... بیرون رفتم در راه خوابیدم ... شد ... از

ابوعلی

... گفتم ... رفت

از شیخ جواب ان بود سبب گریه او را گفته اند که زنان نزد او آمده گفتند از او پرسید ناگاه صدای از زن صادر
شد ابو عبد الرحمن بجای شیخ جواب او داد و گفت که کس بی کرانست [illegible] زنان گفت الحمد لله که او از
حدث را نشنید پس مادام الحیاة خود با کسی نگفت   بن محمد المهدی بن ابی جعفر منصور
بن محمد ابن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در روز وفات مهدی [illegible] سال [illegible] بود
با او بیعت کردند و چون به خلافت مستقل گردید بجانب [illegible] اصحاب [illegible] زندیق را طلبید و
[illegible] گفت که او را حکم [illegible] از فواحش [illegible] کنند بعد از آن تمام [illegible] گشت
[illegible] حکم کرد بعد از آن مردم را به نکاح دختران و خواهران [illegible] دعوت کردند پس ابو
محمد [illegible] که بنا را بجز نخل [illegible] کردند [illegible] اطراف [illegible] کس [illegible] انچه [illegible]
[illegible] مساعد [illegible] [illegible] اول کسی بود که [illegible] را گفت [illegible] بود
ابی ابی حفصه قصیده در مدح او نظم کرده بود [illegible] از شعر [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] [illegible]
که [illegible] تمام [illegible] فضل پس او [illegible] هزار [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] هزار [illegible] گفت [illegible] پس [illegible]
[illegible] که [illegible] بیعت کرده [illegible] مولد شد
پس [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه متولد شد   این خلیفه [illegible]
پس ابن جعفر [illegible] زیرا که [illegible] که جمعی [illegible] پس ابو محمد [illegible] فضل [illegible]
و امام [illegible] فضل [illegible] نبود و آن حضرت [illegible] بود پس [illegible] و گفته اند که [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] برادر خود [illegible]   [illegible] برای [illegible]
[illegible] و النون مصری بود [illegible] بضم [illegible] و سکون سین مهمله [illegible] مشهور [illegible]
ان اول [illegible] که [illegible] [illegible] غلط است [illegible] گفته است

صاحب

صاحب کتاب ربیع الابرار منتخب ربیع الابرار   بن معاویه [illegible] اول کسی بود که در اسلام [illegible] کرد
و در مجلس شراب [illegible] و معاویه پدر او نیز شراب میخورد و میگفت [illegible] شراب را حرام کرده است [illegible] بن یزید [illegible]
ابن [illegible] در انکه [illegible] بن [illegible] بود و چون معاویه [illegible] خلافت به یزید رسید خواست با [illegible] زنا کند او
[illegible] از احوال او پرسید گفت پدر تو [illegible] و دختر را [illegible]   ابو تمام حبیب ابن اوس
[illegible] مشهور شیعه امامیه بود [illegible] از قریه [illegible] متولد شد و [illegible] و اکثر بلاد را سیاحت کرده و در
موصل وفات یافت [illegible] معروفست گفته اند که [illegible] از قبیله طی [illegible] که هر یک [illegible] بود
و [illegible] ابو تمام در شعر   [illegible] ابو تمام را دیده بود گفت این مرد [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] ابن مهدی [illegible] نیز [illegible] میخورد [illegible]
[illegible] وفات یافت   گفتند [illegible] تو [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب میکنند گفت [illegible]   بعیادت بیماری رفته بود چون خواست که برخیزد
[illegible] بیمار گفت مثل [illegible] که فلان [illegible] از [illegible] وفات یافت [illegible] که [illegible]
کند   [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] غلط [illegible] از اتفاقات [illegible] شخصی از [illegible]
ابو [illegible] گفت روزی [illegible] بود [illegible] شخص را دید که [illegible] نشسته است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شخص گفت [illegible] وجود
[illegible] محتاج [illegible]   [illegible]
بسیار [illegible] مرد [illegible] قدری کلاه با الوان مختلف [illegible] چون [illegible]
[illegible] رفت چون بیدار شد و نگاه کرد و دید که میمون [illegible] و هر یک از آن [illegible] کلاه [illegible]
رفته اند [illegible] پس متحیر شد [illegible] شخصی [illegible] که [illegible] متحیر بود [illegible]
تاجر [illegible] گفت آن شخص گفت اگر کلاهی [illegible] تاجر کلاه [illegible] شخص کلاه

به بر خود مالید و نیافت چون مهمان خانه این را دید نگاه کرد از سر بود گشته و بر زمین افتاد [illegible] و جوانی را که کرده
و برفت　　　بهلول بخانه رشید آمده بود و دید که رشید در مجلس نشسته و جوانی [illegible] پیش پای [illegible] رشید
بنشست [illegible] خدم و غلامان رشید که در آن جا بودند بهلول را با [illegible] زدند [illegible] پس بهلول [illegible] گریه
کرد و این [illegible] خلیفه [illegible] را دید که گریه میکند سبب گریه او را پرسید بهلول گفت برسند تو نشسته بودم مرا زدند
با خدم و غلامان خود [illegible] بنوبت [illegible] بهلول [illegible] را [illegible] گفت [illegible] غلامان
خود تنبیه بکنم بهلول گفت گریه من نه باین سبب است که مرا زده اند [illegible] کرده اند بلکه بروز کار تو میگریم و بر احوال
تو رحم میکنم زیرا که [illegible] ساعت بجای تو نشستم این همه [illegible] رسید پس تا که [illegible] را [illegible]
نشسته باشی چه بر سرت خواهد آمد　　　برزن خود گفت [illegible] و [illegible] نزد خدا [illegible] این [illegible]
ما فراش قرار داده است زن [illegible] گفت [illegible] هذا [illegible] را نظر [illegible]

[illegible] این بکر [illegible] حفاظ [illegible] مشهور [illegible] دارد و در [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] که [illegible] سبب [illegible] چشم [illegible] بزرگان [illegible]
که به [illegible] گفته [illegible] را [illegible]
[illegible] پس [illegible] از سر [illegible] آمده [illegible] بغداد [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] را [illegible] که [illegible]
او [illegible] مشغول [illegible] پس [illegible] را بر داشت [illegible] و این شعر خواند [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] لیت شعری [illegible] ام کذا الاحباب یعنی [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible] جان [illegible]
پس [illegible] دیگر [illegible] کرد پس [illegible] را بر داشت و گفت [illegible] للعاشقین [illegible]
[illegible] یعنی رحمت [illegible] باران [illegible]
[illegible] پس [illegible] گفت [illegible] پس [illegible] را

بره که

براه [illegible] که کنیز [illegible] پس [illegible] انداخت شخصی نزد عبد الله [illegible] که در حسن و جمال
آن کنیز [illegible] داشت [illegible] آمد و خود را [illegible] کنیز در آب انداخت [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] کرده اند پس [illegible] ان [illegible] این واقعه [illegible]
[illegible] آمد این [illegible] که [illegible] زم
پس این قصه [illegible] بن عبد الملک را نقل کرده [illegible] که [illegible] نشسته بود شخصی [illegible] گفت اگر امیر
[illegible] غلامان کنیز [illegible] آورد [illegible] انداخت [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible] گفت [illegible] این
قصه و سبب این خواهش چه بود گفت [illegible] و [illegible] پس [illegible] داشت [illegible]
[illegible] نزد [illegible] کنیز [illegible] آن شخص کنیز [illegible] گفت
این شعر [illegible] هذا [illegible] این شعر را خواند
[illegible] گفت [illegible] این شعر [illegible] البرق [illegible] البرق [illegible]
[illegible] الشخص [illegible] گفت [illegible] شراب [illegible] پس [illegible] شراب [illegible]
[illegible] انداخت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کنیز را از [illegible] پس [illegible] گفت کنیز [illegible]
[illegible] کنیز [illegible] پس غلامان [illegible] کنیز [illegible]
[illegible] کنیز [illegible] خود را [illegible]
و این شعر خواند [illegible] یعنی [illegible] پس [illegible]
[illegible] پس خود را [illegible] انداخت [illegible]
این حکایت [illegible] داد　　　از [illegible] گفت [illegible]
کتب [illegible] است که [illegible] گفت [illegible] این صاحب [illegible] این صاحب [illegible]

والقب ثانی او مفعول له است و او و عمر که لقب عبارت مجالکة له [illegible] شنی مروات کرز
که ایس تزنیک بی رفت و الشماره و لغات ابن آمده منبت تحت من تحتها الانهار عالم کفت
استماره خوب آمده است لیکن کذب که ارادهٔ جزیدن او دارای سر فرازش ازل کنند چون ان
شنیقی کنزنا خزینه دید که ازاله الست [illegible] الست و العقد له تعالی بدوام از حضرت جل شانه ثابت
همه ماه ونزاعی لعد باشد سوره قد الکافرون این دعا باید ونزنس رابیع در میان شدن یکتا کرد و داب
روان بنداز اللهم انا اتوجه الیک بحق الانبیاء الیک والعظیم لدیک والاقرب والوسل الیک
من اردت حق نبیک محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم
عجل الله فرجه کذا [illegible] وجعت فرد ماه انیس و از امام محمد باقر مرویست که هر که باو حاجتی باشد
در شب جمعه [illegible] نماز شب قبله است سه روز دو رکعت نماز بکذارد و بعد از رکعت بگوید یا اکرم
الناظرین و یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا ارحم الراحمین اغفر لی حاجتی و اذکر
حاجت خود را نام برد بهتر است این دعا را به بسیار فوائد خیر جمع بعد از نماز اذکر بکن یا الحی
الذی لا یموت والحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له ولی من الذل وکبره
تکبیرا تمام شد الحمد لله الملک العلام سلطان السلاطین و خاقان الخواقین
شاه سلطان حسین ابد الله ملکه شب بیست و هفتم ماه ذیقعده الحرام بعد از گذشتن شش ساعت از شب

در مطالعه این کتاب اینک الست در ریم مکتب تبغی [illegible] سنه هزار و یکصد و [illegible] نوشته شد
نهایت حسن اعمال مصاحبت بزرگ و صحبت ایشان است [illegible] کند ذکر اوراد خوانده است گفت اینها را است
که اب [illegible] راست [illegible] کاسی و زنش [illegible] کفت ذکر جایی وانسا ایل شد به حرکت کنند به جنب
کنبد به ماه بیان بنمه اعلام کرد که دلیل کفتار این شد خوانده افلاک ارکه و انبیا لا خیر فیه ولا اسنغفر الله در که
ذکر کرده باشد پس شب بیان فزیر منفعتی چون هیچ شد از ان او نواس را طلب کرد به نظر کرد تا که مطلع ان دارا

ولذا

باشد و این مجمع لذا دانسته باشد فلا خیر فیه ولا اسنغفر ابو نواس این شعر را گفت کالله ابریبا ضیعة بحق لی و الیقین
اقطعه بعد فوائد لات کند ذکر مولا خلیسه خبیث است ماورایت ما اقسم که از ان قطع کنم خیام تطبیق عاسبه ان و استمع ما جرا
با معبر برای اینکه کلمات بگفتی را بر سبب این جا در بریان ماوای او چه واقع شده است خطیب لخیف فی خلوة و مرة حسن
بمصبع قدم که شنیدم در حضرت بمعشوقه که در بیرون یا یکی و بعد از آن بلطف کمیل و روز سقیل و شعر جمیل فاما الم با جنس بر کشید و کفا تشنکی
و بی بلا لاعر بسیار تا بود فا طبطها الیتک فانت نعم مطیع اورا که لا مصنع پس خزانه بهار انجا کفت بیا الماعت بحکم امر زاده بودن
استغال فقالت عاظهر بالم یقم فقلت فنا فی علا ابعه بر معشوق پرنشت خزانه بود کرمی بر کو نشست با ما گفتم بخواب و چهار ساعت
و ستهر که کفا فانتنی و جنب ظنه خذ المضغه و بیدار ابدیت چه پر طبیعه شد و ناله بیدار شد کان هذا ابن عم او فقالت
لما العجیب یا بر لعلی تکون برمر جعه پس گفتم باز گشتن و وقت بد که بعد شد با بستادن باز کشت او فقدت انا مثل الحجر
ولکنا طبیبا فادعه بود و باز گرد و انگشتان او چه شکل نقره و کف تازه را چه بسیار خوب است فصارت ناعبه فانظری فکارت
منها الغیظ ان لقطعه پدید و بعبارت پس مغتبض شد پس نزدیک بود معشوقه که آن راز غیظ قطع کند فقالت افافان ارکه ابعثا
فلا خیر فیه و لا اسنغفر پس معشوقه کفت بیدار و ذکر نموده شد نیست در ان خیر و نه منفعتی رشید با بو نواس گفت ضاکا لله
که باقی بوده و ید امر با مطلع بود ابو نواس گفت نه بخدا قسم و لیکن چیزی کلام من رسید و بر زبان من جاری شد شعر در دل
الرشید کواب نمیرقت به بر حوالت و در میان خانه بیکره بر شب بود که حمل کرده بود ماه را در نهایت لطافت بود هارون یکبار از ان
خلوه کرده بود و زبانش مانند درة سفید بر روی ریخت جواب ابر اشکم جواب است هارون نزد وی به دو رفت و ساق پا او را کرفت
بیدار شده کفت یا امیر المؤمنین بعذرا این ماه چه بود رشید کفت ان ضیعفا طلب شاه در حکم هل یشفعوا له و قت السحر
بعد پوشید که مهمان دار داشته است در بزم این شاه ابابا دار جمیع خیانت بکند نا جابت بسرور سیدی اخدم الضیف بنفسی دا
اسپ کبر لسر و شد در جواب داد که از وی نوبت بکنم بمهمان را کوش و چشم پس ضعیف نحیف بدو و ققدر جهت خود نمود همین بیت شعرا او بر طبیعه
طلبیده کفته به دیدم انجا برنج و بر دیده شبه را در ابو نواس کفت طال لیلی ثم وافانیه السهر فتفکرت و احسنت الفکر یعنی
دراز شد شب من و بجوانیه بی خوابی داد قمت امشی به عاملا اسعة ثم امشی بمقا صر الحجر یعنی بر خواستم و در حجره یک ساعت راه رفتم
بهر در میان خانه رفتم و اذا ظبی ملیح حسن زانه الرحمن الی البشر ناکاه او نیکو دیدم در نهایت ملاحت و حسن که خدا بکرده برد
خلاد و انه شل سر بر دم فلوتت الرجل منه موقظا فرنت عن وجهه به نظر پس پرا دو انگشت داد بیدار کردم و او یکبار ضعف شد کرد

ونگاه می‌کند ثم قالت و هی تبسم یا ابن العم ما هذا فغضب هارون ازان سخن گفت در چه بود که تبسم کنی ار این جا به جرات قلت ضبط اطار دغا
چه از حکم [illegible] الا وقت السحر من گفتم بیهوده وار رشید است در برزمی شتاب اوراتا صبح [illegible] فاجابت بسرور سیدی اخدم
الضیف بسیع والبصر پس جواب داد سرور رشید در وگفت از قاری مغز نیست بگوش وچشم مهمان را پس رشید با او کسی گفت خدا انا
بکشد که با تو بار بار در و برابر مال طلاق داشتی و چه نزد نکو بود واد یکی از کنیزان خود را پرسید بود و زن از مرد با چه می‌خواهد
کنیز گفت از شر این رسیده و جیع غیر او رشید گفت اگر نباشد کنیز گفت پس صداق را به بده و بر طلاق زن تعجیل کند رشید گفت اگر
نکند کنیز گفت در اتفاق نو سعی نماید و حق نیکو داشته باشد رشید گفت اگر نداشته باشد کنیز گفت پس پرده را بیاویزد و آنچه
می‌بیند متحمل شود و غیور نباشد رشید گفت اگر نباشد کنیز گفت پس بخوابد چون خوابیدن سگان و درکوزه من جواب گفت
یکی از خلفا با کنیز خود نرد میباخت و چنین قرار داد که هر که غالب آید آنچه بخواهد بکند پس کنیز غالب آمد خلیفه را گفت
آنچه بخواهم بکنم و اینجا پیش بعضی کرد خلیفه بر او شد و با او حیله کرد چون دو باره باخت کنیز غالب آمد و اطلب نمود
خلیفه خواهش او را بجا آورد مرتبه سیم غالب آمد کنیز غالب آمد خواهش مقاربت کرد خلیفه گفت بگذار وقت دیگر کنیز
گفت پس چنین نیکوی بسیار که هر وقت خواسته باشم خلیفه چنین نوشت که روز خلیفه از فلان کنیز بکار دیگر عبارت
از شب در روز که خواسته باشد مطالبه کند کنیز روز دیگر بالای خلیفه رفت و بار دیگر مشغول شد گفت در میدان محبت طولی که موجب حق
دیگر را در قبض خود کی کند زحمت کشید پس خلیفه چیزی به مطالبه داد و او را به مراد خود رسانید
که برادر خدا بود [illegible] کنیز خواننده دیدم که در حسن و جمال مانند ماه تابنده بود و گفتم آیا با تو [illegible] گفت بر آنچه
گفتم بر آن چه گفت چگونه باشم میخواهی جماعت کرد و حالا که من باکره ام پس گفتم اگر چنین است [illegible] گفت آیا از راه دبر راضی
میشوی گفتم از سبب سالخوردگی و ضعف انتشار [illegible] گفت چنین کنم پس از راه دبر [illegible]
پس او را بمنزل خود آوردم و چند جام شراب به او دادم پس بر او [illegible] و در نهایت زیبائی و سفیدی
صفا بود پس ذکر را بر آب و مغز نزد کردم پس دراز کرد و ذکر مرا گرفت و بر سوراخ دبر مالید و داخل نمود
و فنون غنج و دلال و کرشمه و ناز و پیچ و تاب بظهور رسید [illegible] که القوت شدت و عنف
بیرون بیاورم و داخل کنم [illegible] که از او جدا شوم [illegible] جماعت کردم و برخاستم [illegible]

نقل ...

الطاهرین ... نزاد بن محمد ابن نعمت الله الموسوی عفی الله عنه که بر هر خردمند فایده ترجمه و نقل
این نسخه از زبان تازی به لغت فارسی آشکار است که طفل مطالعه آن از دانستن لغت عرب بی بهره
تعلیم نتوانسته است و درک نتوانند از بهره یاب و این معنی موجب عموم نفع این کتاب برای شیخ
و شاب است لیکن چون عربیت نسبت بکلام عرب بمنزله [illegible] است [illegible] و ابیات پس بدین
سبب که ابواب مستوری از روی عرائس نفایس آن گشاده به پرده کتابی مخدرات راز که تا اسلاف عرب
عربیت رفت نامحرمان را [illegible] از زمان آن [illegible] [illegible] ده [illegible]
را از آن اطلاع حاصل نشود و خصوصاً این کتاب مشتمل است بر حکایات و ظرافت [illegible]
رفع الله [illegible] تفریح روح و رفع [illegible] طلبه علوم که از کثرت مطالعه و فوض در مسائل
دقیقه [illegible] سوخته باشد [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] زده [illegible] [illegible]
پس مطالعه این کتاب [illegible] طبیعت التحقیق علوم [illegible] مشغول [illegible] مطالعه دعا
[illegible] که به حقیقت رسیده [illegible] دانا [illegible]
[illegible] الامر نواب [illegible] الالقاب کتاب مذکور را ترجمه [illegible] عربیت [illegible]
[illegible] بعضی فقرات [illegible] در عربیت و نقل [illegible] الطایف [illegible]
[illegible] لطایف [illegible] که [illegible] نقل آن [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] حکایت که [illegible] لباس عربیت [illegible] فایده [illegible]
شنیدن آن [illegible] حکایت [illegible]
من هذا الفضل [illegible] بعضی فقرات [illegible] در کلام و تحقیق [illegible]
ملاحظه [illegible] اعتراض نکند زیرا که در نقل کلام از لغتی بلغتی خصوصاً [illegible]
پس بر [illegible] نقل [illegible] نقل [illegible] مشغول [illegible] الحمد [illegible]
اول این کتاب مشتمل است [illegible] لطیفه و حکایات ظریفه و نفع [illegible] که [illegible]

[illegible]

مجلد دوم منتخب حکم آنکه بخلاف مجلد اول چنان نقل ان شاء الله که به مجلد اول نیز که مانند مجلد اول تغییر در
در آنجا هست نقده است که لطف آن در نقل الفت رفته باد و ترجمه انها باز ده مرکز لهذا ابد
ترجمه مجلد اول الکه تقرب به مجلسی منسوب شده که آن عظیم الشان حیث ترتیب کرده کتاب به
نام نامی آن سر موشح کرده بود الت تحفه سلطنت منتسب ان مکارم اخلاق و ترجمه فضل و کرام
اعراق ان نعمة الغنی وافق الله نظر شیئی انه قبول ان اراده منه مقبول طبع شکل سنة الثانی
اهر ای بی شد ربوع من الله تعالی العفو والغفران المفتقر الی ربه من ان الملک العصان الکتب الرحیم ولد
بن محمد بن لطف الله الموسوی الحسینی الارزی در یوم الجمعة التاسع عشر من جمادی الثانی من شهور العام
الحادی والثلاثین والثلاثین بعد الالف الحمد لله وحده

محمد وآله الطیبین الطاهرین

[illegible]

